سیرت رسول الله

از هجرت تا خندق

عبدالملک ابن هشام

برگردان: مسعود انصاری



سیرت رسول الله محمد

از هجرت تا خندق



عبدالملک ابن هشام

متوفی دویست و هجده هجری قمری

برگردان: مسعود انصاری



انتشارات مولی

سرشناسه: ابن هشام، عبدالملک بن هشام، - ۲۱۳ق.

عنوان قراردادی: السیرةالنبویه .فارسی

عنوان و نام پدیدآور: سیرت محمد رسول‌الله/ ابن‌هشام ؛ ترجمه مسعود انصاری.

مشخصات نشر: تهران: مولی، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۳ج.

شابک: دوره: ۳-۰۰۰-۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸ ، ج۱: ۷-۹۷-۲۶۷۱-۹۶۴-۹۷۸ ، ج۲: ۴-۹۸-۲۶۷۱-۹۶۴-۹۷۸ ،
ج۳: ۱-۹۹-۲۶۷۱-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

مندرجات: ج.۱. تبارشناسی تا هجرت.- ج.۲. هجرت تا خندق.- ج.۳. خندق تا وفات.

موضوع: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: انصاری، مسعود، ۱۳۴۵ - ، مترجم

رده بندی کنگره: BP۲۲/۲/الف۲س ۹۰۴۱ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۳

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۲۶۷۸۴



تهران: خیابان انقلاب-چهارراه ابوریحان-شماره ۱۱۵۸، تلفن: ۶۶۴۰۹۲۴۳-نمابر: ۶۶۴۰۰۰۷۹

www.molapub.com • Email: molapub@yahoo.com

سیرت محمد رسول الله (هجرت تا خندق)

ابن هشام • ترجمه: مسعود انصاری

چاپ اول: ۱۳۹۲ = ۱۴۳۵ • ۱۱۰۰ نسخه • ۲۳۶/۱ / ۹۲

شابک: ۴-۹۸-۲۶۷۱-۹۶۴-۹۷۸ **ISBN: 978-964-2671-98-4**

شابک دوره: ۳-۰۰۰-۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸ **ISBN: 978-600-339-000-3**

حروفچینی: کوشش • **لیتوگرافی:** طیف نگار • **چاپ:** ایران مصور • **صحافی:** کاوا

خط روی جلد: استاد حمید عجمی



فهرست مطالب

سیرت محمّد رسول اللّه

هجرت تا غزوه‌ی خندق

(۳ ـ ۶۳۵)

فهارس

(۶۳۷ ـ ۶۹۶)

سیرت رسول اللہ محمد

از ہجرت تا خندق

مهاجران به مدینه

هجرت ابی سلمه و همسرش

نخستین کسی از یارانِ مهاجر و قریشی رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم، از بنی مخزوم به مدینه هجرت کردند، ابوسلمة بن عبدالأسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و نامش عبدالله بود. یک سال پیش از بیعتِ اهل عقبه هجرت کرد. از سرزمین حبشه، در مکّه به نزد رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم بازگشت. وقتی قریش او را مورد آزار قرار دادند و خبر مسلمان شدنِ انصار را شنید، به مدینه هجرت کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: ابی اسحاق بن یسار، از سلمة بن عبدالله بن عمر بن ابی سلمه، از مادر بزرگش، امّ سلمه، همسر پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم برای من روایت کرده است که گفت: وقتی ابوسلمه تصمیم گرفت به مدینه هجرت کند، شترش را برای من آماده ساخت، آنگاه مرا بر آن سوار کرد و پسرم، سلمة بن ابن سلمه را در آغوشم گذاشت، آنگاه سر شترش را گرفت و مرا با خود برد. وقتی مردان بنی‌مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، به سویش رفتند و گفتند: تو اختیار خود را داری [و سخن ما را نمی‌شنوی] امّا همسرت

را نمی‌بینی؟ چگونه بگذاریم تو در شهرها آواره شوی. (او را با خودت ببری و در شهرها بگردانی)

می‌گفت: لگام شتر را از دستش گرفتند و مرا از او ستاندند.

می‌گفت: آنگاه فرزندان عبدالأسد، خویشان ابی سلمه خشمگین شدند و گفتند: سوگند به خدا، نه! وقتی زنش را از او بگیرید، فرزندمان را نزدش بر جای نخواهیم گذاشت.

می‌گفت: فرزندم، سلمه را بین خود می‌کشیدند تا این که دستش در رفت و فرزندان عبدالأسد او را با خود بردند و بنی مغیره نیز مرا نزد خود نگاه داشتند و همسرم، ابی سلمه به مدینه رفت.

می‌گفت: بینِ من و همسر و فرزندم جدایی افتاد و من هر بامداد می‌آمدم و در «ابطح» می‌نشستم و همواره می‌گریستم و یک سال یا مدّتی نزدیک به آن گذشت تا این که گذر مردی از عموزادگانم، یکی از افراد بنی مغیره بر من گذشت و دید چه بر سر من می‌آید و دلش به حالم سوخت و به بنی مغیره گفت: بگذارید این بینوا برود. بین او و همسر و فرزندش جدایی انداخته‌اید.

می‌گفت: به من گفتند: اگر بخواهی می‌توانی به نزد همسرت بروی. آنگاه بود که بنی عبدالأسد فرزندم را به من برگرداندند.

می‌گفت: بر شترم سوار شدم و فرزندم را برگرفتم و در آغوشم نهادم و آهنگ همسرم در مدینه کردم و هیچ کس از خَلق خدا با ما همراه نبود.

با خود گفتم: آیا به کسی توانم رسید تا به همسرم باز رسم؟ تا این که در «تنعیم» بودم که عثمان بن طلحة بن ابی طلحه، هم پیمانِ بنی عبدالدار را دیدم و به من گفت: ای دختر ابی امّیه، به کجا می‌روی؟ گفتم: می‌خواهم نزد همسرم به مدینه بروم.

پرسید: آیا کسی با تو همراه نیست؟

گفتم: خدا می‌داند کسی با من همراه نیست، مگر خدا و این فرزندم.

گفت: سوگند به خدا، تو را تنها نخواهم گذاشت، افسارِ شتر را گرفت و با من به راه افتاد و مرا به مدینه بُرد. خدا می‌داند، هیچ کس از مردانِ عرب را بزرگوارتر از او ندیدم. وقتی به منزلگاهی می‌رسید، شتر را می‌خواباند و سپس از من فاصله می‌گرفت و وقتی پیاده می‌شدم، شترم را می‌برد و پالانش را برمی‌گرفت و آن را به درخت می‌بست. آنگاه می‌رفت و زیر درختی استراحت می‌کرد. وقتی هنگام رفتن می‌شد، می‌آمد شترم را می‌آورد و آن را آماده می‌کرد و از من فاصله می‌گرفت و می‌گفت: سوار شو. وقتی سوار می‌شدم و بر شترم می‌نشستم، می‌آمد و لگام شترم را می‌گرفت و تا منزلِ دیگر آن را به دنبال خود می‌بُرد و چنین می‌کرد تا این که مرا به مدینه رساند. وقتی نگاهش به روستای بنی عمرو بن عوف، در قُبا افتاد، گفت: همسرت در این روستاست. ابوسلمه در آنجا منزل گزیده بود، به برکت خدا، وارد این روستا شو. آنگاه به مکّه بازگشت.

می‌گفت: خدا می‌داند، هیچ خانواده‌ای از مسلمانان به اندازه‌ی خانواده‌ی ابی‌سلمه رنج ندید و هیچ همراهی را بزرگوارتر از عثمان بن طلحه ندیدم.

هجرتِ عامر و همسرش و بنی جحش

ابن اسحاق می‌گوید: پس از ابی سلمه نخستین مهاجری که به مدینه آمد، عامر بن ربیعه، هم‌پیمان بنی عدّی بن کعب، همراه با همسرش، لیلی بنتِ ابی حثمة بن غانم بن عبدالله بن عوف بن عبید بن عدیّ بن کعب بود. آنگاه عبدالله بن جحش بن رئاب بن یعمر بن صَبرة بن مرة بن کثیر بن غَنْم بن دودان بن اسد بن خزیمه، هم پیمانِ امیّة بن عبدالشمس، که خانواده‌اش و برادرش عبد بن جحش ـ ابواحمد ـ که مردی نابینا بود و از پایین تا بالای مکّه

را بدونِ رهنما می‌گشت و شاعر بود و فرعة، دختر ابوسفیان بن حرب همسرش و امیّة، دختر عبدالمطلّب بن هاشم مادرش بود ـ برداشت و بر در خانه‌ی بنی جحش قفل گذاشت و هجرت کرد. گذر عُتبة بن ربیعه، عبّاس بن عبدالمطلّب و ابو جهل بن هشام بن مغیره، که به بلندی‌های مکّه می‌رفتند، بر آن سرای افتاد ـ که خانه‌ی ابان بن عثمان است. عتبه بن ربیعه به آن سرای که بر درش قفل نهاده بودند و هیچ کس در آنجا سکونت نداشت، نگاهی کرد و وقتی آنجا را چنین دید، آهی عمیق کشید و گفت:

و کلّ دارٍ و إن طالت سلامتها		یوماً ستدرکها النکباء والحوب

هر خانه‌ای، هر چند دیری به سلامت باشد، روزی کژباد بر آن خواهد وزید و اندوه آنجا را فرو خواهد گرفت.

ابن هشام می‌گوید: این بیت از آنِ ابی داود الإیادی است که از یکی قصایدش نقل شده و «حوب» به معنای دردمندی و اندوه است و در جایی دیگر به معنای نیاز است و گفته‌اند به معنای گناه نیز هست.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه عتبة [بن ربیعه] گفت: سرای بنی جحش از صاحبانش خالی شده است.

ابوجهل گفت: هیچ کس از قُلّ بن قُلّ [تنهای فرزند تنها] بر آن نمی‌گرید.

ابن هشام می‌گوید: «قُلّ» به معنای «واحد = یکّه و تنها» است.

لبید بن ربیعه گفت:

کلّ بنی حرّةٍ مصیرهم		قُلّ و إن اکثرت من العددِ

بنی حرّه، هرچند شمارشان بسیار باشد، سرنوشتشان تنهایی است.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه گفت: این عملکرد همین برادرزاده‌ی من است، جماعت ما را پراکنده ساخت و کارمان را از هم گسست و پیوندها را بُرید.

محلّ سکونت ابی سلمة بن عبدالأسد و عامر بن ربیعه، و عبداللّه بن جحش و برادرش ابی احمد بن جحش، در قباء، در نزدیکی خانه‌ی مبشر بن عبدالمنذر بن زنبر و بین قبیله‌ی عمرو بن عوف بود. آنگاه مهاجران، گروه گروه آمدند و بنی غنم بن دُودان اهلِ اسلام بودند و با رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم مرد و زن، همگی به مدینه هجرت کردند؛ عبداللّه بن جحش، برادرش ابو احمد بن جحش، عکّاشة بن محصن، شجاع و عقبه، هر دو پسر وهب و اربد بن حُمیِّره.

ابن هشام می‌گوید: برخی «ابن حُمیره» می‌گویند.

هجرت گروهی پراکنده

ابن اسحاق می‌گوید: و مُنقذ بن نباته، سعید بن رُقیش، محرز بن نضله، یزید بن رُتیش، قیس بن جابر، عمرو بن محصن، مالک بن عمرو، صفوان بن عمرو، ثقف بن عمرو، ربیعة بن أکثم، زبیربن عبید، تمام بن عُبیده، سخبرة بن عبیده و محمّد بن عبداللّه بن جحش.

از زنان

زینب، دخترِ جحش، ام حبیب دختر جحش، جُذامه دختر جندل، امّ قیس دختر محصن، ام حبیب دختر ثُمامه، آمنه دختر رُقیش، سخبره دختر تمیم و حمنه دختر جحش.

شعر ابی احمد بن جحش درباره‌ی هجرت بنی‌اسد

ابواحمد بن جحش بن رئاب، درباره‌ی هجرت بنی اسد بن خزیمة، از قومش برای رضایت خدا و پیامبرش صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم و نکوهش قومش در این باره که وقتی به هجرت فرا خوانده شدند، می‌گوید:

ولو حَلَفتْ بین الصفا امّ احمد و مروتها باللّه برّت یمینها
لنحن الألی کنّا بها ثمّ لم نزل بمکّة حتّی عاد غثّا سمینها
بها خیّمت غَنم بن دودان و ابتنت و ما إن غدت غنم و خفّ قطینها
إلی اللّه تغدو بین مثنی و واحد و دین رسول اللّه بالحقّ دینُها

اگر امّ احمد بین صفا و مروه به خدا سوگند یاد کند، سوگند خود را به‌راستی می‌پیوندد.
ما کسانی هستیم که در آنجا بوده‌ایم، آنگاه همواره در مکّه بودیم تا این که فربه‌اش لاغر برگشت.
غنم بن دودان در آنجا خیمه زد و خانه ساخت و همواره آنجا بوده تا این که ساکنانش اندک شدند.
بین دو و یک، خدا را برمی‌گزیند و دین رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم را که آیین حقّ است.

همچنین او گفته است:

لمّا رأتنی أمّ احمد غادیا بذمّة من أخشی بغیب و أرهبُ
تقول: فإما کنت لا بدّ فاعلاً فیمّم بنا البلدان و لتَنأ یثربُ
فقلت لها: بل یثرب الیوم وجهنا و ما یشاء الرحمن فالعبد یرکب
إلی اللّه وجهی والرسول و من یقم إلی اللّه یوما وجهه لا یخیَّب
فکم قد ترکنا من حمیم مناصِح و ناصحة تبکی بدمع و تندُب
تری أن وتراً نایئنا عن بلادنا و نحن نری أنّ الرغائب نطلُب
دعوت بنی غنم لحقن دمائهم وللحقّ لما لاح للنّاس ملحب
أجابوا بحمداللّه لمّا دعاهم إلی الحقّ داع و النجاح فأوعبوا
و کنّا و اصحابا لنا فارقوا الهدی أعانوا علینا بالسلاح و أجلبوا
کَفَوجین: أما منهما فموفَّق علی الحقّ مهدیّ، و فوج معذّب
طغوا و تمنوا کذبة أزلّهم عن الحقّ ابلیس فخابوا و خُیّبوا
وَرعنا إلی قول النبیّ محمّد فطاب وُلاة الحقّ منّا و طیّبوا

نَمُتّ بأرحام إليهم قريبةٍ ولا قُرب بالأرحام إذ لا نُقَرَّبُ
فأيّ ابن أخت بعدنا يأمننّكم و أيّة صِهر بعد صهرىَ تُرقب
ستعلم يوماً أيُّنا إذ تزايلوا و ذيّل الأمر النّاس للحقِّ أصوب

ام احمد وقتی دید که صبحگاهان من دارم می‌آیم، با عهد کسی که، در پنهان بابت او بیمناکم و می‌ترسم.
می‌گفت: اگر ناگزیر باید چنین کنی، ما را به سرزمین‌های دیگر ببر و باید به یثرب بروی.
به او گفتم: ما امروز رو به سوی یثرب داریم، هر کجا که خدا بخواهد ما می‌رویم.
من روی به خدا و رسول آورده‌ام و اگر کسی روزی به خدا روی کند، ناامید نمی‌شود.
چه بسیار دوستانِ خیرخواه را رها کردیم و زنانِ خیرخواه که می‌گریستند و زاری می‌کردند.
می‌بینی که خونخواهی ما را از سرزمینمان دور می‌کند و ما می‌بینیم خواستنی‌ها را می‌خواهیم.
بنی غنم را برای جلوگیری از ریخته شدنِ خونهاشان فرا خواندم، حقّ اگر برای مردم آشکار شود، راه روشنی دارد.
وقتی [آن دعوتگر رسول خدا] آنان را به حقّ و رستگاری فرا خواند، سپاس خدا را که پذیرفتند و همه فرا ـ هم ـ آمدند.
برخی از یارانمان، از هدایت جدا شدند و ضدّ ما با سلاح، دشمنانمان را یاری کردند و بانگ برآوردند.
مانند دو گروه بزرگ، که برخی از آنان به حقّ رسیده‌اند و راه یافته‌اند و گروهی دیگر در عذاب خواهند بود.
سرکشی کردند و دروغ جُستند و ابلیس آنان را از حقّ به لغزش افکند و ناامید و ناکام شدند.
به سخنِ پیامبر خدا، محمّد برگشتیم و برخورداران از حقّ چه نیک و خوش برخاستند.
با خویشاوندی با آنان در پیوند هستیم و وقتی این خویشاوندی مایه‌ی قربت نباشد، پیوندی هم نیست.
کدامین خواهرزاده پس از این شما را ایمن می‌دارد و پس از این دیگر می‌توان به کدامین پیوند سببی چشم داشت.

روزی که مردم پراکنده می‌شوند و کار مردم را یکایک برمی‌رسند، خواهند دانست، کدام یک از ما به حق راه یافته‌تر است.

ابن هشام می‌گوید: عباراتِ «ولتنأیثرب» و «إذ لانقرب» از کسی غیر از ابن اسحاق روایت شده است.

ابن هشام می‌گوید: مرادش از «اذ»، «اذا» است، مانند آن آیه‌ی کریمه که می‌فرماید: «إِذْ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ = آنگاه که ستمکاران را نزد پروردگارشان باز می‌دارند ـ ۳۱ / سبأ».

ابونجم عجلیّ می‌گوید:

ثمّ جزاه اللّه عنّا إذ جزی جَنَّات عدنٍ فی العلالیّ والعُلا

آنگاه خدا ـ بهر ما ـ پاداش نیک به او بدهد، آنگاه که در بهشت‌های عدن به بلندی و بالایی پاداش می‌دهد.

هجرت عمر و داستانِ عیاش با او

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه عمر بن خطاب و عیّاش بن ابی ربیعه‌ی مخزومی حرکت کردند تا این که به مدینه رسیدند. نافع، آزاد شده‌ی عبداللّه بن عمر، از عبداللّه بن عمر، از پدرش، عمر بن خطّاب برای من روایت کرده است که گفت: وقتی من و عیاش بن ابی ربیعه و هشام بن العاصی بن وائل سهمی می‌خواستیم به مدینه هجرت کنیم، در تناضب (نام جایی است) از نواحیِ أضاتِ بنی غفار (واقع در ده میلی مکّه‌ی مکّرمه)، بالاتر از سَرِف (واقع در شش میلیِ مکّه‌ی مکّرمه) وعده گذاشتیم و گفتیم، هرکس صبح به آنجا نرسد، معلوم می‌شود که او را بازداشته‌اند و دو نفر دیگر می‌باید بروند.

می‌گوید: بامدادان، من و عیّاش بن ابی ربیعه در تناضب به همدیگر رسیدیم، امّا هشام از ما باز ماند و گرفتار شد.

فریفتن عیاش از سوی ابوجهل و حارث

وقتی به مدینه رسیدیم، در قبیله‌ی بنی عمرو بن عوف، در قبا سکونت گزیدیم و ابوجهل بن هشام و حارث بن هشام، که پسر عمو و برادر مادریِ عیاش بودند، در مدینه به نزد ما آمدند و رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم هنوز در مکّه بود و با او سخن گفتند و افزودند: مادرت نذر کرده است تا تو را نبیند، شانه به موی سرش نرسد و تا تو را ندیده است، از گرمای آفتاب سایه نگیرد. دلِ عیاش به حالش سوخت. من به او گفتم: ای عیاش، این قوم می‌خواهند تو را از دینت برگردانند، از آنان برحذر باش. خدا می‌داند اگر شپش‌ها مادرت را بیازارند، موی سرش را شانه می‌کند و اگر گرمای مکّه بر او دشوار آید، سایه می‌گزیند.

گفت: سوگند مادرم را راست می‌گردانم و مالی هم آنجا دارم، آن را برمی‌گیرم.

می‌گوید: به او گفتم: سوگند به خدا تو می‌دانی، من ثروتمندترین فرد قریش هستم و یک نیمه‌ی مالم را به تو می‌دهم، با آنان نرو. امّا نپذیرفت و با آنان رفت. وقتی جز این را نپذیرفت به او گفتم: حالا که کارت را کرده‌ای، این شترم را بگیر، شتری نژاده و فرمانپذیر است، بر آن سوار شو [و برو] و اگر این قوم با تو حیله‌ای کردند، بر آن بنشین [و خود را برهان و بازگرد.]

سوارش شد و با آنان رفت، در میانه‌ی راه بودند که ابوجهل گفت: ای برادرزاده، به راستی که بر این شترم بسی سخت گرفته‌ام، آیا مرا پشتِ سر خود بر شترت سوار می‌کنی؟ گفت: چنین می‌کنم.

می‌گوید: شتر را خواباند و آنان هم شتر خود را خواباندند تا جای خود را عوض کند و وقتی پیاده شدند، به او خیانت کردند و دست و پایش را بستند و به مکّه آورد و فریبش دادند و او نیز قریشیان را خورد.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد خانواده‌ی عیّاش بن ابی ربیعه برای من

روایت کرده است وقتی او را به مکّه آوردند، روز بود و دست و پایش را بسته بودند. آنگاه گفت: ای اهل مکّه، با بی‌خردانِ خود چنان رفتار کنید که ما با این بی‌خرد خود کرده‌ایم.

نامه‌ی عمر به هشام بن عاصی

ابن اسحاق می‌گوید: نافع، از عبداللّه بن عمر، از عمر، در حدیثش برای من روایت کرده است که گفت: ما می‌گفتیم: خدا از کسانی که از دین برگردند، عَوَض، بلاگردان و توبه را نخواهد پذیرفت، از گروهی که خدا را شناخته باشند، آنگاه، آزاری ببینند و از دین برگردند. می‌گفت: با خود چنین می‌گفتند. تا این که وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به مدینه آمد، خداوند متعال درباره‌ی آنان و سخنِ ما و سخنان آنان به خویشتن، نازل کرد: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ = بگو: ای بندگانی که بر خود اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا ناامید نشوید. به راستی خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. بی گمان اوست آمرزگار مهربان. و پیش از آن که عذاب به شما رسد، آنگاه یاری نیابید به سوی پروردگارتان باز آیید و در برابر او تسلیم شوید. و پیش از آن که ناگهان عذاب به شما رسد و شما ناآگاه باشید، از بهترینِ آنچه از سوی پروردگارتان به شما نازل شده است، پیروی کنید ـ ۵۳ ـ ۵۵ / زمر».

عمر بن خطاب می‌گوید: این آیات را من با دستانِ خودم در صحیفه‌ای نوشتم و آن را به هشام بن عاصی فرستادم.

می‌گوید: آنگاه هشام بن عاصی گفت: وقتی آن به دستم رسید در ذی

طوی (محلّه‌ای پایین دستِ مکّه) آن را خوندم و هر بار می‌آمدم و می‌رفتم و آن را می‌خواندم، امّا آن را نمی‌فهمیدم تا این که گفتم: خدایا آن را به من بفهمان. می‌گفت: خداوند متعال به دلم چنین افکند که آن درباره‌ی ما و سخنانی که درباره‌ی خود می‌گفتیم و مردم درباره‌ی ما می‌گفتند، نازل شده است. می‌گفت: به نزد شترم باز گشتم وسوارش شدم و در مدینه به رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم پیوستم.

رفتن ولید بن ولید به مکّه درباره‌ی عیاش و هشام

ابن هشام می‌گوید: از شخصی قابل اطمینان برای من روایت کرده‌اند، رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم در مدینه بود که فرمود: کیست که عیّاش بن ابی ربیعه و هشام بن عاصی را به نزد من آورد؟ ولید بن ولید بن مغیره گفت: ای رسول خدا، من آنان را به نزدت می‌آورم. به مکّه رفت و پنهانی به شهر درآمد و با زنی برخورد که خوراکی را می‌برد، به‌او گفت: ای‌کنیزِ خدا، می‌خواهی به کجا بروی؟ گفت: می‌خواهم به نزد آن دو زندانی بروم ـ مرادش عیاش و هشام بود ـ او را دنبال‌کرد و دانست در کجا زندانی هستند، در خانه‌ای‌که سقف نداشت، زندانی بودند. چون‌شب شد، ازبالای دیوار به‌نزدشان‌رفت. آنگاه قطعه‌سنگی‌برداشت و آن‌را زیر بَندهای آنان قرار داد و با شمشیرش به‌آن زد و هر دو بند آنان‌را برید و ازاین‌روی به‌شمشیرش «ذوالمروه» می‌گفتند. آنگاه آنان را سوار شترش کرد و خود نیز به‌دنبالشان به‌راه افتاد و از جای‌لغزید و از انگشتش خون‌آمد وگفت:

هل أنتِ إلّا اصبعٌ دمیتِ   و فی سبیل اللّه ما لقیتِ

تو فقط انگشتی هستی که خونت جاری شده است و هر آنچه به خودت دیده‌ای، در راه خداست.

آنگاه آنان را در مدینه به نزد رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم آورد.

محلّ سکونتِ مهاجران در مدینه

محلّ سکونت عمر و برادرش و دو پسر سراقه و فرزندان بکیر و...

ابن اسحاق می‌گوید: عمر بن خطّاب وقتی به مدینه آمد و نیز کسانی از خانواده و قومش به او پیوستند و زید بن خطّاب و عمرو و عبداللّه، پسران سراقة بن معتمر و خُنَیس بن حذافه‌ی سهمی ـ که داماد و شوهر دخترش حفصه بنتِ عمر بود که پس از او رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم با او ازدواج کرد ـ و سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل و واقد بن عبداللّه تمیمی، هم پیمانِ آنان، و خولیّ بن ابی خولی، و مالک بن ابی خولی، هم‌پیمان آنان...

ابن هشام می‌گوید: ابوخولی، از بنی عجل بن لُجیم بن صعب بن علیّ بن بکر بن وائل.

ابن اسحاق می‌گوید: و چهار فرزند بُکیر؛ ایاس بن بکیر، عاقل بن بکیر، عامر بن بکیر و خالد بن بکیر و هم پیمانان آنان از بنی سعد بن لیث، نزد رفاعة بن عبدالمنذر بن زَنبر، در [قبیله‌ی] بنی عمرو بن عوف، در قباء سکونت گزیدند. چنان که محل سکونتِ عیّاش بن ابی ربیعه نیز وقتی با همدیگر به مدینه آمدند، آنجا بود.

منزلِ طلحه و صهیب

آنگاه مهاجران همچنان به مدینه می‌آمدند و طلحة بن عبیدالله بن عثمان و صهیب بن سنان در «سُنح» نزد خبیب بن اِساف، از افراد بلحارث بن خزرج خانه گزیدند. برخی گفته‌اند که طلحة بن عبیدالله نزد اسعد بن زراره، از افراد بنی نجّار سکونت گزید.

ابن هشام می‌گوید: از ابی عثمان نهدی برای من یاد کرده‌اند که او گفت: به من چنین خبر رسیده است که وقتی صهیب می‌خواست هجرت کند، کفّار قریش به او گفتند: بیچاره و خوار به نزد ما آمدی و اموالت نزد ما فزونی گرفت و به اینجا رسیده‌ای که می‌بینی و اکنون می‌خواهی خودت و اموالت را از اینجا بیرون ببری. خدا می‌داند چنین نخواهد شد. صهیب به آنان گفت: آیا می‌پذیرید ثروتم را برای شما بر جای گذارم و راه مرا باز بگذارید؟ گفتند: می‌پذیریم. گفت: اموالم را برای شما بر جای می‌گذارم.

راوی می‌گوید: این خبر به رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم رسید و فرمود: «رَبح صهیب، ربح صهیب = صهیب سود کرد، صهیب سود کرد.»

منزلِ حمزه و زید و ابی مرثد و پسرش و أنسه و ابی‌کبشه

ابن اسحاق می‌گوید: حمزة بن عبدالمطلّب و زید بن حارثه و ابی مرثد، کنّاز بن حصن - ابن هشام می‌گوید: برخی می‌گویند: ابن حُصَین - و پسرش مرثد الغنویان، هر دو هم پیمان حمزة بن عبدالمطلّب، و أنِسه، و ابو کَبشه، آزادشدگان رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم نزد کلثوم بن هِدم، از افراد بنی عمرو بن عوف، در قُبا سکونت گزیدند.

برخی می‌گویند: نزد سعد بن خثیمه سکونت گزیدند و برخی دیگر هم گفته‌اند که حمزة بن عبدالمطلّب نزد اَسعد بن زراره، از افراد بنی نجّار ماند.

عبیده و برادرش طفیل و دیگران

عبیدة بن حارث بن عبدالمطلّب و برادرش طفیل بن حارث، حُصین بن حارث و مِسطح بن اُثاثة بن عبّاد بن مطلب و سویبط بن سعد بن حُریمله، هم پیمان بنی عبدالدار و طلیبِ بن عمیر، هم پیمان بنی عبد بن قُصَیّ و خبّاب، آزاد شده‌ی عتبة بن غزوان، در قُبا، نزد عبداللّه بن سلمه، از افراد بَلعجلان سکونت گزیدند.

عبدالرحمن بن عوف

عبدالرحمن بن عوف در رأس مردانی از مهاجرین، نزد سعد بن ربیع، از افراد بلحارث بن خزرج، در سرای بلحارث بن خزرج سکونت گزید.

زبیر و ابوسبره

زبیر بن عوام و ابوسبرة بن ابی رُهم بن عبدالعزّی، نزد منذر بن محمّد بن عقُبة بن اُحیحة بن جُلاح در عصبه سرای بنی جَحْجَبی سکونت گزیدند.

مصعب

مصعب بن عمیر بن هاشم، از افراد بنی عبدالدار، نزد سعد بن مُعاذ بن نعمان، از افراد بنی عبدالأشهل، در سرای بنی عبدالاشهل سکونت گزید.

ابی حذیفه و عتبه

ابوحذیفة بن عُتبه بن ربیع و سالم، آزاد شده‌ی ابی حذیفه...
ابن هشام می‌گوید: سالم، آزاد شده ابی حذیفه، سائبه‌ی (بدون وَلا آزاد شده‌ی) ثبیته، دخترِ یعار بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو

بن عوف بن مالک بن اوس بود. او را آزاد کرد و به نزد ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه رفت و او را به پسرخواندگی پذیرفت و گفتند: «سالم، مولی ابی حذیفه». برخی گفته‌اند: ثبیته، دختر یَعار، همسر حذیفة بن عتبه بود و او سالم را بدون وَلا آزاد کرد و گفتند: «سالم، مولی ابی حذیفه».

ابن اسحاق می‌گوید: و عتبة بن غزوان بن جابر نزد عبّاد بن بشر بن وَقْش، از افراد بنی عبدالأشهل، در سرای عبدالأشهل سکونت گزیدند.

عثمان بن عفّان

عثمان بن عفان نزد اوس بن ثابت بن مُنذر، برادر حسان بن ثابت، در سرای بنی نجّار سکونت گزید و از این روی حسّان، عثمان را دوست می‌داشت و وقتی کشته شد، گریست.

می‌گویند: مهاجرانِ مجرّد، نزد سعد بن خیثمه سکونت گزیدند، زیرا او هم مجرّد بود. خدا می‌داند کدامین روایت درست باشد.

هجرت رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم

تأخّر علی و ابوبکر در هجرت

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم پس از اصحابِ مهاجرش در مکّه به انتظار ماند تا خداوند متعال به او اجازه‌ی هجرت دهد و کسی از مسلمانان با او در مکّه نماند، مگر کسانی که آنان را از هجرت بازداشته و یا از دینشان برگشته بودند، مگر علیّ بن ابی‌طالب و ابوبکر بن ابی قحافه، خدا از هر دوی آنان خشنود باد و ابوبکر بارها از رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم اجازه‌ی هجرت می‌خواست و آن حضرت به او می‌فرمود: شتاب نکن، چه بسا خداوند متعال برایت همراهی قرار دهد. ابوبکر امید می‌داشت آن حضرت باشد.

گرد آمدنِ سران قریش و مشورت درباره‌ی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی قریشیان دیدند رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم پیروان و یارانی از سرزمین‌های دیگر یافته است و مسلمانان به نزد آنان هجرت کرده‌اند، دانستند [و در دیگر سرزمین‌ها از مهاجران پشتیبانی

می‌شود] آنان سرایی یافته‌اند و [پناه دهندگانشان] از آنان حمایت می‌کنند، بیمناک شدند نکند رسول خداصلّی‌الله علیه وآله‌وسلم به‌نزد آنان رود و آنان‌را برای جنگ با خودشان فرا ـ هم ـ آورد. از این روی در دارالندوه ـ خانه‌ی قُصَیّ بن کلاب‌که قریش درباره‌ی امور مهمشان درآنجا تصمیم می‌گرفتند ـ جمع‌شدند تا رایزنی کنند که با رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم چه برخوردی داشته باشند.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اصحاب ما که از نظر من مطمئن است، از عبدالله بن ابی نجیح، از مجاهد بن جبر، ابی الحجّاج وکسانی دیگری که از نظر من مورد اتّهام نیستند، از عبدالله بن عباس، که خدا از هر دوی آنان خشنود باد، برای من روایت کرده است که گفت: وقتی در این باره همداستان شدند و وعده گذاشتند، به دارالندوه بروند و درباره‌ی موضوع رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم رایزنی کنند، در روز موعود، به وعده‌گاه خود آمدند و آن روز را «یوم الزحمة» می‌نامیدند. شیطان در هیأت پیرمردی خوشروی که کسایی زمخت پوشیده بود، بر آنان ظاهر شد و بر آستانه‌ی آن خانه باز ایستاد. وقتی او را دیدند که بر آستانه‌ی خانه ایستاده است، پرسیدند: این پیرمرد کیست؟ گفت: شیخی از مردمان نجد که شنیده است، چه وعده‌ای با همدیگر گذاشته‌اید و در مجلس شما حضور یافته است تا بشنود می‌خواهید چه سخنی بگویید و امید می‌دارد از نظر و خیرخواهی او بی‌بهره نمانید.

گفتند: چه خوب! آنگاه وارد مجلس شدند و او نیز با آنان وارد شد. در آن مجلس اشرافِ قریش حضور یافتند؛ از بنی عبدالشمس؛ عتبِة بن ربیعه، شیبة بن ربیعه و ابوسفیان بن حرب. از بنی نوفل بن عبدمناف؛ طُعیمة بن عدیّ، جبیر بن مُطعم و حارث بن عامر بن نوفل. از بنی عبد الدار بن قُصَیّ؛ نضر بن حارث بن کلده. از بنی اسد بن عبدالعزّی؛ ابوالبختری بن هشام، زمعة اسود بن مطلب و حکیم بن حزام. از بنی مخزوم؛ ابوجهل بن هشام. از بنی سهم؛ نبیه و

منبه، هر دو پسر حجّاج. از بنی جُمَح با امیّة بن خلف. که هریک با همراهان خود آمده بودند و گروهی بی‌شمار از قریش هم حضور داشتند.

به همدیگر گفتند: کار این مرد به جایی رسیده است که می‌بینید، خدا می‌داند، ایمن از آن نیستیم باکسانی از بیگانگان که از او پیروی کرده‌اند، به ما یورش آورد، درباره‌ی او همداستان شوید.

راوی می‌گوید: مشورت کردند و یکی از آنان گفت: او را با آهن در بند کنید و در را بر او ببندید، آنگاه چشم به راه بمانید تا همان سرنوشتی را بیابد که شاعرانِ پیش از او، زُهیر و نابغه و دیگران به آن گرفتار شدند، یعنی مردند.

شیخ نجدی گفت: سوگند به خدا، نه، این نظر درستی نیست. خدا می‌داند اگر او را چنان که می‌گویید، زندانی کنید، خبرش از آن سوی دری که بر او بسته‌اید به یارانش خواهد رسید و دیری نخواهد پایید به شما یورش آورند و او را از دست شما برهانند و همراه او با شمار بیشتری به شما حمله کنند و در این کارتان شما را شکست دهند و این نظر درستی نیست. درباره‌ی ترفندی دیگر اندیشه و رایزنی کنید.

آنگاه کسی دیگر از آنان گفت: او را از بینِ خود بیرون کرده و به سرزمین دیگری تبعید می‌کنیم و اگر از بین ما برود، چه باک که به کجا رفته باشد و وقتی از ما دور افتد و از دستش راحت شویم، هیچ تفاوت نمی‌کند، کجا رفته است. آنگاه کار و همدلی خود را چنان که پیشتر بود، به صلاح می‌آوریم.

شیخ نجدی گفت: سوگند به خدا، نه! این کار درستی نیست، مگر نمی‌بینید چه نیکو سخن می‌گوید و زبانش چه شیرین است و با سخنانی که می‌گوید بر دلِ مردان چیره می‌شود. خدا می‌داند اگر چنین کنید، از آن ایمن نتوانید شد به نزد قبیله‌ای از عرب برود و با این زبان و سخن گفتنش بر آنان چیره گردد و سرانجام از او پیروی کنند و با آنان به‌کسی یورش آورده و در

سرزمینتان شما را از پای درآورد و سروری‌تان را از دست شما بیرون کرده، هر کاری را که بخواهد با شما می‌کند. در این باره تدبیری جز این کنید.

می‌گوید: آنگاه ابوجهل بن هشام گفت: خدا می‌داند من در این باره نظری دارم که گمان نمی‌کنم شما هرگز به آن رسیده باشید!

پرسیدند: ای اباالحکم، چه نظری داری؟

گفت: به نظر من باید از هر قبیله‌ای، جوانی جَلد و نژاده و شریف را برگزینیم و به هر کس از آنان شمشیری بزّنده بدهیم، آنگاه آهنگ او کنند و یکباره، توگویی یک کس هستند، ضربه‌ای به او بزنند و او را بکشند. آنگاه است که می‌توانید از دست او راحت شوید. اگر آنان چنین کنند، مسوولیت خونش بین همه‌ی قبایل پراکنده می‌شود و بنی عبدمناف هم نمی‌توانند با همه‌ی قوم خود بجنگند و به دریافت دیه راضی می‌شوند و دیه‌اش را به آنان می‌پردازیم.

راوی می‌گویند: آن پیرمرد نجدی (شیطان) گفت: سخن آن بود که این مرد گفت و نظری بهتر از آن وجود ندارد و آن مردم همداستان در این باره از مجلس پراکنده شدند.

هجرتِ پیامبر و گذاشتن علی بن ابی‌طالب به جای خود

آنگاه جبریل، که درود خدا بر او باد، به نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آمد و گفت: امشب بر بستر خود که بر آن می‌خفتی، نخواب.

راوی می‌گوید: وقتی شب تاریک شد، آن جوانان به آستانه‌ی خانه‌ی پیامبر اکرم‌صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رفتند تا ببینند چه زمانی می‌خوابد تا به او یورش آورند. وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم دید آنان موضع گرفته‌اند، به علیّ بن ابی‌طالب فرمود: «بر بسترِ من بخواب و این بُرده‌ی حضرمیِ سَبزَم را

بر خود فرو پوشان و در آن بخواب و بدان آنان نمی‌توانند هیچ آسیب ناخوشایندی به تو برسانند.

پیامبر اکرم صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به هنگام خواب در آن بُرد یمانی می‌خفت.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن زیاد، از محمّد بن کعب قرظی برای من روایت کرده است که وقتی آن جوانان جمع شدند و ابوجهل بن هشام هم در میانشان بود، در آستانه‌ی خانه‌ی آن حضرت صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم گفتند: «محمّد می‌پندارد اگر شما از او پیروی کنید، پادشاه عرب و عجم خواهید شد. آنگاه پس از مرگتان برانگیخته می‌شوید و باغ‌هایی چون باغ‌های اُردن خواهید داشت. امّا اگر چنین نکردید، به دست او کشته می‌شوید و پس از مرگتان برانگیخته خواهید شد و برای شما آتشی خواهند افروخت که در آن خواهید سوخت!

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم بر آنان بیرون آمد و درحالی که مُشتی خاک در دست داشت فرمود: «من چنین می‌گویم و تو یکی از آنان خواهی بود.» و خداوند متعال با آن خاک چشمانشان را فروگرفت و آن حضرت را ندیدند و ایشان آن خاک را بر سرهای آنان می‌پاشاند و این آیات سوره‌ی «یس» را می‌خواند: «یس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنْ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تَنزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ... = یس، سوگند به قرآن حکیم که تو از رسولان الهی هستی، استوار بر راهی راست. [کتابِ] فرو فرستاده‌ی [خداوند] پیروزمندِ مهربان [را مراد می‌دارم.] تا آنجا که می‌فرماید: «فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ = آنگاه چشمانِ آنان را فرو پوشانده‌ایم، پس آنان هیچ چیز نتوانند دید ـ ۱ـ۹/ یس». وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم قرائت این آیات را پایان بُرد، بر سر همه‌ی آنان خاک نشسته بود و آن حضرت به جایی رفت که

می‌خواست. یکی که با آنان همراه نبود، به نزدشان آمد و گفت: اینجا به چه انتظاری نشسته‌اید؟ گفتند: در انتظار محمّد نشسته‌ایم. گفت: خدا شما را ناکام گذاشته است! سوگند به خدا محمّد بیرون آمده و بر سر همه‌ی شما خاک پاشانده و به دنبالِ کار خویش رفته است، آیا نمی‌بینید چه بلایی به سرتان آمده است؟

راوی می‌گوید: هرکس از آنان دست بر سر خود زد و دید که بر آن خاک نشسته است. آنگاه آمدند و نگریستند و دیدند که علیّ بن ابی‌طالب فرو پوشیده به بُرد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم در بسترش خوابیده است و گفتند: خدا می‌داند که محمّد در اینجا خوابیده و بُردش را به خود پیچیده است. همچنان در این حال بودند تا این که صبح شد و علّی بن ابی‌طالب، خدا از او خشنود باد، از بستر برخاست و گفتند: آن مرد به ما راست گفت.

آیات نازل شده در این باره

ابن اسحاق می‌گوید: آیات زیر درباره‌ی این رخداد و تصمیم قریش نازل شده است که می‌فرماید: «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ = و آنگاه که کافران درباره‌ی تو مکر می‌ورزیدند تا تو را به بند کشند یا تو را بکشند یا [از وطن] بیرونت کنند و مکر می‌ورزیدند و خداوند [هم در قبال مکرشان] تدبیر می‌کرد و خداوند بهترین تدبیرکنندگان است ـ ۳۰/ انفال».

همچنین می‌فرماید: «أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ = آیا می‌گوئید: شاعری است که درباره‌اش چشم به راه رویداد روزگار هستیم؟ بگو: چشم به راه باشید که من نیز با شما چشم به راهم ـ ۳۰-۳۱/ طور».

ابن هشام می‌گوید: «المنون» به معنای مرگ است و «ریب المنون» روی دادنِ مرگ است. ابوذؤیب هزلی می‌گوید:

أ من المنون و رَیبها تتوجع والدهر لیس بمعتبٍ من یجزع

آیا از حوادث روزگار (مرگ و مصیبتش) در رنج هستی، حال آن که روزگار کسی را که زاری کند، به گذشته برنمی‌گرداند. (زمینه‌ی خشنودی‌اش را فراهم نمی‌کند)

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

امید ابوبکر در مصاحبتِ رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: ابوبکر مردی ثروتمند بود، وقتی از رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم اجازه خواست هجرت کند، رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به او فرمود: «شتاب نکن، باشد که خدا برایت همراهی قرار دهد.» امید می‌داشت مراد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم خودش باشد، از این روی دو مرکب خرید و آنها را در خانه‌اش نگاه داشت و به آنها علف می‌داد تا برای این کار آماده باشند.

هجرت رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم **به مدینه**

ابن اسحاق می‌گوید: شخصی قابل اعتماد، از عروة بن زبیر، از عایشه، ام‌المؤمنین، برای من روایت کرده است که او گفت: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در دوسوی روز همواره به خانه‌ی ابوبکر می‌آمد، یا بامدادان و یا شامگاهان. تا این که روزی فرا رسید که آن حضرت فرمان یافت هجرت کند و از مکّه و از میانِ قوم خود بیرون رود. نیمروز بود که رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به خانه‌ی ما آمد، وقتی که اصولاً چنین کاری نمی‌کرد.

می‌گوید: وقتی ابابکر او را دید، گفت: اتّفاقی افتاده که رسول خداصلّی‌اللّه

علیه وآله وسلم به اینجا آمده است.

می‌گوید: وقتی که وارد شد، ابوبکر از تختِ خود برخاست و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم بر آن نشست. جز من و خواهرم، اسما بنت ابی‌بکر، کسی نزد او نبود. رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمود: اینجا را از هرکس خلوت کن. عرض کرد: ای رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم، اینان دخترانِ من هستند، پدر و مادرم فدایت، چه اتّفاقی افتاده است؟

فرمود: خداوند متعال به من فرمان داده از مکّه بیرون روم و هجرت کنم.

می‌گوید: ابوبکر گفت: ای رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آیا من هم باید با تو همراه شوم. فرمود: آری. می‌گوید: پیش از آن روز هرگز درک نمی‌کردم، چرا ممکن است کسی از شادی بگرید تا این که دیدم ابوبکر آن روز می‌گریست. آنگاه عرض کرد: ای پیامبر خدا، این دو شتر را برای چنین کاری آماده کرده‌ام.

عبداللّه بن أرقط ـ مردی از قبیله‌ی بنی الدئل بن بکر که مادرش زنی از قبیله‌ی بنی سهم بن عمرو بود و خودش هنوز بر آیین شرک می‌زیست ـ اجاره کرد تا راه را به آنان بنمایاند و شترانشان را به او سپردند و آنان را می‌پروراند تا هنگام وعده‌شان فرا رسد.

آگاهان از هجرت رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که به من خبر رسیده است، هیچ کس از هجرت رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم وقتی از مکّه بیرون آمد، آگاه نبود، مگر علّی بن ابی‌طالب، ابوبکر و خانواده‌اش. طبق روایتی که به من رسیده است، رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم خودش حکایت هجرتش را با علی گفت و به ایشان فرمود پس از او در مکّه بماند تا امانت‌هایی را که مردم به او سپرده بودند، به آنان

برگرداند. زیرا به دلیل آگاهی از راستی و امانت رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم، اگر کسی چیزی داشت که بیمناک بود، در معرض خطر قرار گیرد، آن را به ایشان می‌سپرد.

داستانِ غار

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم تصمیم گرفت هجرت کند، به نزد ابوبکر بن ابی قُحافه آمد و از شکافی که پشت خانه‌اش وجود داشت، بیرون رفتند. آنگاه به غاری که در کوه ثور بود پناه جستند ـ کوه ثور کوهی در پایین دستِ مکّه است ـ و به آنجا درآمدند. ابوبکر به پسرش عبدالله فرمان داد، گوش بسپارد و بشنود که مردم، در روز، درباره‌ی آنان چه می‌گویند و چون شب شود به نزد آنان آید و خبرهای هر روز را به آنان برساند. به غلامش، عامر بن فهیره هم دستور داده بود در روز گوسفندانش را بچراند، آنگاه آنها در شب به نزدشان، در غار باز آورد. اسماء بنت ابی‌بکر هم، شباهنگام، چون شب می‌شد، برایش خوراک و هر آنچه را نیاز داشتند، می‌آورد.

ابن هشام می‌گوید: یکی از اهل دانش برای من روایت کرده است که حسن بن ابی الحسن بصری گفته است که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم و ابوبکر، در شب، به غار رسیدند و ابوبکر پیش از رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم وارد غار شد و گوشه و کنارش را باز جُست تا در آن درّنده یا ماری نخفته باشد و با جان خویش از رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم پاسبانی می‌کرد.

دو پسر ابوبکر و ابن فهیره در خدمت رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم سه روز، همراه با ابوبکر در

غار ماند و قریشیان وقتی او را نیافتند برای کسی که بتواند آن حضرت را به آنان برگرداند، یکصد شتر جایزه تعیین کردند. عبداللّه بن ابی‌بکر، روزها با قریش می‌ماند و می‌شنید آنان درباره‌ی آن حضرت و ابی‌بکر چه توطئه‌هایی می‌کنند و چه سخنانی می‌گویند. چون شب می‌شد به نزد آنان می‌آمد و اخبار را به آنان می‌رساند. عامر بن فهیره، غلام ابوبکر نیز، با چوپانان مکّه گوسفندان ابوبکر را می‌چراند و وقتی شب می‌شد، آنها را به نزدش می‌آورد و شیرشان را می‌دوشیدند و اگر می‌خواستند، ذبح می‌کردند. عبداللّه بن ابی‌بکر، بامدادان از نزد آنان به مکّه می‌آمد و به دنبال عامر بن فهیره رَدِ گوسفندان را از بین می‌برد [تا نشانی از آن بر جای نماند]. تا این که سه روز گذشت و مردم آرام گرفتند، کسی را که اجاره کرده بودند با شترانشان و یک شتر برای خود به نزدشان آمد و اسماء بنت ابی‌بکر هم ره‌توشه‌ی سفر آنان را آورد، امّا فراموش کرد بندی برای بستنِ آن بیاورد، وقتی بر شتر نشستند، می‌خواست، ره توشه‌ی آنان را به پالانِ شتر ببندد که ناگهان دید طناب نیاورده است، میانْ بندِ خود را باز کرد و از آن طناب ساخت و با آن خورجین را به شتر بست.

از این روی به اسماء بنتِ ابی‌بکر «ذات النطاق» می‌گفتند.

ابن هشام می‌گوید: از چندین کس از اهل دانش شنیده‌ام که «ذات النطاقین» می‌گویند، تفسیرش آن است که او وقتی می‌خواست خورجین را آویزان کند، میانْ بند خود را دو تکّه کرد و با یکی خورجین را به شتر آویخت و با دیگری میانِ خود را بست.

تقدیم شتر به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی ابوبکر، آن دو شتر را به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم نزدیک آورد، بهترینش را به آن حضرت تقدیم کرد، آنگاه گفت: پدر و

مادرم فدایت، سوار شو. رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: من سوار شتری نمی‌شوم که از آنِ من نباشد.

عرض کرد: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت، آن مالِ توست.

فرمود: نه، آن را به چه قیمتی خریده‌ای.

گفت: به فلان قیَمت.

فرمود: باید بهایش را بگیری.

عرض کرد: آن شتر از آن تو باشد.

سوار شدند و به راه افتادند و ابوبکر، غلامش، عامر بن فُهیره را پشت سرش سوار کرد تا در راه به آنان خدمت کند.

ابن اسحاق می‌گوید: از اسما بنت ابی‌بکر برای من روایت کرده‌اند که گفت: وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم و ابوبکر رفتند، شماری از قریش به نزد من آمدند که ابوجهل بن هشام نیز با آنان بود و بر آستانه‌ی خانه‌ی ابوبکر ایستادند و من به نزدشان رفتم. پرسیدند: ای دختر ابوبکر، پدرت کجاست؟

می‌گوید: گفتم: خدا می‌داند، نمی‌دانم پدرم کجاست؟

می‌گوید: ابوجهل ـ که مردی بد زبان و پلید بود ـ دستش را بلند کرد و سیلی‌ای به گونه‌ام زد که در اثر آن گوشواره‌ام به زمین افتاد.

خبر سروشی از جنّ

اسماء گفت: آنگاه رفتند. ما سه شب صبر کردیم و نمی‌دانستیم رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم روی به کجا دارد تا این که مردی از جنّ از پایین دست مکّه آمد و ابیاتی از شعر عرب را به آواز می‌خواند و مردم به دنبالش حرکت می‌کردند و آوازش را می‌شنیدند و او را نمی‌دیدند. تا این که از بالای مکّه بیرون آمد و می‌گفت:

جزى اللّه ربّ النّاس خير جزائه رفيقين حلّا خَيْمَتَى ام معبدِ
هما نزلا بالبر ثمّ تروحا فأفلح من أمسى رفيقَ محمّدِ
ليهنِ بنى كعب مكان فتاتهم و مقعدها للمومنين بمرصدِ

خدا، پروردگار مردم، بهترین پاداش را به آن دو نفر که با همدیگر همراه بودند، بدهد که به خیمه‌ی ام معبد درآمدند.
آنان در خشکی فرود آمدند، آنگاه رفتند. کسی که همراه محمّد شود، رستگار می‌گردد.
بنی‌کعب می‌باید به جایگاه مردان خود بنازد و [بداند که] محلّشان کمینگاهی برای مؤمنان است.

نسبِ امّ معبد

ابن هشام می‌گوید: امّ معبد، دختر کعب، زنی از [قبیله‌ی] بنی کعب، از خزاعه بود و عبارتِ «حلّا خیمتی» و «هما نزلا بالبرّ تمَّ تروّحا» از ابن اسحاق نیست.

ابن اسحاق می‌گوید: اسماء بنت ابی‌بکر گفت: وقتی سخنش را شنیدیم، دانستیم رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم روی به کجا دارد و می‌خواهد به مدینه برود. آنان چهار کس بودند؛ رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم ابوبکر، عامر بن فهیره، غلام ابی‌بکر و عبداللّه بن أرقط، راهنمای آنان.

ابن هشام می‌گوید: برخی «عبداللّه بن أُریقط» می‌گویند.

ابوقحافه و اسما، پس از هجرت ابی‌بکر

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبّاد بن عبداللّه بن زبیر برای من حدیث کرد که پدرش، عبّاد، برایش از مادر بزرگش، اسماء بنت ابی‌بکر روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم از مکّه بیرون رفت و ابوبکر هم با او همراه بود، ابوبکر همه‌ی مالش را برداشت ـ او پنج یا شش هزار درهم داشت ـ و آنها را با خود برد.

گفت: پدر بزرگم، ابی قحافه، درحالی که چشمش نابینا شده بود، به نزدمان آمد و گفت: من چنین می‌اندیشم او همه‌ی مالش را با خود برده و شما را بی‌توشه گذاشته است.

گفت: پدرجان، چنین نیست. او مالِ بسیاری را برای ما گذاشته است.

گفت: سنگ‌هایی را برداشتم و آنها را [کنار] روزنی گذاشتم که پدرم در خانه مالش را آنجا می‌گذاشت و بر آن پارچه‌ای افکندم و دستش را گرفتم و گفتم: پدرجان، دستِ خود را بر این مال بگذار.

گفت: دستش را بر آن نهاد و گفت: باکی نیست و اگر چنین مالی برایتان بر جای گذاشته، نیک است و این برایتان کفایت می‌کند.

امّا خدا می‌داند، چیزی برای ما بر جای نگذاشته بود، بلکه من می‌خواستم دلِ آن پیرمرد به آن آرام گیرد.

سراقه و دنبال کردنِ رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: زهری برای من روایت کرده است که عبدالرحمن بن مالک بن جُعشم، از پدرش، او از عمویش، سراقة بن مالک بن جُعشم برایش روایت کرد که گفت: وقتی رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم برای هجرت از مکّه به مدینه حرکت کرد، قریشیان یکصد شتر برای بازگرداندنِ آن حضرت تعیین کردند.

می‌گوید: وقتی من در مجلس قوم خود نشسته بودم، ناگهان مردی از خودمان پیش آمد و بالای سر ما ایستاد و گفت: خدا می‌داند، سه سواره را دیدم که هم اکنون بر ما گذشتند، من فکر می‌کنم آنان، محمّد و همراهانش باشند.

می‌گوید: با چشم خود به او اشاره کردم که خاموش شو. آنگاه گفتم آنان

بنی فلان بودند و به دنبال شتری که گم کرده‌اند، می‌گردند.

گفت: شاید آنان باشند، آنگاه خاموش شد.

گفت: آنگاه اندکی درنگ کردم و بلند شدم و به خانه‌ام آمدم و دستور دادم اسبم را بیاورند و [آوردند و] آن را برای من زین کردند. دستور دادم سلاحم را بیاورند، آن را از پس پشتِ حُجره‌ام بیرون آوردند. آنگاه تیرهایی را که با آن قرعه می‌انداختم، برداشتم و رفتم و زره پوشیدم و تیرهای قرعه را بیرون آوردم و قرعه انداختم، تیری بیرون آمد که بر آن عبارت «لایضرّه» نوشته شده بود که آن را خوش نمی‌داشتم. می‌گوید: امیدوار بودم آن حضرت را به قریش برگردانم و صد شتر را بگیرم. به دنبالش به راه افتادم، در همین حال اسبم سخت افتاد و مرا هم از جای لغزاند و به زمین افتادم.

با خود گفتم: این چه کاری است؟

گفت: دوباره تیرهای قرعه را بیرون کشیدم و قرعه انداختم، همان تیری را که خوش نداشتم و بر آن نوشته بود «لایضرّه» بیرون آمد.

دوباره گفتم باید دنبالش کنم و رَدِ آنان را پی گرفتم و چون برای من آشکار شدند و آنان را دیدم، اسبم از جای لغزید و دستانش در زمین فرو نشست و از آن به زمین افتادم، آنگاه دستانش را از زمین برکند. امّا پشتِ سرِ آنان دودی تو گفتی آغشته به ابری غبارآلود بلند شد.

می‌گوید: وقتی آن را دیدم، دانستم آنان را از من بازداشته‌اند و پیداست که چنین است.

می‌گوید: آنان را ندا دادم و گفتم: من سُراقه بن جُعشم هستم. به من بنگرید تا با شما سخن بگویم. سوگند به خدا، به شما خیانت نمی‌کنم و کاری نمی‌کنم که ناخوشایندِ شما باشد.

می‌گوید: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به ابوبکر فرمود: از او بپرس از ما

چه می‌خواهد؟

ابوبکر همین را پرسید و من گفتم: برای من نامه‌ای بنویس تا دلیلی بین من و تو باشد.

فرمود: «ای ابوبکر، برایش بنویس.»

مسلمان شدنِ سراقه

می‌گوید: برای من، بر استخوان یا در صفحه‌ای یا بر سفالی نامه‌ای نوشت و به سوی من افکند و من آن را برداشتم و در خورجین خود گذاشتم و بازگشتم و خاموش ماندم و در این باره با کسی سخنی نگفتم تا وقتی که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم مکّه را فتح کرد و از جنگِ حُنین و طایف فراغت یافت. با آن نامه به دیدارش رفتم و در جعرانه به آن حضرت رسیدم که در میانِ لشکری از انصار بود.

می‌گوید: با نیزه مرا می‌راندند و می‌گفتند: دور شو، [دور شو،] چه می‌خواهی.

می‌گوید: به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم نزدیک شدم و آن حضرت بر شترش سوار بود، سوگند به خدا، داشتم به ساقِ پایش در رکاب می‌نگریستم تو گفتی جوانه‌ی خرمابُن است.

می‌گوید: دستم را با نامه بلند کردم و گفتم: ای رسول خدا، این نامه‌ی تو برای من است، من سراقة بن جُعشم هستم.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمود: امروز، روز وفا و نیکی است، او را نزدیک آورید.

می‌گوید: به آن حضرت نزدیک شدم و سلام گفتم و به دلم افتاد از آن حضرت چیزی بخواهم، امّا به یادم نیامد چه بخواهم، جز آن که گفتم: ای

رسول خدا، شترانِ گم شده‌ای، به آبگیر من درمی‌آیند که آن را برای شترانِ خود پُر از آب کرده‌ام، آیا اگر به آنها آب دهم، پاداشی خواهم داشت؟

فرمود: «نعم، فی کلّ ذات کبد حرّی اجر = به هر جاندار تشنه‌ای آب دهند، پاداش خواهد داشت.» می‌گوید: آنگاه به قوم خود بازگشتم و زکاتِ مالِ خود را برای رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم می‌فرستادم.

ابن هشام می‌گوید: [نامش] عبدالرحمن بن حارث بن مالک بن جُعشُم بود.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی راهنمای آنان، عبداللّه بن أرقط، آنان را از مکّه بیرون آورد، آنان را از راه پایین مکّه آورد و سپس آنان را از ساحل بُرد، آنگاه پایین‌تر از عُسفان به راه برآمد، آنگاه آنان را از پایین دست «أمج» بُرد، آنگاه آنان را بُرد و باز پس از گذشتن از «قُدید» به راه برآورد و پس از گذشتن از آن جایگاه، آنان را از خرّاز، آنگاه از ثنیة المرّه، سپس از «لِقفا» گذر داد.

ابن هشام می‌گوید: برخی «لفتا» می‌گویند و مَعقِل بن خویلد هُذلی گفته است:

نزیعاً مُحلبا من اهل لَفت لحیّ بین أثله و النحام

[غریبی] نژاده و دستگیر از مردمِ «لَفت = تپه‌ای است میان مکّه و مدینه»، از قبیله‌ای بین اثله و نحام.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه آنان را از مدلجه (محلّ استراحت وُحوش)ی لِقف، آنگاه از دلِ مدلجه‌ی مَحَاج ـ به گفته‌ی ابن هشام «مِحَاج» گذراند و آنان را به مرجحِ مَحاج، آنگاه پنهانیِ به مرجحِ «ذی العضوین» ـ به گفته‌ی ابن‌هشام «العَضَوین» ـ آنگاه بطن ذی کشْر، جداجد، أجرد، ذاسَلَم، مدلجه‌ی تِعْهِن، عبابید برد.

ابن هشام می‌گوید: برخی عبابیب گفته‌اند و «عثیانه» هم گفته‌اند که مراد

همان عبابیب است.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه آنان را از «الفاجّه» گذر داد ـ به گفته‌ی ابن هشام «القاحه».

ابن هشام می‌گوید: آنگاه آنان را به «العَرْج» فرود آورد و یکی از شتران خسته شد و کُندگام برمی‌داشت و مردی از قبیله‌ی اسلم به نام اوس بن حُجر، رسول خدا را سوار بر شتر خود کرد که به «ابن الرداء» مشهور بود و به مدینه برد و غلامش را هم با آن حضرت فرستاد که نامش مسعود بن هُنیده و به گفته‌ی ابن هشام ثنیّة العائر ـ بود. تا این که آنان را به بطن رِئم فرود آورد و سرانجام به «قُبا» به نزد قبیله‌ی بنی‌عمرو بن عوف رساند و این اتّفاق در دوازده شب گذشته از ماه ربیع‌الاوّل، روز دوشنبه اتّفاق افتاد که آفتاب تُند شده بود و نزدیک بود خورشید به اعتدال گراید.

در قباء

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن جعفر بن زبیر، از عروة بنِ زبیر، از عبدالرحمن بن عُوَیمربن ساعده برای من روایت کرده است که گفت: مردانی از قوم من، از اصحاب رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم برای من روایت کرده‌اند که گفتند: وقتی شنیدیم رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم از مکّه بیرون آمده است، به انتظار قدومش نشستیم، چنان که وقتی نماز صبح را می‌گزاردیم به سنگلاخ برمی‌آمدیم و تا هنگامی که هوا گرم می‌شد، به انتظار رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم می‌ماندیم و خدا می‌داند همچنان می‌نشستیم تا این که خورشید همه‌ی سایه‌ها را تحت شعاع خود می‌گرفت و وقتی هیچ سایه‌ای نمی‌یافتیم، به خانه می‌رفتیم. آن زمان، فصل گرما بود. تا این که روزی فرا رسید که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به مدینه آمد. آن روز هم مانند روزهای دیگر به

انتظار نشستیم تا این که باز آفتاب همه‌ی سایه‌ها را تحت شعاع خود گرفت و سایه‌ای نماند و به خانه‌های خود رفتیم و وقتی که ما در خانه بودیم، رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به شهر رسید و نخستین کسی که او را دید مردی یهودی بود. او می‌دید ما چه می‌کنیم و چشم به راه آمدن رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم هستیم، در نتیجه با بانگی بلند فریاد زد: ای بنی قیله، این سرور شماست که آمده است.

راوی می‌گوید: برای پیشوازِ رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمدیم و رفتیم و دیدیم در سایه‌ی خرمابُنی نشسته است و ابوبکر هم، که تقریباً هم سنّ آن حضرت بود، با ایشان همراه است. بیشتر ما رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم را پیش از آن، ندیده بودیم و مردم بر آن حضرت ازدحام کردند و او را از ابوبکر نمی‌شناختند تا این که سایه‌ی درخت از بالای سر آن حضرت کنار رفت و ابوبکر برخاست و با ردایش بر ایشان سایه افکند. آنگاه بود که او را شناختیم.

منزلگاه آن حضرت صلّی‌الله علیه وآله وسلم **در قبا**

ابن اسحاق می‌گوید: ـ چنان که یاد کرده‌اند، رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم نزد کلثوم بن هِدم، هم پیمان بنی عمرو بن عوف، آنگاه نزد یکی از افراد بنی عبید منزل گزید. برخی هم گفته‌اند: نزد سعد بن خیثمه فرود آمد. آنان که می‌گویند نزد کلثوم بن هِدم ساکن شد، می‌گویند: وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم از خانه‌ی کلثوم بن هدم بیرون می‌آمد، با مردم در خانه‌ی سعد بن خیثمه می‌نشست. دلیلش هم آن بود که او مجرّد بود و خانواده‌ای نداشت و منزلِ مهاجرانِ مجرّد از اصحابِ رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم هم در سرای او بود. از اینجاست که می‌گویند: در خانه‌ی سعد بن خیثمه سکونت گزید. به

خانه‌ی سعد بن خیثمه «بیت‌الأعزاب = خانه‌ی مجرّدها» می‌گفتند. ما هر دوی این روایات را شنیده‌ایم، امّا خدا می‌داند کدام یک درست باشد.

منزل ابوبکر در قبا

ابوبکر رضی‌اللّه عنه، نزد حبیب بن إساف، یکی از افراد بنی‌حارث الخزرج، در سُنح اقامت گزید. برخی گفته‌اند: محلّ سکونت او نزد خارجة بن زید بن ابی زهیر، هم پیمانِ بنی حارث بن خزرج بود.

منزل علیّ بن ابی‌طالب در قبا

علّی بن ابی‌طالب، علیه‌السلام، سه شبانه روز در مکّه ماند تا امانت‌هایی را که مردم به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم سپرده بودند، به آنان برگرداند. وقتی کارش پایان یافت، به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم پیوست و با آن حضرت در سرای کلثوم بن هِدم سکونت گزید.

ابن حنیف و شکستنِ بتان

علّی بن ابی‌طالب، یک یا دو شب در قبا مانده بود، حکایتی را چنین می‌گوید که در قبا زنی بیوه مسلمان شده بود. می‌گوید: دیدم انسانی، در دل شب، می‌آید و درش را می‌زند و او بیرون می‌آید و آن انسان چیزی به او می‌دهد و او هم آن را می‌گیرد [و می‌رود].

من درصدد برآمدم از کار و بارش آگاه شوم. از آن زن پرسیدم: ای کنیز خدا، این مرد کیست، هر شب می‌آید و در خانه‌ات را می‌زند و تو بیرون می‌آیی و چیزی به تو می‌دهد که نمی‌دانم چیست. در حالی که تو زنی مسلمان هستی و شوهر هم نداری؟ گفت: او سهل بن حُنیف بن واهب است و می‌داند من زنی

تنها هستم، چون شب شود به سراغِ بتانِ قومش می‌رود و آنها را می‌شکند، آنگاه آن را برای من می‌آورد و می‌گوید: آنها را بسوزان.

علی، که خدا از او خشنود باد، همواره این حکایت را درباره‌ی سهل بن حنیف یاد می‌کرد تا این که نزد او، در عراق درگذشت.

ابن اسحاق می‌گوید: این حدیثِ علی را، که خدا از او خشنود باد، هند بن سعد بن سهل بن حنیف نیز برای من روایت کرده است.

ساختن مسجد قبا

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و پنج‌شنبه نزد بنی عمرو بن عوف ماند و مسجد قبا را ساخت.

سفر از قبا به مدینه

آنگاه خداوند متعال آن حضرت را روز جمعه از قبا به سوی مدینه حرکت داد. بنی‌عمرو بن عوف می‌پندارند آن حضرت بیش از این بینِ آنان ماند. خدا بهتر می‌داند کدام یک از این دو روایت درست است. آنگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم زمانِ نماز جمعه را بین بنی‌سالم بن عوف درک کرد و در مسجدی که در بطن الوادی، وادیِ «رانوناء»، بود، نماز گزارد و آن نخستین نماز جمعه‌ای بود که در مدینه به جای آورد.

درخواست قبایل

عتبان بن مالک و عبّاس بن عُبادة بن فضله در رأس مردانی از قبیله‌ی بنی‌سالم بن عوف به حضور آن حضرت رسیدند و عرض کردند: ای رسول خدا، نزد ما بمان، از حیث شمار و اموال و حمایت هیچ چیز را از تو دریغ نخواهیم

کرد. فرمود: «خلّوا سبیلها فإنها مأمورة =راهش را باز بگذارید، آن مأمور است.» مرادش شترش بود. راهش را باز گذاشتند و به راه افتاد و وقتی در موازاتِ سرای بنی بیاضه قرار گرفت، زیاد بن لبید و فروة بن عمر، در رأسِ مردانی از بنی بیاضه زمام شتر راگرفتند و عرض کردند: ای رسول خدا، به نزد ما بیا، به سپاه و مال و قدرت اَز تو حمایت می‌کنیم. فرمود: «راهش را باز بگذارید، آن مأمور است.» راهش را باز گذاشتند. به راه افتاد تا این که به سرای بنی ساعده رسید و در آنجا سعد بن عُباده و منذر بن عمرو در رأس مردانی از بنی ساعده آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا، به نزد ما بیا، به سپاه و مال و قدرت از تو حمایت خواهیم کرد. فرمود: راهش را باز بگذارید، آن مأمور است.» راهش را بازگذاشتند و به راه افتاد تا این که در برابر سرای بنی حارث بن خزرج قرار گرفت، سعد بن ربیع و خارجة بن زید و عبداللّه بن رواحه، در رأس گروهی از مردانِ بنی حارث بن خزرج آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا، به نزد ما بیا، به سپاه و مال و قدرت از تو حمایت خواهیم کرد. فرمود: «راهش را باز بگذارید، آن مأمور است.» راهش را باز گذاشتند و به راه افتاد تا این که به سرای بنی عدیّ بن نجّار رسیدند و آنان خانواده‌ی دایی آن حضرت از دِنیا ـ مادر عبدالمطّلب، سلمی بنتِ عمرو، یکی از زنانشان بود ـ ابوسلیط بن قیس و ابوسلیط، أُسیرة بن ابی خارجه در رأس مردانی از بنی عدیّ بن نجّار آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا، به نزد خانواده‌ی دایيِ خود بیا که به سپاه و مال و قدرت از تو حمایت خواهیم کرد. فرمود: «راهش را باز بگذارید، آن مأمور است.» راهش را بازگذاشتند و به راه افتاد.

زانو زدنِ شتر آن حضرت صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم **در سرای مالک بن نجّار**

وقتی به سرای مالک بن نجّار رسید، بر آستانه‌ی محلّ مسجد رسول خدا

صلّی‌الله علیه وآله وسلم ـ که آن زمان، محلّ خشکانیدن خرما و از آن دو نفر از یتیمانِ بنی نجّار، آنگاه از بنی‌مالک بن نجّار بود و آنان تحت سرپرستی مُعاذ بن عفرا و نامشان سهل و سهیل، هر دو پسر عمرو بود، قرار داشتند. وقتی زانو زد و رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم هم بر آن نشسته بود و هنوز پیاده نشده بود، از جای برجست و چند قدمی برداشت و رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم هم زمامش را رها کرده بود و آن را به سویی نمی‌کشید. آنگاه به پشتِ خود نگریست و به جایگاهی بازگشت که نخستین بار در آنجا زانو زده بود و دوباره آنجا زانو زد و به آنجا چسبید و تکان نخورد و سینه‌اش را بر زمین گذاشت. رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم از آن پیاده شد و ابوایوب، خالد بن زید بارش را برداشت و آن را در خانه‌ی خود گذاشت. چنین بود که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم در آنجا سکونت گزید و درباره‌ی آن محلِّ خشکانیدنِ خرما پرسید که از آنِ کیست؟ معاذ بن عفرا، عرض کرد: ای رسول خدا، مالِ سهل و سهیل، پسرانِ عمرو است. آنان یتیم و تحت سرپرستيِ من هستند. رضایتِ آنان را جلب می‌کنم، آنجا را مسجد بگزین.

بنای مسجد مدینه و خانه‌های رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمان داد مسجد را بسازند و خود نزد ابی ایوب سکونت گزید، تا این که مسجد و خانه‌هایش را ساختند. رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم خودش در ساختن مسجِد کار می‌کرد تا مسلمانان برای کار ترغیب شوند و مهاجران و انصار با همدیگر کار و تلاش می‌کردند. یکی از مسلمانان چنین گفت:

لئن قعدنا والنبيُّ یعملُ   لذاک منّا العملُ المضلّلُ

در حالی که پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم دارد کار می‌کند، اگر ما نشسته باشیم، از ما کاری بیراه‌کننده سر زده است.

مسلمانان درحالی که داشتند، مسجد را می‌ساختند، چنین زمزمه می‌کردند:

لا عیش اِلاّ عیش الآخرة اللّهمّ ارحم الأنصار والمهاجره

هیچ خوشی‌ای جز خوشی در آخرت وجود ندارد (زندگی راستین زندگی آخرت است)، خداوندا، انصار و مهاجران را ببخشای.

ابن هشام می‌گوید: این نثر است و رجز (شعر) نیست.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم می‌فرمود: «لاعِشَ إلّا عیش الآخرة، اللّهمّ ارحم المهاجرین و الأنصار = زندگی راستین، تنها زندگی اخروی است. خداوندا، به مهاجران و انصار رحمت آور.»

خبر دادنِ رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به عمّار که به دست گروه سرکش کشته خواهد شد

راوی می‌گوید: عمّار بن یاسر که خشت‌های بسیاری را بر دوش او گذاشته بودند، نزدیک آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، مراکشتند، باری بر دوش من می‌گذارند که خودشان برنمی‌دارند. امّ سلمه، همسر رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم گفت: رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم را، درحالی که داشت با دستش موی سرش را می‌فشاند، فرمود: «ویحَ ابن سُمیّه، لیسوا بالّذین یقتلونک، إنّما تقتلک الفئة لباغیه = فرزند سمیّه، وای به حالت، اینان نیستند که تو را می‌کشند، بلکه گروه سرکش تو را خواهند کشت.»

شعر علیّ بن ابی‌طالب

علّی بن ابی‌طالب، خدا از او خشنود باد، آن روز شعر زیر را بر خواند:

لا يستوى من يعمُر المساجدا يدأب فيه قائماً و قاعدا
و من يُرى عن الغبار حائدا

برابر نیستند کسانی که مساجد را آباد می‌کنند و در آباداني آن ایستاده و نشسته می‌کوشند و کسانی که خود را برکنار می‌دارند، تا گَردی بر آنان ننشیند.

ابن هشام می‌گوید: از بسیاری از کسانی که به شعر آگاهند درباره‌ی این بیت پرسش کردم و در پاسخ گفتند: علّی بن ابی‌طالب [آن روز] آن را برخواند. امّا معلوم نیست گوینده‌اش او یا کسی دیگر است.

ابن اسحاق می‌گوید: عمّار بن یاسر آن شعر را از علیّ بن ابی‌طالب، برگرفت و همواره آن را می‌خواند.

ابن هشام می‌گوید: وقتی بسیار آن را خواند، یکی از اصحاب رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم پنداشت دارد به او کنایه می‌زند. زیاد بن عبداللّه بکّایی، از ابن اسحاق برای ما چنین روایت کرده و ابن اسحاق نام آن صحابی را هم برده است.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه آن صحابی گفت: ای فرزند سمیّه، می‌شنوم که طیّ روز همین را می‌گویی، خدا می‌داند، چاره چنین می‌بینم که این عصا را به چهره‌ات بزنم. درحالی که عصا را در دست داشت، چنین گفت.

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم خشمگین شد و فرمود: «ما لهم و لعمّار، يدعوهم إلى الجنّة، و يدعونه إلى النّار، إنّ عمّاراً جِلدة ما بين عينيّ و انفى، فاذا بلغ ذلک من الرجل فلم يستبق فاجتنبوه = آنان را چه رسد به عمّار، عمّار آنان را به بهشت و آنان او را به دوزخ فرا می‌خوانند. عمّار

عینِ دو دیده‌ی من است، اگر این به آن مرد برسد و به آن توجه نکند، از او پرهیز کنید.»

ابن هشام می‌گوید: سفیان بن عُیینه از زکریا، از شعبی روایت کرده است که گفت: نخستین کسی که مسجد ساخت، عمّار بن یاسر بود.

محلّ سکونت آن حضرت در خانه‌ی ابوایوب و ادب او

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در خانه‌ی ابوایوب سکونت گزید، تا وقتی که مسجد و خانه‌های آن حضرت را ساختند، آنگاه به آنجا منتقل شد. بخشایش و خشنودی خدا بر ابوایّوب باد.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن ابی حبیب، از مرثد بن عبداللّه یَزَنی، از ابی رُهم سماعی برای من روایت کرد که گفت: ابو ایوب برای من روایت کرد و گفت: وقتی رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در خانه‌ی من سکونت گزید، در طبقه‌ی پایین ساکن شد و من و امّ ایوب در طبقه‌ی بالا ساکن بودیم، به آن حضرت عرض کردم: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم فدایت، من دوست ندارم و بر من بس گران می‌آید، در طبقه‌ای بالاتر از شما زندگی کنم و شما در طبقه‌ی زیرین باشید، شما بالا بیایید و در طبقه‌ی بالایی زندگی کنید و ما می‌آییم و در طبقه‌ی پایین می‌نشینیم. فرمود: «یا أبا ایّوب، إنّ ارفق بنا و بمن یغشانا، أن نکون فی سُفل البیت = برای ما و دیدارکنندگانمان بهتر است، در طبقه‌ی زیرین زندگی کنیم.»

می‌گوید: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در طبقه‌ی زیرین می‌زیست و ما در طبقه‌ی بالایی زندگی می‌کردیم و خُمچه‌ای داشتیم و در آن آب بود، شکست و من و امّ ایوب برخاستیم و ما رواندازی داشتیم و روی اندازی جز آن نداشتیم، آن را برداشتیم و با آن آب را می‌خشکاندیم تا مباد قطره‌ای از آن بر

رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم فرو چکد و ایشان را بیازارد.

می‌گفت: برای آن حضرت شام می‌گذاشتیم، آنگاه آن را برایش می‌فرستادیم و اگر بر جای مانده‌ی آن را به ما برمی‌گرداند، من و امّ ایوب، جایِ دستِ آن حضرت را تبرّک می‌دانستیم و از آن می‌خوردیم تا برکتی به دست آوریم، تا این که شبی به شام آن حضرت سیر یا پیاز زده بودیم، رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم آن را بی‌آن که دستی به آن بزند، به ما برگرداند.

می‌گوید: نگران به نزدش رفتم و عرض کردم: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت، شام خود را، بی‌آن که به آن دست بزنی، برگرداندی. پیشتر وقتی چیزی به ما برمی‌گرداندی، من و امّ ایوب به محلّ دستِ شما تبرّک می‌جستیم، تا مایه‌ی برکتِ ما باشد. فرمود: «اِنّی وجدت فیه ریح هذه الشجره، و أنا رجلٌ أناجی، فأمّا أنتم فکلوه = من بوی این گیاه را در آن احساس کردم، جبریل با من راز می‌گوید، شما آن را بخورید.» آن را خوردیم و از آن پس هرگز از آن گیاه به خوراکش نزدیم.

پیوستن مهاجرین به پیامبر اکرم‌صلّی‌الله علیه وآله وسلم در مدینه

ابن اسحاق می‌گوید: همه‌ی مهاجران به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم پیوستند و هیچ کس از آنان در مکّه نماند، مگر آن که از دین برگشته و یا زندانی بود. هیچ کس از مهاجران به سوی خدا و رسولش، نتوانستند همه‌ی خانواده و اموالشان را با خود بیاورند، مگر چند خانواده‌ی معیّن؛ بنی مظعون از بنی جمح، بنی جَحش بن رئاب، هم‌پیمانانِ بنی‌امیّه و بنی‌بکیر، از بنی سعد بن لیث، هم پیمانانِ عدیّ بن کعب، که خانه‌هاشان در مکّه با هجرت بسته شد و هیچ کس در آنجا سکونت نداشت.

وقتی بنی جحش بن رئاب از سرایشان بیرون آمدند، ابوسفیان بن حرب

آنجا را به ستم به عمرو بن علقمه، هم پیمانِ بنی عامر بن لؤی فروخت. وقتی به بنی جَحش خبر دادند ابوسفیان با خانه‌ی آنان چه کرده است، عبداللّه بن جحش این قضیه را به حضور رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم عرض کرد و آن حضرت فرمود: «ألا ترضی یا عبداللّه أن یعطیک اللّهُ بها داراً خیراً منها فی الجنّة =ای عبداللّه، آیا خشنود نمی‌شوی، خداوند متعال خانه‌ای بهتر از آن در بهشت به تو بدهد؟» عرض کرد: چرا! فرمود: «فذلک لک = تو را چنین خانه‌ای خواهد بود.»

وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم مکّه را فتح کرد، ابو احمد درباره‌ی خانه‌شان با آن حضرت سخن گفت. رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در پاسخش درنگ کرد. مردم به ابی احمد گفتند: ای ابی احمد، رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم دوست ندارد به مالی که آن را در راه خداوند متعال از دست داده‌اید، باز گردید. او هم دیگر در این باره با رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم سخنی نگفت و به ابی‌سفیان گفت:

أبلغ أباسفیان عن امرٍ عواقبه ندامة
دار ابن عمّک بعتها تقضی بها عنک الغرامة
و حلیفکم باللّه رب النّاس مجتهد القسامة
اذهب بها، اذهب بها طُوّقتها طوقَ الحمامة

به ابوسفیان از کاری خبر ده که فرجامش پشیمانی است.
خانه‌ی پسر عمویت را خریده‌ای و با آن غرامت خود را می‌پردازی.
هم سوگند شما ـ سوگند به خدا، پروردگار مردم است که از سوگند سخت، بازخواست می‌کند.
آن را ببر، آن را ببر که مانند حلقه‌ی (طوقِ گردنِ) کبوتر در گردنِ تو افکنده شده [و از آن جدا نمی‌شود.]

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم از ماه ربیع‌الأوّل به مدینه آمد تا ماه صفر همان سال در آنجا ماند، تا این که مسجد و خانه‌هایش را برای او ساختند و همه‌ی افراد این گروه از انصار به او گرویدند و هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر آن که اهلش به اسلام درآمدند، مگر گروهی اندکشمار از خطمه، واقف، وائل و امیّه و قبیله‌ای از اوس که به «اوس الله» مشهور بودند، آنان در شرک خود برجای ماندند.

نخستین خطبه‌ی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم

چنان که از ابی‌سلمة بن عبدالرحمن به من خبر رسیده است، نخستین خطبه‌ای که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم ایراد کرد، به گزارش زیر بود: ـ به خدا پناه می‌بریم از آن که سخنی را به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم نسبت دهیم که آن حضرت نگفته باشد.

ـ او از میانشان برخاست و خدا را حمد و سپاس گفت و خدا را چنان که زیبنده‌ی اوست ستایش کرد، سپس فرمود:

«أَمّا بَعد، أَيُّهَا النّاسُ، فَقدِّموا لأَنفسِکُم، تَعْلَمُنَّ وَاللّٰهِ لَيُصْعَقَنَّ أَحدُکُمْ ثُمَّ لَيَدَعَنَّ غَنَمَهُ لَيْسَ لَها راعٍ، ثُمَّ لَيَقُولَنَّ لَهُ رَبُّهُ، وَلَيْسَ لَهُ تَرجُمان ولا حَاجِبٌ يَحْجُبُهُ دُونَهُ: أَلَمْ يَأْتِکَ رَسُولی فَبَلَّغَکَ، و آتَيْتُکَ مَالاً و اَفْضَلْتُ عَلَيْکَ؟ فَما قَدَّمتَ لِنَفسِکَ؟

فَلَينظُرَنَّ يَميناً و شِمَالاً فلا يَری شَيئاً، ثُمَّ لَيَنْظُرَنَّ قُدّامَهُ فَلاٰ يَرَی غَيرَ جهنّمَ.

فَمَنِ اسْتَطاعَ أَنْ يَقِیَ وَجْهَهُ مِنَ النّارِ وَلَوْ بِشِقٍّ من تَمرَةٍ فَلْيَفْعَلْ، وَمَن لم يَجِدْ فَبِکَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ، فَإِنَّ بِها تُجزَی الْحَسَنَةُ عشرَ أَمثالِها، إِلی سَبْعِمِائَةِ ضِعفٍ، والسَّلاٰمُ عَلَيْکُمْ وَ عَلَی رَسولِ اللّٰهِ وَ رَحمةُ اللّٰهِ وَ بَرکاتُهُ.

پس از حمد و ستایشِ خدا، ای مردم، برای [آخرتِ] خویش [ره توشه‌ای از کارهای نیک] پیش فرستید. به راستی می‌دانید: سوگند به خدا، چه بسا کسی از شما می‌میرد، و گوسفندانش را بی‌چوپان رها می‌کند.

سپس پروردگارش در حالی که مترجم و پرده‌داری که در میان آید، ندارد، به او می‌گوید: آیا فرستاده‌ام به سوی تو نیامد؟ و [پیام مرا] به تو نرساند؟ و آیا به تو مال نبخشیدم و به تو نیکی نکردم؟ پس برای خویش چه پیش فرستاده‌ای؟

به راست و چپ [خویش] می‌نگرد و چیزی نمی‌بیند، آنگاه به فرا روی خود می‌نگرد و جز جهنّم چیزی نمی‌بیند. پس اگر کسی بتواند، حتی با نیمه‌ی خرمایی هم که شده است، روی خود را از آتش دوزخ در امان نگاه دارد، باید چنان کند.

و اگر کسی آن را نیز نیافت، باگفتاری پاک [خود را مصون دارد]. زیرا به هر نیکی ده برابر همچون آن، تا هفتصد برابر، پاداش می‌دهند. درود، رحمت و برکت‌های الهی بر شما و رسول خدا باد».

خطبه‌ی دوّم

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم بار دیگر برای مردم خطبه‌ای ایراد کرد و فرمود:

«إِنَّ الحَمدَ لِلّٰهِ، أَحمَدُهُ وَ أَستَعينُهُ. نَعوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ أَنفسِنا و سيِّئاتِ أَعمالِنا، مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَلاٰ مُضِلَّ لَهُ وَ مَن يُضْلِل فَلاٰ هاٰدِيَ لَهُ، و أَشْهَدُ أن لا إِله اِلَّا اللّٰهُ وحدَهُ لاٰ شريکَ لَه. إِنَّ أَحْسَنَ الْحَديثِ كِتاٰبُ اللّٰهِ تبارک و تعالى، قَد أَفَلَحَ مَنْ زَيَّنَهُ اللّٰهُ في قلبِهِ، و أَدخلَهُ فِي الإِسلامِ بعدَ الكُفرِ، وَ اختارَهُ علىٰ ماٰ سِواهُ مِنْ أَحاديثِ النّاسِ، إِنَّهُ أَحْسَنُ الحديثِ و أَبلغُهُ. أَحِبُّوا ما أَحبَّ اللّٰهُ، و أَحِبُّوا

اللّهَ مِن كلِّ قُلوبِكُم، ولاٰ تَمَلّوا كَلامَ اللّهِ و ذِكْرَهُ، ولاٰ تَقْسُ عنه قُلوبُكُم، فإنَّهُ مِنْ كلِّ ماٰ يَخْلُقُ اللّهُ يَختارُ و يَصطَفي، قد سمّاهُ اللّهُ خِيرتَهُ مِن الأعمالِ، و مُصطفاهُ مِنَ العِبادِ، و الصّالحَ مِنَ الحديثِ؛ وَ مِن كلِّ ماٰ أُوتِيَ النّاسُ الحَلاٰلُ والحَرامُ، فَاعْبُدُوا اللّهَ وَلاٰ تُشْرِكُوا بِهِ شيئاً، و اتَّقُوهُ حَقَّ تُقاتِهِ، وَ اصدُقُوا اللّهَ صالِحَ ماٰ تقولُونَ بِأَفْواهِكُمْ، وَ تحابُّوا بِرُوحِ اللّهِ بَيْنَكُمْ، إنَّ اللّهَ يَغْضِبُ أَنْ يُنْكَثَ عَهْدُهُ، وَالسَّلاٰمُ عَلَيْكُم».

«حمد و سپاس خدای راست. او را ستایش می‌کنم و از او یاری می‌جویم. از بدی‌های نفس خود و بدی‌های کردارمان به خدا پناه می‌بریم. کسی که خدا هدایتش کند، دیگری نخواهد توانست به گمراهی‌اش افکند و کسی که خدا بیراهش گذارد، کسی دیگر هدایتگرش نخواهد بود. و گواهی می‌دهیم که معبود راستینی جز «اللّه» که یگانه و بی‌انباز است، وجود ندارد.

بی‌گمان نیکوترین گفتارها، کتاب خداوند متعال است. و به راستی کسی که خداوند آن را در دلش بیاراید، و پس از کفر او را به دایره‌ی اسلام درآورد و آن را بر گفته‌های مردمان برگزیند، رستگار شده است. زیرا آن نیکوترین و رساترین گفتارهاست.

آنچه را خداوند دوست می‌دارد، دوست داشته باشید و با تمام دلتان خداوند را دوست بدارید و از کلام و یاد خدا دلزده نشوید و دلهایتان [به خاطر غفلت] از آن سخت نشود. چون که [خداوند] آن را از زمره‌ی آنچه می‌آفریند، انتخاب می‌کند و برمی‌گزیند. به راستی خدا آن (قرآن و قرآن خواندن) را نیکوترین عمل، و برگزیده‌ترین کار از کارهای بندگانش و شایسته‌ترین سخن در میان سخن‌ها و از هر حلال و حرامی که [حکمش] به بندگان داده شده باشد، شمرده است. پس خدا را بندگی کنید و چیزی را با او شریک نیاورید و چنان که شایسته‌ی پروا از اوست، از او پروا کنید. با نیکوترین شیوه‌ی سخن

گفتن، به خدا راست بگویید. و به بخشایش الهی در میان خود همدیگر را دوست بدارید. خداوند خوش ندارد پیمانش شکسته شود. درود بر شما باد».

پیمان‌نامه‌ی بین مهاجران و انصار و صلح با یهود

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم پیمان نامه‌ای را بین مهاجران و انصار نوشت و بین یهود و مسلمانان آشتی برقرار ساخت و با آنان پیمان بست و آنان را بر دین و اموالشان چیره گردانید و برای آنان و مسلمانان شروط متقابلی مقرّر داشت.

بِسْمِ اللّهٰ الرحمنِ الرَّحِيمِ، هذا كِتَابٌ من مُحمَّدٍ النَّبِيِّ صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم بَينَ المُؤْمِنينَ والمسلمينَ من قُرَيشٍ وَ يَثْرِبَ، ومَن تَبِعَهمْ، فَلَحِقَ بهمْ، و جَاهَدَ معهمْ، إنَّهمْ أُمَّةٌ واحِدَةٌ من دُونِ النَّاسِ، المُهَاجِرسونَ من قُرَيشٍ علىٰ رِبعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُون بينهمْ، و همْ يَفْدُونَ عَانِيَهمْ بِالَمعرُوفِ والقِسْطِ بَينَ الْمُؤْمِنينَ؛ وَ بَنُو عَوفٍ علىٰ رِبعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاقِلَهمْ الأولىَ، كُلُّ طَائِفَةٍ منهم تَفْدِى عَانِيَهَا بِالَمعرُوفِ والقِسْطِ بَينَ المُؤْمِنينَ، و بَنُو الحارث علىٰ رِبعَتِهمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاقِلَهمْ الأُولَى، و كُلُّ طَائِفَةٍ منهم تَفْدِى عَانِيَهَا بِالمَعرُوفِ والقِسْطِ بَينَ الْمُؤْمِنينَ؛ و بَنُو النَّجَّارِ علىٰ رِبعَتِهمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاقِلَهمْ الأُولَى، و كُلُّ طَائِفَةٍ منهم تَفْدِى عَانِيَهَا بِالَمعرُوفِ والقِسْطِ بَينَ الْمُؤمِنينَ، و بَنُو عَمْرِو ابنِ عَوفٍ علىٰ رِبعَتِهمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاقِلَهمْ الأُولىَ، و كُلُّ طَائِفَةٍ تَفْدِى عَانِيَهَا بِالَمعرُوفِ والقِسْطِ بَينَ الْمُؤْمِنينَ؛ و بَنُو النَّبِيتِ علىٰ رِبعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاقِلَهمْ الأولَى، و كُلُّ طَائِفَةٍ تَفْدِى عَانِيَهَا بِالَمعرُوفِ والقِسْطِ بَينَ الْمُؤْمِنينَ، وَ بَنُو الأوسِ علىٰ رِبعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاقِلَهمْ الأُولىَ، و كُلُّ طَائِفَةٍ منهم تَفْدِى عَانِيَهَا بِالَمعرُوفِ والقِسْطِ بَينَ الْمُؤْمِنينَ؛ و إنَّ المُؤْمِنِينَ لاَ يَتْرُكُونَ مُفْرَحاً بينهمْ أن يُعطُوه بِالَمعرُوفِ فى فِدَاءٍ أو عَقْلٍ.

قال ابنُ هِشامٍ: الْمُفْرَحُ: المُثْقَلْ بِالدَّينِ والكَثيرُ العِيَالِ.

قال الشَّاعِرُ:

إذَا أنتَ لم تبرَحْ تودِّی أمَانَةً و تَحْمِلُ أُخْرَی أفْرَحَتْکَ الودَائِعُ

و أن لاَ يُحَالِفَ مُؤْمِنٌ مَولَی مُؤْمِنٍ دُونَه؛ و إنَّ الْمُومِنِينَ المُتَّقِينَ علیٰ مَن بَغَی منهم، أو ابتَغَی دَسِيعَةَ، ظُلمٍ، أو إثمٍ، أو عُدْوانٍ، أو فَسَادٍ بَينَ المُؤْمِنِينَ؛ و إنَّ أيدِيَهمْ عليه جميعاً، ولَو كان وَلَدَ أحَدِهِمْ، و لاَ يَقْتُلُ مُؤْمِنٌ مُؤْمِنًا فی کَافِرٍ، ولاَ يَنصُرُ كَافِرًا علیٰ مُؤْمِنٍ و إنَّ ذِمَّةَ اللّه واحِدَةٌ، يُجِيرُ عليهمْ أدنَاهمْ، و إنَّ المُؤْمنينَ مُتَنَاصَرِينَ عليهمْ؛ و إنَّ سِلمَ المُؤْمِنينَ واحِدَةٌ، لاَ يُسَالَمُ مُؤْمِنٌ دُونَ مُؤْمِنٍ فی قِتَالٍ فی سَبِيلِ اللّه، إلاَّ علیٰ سَواءٍ و عَدْلٍ بينهمْ، و إنَّ كُلَّ غَازِيَة غَزَتْ مَعَنَا يُعقِبُ بَعضُهَا بَعضاً، و إنَّ المُؤْمِنينَ يُبِئُ بَعضُهمْ علیٰ بَعضٍ بما نَالَ دِمَاءَهمْ فی سَبِيل اللّه؛ و إنَّ الْمُؤْمنينَ المُتَّقِينَ علیٰ أحْسَن هدیً و أقْومِهِ؛ و إنَّه لاَ يُجِيرُ مُشْرِكٌ مَالاً لِقُرَيشٍ ولاَ نَفْسَهَا، و لاَ يَحُولُ دُونَه علیٰ مُؤْمِنٍ؛ و إنَّه مَن اعتَبطَ مُؤمِناً قَتْلاً عن بَيِّنَةٍ فَإنَّه قَودٌ به إلاَّ أن يَرْضَی ولِیُّ المَقْتُولِ، و إنَّ المُؤْمِنينَ عليه كَافَّةٌ، ولاَ يَحِلُّ لهم إلاَّ قِيَامٌ عليه؛ و إنَّه لاَ يَحِلُّ لِمُؤْمِنٍ أقَرَّ بما فی هذه الصَّحِيفَةِ، و آمَنَ بِاللّه واليَومِ الآخِرِ، أنَ يَنصُرَ مُحْدِثَاً ولاَ يُؤْوِيه؛ و أنَّه مَن نَصَرَه أو آواه، فَإنَّ عليه لَعنَةَ اللّه و غَضَبَه يَوم القِيَامَةِ.

و لاَ يُؤْخَذُ مِنه صَرْفٌ و لاَ عَدْلٌ؛ و إنَّكُمْ مَهمَا اخْتَلَفْتُمْ فيه من شَیءٍ، فَإنَّ مَرَدَّه إلَیٰ اللّه! و إلَی مُحمَّدٍ صلّی‌الله عليه وآله وسلم و إنَّ اليَهودَ يُنفِقُونَ مع الْمُؤْمِنِينَ ما دَامُوا مُحَارَبِينَ؛ و إنَّ يَهودَ بَنِی عَوفٍ أُمَّةٌ مع الْمُؤْمنينَ، لِليَهودِ دِينُهمْ، و لِلمُسْلِمَينِ دِينُهمْ، مَوالِيهِمْ و أنفُسُهمْ، إلاَّ مَن ظَلَمَ و أثِمَ، فَإنَّه لاَ يُوتِغُ إلَّا نَفْسَه، و أهل بَيتِه، و إنَّ لِيَهودِ بَنِی النَّجَّارِ مِثْلَ ما لِيَهودِ بَنِی عَوفٍ، و إنَّ لِيَهودِ بَنِی الحارث

مِثْلَ ما لِيَهودِ بَنِی عَوفٍ؛ و إنَّ لِيَهودِ بَنِی سَاعِدَةَ ما ليهودِ بَنی عَوفٍ؛ و إنَّ لِيَهودِ بَنِی جُشَمٍ مِثْلَ ما لِيَهودِ بَنِی عَوفٍ؛ و إنَّ لِيَهودِ بَنِی الأوس مِثْلَ ما لِيَهودِ بَنِی عوف؛ و إنَّ لِيَهودِ بَنی ثَعلَبَةَ مِثْلَ ما لِيَهودِ بَنِی عَوفٍ، إلاَّ مَن ظَلَمَ و أثِمَ، فَإنَّه لاَ يُوتِغُ إلاَّ نَفْسَه و أهلَ بَيتِهِ؛ و إنَّ جَفْنَةَ بَطْنٌ من ثَعلَبَةَ كَأنْفُسِهِمْ؛ و إنَّ لِبَنِی الشَّطِيبَةِ مِثْلَ ما لِيَهودِ بَنِی عَوفٍ، و إنَّ البِرَّ دُونَ الإثْمِ، و إنَّ مَوالِیَ ثَعلَبَةَ كَأنفُسِهِمْ؛ و إنَّ بِطَانَةَ يَهودَ كَأنفُسِهِمْ؛ و إنَّه لاَ يَخْرَجُ منهم أحَدٌ إلاَّ بِإذْنِ مُحمَّدٍ صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم؛ و إنَّه لاَ يُنحَجَزُ علیٰ ثَأرٍ جُرْحٌ، و إنَّه مَن فَتَکَ فَبِنَفْسِهِ فَتَک، و أهلِ بَيتِهِ، إلاَّ من ظَلَمَ؛ و إنَّ اللّٰه علیٰ أبَرِّ هَذَا؛ و إنَّ علیٰ اليَهودِ نَفقَتَهمْ و عَلَی المسلمينَ نَفَقَتَهمْ؛ و إنَّ بينهمْ النَّصْرَ علیٰ مَن حَارَبَ أهلَ هذه الصَّحِيفَةِ، و إنَّ بينهمْ النُّصْحَ و النَّصِيحَةَ، و البِرَّ دُونَ الإثْمِ؛ و إنَّه لم يَأْثَمْ امْرُؤٌ بِحَلِيفِهِ؛ و إنَّ النَّصْرَ لِلمَظْلُومِ، و إنَّ اليَهودَ يُنفِقُونَ مع المُؤْمِنِينَ ما دَامُوا مُحَارَبِينَ، و إنَّ يَثْرِبَ حَرَامٌ جَوفُهَا لاِهلِ هذه الصَّحِيفَةِ؛ و إنَّ الجَارَ كَالنَّفْسِ غَيرَ مُضَارٍّ ولاَ آثِمٌ، و إنَّه لاَ تُجَارُ حُرْمَةٌ إلاَّ بِإذْنِ أهلِهَا، و إنَّه ما كان بَينَ أهلِ هذه الصَّحِيفَةِ من حَدَثٍ أو اشْتِجَارٍ يُخَافُ فَسَادُه، فَإنَّ مَرَدَّه إلیٰ اللّٰه صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم و إنَّ اللّٰه علیٰ أتْقَی ما فی هذه الصَّحِيفَهِ و أبَرِّهِ؛ و إنَّه لاَ تُجَارُ قُرَيشٌ و لاَ مَن نَصَرَهَا.

و إنَّ بينهمْ النَّصْرَ علیٰ مَن دَهَمَ يَثْرِبَ، و إذ دُعُوا إلیٰ صُلح يُصَالِحُونَه و يَلبَسُونَه، فَإنَّهمْ يُصَالِحُونَه و يَلبَسُونَه؛ و إنَّهمْ إذا دُعُوا إلیٰ مِثْلِ ذلک فَإنَّه لهم علیٰ الْمُؤْمِنينَ، إلاَّ مَن حَارَبَ فی الدِّينِ، علیٰ كُلِّ أُناسٍ حِصَّتُهمْ من جَانِبِهِمْ الّذی قِبَلَهمْ، و إنَّ يَهودَ الأوسِ، مَوالِيَهمْ و أنفُسَهمْ، علیٰ مِثْلِ ما لِأهلِ هذه الصَّحِيفَةِ. مع البِرِّ المَحْضِ، من أهلِ هذه الصَّحِيفَةِ.

و إنَّ البِرَّ دُونَ الإثْمِ، لاَ يَكْسِبُ كَاسِبٌ إلاَّ علیٰ نَفْسِهِ، و إنَّ اللّٰه علیٰ أصْدَقِ

ما فی هذه الصَّحِیفَةِ و أبَرِّهِ، و إنَّه لاَ یَحُولُ هذا الکِتَابُ دُونَ ظَالِمٍ و آثِمٍ، و إنَّه مَن خرج آمِنٌ، و مَن قَعَدَ آمِنٌ بِالمدینةِ، إلاَّ مَن ظَلَمَ أو أثِمَ؛ و إنَّ اللّه جَارٌ لَمِن بَرَّ و اتَّقَیٰ، و مُحَمَّدٌ رسولُ اللّه صلّی‌الله علیه وآله وسلم.

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان

این نوشته‌ای است از محمّدِ پیامبر (و فرستادهٔ خداوند) بین مؤمنان و مسلمانان از قریش و (مردمان) یثرب و کسانی که از آنان پیروی کنند و به آنان بپیوندند و همراه آنان جهاد کنند.

آنان در برابر (دیگر) مردمان یک امّت‌اند. مهاجرانِ قریش در میان خویش چون گذشته خونبها می‌پردازند و اسیر خود را با رعایت نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازند.

قبیلهٔ بنی عوف بر منزلت پیشین خود هستند، در میان خود، چون پرداخت خونبهای پیشینشان، خونبها می‌پردازند. و هر گروهی اسیرش را با رعایت نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و بنی حارث [بن خزرج] بر منزلت پیشین خود هستند، در میان خود چون پرداخت خونبهای پیشینشان، خونبها می‌پردازند، و هرگروهی اسیرش را با رعایت نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و بنی ساعده بر منزلت پیشین خود هستند، خونبهای پیشینشان را می‌پردازند. و هر گروهی اسیرش را با رعایت نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و بنی جُشم بر منزلت پیشین خود هستند. خونبهای پیشینشان را می‌پردازند و هر گروهی اسیرش را با رعایت نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و بنی نجّار بر منزلت پیشین خود هستند. خونبهای پیشینشان را می‌پردازند و هر گروهی اسیرش را با رعایت نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و بنو عمرو بن عوف بر منزلت پیشین خود هستند، خونبهای پیشینشان را می‌پردازند. و هر گروهی اسیرش را با رعایت نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و بنی نبیت بر منزلت پیشین خود هستند، خونبهای پیشین خود را می‌پردازند. و هر گروهی اسیرش را به نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و بنی اوس بر منزلت پیشین خود هستند، خونبهاهای پیشینشان را می‌پردازند و هر گروهی اسیرش را به نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و این‌که مؤمنان هیچ بدهکار سنگین باری را در میان خود تنها رها نمی‌کنند، مگر آن‌که در پرداخت فدیه و خونبها به او یاری می‌رسانند. و این‌که هیچ مؤمنی نباید با هم پیمان مؤمنی دیگر در برابر او هم عهد گردد.

و آن‌که مؤمنانِ پرهیزگار باید علیه هر آن کس از آنان که ستم روا دارد، یا به ستم چیزی طلب کند، یا گناه و دشمنی و فساد در میان مؤمنان را طالب شود، همدست شوند. و این همدستیشان باید یکجا بر ضدّ او صورت پذیرد. اگرچه آن شخص فرزند کسی از آنان باشد.

و هیچ مؤمنی نباید درخصوص کافری، مؤمنی را قصاص کند و نباید کافری را علیه مؤمنی یاری رساند. پناه الهی برای همه یکسان است. و کمترینِ مؤمنان می‌تواند امان دهد و مؤمنان در برابر دیگر مردمان یاور همدیگرند.

و هر آن کس از یهود که پیروِ ما گردد، از یاری و برابری، بی‌آن‌که بدانان ستم رود و [باکسی دیگر] بر ضدِّ آنان همکاری شود، برخوردارند.

و این‌که صلح همهٔ مؤمنان یکی است، هیچ مؤمنی به هنگام جنگ در راه خدا بی‌مؤمن دیگر، جز به طور یکسان و دادگری بین مؤمنان [با دشمن] صلح نمی‌کند.

و هر آن جنگجویی که همراه ما پیکار کند، [به نوبت و] در پی همدیگر پیکار خواهند کرد. و [هر یک از] مؤمنان در آنچه که در راه خدا متوجّهٔ خون‌هاشان شود، قصاص می‌گیرند.

و مؤمنانِ پرهیزگار، برخوردار از بهترین و استوارترین هدایتند. و نباید هیچ مؤمنی مال یا نفس کسی از [کفار] قریش را پناه دهد. و نباید علیه مؤمنی در برابر او حرکتی از خود نشان دهد.

اگر از روی دلیل ثابت شود کسی مؤمنی را به ناحق کشته است، برای آن قصاص می‌شود. مگر آن‌که ولیّ [دم] کشته شده [به گرفتن دیه] راضی شود. و همه‌ی مؤمنان باید بر ضدّ قاتل باشند و جز برخاستن علیه او، کاری دیگر برای آنان روانیست.

برای هیچ مؤمنی که مضامین این نوشته را، پذیرفته و به خداوند و روز بازپسین ایمان داشته باشد، جایز نیست جنایتکار را یاری و یا جای دهد. اگر کسی او را یاری یا پناه داد، نفرین و خشم خداوند، روز قیامت بر او باد و از او توبه و فدیه‌ای پذیرفته نمی‌شود.

و هرگاه شما در چیزی از آن اختلاف پیدا کردید، باید مرجع رفع اختلاف [کتاب] «اللّه» و [حکم] «محمّد» باشد.

□

تا زمانی که مؤمنان در حال جنگ با دشمنان هستند، یهود باید همراه مؤمنان در پرداخت هزینه‌های جنگ شرکت جویند.

دیگر آن‌که یهودِ قبیلهٔ بنی عوف با مؤمنان یک امّت را تشکیل می‌دهند.

یهودیان دین خود و مسلمانان دین خویش دارند، هم پیمانانشان و خودشان مصونیت دارند، جز کسی که [با شکستن پیمان] ستم روا دارد و گناهکار گردد، که در این صورت جز خود و اهل بیتش را به هلاکت نمی‌افکند.

دیگر آن‌که حکم یهود بنی نجّار همچون حکم یهود بنی عوف است.

و حکم یهود بنی حارث همچون حکم یهود بنی عوف است.

و حکم یهود بنی ساعده همچون حکم یهود بنی‌عوف است.

و حکم یهود بنی جشم همچون حکم یهود بنی عوف است.

و حکم یهود بنی اوس همچون حکم یهود بنی عوف است.

و حکم یهود بنی ثعلبه همچون حکم یهود بنی‌عوف است.

جز آن که [به پیمان‌شکنی] ستم روا دارد و گناهکار گردد، که او فقط خود و اهل بیتش را به هلاکت می‌افکند.

دیگر آن‌که «جفنه» تیره‌ای از ثعلبه بوده و همچون آنان هستند.

و حکم بنی شطیبه همچون حکم یهود بنی عوف است.

و نیکی [پیمانداری]، جز گناهِ [پیمان‌شکنی] است.

و همانا هم پیمانان بنی ثعلبه همچون خود آنان هستند.

و یهودیان خارج از مدینه همچون خود یهود مدینه هستند.

و کسی از آنان جز به اجازهٔ محمّد صلّی‌الله علیه وآله وسلم نباید بیرون رود.

و نیز کسی از مجازات جَرحی که متوجّهٔ دیگری ساخته است، بخشوده نمی‌شود. اگر کسی دیگری را در حالی که فریب خورده و غافل و بی‌خبر است

بکشد، بی‌گمان زیان این جنایت به خود او و خانواده‌اش باز می‌گردد مگر آن‌که مقتول ستم کرده باشد که خداوند بدان خشنود است.

خرج یهود برعهدهٔ آنان و خرج مسلمانان بر عهدهٔ خود مسلمانان است. و اگر کسی با متعهّدینِ این پیمان‌نامه به جنگ برخیزد، به همدیگر یاری می‌کنند. و نیز باید بین آنان نیکخواهی و خیرخواهی و نیکی وجود داشته باشد. و نیکیِ [پیمانداری] جز گناهِ [پیمان‌شکنی] است.

دیگر آن‌که هیچ شخصی نباید به هم پیمان خویش خیانت ورزد، که (در صورت بروز خیانت) یاری ستمدیده راست.

و مادام که در جنگند، یهود همراه با مؤمنان هزینهٔ جنگ را پرداخت می‌کنند.

دیگر آن‌که داخل مدینه برای آنان که این پیمان نامه را نوشته‌اند، حَرَم است.

و پناهجو در صورتی که زیان رساننده و پیمان‌شکن نباشد همچون خود شخص است.

دیگر آن‌که به هیچ شخص تحت سرپرستی دیگری، جز به اجازهٔ اهلش پناه داده نمی‌شود.

و اگر بین متعهدان این پیمان‌نامه جنایتی یا مشاجره‌ای که خوف بروز فساد وجود داشته باشد، درگیرد، باید برای رفع اختلاف و قضاوت به [کتاب] «خدا» و «محمّد» رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم بازگردانده شود. و خداوند متعال نسبت بدانچه که در این نوشته است، خشنود است و آن را به بهترین وجه روا می‌دارد.

دیگر آن‌که قریش و یاریگرش پناه داده نمی‌شود. دیگر آن‌که اگر کسی به یثرب یورش آورد، بین آنان همیاری وجود خواهد داشت.

و اگر به صلحی فراخوانده شوند تا در آن شرکت کنند، آنان در آن صلح شرکت می‌کنند و اگر آنان را نیز به چیزی مشابه فرا خوانند، [حکمش همین است. و] آنچه که بر مؤمنان است، بر آنان هم می‌باشد، مگر کسی که در امر دین به ستیز پردازد.

هزینهٔ هر گروه برعهدهٔ خود آنان است.

دیگر آن‌که حکم هم‌پیمانان و خود افراد یهود اوس همچون حکم متعهدین این پیمان‌نامه است. با نیکی محض از جانب اهل این پیمان‌نامه. و آن‌که وفای به عهد غیر از شکستن پیمان است. هیچ کس چیزی به دست نمی‌آورد مگر آن‌که وبالش برعهدهٔ خود اوست، و خداوند متعال فراگیر و روا دارنده و خشنود به مضامین این پیمان‌نامه است.

این عهدنامه در حق ستمگر یاگناهکاری دگرگون نمی‌شود و هر آن کس [که از شهر] بیرون رود، ایمن است و هر آن کس که در مدینه مقیم باشد، هم ایمن است. مگر کسی که ستم و گناه پیشه کند. و خداوند پناه دهندهٔ کسی است که نیکی کند و پروا در پیش گیرد. و محمّد صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرستادهٔ خداوند است.

ابن هشام می‌گوید: «المُفْرَح» یعنی کسی که از بدهکاری گرانبار و نیز عیالوار است. شاعر گفته است:

إذا أنت لم تبرح تؤدّی أمانة ... و تحمل أخری أفرحتک الودائع

وقتی تو از جایت تکان نمی‌خوری تا امانت دیگران را به آنان بدهی، پس معلوم می‌شود که گرفتنِ امانت از دیگران تو را شاد می‌کند.

ابن هشام می‌گوید: برخی «مع البرّ المحسن من اهل هذه الصحیفه» آورده‌اند.

پیمانِ برادری بین مهاجران و انصار

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم بین یاران خود از مهاجر و انصار پیمان برادری بست و بنابر روایتی که به ما رسیده است فرمود ـ پناه بر خدا اگر به او سخنی را نسبت داده باشیم که نفرموده باشد ـ: «تآخوا فی اللّه أُخوین اخوین = در راه خدا، دو نفر، دو نفر با همدیگر برادر باشید.» آنگاه دست علیّ بن ابی‌طالب راگرفت و فرمود: «هذا أُخی = این هم برادر من است.»

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم، سرور رسولان و پیشوای پرهیزگاران و فرستاده‌ی پروردگار جهانیان؛ کسی که همانند نظیری از بندگان ندارد با علیّ‌بن ابی‌طالب برادر شدند.

حمزة بن عبدالمطّلب، شیر خدا و رسولش و عموی پیامبرخدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم و زید بن حارثه، آزاد شده‌ی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم با همدیگر برادر شدند. حمزه روز اُحُد، وقتی که در جهاد حضور یافت به او وصیت کرد اگر رخدادی برایش اتّفاق افتد [چه کند].

جعفر بن ابی طالب، ذوالجناحین، طیّار در بهشت و مُعاذ بن جبل، از افرادِ بنی سلمه با همدیگر برادر شدند.

ابن هشام می‌گوید: جعفر بن ابی‌طالب آن روز در مدینه نبود و در حبشه بود.

ابن اسحاق می‌گوید: ابوبکر صدّیق، رضی الله عنه، ابن ابی قُحافه و خارجة بن زهیر، از افراد بلحارث بن خزرج با همدیگر برادر شدند.

عمر بن خطّاب، رضی الله عنه، و عتبان بن مالک، از افراد بنی سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج، ابوعبیدة بن عبداللّه بن جرّاح، عامر بن عبداللّه و سعد بن معاذ بن نعمان، از افراد بنی عبدالأشهل. عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ربیع، از افراد بَلحارث بن خزرج. زبیر بین بن عوام و سلامة بن

سلامة بن وَقش، از افراد بنی اشهل ـ برخی گفته‌اند: دبیر و عبداللّه بن مسعود، هم پیمان بنی زهره. عثمان بن عفان و اوس بن ثابت بن منذر، از افراد بنی نجّار.

طلحة بن عبیداللّه و کعب بن مالک از افراد بنی سلمه. سعد بن زید بن عمرو بن نُفیل و ابیّ بن کعب، از افراد بنی نجّار. مصعب بن عمیر بن هاشم و ابو ایّوب، خالد بن زید، از افراد بنی نجّار.

ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و عباد بن بشر بن وقش، از افراد بنی عبدالأشهل. عمّار بن یاسر، هم پیمانِ بنی مخزوم و حذیفة بن یمان، از افراد بنی عبد شمس، هم پیمانِ بنی عبدالأشهل.

ـ برخی گفته‌اند: ثابت بن قیس بن شماس، از افراد بَلحارث بن خزرج، خطیب رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم و عمّار بن یاسر. ابوذر، بُریر بن جُنادة الغفاری با منذر بن عمر، که در بستر مرگ بود، از افراد بنی ساعدة بن کعب بن خزرج با همدیگر برادر شدند.

ابن هشام می‌گوید: از چندین کس از عالمان شنیده‌ام که می‌گفتند: ابوذرّ، جُندَب بن جناده.

ابن اسحاق می‌گوید: حاطب بن ابی بلتعه، هم پیمانِ بنی اسد بن عبدالعزّی و عویم بن ساعده، از افراد بنی عمرو بن عوف. سلمان فارسی و ابودرداء، عویمر بن ثعلبه، از افراد بَلحارث بن خزرج با همدیگر برادر شدند.

ابن هشام می‌گوید: عُویمر بن عامر. و برخی گفته‌اند: عویمر بن زید.

ابن اسحاق می‌گوید: بلال، آزاد شده‌ی ابوبکر، مؤذّن رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم و ابو رُویحه، عبداللّه بن عبدالرحمن خَثعمی، از افرادِ [بنی] فَزَع [بن عبداللّه] با همدیگر برادر شدند.

اینان کسانی هستند که برای ما معلوم‌اند که رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم بین آنان پیمانِ برادری بست.

وصیت بلال

وقتی عمر بن خطاب، دواوین را در شام تدوین کرد و بلال نیز از جمله‌ی کسانی بود که برای جهاد به آنجا رفته بود، عمر به بلال گفت: ای بلال دیوان [و دفتر] خود را به چه کسی می‌سپاری؟ گفت: به ابو رویحه هرگز از او جدا نمی‌شوم. به دلیل آن که پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم بین ما پیمان برادری برقرار ساخت، هرگز آن را نخواهم گسست. آنگاه به او سپرده شد و دیوان حبشه را هم، به دلیل جایگاهی که بلال نزد آنان داشت، به خثعم سپردند و تا امروز هم در شام به دست فرزندانِ آن قبیله است.

ابوامامه

ابن اسحاق می‌گوید: در آن ماه‌ها، ابو امامه، اسعد بن زراره، درحالی که داشتند مسجد را می‌ساختند، وفات یافت. به گلو درد یا شهقه دچار شد.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی‌بکر بن محمّد بن عمرو بن حزم، از یحیی بن عبداللّه بن عبدالرحمن بن اسعد بن زراره برای من روایت کرد که رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «بئس المیّتُ ابوامامه، لیهود و منافق العرب، یقولون: لو کان نبیّاً لم یمت صاحبه، و لا املک لنفسی و لا لصاحبی من اللّه شیئاً = ابو امامه برای یهود و منافقان عرب بد میّتی بود، می‌گفتند: اگر محمّدصلّی‌الله علیه وآله وسلم پیامبر می‌بود، یارش نمی‌مرد. [باید بدانند] من برای خود و یارانم در برابر خدا، هیچ اختیاری ندارم.»

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده‌ی انصاری برای من روایت

کرده است: وقتی ابوامامه، اسعد بن زراره وفات یافت، بنی نجّار نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم جمع شدند، زیرا ابو امامه نقیبِ (نماینده‌ی) آنان بود، و به حضورش عرض کردند: ای رسول خدا، خود می‌دانی او نزد ما از چه جایگاهی برخوردار بود، یکی از ما را به جای او برگزین تا کارهایی را که او انجام می‌داد، انجام دهد. رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به آنان فرمود: «أنتم اخوالی، و أنا بما فیکم، و أنا نقیبکم = شما خویشانِ مادریِ من هستید، من به کارتان می‌پردازم و من نماینده‌ی شما هستم.» رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم دوست نداشت کسی از آنان را ترجیح دهد. یکی از فضیلت‌های بنی نجّار، که همواره بین قوم خود از آن یاد می‌کردند، آن بود که رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم نماینده‌ی آنان بود.

قضیه‌ی اذان

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در مدینه آرام گرفت و برادرانِ مهاجرش نزد او جمع شدند و کار انصار نیز رو به راه شد و امر اسلام استوار گشت و مردم نماز برپا داشتند و زکات و روزه واجب شد و حدود برقرار گردیدو حلال و حرام مقرّر شد [و نشانه‌های] اسلام را به عنوان آیینی بینِ خود پذیرفتند. این قبیله از انصار در دارالسلام جای گرفتند و ایمان در دلشان جای گرفت. وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به مدینه آمد، مردم به هنگام نماز، بدون دعوت، نزد آن حضرت صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم جمع می‌شدند و ایشان ابتدا چنین اندیشیدند، بوقی مانند بوق یهود برای نماز قرار دهد و آن را نپسندید و فرمان داد از ناقوس استفاده کنند و ناقوسی تراشیدند تا با آن مسلمانان را برای نماز فرا خوانند.

در همین حال عبداللّه بن زید بن ثعلبة بن عبد ربّه، از افراد بَلحارث بن

خزرج اذان را به خواب دید و به نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، امشب به خواب دیدم کسی بر من گذشت، مردی که دو جامه‌ی سبز پوشیده بود و ناقوسی با خود حَمل می‌کرد، از او پرسیدم: ای بنده‌ی خدا، آیا این ناقوس را می‌فروشی؟ گفت: می‌خواهی با او چه کنی؟ گفتم: می‌خواهم با آن مردم را به نماز فرا خوانم. گفت: آیا می‌خواهی تو را به بهتر از این رهنمون شوم؟ پرسیدم: آن چیست؟ گفت: بگو: اللّه اکبر، اللّه اکبر، أشهد أن لا إله إلّا اللّه. اشهد أن لا إله إلّا اللّه، اشهد أنّ محمّداً رسول اللّه، اشهد أنّ محمّداً رسول اللّه، حیّ علی الصلاة، حیّ علی الصلاة، حیّ علی الفلاح، حیّ علی الفلاح، اللّه اکبر، اللّه اکبر، لا اله إلّا اللّه.

وقتی این خواب را به رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم عرض کرد، فرمود: «انّها لرؤیا حقّ، إن شاءاللّه، فقم مع بلال فألقها علیه، فلیؤذّن بها، فإنها أندی صوتاً منک = اگر خدا بخواهد، آن خوابی راستین است، به نزدل بلال برو و آن را به او بیاموزان، او می‌باید به آن اذان دهد، صدای او از تو رساتر است.»

وقتی بلال اذان داد، عمر بن خطّاب، در خانه‌اش، آن را شنید و درحالی که داشت ردای خود را می‌کشید به نزد رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا، سوگند به ذاتی که تو را به راستی فرستاد، مانند آن را به خواب دیدم، رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «فللّه الحمد علی ذلک = خدا را برای این بشارت سپاس می‌گزارم.»

خواب عمر و سبقتِ وحی

ابن اسحاق می‌گوید: این حدیث را محمّد بن ابراهیم بن حارث، از محمّد بن عبداللّه بن زید بن ثعلبه بن عبد ربّه، از پدرش برای من روایت کرده است.

ابن هشام می‌گوید: ابن جُریج می‌گوید: عطاء به من گفت: از عبید بن

عمیر لیثی شنیدم که می‌گفت: پیامبر اکرم صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم و یارانش درباره‌ی جمع شدن برای نماز رایزنی کردند و در حالی که عمر بن خطّاب می‌خواست دو چوب برای ناقوس بخرد، در خواب دید که به او می‌گویند: ناقوس را برنگزینید، بلکه برای نماز ندا در دهید.

عمر به حضور رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رفت تا خوابش را برای آن حضرت صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم تعریف کند که پیامبر در این باره وحی دریافت کرد، عمر هنوز نرسیده بود که بلال داشت اذان می‌داد و وقتی این خبر را به رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم داد، آن حضرت فرمود: «قد سبقک بذلک الوحی = پیش از تو وحی در این باره نازل شد.»

سخن بلال پیش از اذان

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن جعفر بن زبیر، از عروة بن زبیر، از یکی از زنان بنی‌نجّار برای من روایت کرده است که گفت: خانه‌ی من درازترین خانه‌ی پیرامون مسجد بود و بلال پیش از سحر برای نماز صبح اذان می‌داد و به هنگام سحر می‌آمد تا هنگام دمیدن سپیده در کنار خانه می‌نشست و وقتی سپیده‌دمان را می‌دید، می‌رفت، آنگاه می‌گفت: «خداوندا، تو را ستایش می‌گویم و از تو یاری می‌خواهم تا قریش بر دین تو استوار باشند.»

می‌گفت: «خدا می‌داند، حتّی ندیدم یک روز هم این دعا را ترک کند.

ابو قیس بن ابی أنس

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی آن دیار برای رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آرام گرفت و خداوند متعال دینش را آنجا آشکار [و چیره] ساخت و با مهاجران و انصار که از دوستانش بودند، او را شادمان ساخت، ابوقیس، صِرمة بن ابی

أنس، از افراد بنی عدیّ بن نجّار گفت:

ابن هشام می‌گوید: ابوقیس، صرمة بن ابی انس بن صِرمة بن مالک بن عدیّ بن عامر بن غنم بن عدیّ بن نجّار.

ابن اسحاق می‌گوید: او مردی بود که در زمان جاهلیّت رهبانیّت گزید و پلاس می‌پوشید و بتان را رها کرده بود و از جنابت غسل می‌کرد و در زمانِ حیض از همسرش کناره می‌گرفت و به آیین نصرانیت گراییده بود، آنگاه از آن هم دست برداشت و در خانه‌ی خود معتکف گشت و آنجا را سجده‌گاهِ خود ساخت و به زنان حایض و مردان جُنب اجازه نمی‌داد، به آنجا درآیند و زمانی که پرستش بتان را رها کرد و ناخوش داشت، می‌گفت: خدای ابراهیم را می‌پرستم. تا این که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد و او نیز مسلمان شد و در مسلمانی خود به نیکی عمل کرد. پیرمردی کهنسال بود و به حقّ سخن می‌گفت و در زمان جاهلیّت خدا را، عزّوجلَّ، بزرگ می‌داشت و در این باره شعرهای نیکویی گفته است، از جمله:

یقول ابوقیس و اصبح غادیا ... الأ ما استطعتم من وصاتی فافعلوا

فأوصیکم باللّه والبرَّ والتّق ... و أعراضکم، والبرّ باللّه اوّل

و إن قومکم سادوا فلا تحسُدنهم ... و إن کنتم اهل الریاسة فاعدلوا

و إن نزلت احدی الدواهی بقومکم ... فانفسکم دون العشیرة فاجعلوا

و إن ناب غُرم فادح فارفقوهم ... و ما حمّلوکم فی الملمات فاحملوا

و إن أنتم أمعرتُم فتعفّفوا ... و إن کان فضل الخَیر فیکم فأفضلوا

ابو قیس، که صبحگاهان به کاری برآمده بود، می‌گفت: زنهار، تا می‌توانید به سفارش‌های من عمل کنید.

شما را به خدا و نیکی و پروا و آبروهاتان سفارش می‌کنم و از آن میان نیکی به خدا نخستین است.

قومتان سروری یافته‌اند، به آنان رشک نبرید، امّا اگر ریاست یافتید، به داد رفتار کنید.
اگر قومتان به مصیبتی گرفتار آمد، خودتان را در برابر خویشانتان قرار دهید (از آنان دفاع کنید.)
اگر غرامتی سنگین داشته باشند، با آنان مدارا کنید. هر چند در مصیبت‌ها از شما یاری بخواهند، با آنان همدلی کنید.
ولی اگر شما بینوا شدید، خویشتنداری کنید، امّا اگر بتوانید به نیکی ببخشید، قطعاً چنین کنید.

ابن‌هشام می‌گوید: برخی «و إن ناب امرٌ فادح فارفدوهم» روایت‌کرده‌است:
ابن اسحاق می‌گوید: ابو قیس صِرمة، همچنین گفته است:

سبِّحوا اللّهَ شرقَ کلّ صباح	طلعت شمسه و کلٌّ هلالِ
عالِمَ السّرّ والبیان لدنیا	لیس ما قال ربُّنا بضلال
ولَه الطَّیْرُ تَسْتَرِیدُ و تَأوِی	فِی وُکُورٍ من آمِنَاتِ الجِبَالِ
و لَه الوحْشُ بِالفَلاَةِ تَراهَا	فِی حِقَافٍ و فی ظِلاَلِ الرِّمَالِ
ولَه هَوّدَتْ یَهودُ و دَانَتْ	کُلَّ دِینٍ إذا ذَکَرْتَ عُضَالِ
ولَه شَمَّسَ النَّصَارَی و قَامُوا	کُلَّ عِیدٍ لِرَبِّهِمْ و احْتِفَالِ
ولَه الرَّاهِبُ الحَبِیسُ تَرَاه	رَهنَ بُوسٍ و کان نَاعِمَ بَالِ
یَا بَنِیَّ الأَرْحَامَ لاَ تَقْطَعُوهَا	و صِلُوهَا قَصِیرَةً من طِوالِ
و اتَّقُوا اللّه فی ضِعَافِ الیَتَامَی	رُبَّمَا یُسْتَحَلُّ غَیرُ الحَلاَلِ
و اعلَمُوا أنَّ لِلیَتِیمِ ولِیّاً	عَالِماً یَهتَدِی بِغَیرِ السُّؤَالِ
ثُمَّ مَالَ الیَتِیمِ لاَ تَأْکُلُوه	إنَّ مَالَ الیَتِیمِ یَرْعَاه والی
یَا بَنِیَّ، التُّخُومَ لاَ تَخْزلوهَا	إنَّ خَزْلَ التُّخُومِ ذُو عُقَّالِ
یَا بَنِیَّ الایَّامَ لاَ تَأْمَنُوهَا	واحْذَرُوا مَکْرَهَا و مَرَّ اللَّیَالِی
و اعلَمُوا أنَّ مَرَّهَا لِنَفَادِ الـ	خَلق ما کان من جَدِیدٍ وبَالِی
و اجْمَعُوا أمْرَکُمْ علیٰ البِرِّ والتَّقْـ	وی و تَرْکِ الخَنَا و أَخْذِ الحَلاَلِ

به هنگام برآمدنِ هر سپیده و هرگاه که آفتاب و هلال ماه برآید، خدا را به پاکی یاد کنید.
آگاه از نهفته‌ها و بیان نزدِ ما است. آنچه را که می‌گوید بیراه نیست.
مرغان برای او برمی‌گردند و در لانه‌های ایمن در کوه‌ها پناه می‌گیرند.
وحوش را هم در بیابان‌ها برای او می‌بینید، در بُنِ کوه‌ها و در سایه‌ی ریگها.
یهود برای او یهودی شدند و همه‌ی ادیان، که برشمردنش دشوار است.
پرستش نصارا هم برای اوست و هر عید برای پروردگارشان جشن می‌گیرند.
راهبِ خویشتندار را هم برای او می‌بینی که در گروِ بیچارگی می‌زید، درحالی که می‌توانست در آسایش زندگی کند.
ای فرزندان، پیوند خویشاوندی نگسلید و کوتاهی آن را با درازی خود پیوند دهید.
درباره‌ی یتیمان ضعیف از خدا پروا بدارید، و چه بسا کارهایی که حلال نیستند، آنها را حلال می‌شمارند.
بدانید یتیمان هم کارسازی دارند، خدای آگاهی که بدون پرسش، به حقیقتِ امور راه می‌برد.
آنگاه مال یتیمان را نخورید، بدانید مال یتیم زیر نظر خدا قرار دارد.
فرزندم، مرزها را خوار نشمارید (حدّ آنها را نگاه دارید) که خوار داشتنِ مرزها موجب بازداشتنِ شخص از حرکت می‌شود.
فرزندم، از حوادث روزگار نتوان ایمن بود، نیرنگِ آن و گذر شب‌ها را بپایید.
بدانید گذر آنها برای هر تازه و کهنه‌ی آفریدگان، مایه‌ی نابودی است.
رأیِ خود را بر نیکی و تقوا استوار دارید و از آفات بپرهیزید و حلال را بجویید.

ابو قیس، صِرمه همچنین در سپاسگزاری از آن که خداوند متعال آنان را به اسلام گرامی داشته و از آن که پیامبر اکرم‌صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به طور ویژه در شهر آنان سکونت گزیده است، می‌گوید:

ثَوی فی قُرَیشٍ بِضْعَ عَشْرَةَ حِجَّةً يُذَكِّرُ لَو يَلْقَى صَدِيقاً مُواتِيَا
و يَعرِضُ فی أهلِ المَواسِمِ نَفْسَه فَلم يَرَ مَن يؤوی ولم يَرَ دَاعِيَا
فَلَمَّا أَتَانَا أَظْهَرَ اللّه دِينَه فَأَصْبَحَ مَسْرُوراً بطِيبةَ رَاضِياً

و أَلْقَ صِدِّيقاً و اطْمَأَنَّتْ به النَّوى ... و كن له عَوناً من اللّه بَادِياً
يَقُصُّ لَنَا ما قال نُوحٌ لِقَومِهِ ... و مَا قال مُوسَى إذْ أجَابَ المُنَادِيَاً
فَأَصْبَحَ لاَ يَخْشَى من النَّاسِ واحِداً ... قَرِيباً ولا يَخْشَى من النَّاسِ نَائِياً
بَذَلنَا له الأَمْوالَ من حِلِّ مَالِنَا ... و أنفُسَنَا عند الوغَى والتَّآسِيا
و نَعلَمُ أنَّ اللّه لاَ شَيءَ غَيْرُه ... و نَعلَمُ أنَّ اللّه أفْضَلُ هَادِيَا
نُعَادِي الّذى عَادَى من النَّاسِ كلَّهمْ ... جَمِيعاً و ان كان الحَبِيبَ المُصَافِياً
أَقُولُ إذا أدْعُوکَ فى كُلِّ بَيعَةٍ: ... تَبَارَكْتَ قد أكْثَرْتُ لِاسْمِکَ دَاعِياً
أَقُولُ إذا جَاوزْتُ أرْضَا مَخُوفَةً ... حَنانَيکَ لاَ تُظْهِرْ عَلَيَّ الأعَادِياً
فَطَأْ مُعرِضَا إنَّ الحُتُوفَ كَثِيرَةٌ ... و إنَّکَ لاَ تُبقِ لِنَفسِکَ بَاقِياً
فَواللّه ما يَدْرِى الفَتَى كيف يَتَّقِي ... إذَا هو لم يَجْعَل له اللّه واقِيَا
ولاَ تَحْفِلُ النَّخْلُ المُعِيمَةُ رَبَّهَا ... إذَا أصْبَحَتْ رِيَّا و أصْبَحَ ثَاوِياً

بیش از ده حج (سال) در میانِ قریش ماند و می‌گفت: ای کاش دوستی همدل داشتم.
بین شرکت‌کنندگان در موسم خود را عرضه می‌دارد و کسی را نیافت پناهی دهد و دعوتگری نیافت.
وقتی به نزد ما آمد، خدا دینش را آشکار ساخت و با خوشدلی از آنچه اتّفاق افتاده شاد و خشنود است.
دوستانِ بسیاری یافته است و آرام گرفته است و خداوند او را آشکارا به یاورانی نواخته است.
همان چیزی را به ما می‌گوید که نوح به قومش گفت و نیز آنچه موسی در پاسخ به ندای حقّ گفت.
چنان شده که دیگر از هیچ کس از مردم بیمی ندارد و از هیچ شخصِ نزدیک و دوری پروایی به دل راه نمی‌دهد.
به هنگام جنگ و همیاری از مالِ حلال و جان خود به او بخشیدیم.
می‌دانیم جز خدا هیچ معبودی راستین نیست و می‌دانیم خدا برترین هدایتگر است.
همگان اگر با همدیگر به جنگ با محبوب ما بیایند، هرکس که با او دشمن باشد، دشمن

ما نیز هست.
هرگاه در هر مسجدی به درگاهت دعا می‌کنم، می‌گویم: فرخنده‌ای، بسیار بیشتر می‌باید به نام تو دعا کنم.
هرگاه از جایی بیم‌انگیز بگذرم می‌گویم: از تو بخشایش می‌طلبم، دشمنان را بر من آشکار مکن.
پس فراخْ بگذر که اسباب مرگ فراوانند، چراکه هیچ چیز را برای خود بر جای نمی‌گذاری.
سوگند به خدا انسان نمی‌داند، چگونه پروا بدارد، وقتی خداوند برایش نگاه دارنده‌ای نمی‌گذارد.
نَخلِ تشنه، وقتی سیراب و استوار باشد، به صاحبش نمی‌اندیشد.

ابن هشام می‌گوید: بیتی که اوّلش «فطأ معرضاً إنّ الحتوفَ کثیرة» و بیتی که به دنبالش می‌آید: «فواللّه ما یدری الفتی کیف یتّقی» از آنِ أفنون تغلبی، صُرَیم بن معشر است که از مجموعه ابیاتی از او نقل شده است.

دشمنی یهود

ابن اسحاق می‌گوید: در همان زمان احبار یهود، از روی ستم و رشک و کینه، عَلَمِ دشمنی با رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم را برافراشتند، که چرا رسولش را از میانِ عرب‌ها برگزیده است و مردانی از اوس و خزرج نیز به آنان پیوستند؛ کسانی که در جاهلیّت خود بر جای مانده بودند و بر آیین شرک هنوز استوار بودند و نفاق می‌ورزیدند و بعثت پیامبر اکرم‌صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم را دروغ می‌انگاشتند. امّا وقتی اسلام ظهور کرد و قومشان از آن پیروی کردند، بر آنان چیره شد و در ظاهر وانمود می‌کردند که مسلمان شده‌اند و آن را سپری برای پرهیز از کشته شدن قرار داده بودند و در باطن نفاق می‌ورزیدند و دلشان با یهود بود، زیرا آنان هم پیامبر اکرم صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم را دروغزن می‌انگاشتند و اسلام را انکار می‌کردند. احبار یهود بودند که از رسول خدا

صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم پرسش‌ها می‌کردند و بر آن حضرت سخت می‌گرفتند و شبهه‌افکنی می‌کردند تا حقّ را به باطل درآمیزند و برخی از آیات قرآن در پاسخ به پرسش‌های آنان نازل شد، مگر اندک پرسش‌هایی که مسلمانان درباره‌ی حلال و حرام از آن حضرت می‌کردند.

از بنی نضیر

از بنی نضیر، حُیَیّ بن اخطب، برادرش، ابو یاسر بن اخطب، جدیّ بن اخطب، سلام بن مشکم، کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق، سلاّم بن ابی الحُقیق، ابو رافع الأعور ـ که یاران رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در خیبر او را کشتند ـ، ربیع بن ابی الحقیق، عمرو بن جحّاش، کعب بن اشرف ـ که از قبیله‌ی طیء بود، آنگاه یکی از افراد بنی نهیان، و مادرش از بنی‌نضیر بود ـ حجّاج بن عمرو، هم پیمانِ کعب بن اشرف و کَردَم بن قیس، هم‌پیمانِ کعب بن اشرف.

از بنی ثعلبه

از بنی ثعلبة بن فِطیَون، عبداللّه بن صوریا اعور که در زمانش، در سراسر حجاز هیچ کس به اندازه‌ی او از تورات آگاهی نداشت. ابن صلوبا و مخیریق که حَبر آنان بود و مسلمان شد.

از بنی قینقاع

از بنی‌قینقاع، زید بن لصیت ـ برخی به گفته‌ی ابن هشام گفته‌اند: ابن لُصیت ـ، سعد بن حُنیف، محمود بن سَیحان، عُزیز بن ابی عُزیز و عبداللّه بن صَیف.

ابن هشام می‌گوید: ابن ضَیف.

ابن اسحاق می‌گوید: سُوید بن حارث، رفاعة بن قیس، فنحاص، اَشیع،

نعمان بن اَضا، بحریّ بن عمرو، شأس بن عدیّ، شأس بن قیس، زید بن حارث، نعمان بن عمرو، سُکین بن ابی سُکین، عدیّ بن زید، نعمان بن ابی اوفی، ابو أنس، محمود بن دَحیه و مالک بن صیف.

ابن هشام می‌گوید: برخی ابن ضَیف گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن راشد، عازر، رافع بن ابی رافع، خالد و اَزار بن ابی ازار.

ابن هشام می‌گوید: برخی اَزر بن اَزر گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گیود: رافع بن حارثه، رافع بن حُریمله، رافع بن خارجه، مالک بن عوف، رفاعة بن زید بن تابوت و عبدالله بن سلام بن حارث حَبر و دانشمندترینِ آنان که نامش حُصین بود. وقتی مسلمان شد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم او را عبدالله نام گذارد.

از بنی‌قریظه

از بنی قریظه، زبیر بن باطا بن وَهب، عزال بن شمویل، کعب بن اسد ـ هم‌پیمان با بنی قریظه که در سالِ وقوع جنگ احزاب شکسته شد ـ شمویل بن زید، جبل بن عمرو بن سُکینه، نحّام بن زید، قردم بن کعب، وهب بن زید، نافع بن ابی‌نافع، ابو نافع، عدیّ بن زید، حارث بن عوف، کردَم بن زید، اسامة بن حبیب، رافع بن رُمیله، جبل بن ابی قُشیر و وهب بن یهودا.

از بنی زریق

از یهود بنی زُریق، لبید بن اعصم، همو که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم توسط یکی از زنانش سحر شد.

از بنی حارثه

از یهود بنی حارثه، کنانة بن صُوریا.

از بنی عمرو

از یهود بنی عمرو بن عوف، قردم بن عمرو.

از بنی نجّار

از یهود بنی نجّار، سلسلة بن بَرهام.

احبار یهود بودند که با رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم و یارانِ او شرارت می‌کردند و عداوت می‌ورزیدند و پرسش‌های شبهه‌افکن می‌کردند و می‌کوشیدند با شرارت‌های خود چراغ اسلام را فرو نشانند، مگر عبداللّه بن سلام و مُخَیریق که مسلمان شدند.

اسلام عبداللّه بن سلام

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که یکی از خانواده‌اش، از او برای من درباره‌ی مسلمان شدنش روایت کرده است، او از احبار یهود و فردی دانشمند بود، خود می‌گوید: «وقتی خبر رسالت رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم را شنیدم، وصفِ و نام و زمانِ برانگیختنش را که چشم به راهش بودیم، دانستم و آن را نهفته می‌داشتم و با کسی سخنی نمی‌گفتم، تا این که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به مدینه آمد.

وقتی در قُبا، نزد بنی عمرو بن عوف فرود آمد، کسی آمد و مرا از آمدنش آگاه ساخت و من بر خرمابُنی که از آنِ خودم بود، کار می‌کردم و عمّه‌ام، خالده، دخترِ حارث زیر آن درخت نشسته بود، وقتی خبرِ آمدنِ رسول خدا صلّی‌اللّه

علیه وآله وسلم را شنیدم، تکبیر گفتم. عمّه‌ام وقتی صدای تکبیر مرا شنید، گفت: خدایت ناکام کند. خدا می‌داند اگر می‌شنیدی موسی بن عمران دارد می‌آید، بیش از این کاری نمی‌کردی.

می‌گوید: به او گفتم: عمّه جان، سوگند به خدا، او برادر موسی بن عمران است و بر دین او استوار است و به همان رسالتی برانگیخته شده که او داشت.

او گفت: برادرزاده، آیا همان پیامبری است که به ما می‌گفتند در این زمان برانگیخته می‌شود؟ به او گفتم: آری. گفت: پس چنین است. می‌گوید: آنگاه به حضور رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آمدم و مسلمان شدم. آنگاه به نزد خانواده‌ام بازگشتم و به آنان هم گفتم مسلمان شوند و اسلام آوردند.

انکار قومش

می‌گوید: مسلمان شدنم را از یهود پنهان کردم، آنگاه به نزد رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم رفتم و عرض کردم: ای رسول خدا، یهود قومی دروغگو هستند، پیش از آن که از مسلمان شدنم آگاه شوند، من دوست دارم مرا در یکی از خانه‌های خود جای دهی و از آنان پنهان کنی. آنگاه از آنان درباره‌ی من پرسش کنی و ببینی در پاسخت خواهند گفت که من نزد آنان چگونه هستم. رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم مرا در یکی از خانه‌هایش پنهان کرد و آنان به نزدش آمدند و با آن حضرت سخن گفتند و از او پرسش کردند. آنگاه از آنان پرسید: حُصین بن سلام بین شما چگونه مردی است؟ گفتِند: سرور ماست و پدرش هم سرور ما بود. همچنین حَبر و دانشمند ماست.

می‌گوید: وقتی سخنانشان پایان پذیرفت، بیرون آمدم و گفتم: ای گروه یهود، از خدا پروا بدارید و به رسالتی که برای شما آورده است، بگروید. سوگند به خدا، شما می‌دانید او فرستاده‌ی خداست و نام و صفت او را نزد خود، در

تورات، نوشته می‌یابید. من گواهی می‌دهم او رسول خداست و به او می‌گروم و او را تصدیق می‌کنم و می‌شناسم.

گفتند: دروغ می‌گویی. آنگاه پشتِ سر من هر آنچه خواستند، گفتند.

می‌گوید: به حضور رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم عرض کردم: ای رسول خدا، آیا به تو نگفتم آنان مردمانی تهمت زن و اهل خیانت و دروغ و بدکاری‌اند.

می‌گوید: اسلامِ خود، خانواده و خاله‌ام، خالده بنتِ حارث را آشکار ساختم. خاله‌ام در مسلمانی نیک عمل می‌کرد.

حکایت مخیرق

ابن اسحاق می‌گوید: حکایت مخیرق چنین بود که او حَبْر و دانشمند یهودیان بود و ثروت انبوهی از نخل داشت و رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم را به صفت می‌شناخت و از حقیقت رسالتش آگاه بود، امّا محبّتِ دینش بر او چیره شده بود [و نمی‌گذاشت به آن حضرت ایمان بیاورد.] چنین بود تا این که جنگ اُحُد اتّفاق افتاد. این واقعه روز شنبه روی داد. گفت: ای گروه یهود، شما به راستی می‌دانید که محمّد بر شما پیروز خواهد شد. [به یاری او بشتابید.] گفتند: امروز شنبه است. گفت: شما را شنبه نیست. آنگاه سلاحش را برداشت و به راه افتاد و در اُحُد به حضور رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم و با قوم خود، که با او همراهی نکرده بودند سفارش کرد: اگر امروز کشته شدم، اموالِ من از آنِ رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم است، در آن چنان تصرّف می‌کند که خدایش به او نمایانده است. وقتی مردم به پیکار برخاستند، او هم نبرد کرد تا این که شهید شد.

طبق خبری که به من رسیده است، رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم

می‌فرمود: «مخیریق خیر یهود = مخیریق بهترین کس از یهودیان بود.» رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم اموالش را گرفت و عموم صَدَقات رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم در مدینه از آن بود.

گواهی صفیه

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی‌بکر بن محمّد بن عمرو بن حزم برای من روایت کرد و گفت: از صفیه بنت حییّ بن اخطب برای من حدیث کرده‌اند که گفت: من محبوب‌ترین فرزندِ پدرم، نزد او و عمویم، یاسر بودم. هرگز نمی‌دیدم با دیگر فرزندانشان نزد آنان حضور یابم، مگر آن که مرا برمی‌داشتند و آنان را رها می‌کردند.

می‌گوید: وقتی رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد و در قُبا، نزد عمرو بن عوف بود، پدرم، حییّ بن اخطب و عمویم، ابویاسر بن اخطب، [صبح زود] هنگامی که هنوز هوا تاریک بود، به نزدش رفتند، آفتاب غروب کرده بود که برگشتند.

می‌گوید: وامانده و خسته و از پای فتاده باز گشتند و سست گام برمی‌داشتند. من، همچو همیشه، به آنان لبخندی زدم. خدا می‌داند هیچ کس از آنان به من توجّهی نکرد و هر دو در اندوهی فرو رفته بودند.

می‌گوید: شنیدم عمویم، ابویاسر، به پدرم، حییّ بن اخطب می‌گفت: آیا هموست؟ گفت: سوگند به خدا هموست.

پرسید: آیا او را می‌شناسی و تصدیق می‌کنی؟

گفت: آری.

پرسید: در دلِ خود نسبت به او چه حسّی داری؟

گفت: خدا می‌داند دشمنی‌اش تا هستم در دلم بر جای می‌ماند.

منافقانِ انصار نزد یهودیان

ابن اسحاق می‌گوید: افرادی از منافقانِ اوس و خزرج که به یهودیان پیوستند، از آنان که برای ما نام برده‌اند، از قرار زیر بودند: از اوس، آنگاه از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس، آنگاه از بنی لوذان بن عمرو بن عوف، زُوَیّ بن حارث.

از بنی خُبیب بن عمرو بن عوف، جلاس بن سُوید بن صامت و برادرش حارث بن سوید.

جُلاس

جلاس ـ که در غزوه‌ی تبوک با رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم همراهی نکرد ـ هموست که گفت: اگر این مرد راستگو باشد، ما از چارپایان نیز بدتر هستیم. عمیر بن سعد یکی از افرادشان، که تحت سرپرستی جلاس بود و پس از پدرش، جلاس با مادرش ازدواج کرده بود، خبرش را به رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم رساند. عمیر بن سعد به او گفت: ای جلاس، خدا می‌داند، تو را بیشتر از هر کسی دوست دارم و نیکوترین مردمان نزد من هستی و بسیار بر من دشوار می‌آید، بلایی بر سرت بیاید. سخنی گفته‌ای، اگر آن را آشکار کنم، تو را رسوا می‌سازم و اگر سکوت کنم، دینم بر باد می‌رود؛ یکی از این دو کار از دیگری بر من آسانتر می‌آید. آنگاه به نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم رفت و سخنِ جلاس را به حضور آن حضرت عرض کرد. جلاس برای رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به خدا سوگند یاد کرد که عمیر بر من دروغ بربسته است و آنچه را که عمیر بن سعد می‌گوید، من نگفته‌ام. خداوند متعال آیات زیر را نازل کرد: «يَحْلِفُونَ بِاللهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُنْ خَيْراً لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللهُ عَذَاباً أَلِيماً فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ

وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ = به خدا سوگند می‌خورند که نگفته‌اند. و به راستی سخنِ کفر را گفته‌اند و پس از اسلامشان کافر شده‌اند و آهنگ چیزی را کرده‌اند که به آن دست نیافته‌اند و مگر از آن روی که خداوند و رسولش آنان را از فصل خود توانگر ساخته‌اند، سرِ انکار برنداشته‌اند. پس اگر توبه کنند، برایشان بهتر است و اگر [از توبه کردن] رویگردان شوند، خدا در دنیا و آخرت آنان را به عذابی دردناک عذاب کند و آنان در این سرزمین هیچ یاور و مددکاری ندارند ـ ۷۴/ توبه».

ابن هشام می‌گوید: «الیم» به معنای دردناک (رنج‌آور) است، چنان که ذوالرمه در وصف شتری می‌گوید:

و ترفع من صدور شمر دَلات یَصُکُّ وجوهها وهجٌ الیم

از دلِ شترانِ دراز، شراری سخت دردناک برمی‌خیزد که به چهره‌اش می‌زند.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: چنین گمان برده‌اند که او توبه کرد و توبه‌اش نیکو بود و مردم از او نیکی و اسلام دیدند.

حارث بن سوید

برادرش حارث بن سوید، هموست که در جنگِ اُحُد مجذّر بن ذیاد بَلَویّ و قیس بن زید، یکی از افراد بنی ضُبیعه را کشت. منافق بود و از میان مسلمانان بیرون رفت و چون رویاروی شدند، به آنان یورش برد و دو تن از آنان را کشت، آنگاه به قریش پیوست.

ابن هشام می‌گوید: مجذّر بن ذیاد، در یکی از جنگ‌هایی که بین اوس و خزرج درگرفت، سوید بن صامت را کشته بود. وقتی جنگ اُحُد اتّفاق افتاد،

حارث بن سوید، می‌خواست با مجذّر بن ذیاد رویاروی شود و او را به انتقام پدرش بکشد. او را به تنهایی کشت. از چندین کس از اهل علم شنیده‌ام که می‌گفتند: دلیل آن که او قیس بن زید را نکشته است آن است که ابن اسحاق از او در زمره‌ی کشته‌شدگان اُحُد یاد نمی‌کند.

ابن اسحاق می‌گوید: معاذ بن عفرا، سوید بن صامت را، ناگهانی، و در غیر جنگ کشت. تیری به سوی او پرتاب کرد و پیش از واقعه‌ی بعاث او راکشت.

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که یاد کرده‌اند، رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به عمر بن خطّاب دستور داد اگر به او دست یابد، او را بکشد. امّا این امکان به او دست نداد. در مکّه بود، به برادرش جلاس پیغام فرستاد که می‌خواهد توبه کند و به نزد قومش باز گردد. چنان که از ابن عبّاس برای من روایت کرده‌اند، خداوند متعال درباره‌ی او آیه‌ی زیر را نازل کرد:

«كَيْفَ يَهْدِي اللهُ قَوْماً كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ = خداوند چگونه گروهی را که پس از ایمانشان و پس از آن که گواهی دادند پیامبرش برحقّ است و برایشان آیه‌های روشن آمد، هدایت می‌کند! و خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند ـ ۸۶/ آل‌عمران».
تا پایانِ حکایت.

از بنی ضُبیعه

از بنی ضُبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف، بِجاد بن عثمان بن عامر.

از بنی لوذان

از بنی لوذان بن عمرو بن عوف، نَبتل بن حارث ـ هموکه طبق خبر رسیده به

من رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به او گفت: «مَن أحبّ أن ینظر إلی شیطان، فلینظر إلی نبتل بن حارث =هرکس دوست دارد به شیطان بنگرد، می‌تواند به نبتل بن حارث نگاه کند.»

مردی تنومند، سیاه چرده بلند قد، ژولیده موی، سُرخ چشم بود، گونه‌هایی سرخِ سیه‌تاب داشت. به نزد رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم می‌آمد و با آن حضرت سخن می‌گفت و از آن حضرت سخن می‌شنید و سخنش را به منافقان می‌رساند. هموست که گفت: محمّد خوش باور است و هرکس هر آنچه را که به او بگوید، باور می‌کند و خداوند متعال آیه‌ی زیر را نازل کرد: «وَمِنْهُمُ الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَیَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَیُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذِینَ یُؤْذُونَ رَسُولَ اللهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ = و از آنان کسانی‌اند که به پیامبر آزار می‌رسانندو می‌گویند: او خوش باور است. بگو: او برای شما خوش‌باورِ نیک است. [آیات و نشانه‌های] خدا را باور می‌دارد و [مشورت] مؤمنان را می‌پذیرد و برای مؤمنان رحمتی است و کسانی که رسول خدا را می‌آزارند، عذابی دردناک [در پیش] دارند ـ ۶۱/ توبه».

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از مردانِ [قبیله‌ی] بَلْحَجان برای من روایت کرده است که برای او روایت کرده‌اند که جبریل، علیه‌السلام، به نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آمد و به او گفت: مردی سیاه چرده‌ی بلند قد به نزدت می‌نشیند که مویی ژولیده دارد و گونه‌هایش سرخِ سیاه تاب و چشمانی سرخ دارد، توگویی دو کاسه‌ی رویین هستند. جگری زمخت‌تر از خِر دارد. سخن تو را به منافقان می‌رساند. از او بپرهیز. چنان که یاد کرده‌اند، این ویژگی‌ها، وصفِ نبتل بن حارث بود.

از بنی ضبیعه

از بنی ضبیعه، ابوحبیبة بن ازعر، از کسانی بود که مسجد ضرار را ساختند. و ثعلبة بن حاطب و معتِّب بن قُشیر ـ اینان کسانی بودند که با خداوند متعال پیمان بستند، اگر آنان را به فضل خود بنوازد، صدقه می‌دهند و صالح خواهند بود... معتّب کسی بود که روز جنگ أُحُد گفت: «اگر از حق برخوردار بودیم، در اینجا کشته نمی‌شدیم. خداوند متعال در این باره آیه‌ی زیر را نازل کرد: «وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنْ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنْ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا = و گروهی دیگر بودند که اندیشه‌ی خودشان نگرانشان ساخته بود، به خدا گمانِ نادرست ـ چون پندار عصر جاهلیت ـ می‌بردند. می‌گفتند: آیا بهره‌ای از یاری خدا خواهیم داشت؟ بگو تحقّقِ مَدد الهی، همه‌اش، به دست خداست. در دل‌های خویش چیزی را نهان می‌دارند که [آن را] برای تو آشکار نمی‌سازند. می‌گویند: اگر ما از یاری خدا بهره‌ای داشتیم، در اینجا کشته نمی‌شدیم ـ ۱۵۴ / آل‌عمران» تا پایانِ این حکایت.

همو بود که روز جنگ احزاب گفت: محمّد به ما وعده می‌داد گنج‌های کسری و قیصر را می‌خوریم، درحالی که هیچ کس از ما برای رفتن به دستشویی هم ایمن نیست. خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً = آنگاه که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری است، می‌گفتند، خدا و رسولش، جز از روی فریب به ما وعده نداده‌اند ـ ۱۲/ احزاب» و حارث بن حاطب.

معتّب و دو پسر حاطب

ابن هشام می‌گوید: معتّب بن قشیر و ثعلبه و حارث، دو پسر حاطب ـ که از بنی امیّة بن زید هستند ـ بنابر روایتی که شخصی قابل اطمینان برای من نَقل کرده است. در بدر حضور داشتند و منافق نبودند و ابن اسحاق ثعلبه و حارث را از میانِ بنی‌امیّة بن زید در زمره‌ی شرکت‌کنندگان در جنگ بدر یاد کرده است.

ابن اسحاق می‌گوید: و عُبَّاد بن حُنیف، برادر سهل بن حنیف، و بحزَج که از بنیانگذارانِ مسجد ضرار بودند. و عمرو بن خدام و عبدالله بن نبتل.

از بنی ثعلبه

از بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف، جاریة امر بن عامر عطّاف و دو پسرش، زید و مجمَّع. از جمله کسانی بودند که مسجد ضرار را برگزیدند و مجمّع نوجوان بود و بیشتر قرآن را از بر کرده بود و برای آنان در مسجد ضرار نماز می‌گزارد، آنگاه وقتی آن مسجد را ویران ساختند و مردانی از بنی عمرو بن عوف رفتند، بین بنی عمرو بن عوف، در مسجد آنان نماز می‌گزاردند. در روزگار عمر بن خطاب، پیشنهاد شد تا مجمّع برای آنان نماز بگزارد، گفت: نه! نه مگر امام منافقان در مسجد ضرار بود. به عمر گفت: ای امیر مومنان، سوگند به ذاتی که معبود راستین جز او نیست، من از کار و بار آنان هیچ آگاهی نداشتم، پسربچه‌ای بودم که قرآن می‌خواندم و آنان قرآن بلد نبودند، مرا پیش انداختند تا برایشان نماز بخوانم و از کارشان، جز به نیکوترین حالتی که خود بیان می‌کَردند، آگاه نبودم. چنین پنداشته‌اند که عمر گذاشت برای قومش نماز بگذارد.

از بنی‌امیّه

از بنی‌امیّة بن زید بن مالک، ودیعة بن ثابت، او از جمله‌ی کسانی بود که

مسجد ضرار را ساختند، همو بود که گفت: «انّما کنّا تخوض و نلعب» و خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ = اگر از آنان بپرسی [چه می‌گفتند،] گویند: شوخی و بازی می‌کردیم. بگو: آیا به خدا و آیات او و رسولش ریشخند می‌کردید؟ ـ ۶۵/ توبه» تا پایان حکایت.

از بنی عبید

از بنی عبید بن زید بن مالک، خِدام بن خالد، همو که [اندیشه‌ی] مسجد ضرار از خانه‌اش بیرون آمد. و بشر و رافع، هر دو پسرانِ زید.

از بنی نبیت

از بنی نبیت ـ ابن هشام می‌گوید: نبیت: همان عمرو بن مالک بن اوس است.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه از بنی حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس، مربع بن قیظی ـ همو بود که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم وقتی که می‌خواست به اُحُد برود، از باغش گذشت و به آن حضرت صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم گفت: ای محمّد، اگر پیامبر باشی برایت روا نیست از باغِ من گذر کنی و یک مشت خاک برداشت، سپس گفت: خدا می‌داند اگر بدانم بااین خاک جز به تو آسیب نمی‌رسانم، آن را به سویت پرتاب می‌کردم. مردم رفتند او را بکشند، رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمود: رهایش کنید، او کور است، کور دل است، چشم بصیرتش را از دست داده است. سعد بن زید، از افراد بنی عبدالأشهل با کمان زد و او را زخمی کرد. برادرش اوس بن قیظی، روز وقوع جنگ خندق به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم گفت: ای رسول خدا، خانه‌های ما بی‌حفاظ است، به ما اجازه بده به آنجا برگردیم و خداوند متعال

این آیه را نازل کرد: «یَقُولُونَ إِنَّ بُیُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ یُرِیدُونَ إِلَّا فِرَاراً = می‌گویند خانه‌های ما بی‌حفاظ است، در حالی که آنها بی‌حفاظ نیستند، آنان جز گریز هیچ چیز دیگری نمی‌خواهند ـ ۱۳/احزاب».

ابن هشام می‌گوید: «عورة» یعنی در برابر دشمن حفاظی ندارد و در معرض تباهی است. عورات، جمعِ آن است. نابغه‌ی ذبیانی گفته است:

متی تلقهم لا تلق للبیت عورة ولا الجار محروماً ولا الأمر ضائعا

هرگاه با آنان روبه رو می‌شوی، برای خانه حفاظی نگذار، در این صورت همسایه بی‌بهره نمی‌ماند و کار تباه نمی‌شود.

این بیت از چند بیت برگزیده شده است و عورة، همچنین به معنای «عورة الرجل = حرمتِ مرد» نیز هست و به معنای شرمگاه هم است.

از بنی ظفر

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی ظفر ـ نام ظفر؛ کعب بن حارث بن خزرج، حاطب بن امیّة بن رافع است و پیرمردی تنومند بود و در زمان جاهلیّت بر قوم خود سروری داشت و پسرش، یزید بن حاطب، از بهترین مسلمانان بود و در جنگ اُحُد آسیب دید و زخم‌ها برداشت و او را به سرای بنی ظفر بردند.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است، هرکس از مردان و زنانِ مسلمان که آنجا بودند، به هنگام مرگ به نزدش گرد آمد و می‌گفتند: ای ابن حاطب تو را به بهشت مژده باد.

راوی می‌گوید: در همان زمان هم نفاقِ پدرش، آشکار شد. [به ریشخند] می‌گفت: آری باغی از حرمل (اسپند)، خدا می‌داند که این بینوا را فریفته‌اید [اختیار خود را از دست داده است.]

ابن اسحاق می‌گوید: و بشیر بن اُبیرق، همان ابوطُعمه، دزدِ دو زره، که خداوند متعال درباره‌ی آنان می‌فرماید: «لَا تُجَادِلْ عَنْ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّاناً أَثِيماً = از آنان دفاع نکن که به خود خیانت می‌کنند، خدا آنان را،که خیانتکار گناهکار باشند، دوست نمی‌دارد ـ ۱۰۷/نساء». و همچنین قزمان، هم پیمانِ آنان.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم می‌فرمود: «انّه لمن اهل النار = او از دوزخیان است.»

چون جنگ اُحد درگرفت، به سختی نبرد کرد تا این که شماری از مشرکان راکشت و خود نیز زخم‌هایی برداشت و او را به سرای بنی‌ظفر بردند و افرادی از مسلمانان به او گفتند: ای قزمان، تو را مژده باد. امروز مورد آزمایش قرار گرفتی و در راه خدا آسیب‌هایی را به خود دیده‌ای که می‌بینی. گفت: به چه شادمان باشم، خدا می‌داند تنها برای دفاع از قوم [و برای تعصّب آنان] جنگیده‌ام. وقتی زخم‌هایش او را آزردند، تیری از ترکش خود برداشت و با آن رگ‌های دستش را برید و خود راکشت.

از بنی عبدالأشهل

ابن اسحاق می‌گوید:از میانِ بنی عبدالأشهل هیچ مرد و زن منافقی شناخته شده وجود نداشت، مگر ضحاک بن ثابت، یکی از افراد بنی کعب، از قوم سعد بن زید، که متّهم به نفاق و حبِّ یهود بود.

حسان بن ثابت می‌گوید:

من مُبلغُ الضحاک أنّ عروقه أعيت على اِلاسلام أن تتمجّدا
أتحبّ يُهدان الحجاز و دينهم كِبدَ الحمار، ولا تحبّ محمّدا

دیناً لعمری لایوافق دیننا ما استنَّ آلٌ فی القضاء و خوّدا

کیست که به ضحّاک این خبر را برساند که رگهایش برای پذیرش اسلام خشکیده است.
آیا دوست می‌داری یهودی بودنِ مردم حجاز و دینِ آنان را و خوردنِ جگر خر را (که بریان می‌کردند و ناشتا می‌خوردند) و محمّد را دوست نمی‌داری.
دینی ـ که به جان من ـ با دین ما همخوانی ندارد که آیینِ هیچ کس در هیچ میدان و عرصه‌ای به آن دین نبوده است.

و جُلاس بن سوید بن صامت، طبق خبری که به من رسیده، پیش از توبه‌اش، و معتّب بن قشیر و رافع بن زید و بِشر، که فراخوانده شدند، از اسلام حکم پذیرند. دو کس از مسلمانان در دعوایی که بین آنان وجود داشت، آنان را دعوت کردند بیایند تا رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم درباره‌ی آنان داوری کند، ولی آنان از ایشان خواستند به نزد کاهنان، حکّام اهل جاهلیت، بروند و خداوند متعال این آیه را درباره‌ی آنان نازل کردند: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالاً بَعِيداً = آیا آنان را نمی‌بینی که می‌پندارند به آنچه بر تو نازل شده و به آنچه پیش از تو نازل شده، گرویده‌اند، آنگاه می‌خواهند شکایت به طاغوت برند، حال آن که فرمان یافته‌اند، به آن کفر ورزند! شیطان می‌خواهد آنان را به گمراهی دور و درازی افکند ـ ۶۰/ نساء» تا پایان حکایت.

از خزرج

از خزرج، آنگاه از بنی نجّار، رافع بن ودیعة، زید بن عمرو و عمرو بن قیس و قیس بن عمرو بن سهل.

از بنی جُشَم

از بنی جشم بن خزرج، آنگاه از بنی سلمه، جدّ بن قیس، همو که می‌گفت: ای محمّد، به من اجازه بده و مرا به فتنه نینداز. خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ = از آنان کسی هست که می‌گوید: به من اجازه بده و مرا به فتنه نینداز. بدانید آنان به فتنه افتاده‌اند و دوزخ کافران را فراگرفته است ـ ۴۹/ توبه» تا پایان حکایت.

از بنی عوف

از بنی عوف بن خزرج، عبداللّه بن ابیّ بن سَلول، که سردسته‌ی منافقان بود و همگی نزد او جمع شده بودند. همو که در غزوه‌ی بنی‌مصطلق گفت: اگر به مدینه بازگردیم، گرامی‌ترینان، خوارترین‌ها را بیرون خواهند کرد. درباره‌ی این سخن بود که سراسرِ سوره‌ی منافقون درباره‌ی او و ودیعه ـ یکی از بنی‌عوف ـ مالک بن ابی قَوقل، سوید، داعس ـ که از گروه عبداللّه بن ابیّ بن سلول بودند و خود عبداللّه بن ابیّ بن سلول نازل شد.

این گروه از قومش که وقتی رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم بنی نضیر را محاصره کرده بود، پنهانی با آنان دسیسه‌چینی می‌کردند و به آنان می‌گفتند: پایدار بمانید، خدا می‌داند اگر شما را بیرون کنند، با شما بیرون می‌آییم و هرگز درباره‌ی شما از کسی اطاعت نمی‌کنیم و اگر با شما جنگ کنند، شما را یاری می‌کنیم. آنگاه بود که خداوند متعال نازل فرمود: «أَلَمْ تَرَى إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمْ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ = آیا به آنان ننگریسته‌ای که نفاق ورزیده‌اند. به برادرانِ کافر خود از اهل کتاب

می‌گویند: اگر شما را بیرون کنند، با شما بیرون می‌آییم و هرگز درباره‌ی شما از کسی فرمان نمی‌پذیریم و اگر با شما نبرد کنند، شما را یاری می‌کنیم. خدا گواهی می‌دهد که آنان دارند دروغ می‌گویند.» دنباله‌ی حکایتِ این سوره تا این که سرانجام می‌فرماید: «كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ = مانند شیطان، آنگاه که به انسان گفت: کفر بورز، وقتی کفر ورزید، گفت: من از تو بیزارم، من از خدا، پروردگار جهانیان می‌ترسم ـ ۱۱ و ۱۶ / حشر».

أحبار یهود که با نفاق اسلام آوردند

ابن اسحاق می‌گوید: برخی از احبار یهود بودند که از روی نفاق مسلمان شدند و اظهار اسلام کردند.

از بنی قینقاع

از بنی‌قینقاع، سعد بن حنیف، زید بن لُصیت، نعمان بن اوفی بن عمرو، عثمان بن اوفی و زید بن لُصیت ـ کسی که در بازار بنی قینقاع با عمر بن خطّاب به نبرد برخاست ـ همو بود، وقتی که شتر رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم گم شد، گفت: محمّد می‌پندارد اخبار آسمان به او می‌رسد، درحالی که نمی‌داند شترش کجاست.

به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم خبر دادند که آن دشمن خدا درباره‌ی مرکبش چه گفته است و خداوند متعال آن حضرت را از جای شترش آگاه ساخت و فرمود: «إنّ قائلاً قال: یزعم محمّد أنّه یأتیه خبرالسماء، ولا یدری أین ناقته؟ و إنی واللّه ما أعلم إلاّ ما علّمنی اللّه، و قد دلّنی اللّه علیها، فهی فی هذا الشّعب، قد حبستها شجرةٌ بزمامها = کسی چنین گفته است: محمّد

می‌پندارد، برایش از آسمان خبر می‌آید، حال آن که نمی‌داند، شترش کجاست؟ سوگند به خدا، من تنها اموری را می‌دانم که خدا مرا از آن آگاه ساخته است. اکنون خدا مرا از جای شتر آگاه ساخت، در فلان درّه افسارش به درختی گیر کرده است.»

گروهی از مسلَمانان رفتند و شتر را آنجا و به همان وصفی یافتند که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرموده بود.

رافع بن حریمله ـ طبق خبری که به ما رسیده است، هموست که وقتی مُرد، رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمود: «قد مات الیوم عظیمٌ من عظماء المنافقین = امروز یکی از بزرگانِ منافقان درگذشت.»

رفاعة بن زید بن تابوت، هموست که به هنگام بازگشت از غزوه‌ی بنی‌مصطلق، هنگامی که باد وزیدن گرفت، تا آنجا که مسلمانان از آن ترسیدند و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به آنان فرمود: «لا تخافوا، فإنّما هبت لموتِ عظیم من عظماء الکفّار = بیمناک نباشید، برای مرگ یکی از بزرگانِ کفّار وزیدن گرفته است.»

وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به مدینه آمد، دید رفاعة بن زید بن تابوت، در آن روزی که باد وزیده بود، مرده است. سلسلة بن بِرهام و کنانة بن صوریا.

طَرد منافقان از مسجد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم

منافقان در مسجد حضور می‌یافتند و سخنانِ مسلمانان را می‌شنیدند و آنان را مسخره می‌کردند و دینشان را به ریشخند می‌گرفتند. روزی گروهی از آنان در مسجد جمع شدند و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم دید که دارند با همدیگر سخن می‌گویند و صدای خود را پایین آورده‌اند و به همدیگر

چسبیده‌اند. آن حضرت دستور داد آنان را، به تُندی، از مسجد بیرون کردند. ابو ایوب، خالد بن زید بن کلیب، برخاست و به سوی عمرو بن قیس، یکی از افراد بنی غنم بن مالک بن نجّار ـ که در زمان جاهلیت بتانشان را نگاه می‌داشت ـ رفت و پایش را گرفت و کشید و از مسجد بیرون انداخت. او می‌گفت: ای ابو ایّوب، مرا از مربدِ (محل خشکاندنِ خرما) بنی ثعلبه بیرون می‌کنی؟

آنگاه، همچنین، ابو ایوب به رافع بن ودیعه یکی از افراد بنی نجّار روی آورد و او را در ردایش پیچاند و سخت کشاند و سیلی‌ای به گونه‌اش نواخت، آنگاه او را از مسجد بیرون کرد و به او می‌گفت: ای منافق پلید، افّ بر تو، ای منافق از همان راهی که به مسجد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم درآمده‌ای، بیرون شو.

ابن هشام می‌گوید: «ادراجک» یعنی: از همان راهی که آمده‌ای باز گرد. شاعر می‌گوید:

فولی و أدبر أدراجه و قد باء بالظلم من کان ثَمّ

عمارة بن حزم نیز به سوی زید بن عمرو شتافت. او ریشی دراز داشت، ریشش را گرفت و او را به زور کشاند و از مسجد بیرون کرد. آنگاه عماره دستانش را جمع کرد و چنان بر سینه‌اش زد که از آن به زمین افتاد.

راوی می‌گوید: می‌گفت: ای عماره، زخمی‌ام کردی. عِماره می‌گفت: ای منافق، خدایت بکشد، عذابی که خدا برایت و آماده کرده، سخت‌تر از این است. به مسجد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم نزدیک نشو.

ابن هشام می‌گوید: «لدم» به معنای زدن با کفِ دست است. تمیم بن أبیّ بن مُقبل می‌گوید:

و للفؤاد وجیبٌ تحت ابهره　　لدم الولید وراء الغیب بالحجر

ابن هشام می‌گوید: «غیب» به بخش پَستِ زمین می‌گویند. و أبهر به معنای رگِ دل است.

ابن اسحاق می‌گوید: ابومحمّد، مردی از بنی نجّار، که در بدر حضور داشت، و ابومحمّد، مسعود بن اوس بن زید بن اصرم بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار برخاست و به سوی قیس بن عمرو بن سهل رفت و قیس پسرکی جوان بود و در میانِ منافقان جوانی جز او شناخته نشده بود، و به پشتِ سرش می‌زد و او را از مسجد بیرون کرد.

مردی از بَلخُدرة بن خزرج، از خویشان ابی سعید خدری، به نامِ عبداللّه بن حارث، به محض فرمان رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به بیرون کردنِ منافقان از مسجد برخاست و به سوی مردی به نام حارث بن عمرو رفت. او مویی پُرپشت داشت، موی سرش را گرفت او را به سختی بر زمین کشاند و از مسجد بیرون کرد.

راوی می‌گوید: آن منافق می‌گفت: ای فرزند حارث، با من به تندی رفتار می‌کنی! عبداللّه به او گفت: ای دشمن خدا، وقتی خدا درباره‌ات آیه‌ای نازل کند، سزاوار چنین رفتاری هستی. به مسجد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم نزدیک نشو که تو نجس هستی.

مردی از بنی عمرو بن عوف به سوی برادرش، زویّ بن حارث شتافت و به زور و خشونت او را از مسجد بیرون کرد و از او بیزاری جست و گفت: بدان که شیطان و فرمانش بر تو چیره شده است.

اینان منافقانی هستند که [آن روز] در مسجد رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم حضور داشتند و آن حضرت فرمان داد آنان را بیرون کنند.

آیات سوره‌ی بقره درباره‌ی منافقان

از آغاز سوره‌ی بقره تا آیه‌ی ۱۰۰ از آن، طبق اخباری که به من رسیده است، درباره‌ی احبار یهود و منافقانِ اوس و خزرج نازل شده است. خداوند پاک و سزاوار ستایش می‌فرماید: «الم ذلک الکتاب لا ریب فیه» یعنی: هیچ شکّی در آن روا نیست.

ابن هشام می‌گوید: ساعدة بن جُؤیه‌ی هذلیّ می‌گوید:

فقالوا عهدنا القَوم قد حصَروا به فلا ریب أن قد کان ثَمَّ لَحِیمُ

پس گفتند: به آن مردمی که در آنجا محاصره شده بودند، سفارش کردیم تردیدی نیست که کسانی آنجا کشته خواهند شد.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است. ریب، همچنین به معنای ریبه = گمان نیز هست.

خالد بن زهیر هذلی می‌گوید: «کأنّنی أُریبه بریب»

ابن هشام می‌گوید: «کأننی أریته بریب» هم خوانده‌اند. این بیت از مجموعه ابیاتی نقل شده است. او برادر زاده‌ی ابی‌ذؤیبِ هُذلی (شاعر مشهور) است.

«هدیً لِلْمُتَّقِین» یعنی آنان که اگر آنچه را که از هدایت می‌دانند، رها کنند، از کیفر الهی می‌پرهیزند و با تصدیق احکامی که برایشان نازل شده، بخشایش خدا را امید می‌دارند. «الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَیُقِیمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یُنفِقُونَ = نماز فرض شده را به جای می‌آورند و برای کسب خشنودی خدا و چشم داشتن به پاداشش زکات می‌پردازند. «وَالَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَیْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ = آنچه را که از جانب خداوند، عزّوجلّ، آورده‌ای تصدیق می‌کنند و همچنین آنچه را که پیامبرانِ پیش از تو آورده‌اند. بین آنان تفاوت

نمی‌گذارند و پیامی را که آنان از سوی پروردگارشان آورده‌اند، انکار نمی‌کنند. «وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ = به برانگیختن و رستاخیز و بهشت و دوزخ و حساب و میزان. یعنی: اینان کسانی هستند که می‌دانند به آنچه پیش از تو فرو فرستاده شده است، ایمان آورده‌اند و نیز به آنچه از سوی پروردگارت به تو رسیده است، گرویده‌اند.» أُوْلَئِكَ عَلَى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ = از نوری از جانب پروردگارشان برخوردار هستند و بر آنچه به سویشان آمده استوارند.» «وَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ = آنان که آنچه را جسته‌اند، یافته‌اند و از شرّ آنچه از آن گریزان بودند، رسته‌اند. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا = به آنچه بر تو نازل شده [کفر ورزیده‌اند] و گفته‌اند به آنچه ایمان آورده‌ایم که پیش از تو به ما رسیده است. «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ = آنان به آنچه از یاد تو که نزد خود داشتند، کفر ورزیدند و آن را نادیده گرفتند و پیمانی را که درباره‌ی تو از آنان گرفته شده بود، انکار کردند و پس از آن هم به وحی نازل شده بر تو و نیز پیامی را که پیش از تو دریافت داشته بودند، انکار کرده‌اند، پس چگونه ممکن است انذار و هشدار تو را بشنوند، در حالی که آنچه را درباره‌ی تو می‌دانستند، انکار کرده‌اند». «خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ = از هدایت، به این مفهوم که هرگز به آن نمی‌رسند. یعنی: به کیفر آن که حقّی را که از جانبِ پروردگارت دریافت داشته بودی و آنان انکار کردند، و آن را دروغ انگاشتند [چنین عذابی کیفری خواهند داشت] و اگر به هر آنچه هم که پیش از تو بوده است، ایمان بیاورند، از آن روی که با تو مخالفت ورزیده‌اند، عذابی بزرگ [در پیش] خواهند داشت ـ ۱ـ۷ / بقره».

این آیات درباره‌ی احبار یهود بود و درباره‌ی آن که حقیقت را پس از شناختِ آن دروغ انگاشتند.

درباره‌ی منافقانِ اوس و خزرج

می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ = منافقان اوس و خزرج و کسانی که به شیوه‌ی آنان عمل می‌کردند. «يُخَادِعُونَ اللهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ. فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ = شک و تردید». «فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضاً = شکّی دیگر». «وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ. وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ = می‌گویند: می‌خواهیم بین دوگروه از مؤمنان و اهل کتاب آشتی برقرار کنیم و کارشان را به صلاح آریم». خداوند متعال می‌فرماید: «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ. وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ = از یهود، که به آنان فرمان می‌دادند حقّ را دروغ انگارند و تکذیب کنند و برخلافِ دعوتی که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آورده است، عمل کنند. «قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ = ما از همانند آنچه تو یافته‌ای، تو از آن برخورداری، [پیروی می‌کنیم].» «إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ = این قوم را به ریشخند و بازی گرفته‌ایم». خداوند متعال می‌فرماید: «اللهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ ـ ۸ ـ ۱۵/ بقره».

تفسیر ابن هشام از برخی عبارات و واژگان دشواریاب

ابن هشام می‌گویند: «یعمهون» یعنی: سرگشته‌اند. عرب می‌گوید: «رجلٌ عمهٌ و عامه» یعنی: حیران و سرگشته. رؤبة بن عجاج در وصفِ سرزمینی می‌گوید: «أعمى الهُدى بالجاهلين العُمَّه» این بیت در یکی از قصایدش آمده است. پس «عُمَّه» جمعِ «عامه» است، چنان که جمعِ «عَمِه»، «عمهون» است و به صیغه‌ی مؤنّث «عَمِهة» و «عمهاء» می‌گویند.

«أُوْلَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوْا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى = کفر را به بهای ایمان خریدند.»
«فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ»

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه برای آنان مثلی می‌زند، می‌فرماید: «كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ = حقّ را نمی‌بینند و آن را نمی‌پذیرند، تا آنجا که هرگاه با آن از ظلمتِ کفر بیرون آیند، با کفر و نفاقشان آن را فرو می‌نشانند، در نتیجه خداوند متعال نیز آنان را در تاریکی‌های کفر رها می‌سازد و آنان راه هدایت را نمی‌بینند. کر و گنگ و کور هستند، یعنی: از دیدنِ نیکی [ناتوانند] و به خیر برنمی‌گردند و در نتیجه‌ی حالتی که از آن برخوردار هستند، راه نجاتی نمی‌یابند.» «أَوْ كَصَيِّبٍ مِنْ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنْ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ - ۱۶-۱۹ / بقره».

ابن هشام می‌گوید: «صیّب» به معنای باران و از «صاب یصوب» گرفته شده است، مانند واژه‌ی عربیِ «سیّد» که از «سادیسود» گرفته شده و «میّت» که از «مات یموت» گرفته شده و جمع آن «صَیائب» است. علقمة بن عَبَده، یکی از افراد بنی ربیعة بن مالک بن زید مناة بن تمیم می‌گوید:

کأنهم صابت علیهم سحابة صواعقُها لطیرِهنّ دَبیب

تو گویی ابر بر آنان باریدن گرفت و صاعقه‌هایش پرندگانشان را بر زمین می‌خزاند.

و در آن آمده است:

فلا تعدِلی بینی و بین مغمّر سَقَتک روایا المُزن حیث تصوب

مرا با آنان که کارآزموده نیستند، یکسان مدان، مَشکِ ابرها، هر کجا که باریده‌اند، تو را سیراب کرده‌اند.

این دو بیت در یکی از قصایدش آمده است.

ابن اسحاق می‌گوید: یعنی: آنان از تاریکیِ حالتی از کفر و بیم، از کشته شدن که از آن برخوردارند، از مخالفتی که با آیینِ پیامبر خاتم می‌کنند و بیمی که از شما دارند. داستانِ آنچه بیان شد، مانند کسی است که در ظلمتِ بارانی تُند گرفتار آمده است و از بیم مرگِ ناشی از صاعقه‌ها انگشتانش را در گوش‌هایش می‌گذارد. می‌گوید: خدا چنین نقمتی را بر آنان نازل خواهد کرد، یعنی: او به کافران احاطه دارد. «يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ= از شدّتِ پرتو حقّ» «كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَّشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا = حق را می‌شناسند و به حقّ سخن می‌گویند و بر حقّ گفتن استوارند و اگر از آن به کفر درافتند، سرگشته بلند می‌شوند.» «وَلَوْ شَاءَ اللهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ = به دلیل آن که حقّ را پس از شناختنش، رها کردند.» «إِنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» آنگاه می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ = خطاب متوجه‌ی هر دو گروهِ کافران و منافقان است. یعنی: خدایتان را به یگانگی بشناسید.» «الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشاً وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقاً لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلهِ أَنْدَاداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ = نزدیک است که برق دیدگانشان را برباید. هرگاه راه را بر آنان روشن سازد، در آن روشنی راه روند و چون بر آنان تاریک شود، بایستند. و اگر خدا می‌خواست شنوایی آنان و دیگانشان را از بین می‌برد. حقّا که خدا بر هر کاری تواناست. ای مردم، پروردگارتان را که شما و پیشینیانتان را آفریده است، بندگی کنید تا از خشم خدا ایمن بمانید. کسی که زمین را مانند بساطی و آسمان را مانند سقفی برایتان قرار داد و از آسمان آبی باراند، سپس بدان از انواع فرآورده‌ها برای روزیِ شما برآورد، پس در حالی که می‌دانید، برای خداوند همتایانی مقرّر نکنید ـ ۲۰ ـ ۲۲/ بقره».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «انداد» به معنای اَمثال (همانندها) و مفرد آن «ندّ» است، چنان که لبید بن ربیعه می‌گوید:

اَحمد اللّهَ فلا ندَّ له　　　بیدیه الخیرُ ما شاء فَعَل

خدای را سپاس می‌گویم که بی‌انباز است و نیکی به دست اوست و هر کاری را که بخواهد می‌کند.

این بیت، از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: همانندهایی [را که خود می‌پندارید] و هیچ سود و زیانی نمی‌بخشند، برای خدا شریک نیاورید، حال آن که خود می‌دانید، جز او خدایی ندارید تا به شما روزی دهد. همچنین می‌دانید سخنی را که پیامبر درباره‌ی یکتاییِ حضرت حق با شما می‌گوید، حقّ است و در آن تردیدی نیست. «و إن کنتم فی ریبٍ ممّا نزّلنا علی عبدنا = در پیامی که او برایتان آورده است، در تردید هستید. «فأ توا بسورة من مثله، و ادعوا شهداءَکم من دون اللّه = هرکس از یارانتان که باور شما را دارند». «إن کنتم صادقین، فإن لم تفعلوا و لن تفعلوا = چرا که حقّ برای شما روشن شده است. «فاتّقوا النّارَ الّتی وقودها النّاسُ و الحجارة أعدّت للکافرین = برای کسی که مانند شما بر کفر باشد ـ ۲۳ ـ ۲۴ / بقره»

آنگاه آنان را باز می‌دارد و به آنان هشدار می‌دهد. مباد پیمانی را که پیشتر، در حقّ پیامبرش، آنگاه که به سوی آنان بیاید، از آنان گرفته است، بشکنند. آغاز آفرینش آنان را، وقتی که آنان را آفرید و شأن و حکایتِ پدرشان، آدم را به یادشان می‌آورد. این حقیقت را که وقتی با پروردگارش مخالفت کرد، چه سرنوشتی یافت. آنگاه می‌فرماید: «یا بنی اسرائیل» خطاب متوجّه‌ی احبار

یهود است. «اذکروا نعمتی اللّتی أنعمتُ علیکم = آزمایش من فرا روی شما و پدرانتان است، آنگاه که آنان را از فرعون و قومش نجات داد. «و اوفوا بعهدی» پیمانی که برای پیامبرم، احمد، از شما گرفته‌ام، وقتی که به سوی شما می‌آید [به او باور بدارید.] «اوف بعهدکم» [من نیز] وعده‌ای را که به شما داده‌ام، خواهم گزارد، یعنی: اگر او را تصدیق کنید و از او پیروی کنید، بارها و زنجیرهایی را که با گناهانِ ارتکاب یافته از خودتان بر گردن شما سنگینی می‌کند، از شما برخواهم داشت. «و ایّای فارهبون = کیفری را که پیش از شما، بر نیاکانتان، فرو فرستاده‌ام و شما هم از آن آگاه هستید، بر شما نیز فرو می‌فرستم. یعنی: مسخ شدنِ آنان و دیگر کیفرهایی که یافتند. «و آمنوا بما أنزلت مصدّقاً لما معکم، ولا تکونوا اوّل کافر به» درحالی که شما دانش و آگاهی‌ای به آن دارید، که دیگران ندارند «و ایّای فاتّقون. ولا تلبُسوا الحقّ بالباطل، و تکتموا الحقّ و انتم تعلمون - ۴۰ - ۴۱ / بقره». یعنی: شناختی را که از رسولِ من و پیامی که او آورده است، دارید، پنهان نکنید. زیرا در کتاب‌هایی که در دست دارید، نام او را ثبت شده می‌یابید.

«أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ = آیا مردم را، به دلیل پیامبری و پیمانی که از تورات نزد خود دارید، باز می‌دارید و خود را فراموش می‌کنید. - ۴۴/ بقره» یعنی: آیا فراموش می‌کنید با شما درباره‌ی تصدیق رسولم چه پیمانی را بسته‌ام و پیمانِ مرا می‌شکنید و آن بخشی از کتابِ مرا که از آن آگاه هستید، انکار می‌کنید.

آنگاه کارهای آنان را برمی‌شمرد و گوساله و کاری را که با آن کردند و بازگشت خود به آنان را فرا یادشان می‌آورد و این که بند گناه را از گردنشان زدود و این سخن را به یادشان می‌آورد که گفتند: «أرنا اللّه جهرةً - ۱۵۳/ نساء».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «جهرة» یعنی آن که برای ما آشکار باشد و هیچ چیز او را از ما نپوشاند. ابوالأخزر حمانی، که نامش قتیبه است، می‌گوید: «یجهر أجوافَ المیاه السَّدمُ = دلِ آب‌های دیرین را آشکار می‌کند».

این مصرع از یکی از قصایدش نقل شده است.

«یجهر» یعنی: می‌گوید: آب را آشکار می‌سازد و ماسه و دیگر چیزهایی را که آن را می‌پوشاند، کنار می‌زند.

ابن اسحاق می‌گوید: صاعقه به کیفر فریفته شدنشان به خود، آنان را فرو گرفت، آنگاه خدا آنان را پس از مرگشان زنده گرداند و سایه را بر آنان گستراند و منّ و سَلوی برای آنان فرو فرستاد. و عبارت «وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً وَقُولُوا حِطَّةٌ = آنچه را که به شما فرمان می‌دهم، بگویید تا با آن گناهانتان را از شما بزدایم و تبدیل کردنشان، از ریشخند کردن به فرمانش بود و پس از ریشخندشان از گناهانشان درگذشت ـ ۵۸/بقره».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: درباره‌ی «منّ» باید گفت: چیزی به هنگامِ سَحَر بر درختشان فرو می‌افتاد و آن را که مانند انگبین شیرین بود، از آن می‌چیدند و آن را می‌نوشیدند و می‌خوردند، اعشی بن قیس بن ثعلبه می‌گوید:

لَو أطعموا المنّ والسَّلوی مکانهم ما اَبصر النّاسُ طُعماً فیهم نَجَعا

اگر منّ و سلوی به آنان داده می‌شود، کسی از مردمانشان هیچ خوراکی را سودمند نمی‌دید.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

«سلوی» پرنده‌ای است و مفرد آن «سَلواة» است. برخی گفته‌اند: آن «سُمانی = بلدرچین» است. به عَسَل هم سلوی گفته‌اند. خالد بن زهیر هُذلی می‌گوید:

و قاسَمها باللّه حقّا لأنتم أَلَذّ من السلوی اذا ما نشورها

به راستی، به خدا سوگند یاد کرد که شما، از عسل، وقتی که آن را بیرون می‌آوریم، خوشمزه‌تر هستید.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

و «حِطّه» یعنی: گناهان ما را از ما بزدای.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از مصادیق تبدیل آن، چنان که صالح بن کَیسان از صالح، غلامِ تؤمة بنتِ أمیة بن خلف، از ابی‌هریره و کسانی که از نظر من در مظانِّ اتّهام نیستند، برای من از ابن عباس، از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم روایت کرده‌اند، آن است که فرمود: «دَخَلوا البابَ الّذی أمروا أن یدخلوا منه سجَّدا یزِحفون، و هم یقولون حنط فی شعیر = از دری وارد شدند که فرمان یافته بودند، از آن در، سجده کنان و زانو زده درآیند، درحالی که آنان «حنط فی الشعیر» می‌گفتند.

ابن هشام می‌گوید: برخی «حنطة فی شعیرة» گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: دیگر آن که موسی برای قومش آب طلب کرد و خدا به او فرمان داد با عصایش به سنگ بزند و از آن برایشان دوازده چشمه برجوشید، هر سبطی چشمه‌ای داشت که از آن می‌نوشیدند. و هر گروهی چشمه‌اش را می‌شناخت و از آن می‌نوشیدند. همچنین به موسی گفتند: «لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا - ۶۱/بقره».

ابن هشام می‌گوید: فوم، به معنای حنطه = گندم است و امیّة بن ابی‌الصلت ثقفی گفته است:

فوقَ شیزی مثلِ الجوابی علیها قِطَعٌ کالوذیل فی نِقِی فومِ

بالای طبقِ چوبین به آبگیرهایی ماند که گویی تکّه‌هایی مانند سیم پاره‌هایی در مغز گندم هستند.

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «الوذیل» به معنای پاره‌های نقره و فوم به معنای گندم و مفرد آن «فُومه» است و این بیت را از یکی از قصایدش نقل کرده‌اند.

«وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ = و از عدس و پیازش برایمان برآورد. موسی گفت: آیا آنچه را که آن دون مایه‌تر است، به جای آنچه که آن بهتر است، جایگزین می‌کنید؟ به شهری فرود آیید که آنچه درخواست کرده‌اید [در آنجا برایتان] آماده است... ـ ۶۱/ بقره».

ابن اسحاق می‌گوید: چنین نکردند و خداوند کوه طور را بالای آنان برافراشت تا آنچه را که به آنان داده شده بود، برگیرند. آنگاه مسخی که بین آنان صورت گرفت، چرا که آنان را به کیفر عملکردشان به بوزینه دگر ساخت. و گاوی را که خداوند متعال آن را در فرد کشته شده‌ای که درباره‌اش اختلاف داشتند، مایه‌ی عبرت قرار داد تا این که خداوند متعال حقیقت امر را آشکار ساخت، پس از آن که در وصف آن گاو برای موسی علیه‌السلام تردیدها در میان آوردند و پس از آن باز دلشان سخت شد، مانند سنگ و یا سنگین‌تر از آن. آنگاه خداوند متعال می‌فرماید:

«وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ

الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ = برخی از سنگ‌ها هستند که از دل‌های شما برای پذیرش حقیقتی که به آن فرا خوانده می‌شوید، نرم‌ترند. «وَمَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ = و خدا از کاری که می‌کنید، بی‌خبر نیست ـ ۷۴/ بقره».

آنگاه به محمّد، علیه‌الصلاة والسلام و مؤمنانِ همراه با او، برای دلداری آنان می‌فرماید: «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ = آیا دل می‌بندید که [یهود] به خاطر [دعوتِ] شما ایمان آورند، حال آن که گروهی از آنان سخن خدا (تورات) را می‌شنیدند، سپس آن را پس از فهمیدنش آگاهانه تحریف می‌کردند ـ ۷۵/ بقره». شنیدنِ تورات به معنای آن نیست که همه‌ی آنان آن را شنیده باشند، بلکه مراد گروهی از ویژگانشان است.

ابن اسحاق می‌گوید: طبق خبری که از یکی از اهل دانش به من رسیده است، به موسی گفتند: ای موسی، بین ما و دیدنِ خدا مانع افتاده است، پس سخن او را وقتی که با تو سخن می‌گوید، به ما نیز بشنوان. موسی علیه‌السلام همین را از پروردگارش خواست. به او فرمود: آری، به آنان فرمان بده پاک شوند و یا لباسشان را پاکیزه بگردانند و باید روزه بگیرند. آنان چنین کردند.

آنگاه آنان را برداشت و به کوه طور آورد، وقتی ابر آنان را فرو گرفت، موسی به آنان فرمان داد، سجده کنان بر زمین افتند و پروردگارش با او سخن گفت و سخنش را، تبارک و تعالی، شنیدند و آنان را به برخی امور فرمان داد و از برخی کارها بازداشت. تا آنجا که هر سخنی را که نشنیده بودند، فهمیدند. آنگاه آنان را نزد بنی‌اسرائیل برد، وقتی به نزدشان رسیدند، گروهی از آنان فرمانی را که یافته بودند، تحریف کردند. وقتی موسی به آنان گفت: خدایتان چنین و چنان فرموده است، آن گروه گفتند: نه، بلکه چنان و چنین فرموده است. بر خلاف موسی علیه‌السلام سخن گفتند. مراد خداوند متعال در خطاب به

رسول اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم این گروه است.

آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا = به محمّد صلّی‌الله علیه وآله وسلم که پیامبر خداست، امّا او تنها برای شما فرستاده شده است.» «وَإِذَا خَلَا بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ قَالُوا» در این باره با عرب‌ها سخن نگویید، چراکه شما به همین استدلال بر آنان پیروزی می‌جستید، و اکنون او در میان آنان برانگیخته شده است.

خداوند متعال درباره آنان می‌فرماید: «وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَا بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ قَالُوا أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ = و چون با مؤمنان دیدار کنند، گویند: ایمان آورده‌ایم. و چون با همدیگر تنها شوند، گویند: آیا درباره‌ی آنچه خدا [بابِ دانش آن را] بر شما گشوده است، با آنان سخن می‌گویید تا با آن نزد پروردگارتان با شما به مناظره برخیزند؟ آیا خرد نمی‌ورزید؟ ـ ۷۶/ بقره». یعنی: می‌پذیرید که او پیامبر است، درحالی که می‌دانید خدا از شما برای پیروی از او پیمان گرفته است و او به شما خبر می‌دهد او همان پیامبری است که چشم به راهش بودیم و نام او را در کتاب خود می‌یابیم. او را انکار کنید و اکنون به حقانیّتش اقرار نکنید. خداوند متعال می‌فرماید: «أَوَلَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ... = آیا نمی‌دانند که خدا می‌داند آنچه را که نهان می‌دارند و آنچه را که آشکار می‌سازند؟ و برخی از آنان بیسوادند. کتاب [راستین آسمانی] را نمی‌دانند. بلکه تلاوتِ طوطی‌وار آن را می‌دانند... ـ ۷۷ ـ ۷۸ / بقره».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام، به روایت از ابی عبیده می‌گوید: «الاّ الأمانیّ» یعنی: خبر خواندن،

زیرا امّی کسی است که می‌خواند امّا نمی‌تواند بنویسد، می‌فرماید: کتاب را نمی‌فهمند، بلکه تنها آن را می‌خوانند.

ابن هشام می‌گوید: از ابی عبیده و یونس روایت کرده‌اند که آنان در تفسیر این سخنِ خداوند متعال به عرب راست و درست نگفتند. ابوعبیده این را برای من روایت کرده است.

ابن هشام می‌گوید: یونس بن حبیب نحوی و ابوعبیده برای من روایت کرده‌اند: عرب «تمنی» را به معنای خواندن به کار می‌برد و در کتاب خداوند متعال آمده است: «و ما أرسلنا من قبلک من رسول ولا نبیّ إلّا إذا تمنّی القی الشیطان فی اُمنیَّته = و هیچ رسولی و هیچ پیامبری را پیش از تو نفرستادیم، مگر آن که چون آرزویی در خاطر آورد، شیطان [از سوی خود مانعی] در آرزوی او افکند... ـ ۵۲/ حج».

می‌گوید: ابوعبیده‌ی نحوی بیت زیر را برای من خواند:

تمَنّی کتابَ اللّه اوّل لیله و آخره وافی حمام المقادر

در آغاز شب کتاب خدا را می‌خواست و در پایانش با قضا و قدر هماهنگ شد.

همچنین:

تمَنّی کتاب اللّه فی اللّیل خالیاً تمَنّی داود الزّبور علی رسل

در شب تنها کتاب خدا را می‌خواست و داود آرزو می‌کرد زبور پیاپی بر او نازل شود.

مفردِ «امانّی» «امنیّه»، «امانیّ» همچنین به معنای آن است که شخص مال یا چیزی را آرزو کند.

ابن اسحاق می‌گوید: «وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ = کتاب را نمی‌شناسند و نمی‌دانند در آن چیست ـ ۷۸/ بقره». آنگاه از روی پندار نبوّتِ تو را انکار می‌کنند.

«وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً قُلْ أَاتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللهِ عَهْداً فَلَنْ يُخْلِفَ اللهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ = وگفتند: آتش دوزخ جز روزهایی معدود [و معیّن] به ما نرسد. بگو: آیا از نزد خدا پیمانی گرفته‌اید که خدا هرگز خلاف پیمانِ خود نکند؟ آیا بر خداوند آنچه را که نمی‌دانید، برمی‌بندید ـ ۸۰/ بقره».

ادّعای یهود درباره‌ی کم بودنِ عذاب

ابن اسحاق می‌گوید: آزاد شده‌ی زید بن ثابت از عکرمه یا از سعید بن جبیر، از ابن عباس برای من روایت کرد که گفت: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به مدینه آمد و یهودیان می‌گفتند: مدّت دنیا هفت هزار سال است و خداوند متعال، در برابر هر هزار سال از ایّام دنیا یک روز در دوزخ از ایّام آخرت کیفر می‌دهد و آن هفت روز اخروی است و آنگاه عذاب پایان می‌پذیرد. خداوند متعال درباره‌ی این سخنانشان، این آیه را نازل کرد که می‌فرماید: «وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً قُلْ أَاتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللهِ عَهْداً فَلَنْ يُخْلِفَ اللهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ. بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ... = وگفتند: آتش دوزخ جز روزهایی معدود [و معین] به ما نرسد. بگو: آیا از نزد خدا پیمانی گرفته‌اید که خدا هرگز خلافِ پیمان خود نکند؟ آیا بر خدا، آنچه را که نمی‌دانید، برمی‌بندید؟ آری کسانی که مرتکب بدی شوند و گناهانشان آنان رافراگرفته» یعنی: کسی که مانند شما عمل کند و مانند شما کفر ورزد، کفرش هر نیکی را که نزد خدا دارد، فرا می‌گیرد. «فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ = پس آنان دوزخی‌اند، در آن جاودانه‌اند.» یعنی: جاودانه‌ی ابدی. «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ = و آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، آنان

بهشتی‌اند، آنان در آن جاودانه‌اند ـ ۸۰ ـ ۸۲ / بقره». یعنی: آنان که به آنچه شما به آن کفر ورزیدید، ایمان آوردند و به بخشی از دینش که شما آن را رها کردید، عمل کردند، بهشت را دارند که در آن جاودانه‌اند. به آنان خبر می‌دهد که پاداش و کیفر کارهای نیک و بد، همواره درباره‌ی انجام دهندگانش اعمال می‌شود و گسست‌ناپذیر است.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه خداوند، عزّوجلّ، می‌فرماید: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً وَذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلاً مِنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُعْرِضُونَ وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ... = و آنگاه که از بنی‌اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خدا را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید و به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان [هم نیکی کنید] و با مردم سخن نیک بگویید و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید. آنگاه جز اندکی از شما [بقیه] اعراض کنان رویگردان شدید. [از نظر ابن هشام، همه‌ی آنها را ترک کردید، نه آن که کاستی در میان آورده باشید.] و هنگامی که از شما پیمان گرفتیم که خون‌های همدیگر را نریزید... ـ ۸۳ ـ ۸۴ / بقره».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «تسفکون» یعنی: تصبّون = می‌ریزید. عرب می‌گوید: «سفک دمه» یعنی خونش را ریخت و «سفک الزقّ» یعنی: مَشکِ مَی را ریخت.

شاعر گفته است:

و كنّا اِذا ما الضيفُ حلّ بأرضنا   سفكنا دِماء البُدن فی تربة الحال

چنان بودیم که وقتی میهمان وارد سرزمین ما می‌شد، خون شتران بزرگ را در گِل و ماسه جاری می‌کردیم.

ابن هشام می‌گوید: یعنی در «حال =گِلی که به ماسه آمیخته باشد.» جایی که عرب به آن «سهله» می‌گوید و در حدیث آمده است: «أنّ جبریل لمّا قال فرعون: «آمنتُ أنّه لا إله إلّا الّذی آمنت به بنواسرائیل» أخذ من حال البحر (وحمأته) فضرب به وجه فرعون = وقتی فرعون گفت: «ایمان آورده‌ام که معبود راستینی جز کسی نیست که بنی‌اسرائیل به او گرویده‌اند ـ ۹۰ / یونس». جبریل از خاک وگل دریا مشتی برداشت و با آن به چهره‌ی فرعون زد [«حال» مانند «حمأة» است].

ابن اسحاق می‌گوید: «وَلَا تُخْرِجُونَ أَنفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ = و افرادتان را از دیارتان بیرون نکنید و شما در حالی که حضور داشتید، پذیرفتید.» یعنی: این به راستی پیمان من بر شما بوده است. «ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَتَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ = باز شمایید آن کسانی که همدیگر را می‌کشید وگروهی از خودتان را از دیارشان بیرون می‌رانید و علیه آنان به گناه و ستمکاری با همدیگر همکاری می‌کنید...» مراد، مشرکان است تا خون‌هاشان را با آنان بریزند و با آنان، ایشان را از سرزمینشان بیرون کنند. «وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ = و اگر اسیر شده به نزد شما می‌آیند، برای آزاد کردن آنان فدیه می‌دهید...» دانسته‌اید که این در دینتان بر شما واجب است. «وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ = و آن بر شما حرام است» در کتابتان «إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ = بیرون کردن آنان، آیا به بخشی از کتاب باور می‌دارید و بخشی دیگر را انکار می‌کنید.» یعنی: با باور به آن فدیه می‌دهید و با انکار به آن، آنان را بیرون می‌کنید. «فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوْا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا

هُمْ يُنصَرُونَ = پس جزای کسی از شما که چنین کند، چیست جز خواری در زندگانی دنیا؟ و در روز قیامت به سخت‌ترین عذاب باز برده می‌شوند و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست. اینان کسانی هستند که زندگانی دنیا را به بهای آخرت خریدند، پس عذاب از آنان کاسته نشود و آنان یاری نیابند ـ ۸۴ ـ ۸۶ / بقره» خداوند متعال بدین ترتیب آنان را برای این کارشان نکوهش می‌کند و در تورات بر آنان خونریزی را حرام کرده و فدیه دادن برای آزاد ساختن اسیرانشان را بر آنان فرض کرده است.

آنان دو گروه بودند، بنی قینقاع و کسانی که جزو آنان شمرده می‌شدند، هم‌پیمانِ خزرج بودند و بنی نضیر و بنی قریظه و کسانی که جزو آنان شمرده می‌شدند، هم پیمان اوس بودند و هرگاه بین اوس و خزرج جنگی درمی‌گرفت، بنی قینقاع با خزرج و بنی‌نضیر و بنی قریظه با اوس همراه می‌شدند و هر گروه از هم‌پیمانانِ خود پشتیبانی می‌کردند و بر ضدّ برادرانشان می‌جنگیدند و خون همدیگر را می‌ریختند، درحالی که تورات را در دست داشتند و در آن می‌دیدند چه چیزی به سود یا زیان آنان است. اوس و خزرج مشرک بودند و بُت می‌پرستیدند و بهشت و دوزخ، بعث و رستاخیز، کتاب، حلال و حرام را نمی‌شناختند و وقتی که شرار جنگ فرو می‌نشست، به حکم تورات فدیه می‌دادند و اسیران خود را آزاد می‌کردند و در این کار از همدیگر کمک می‌گرفتند. بنی‌قینقاع برای آزادی گروهی از اسیرانشان که در دست اوس بودند و نیز بنی‌نضیر و بنی قریظه برای آزادی گروهی که توسّط خزرج اسیر شده بودند، فدیه پرداخت می‌کردند و خون‌های ریخته شده و کشته‌شدگان هر دو گروه را برای پشتیبانی از هم‌پیمانان مشرکِ خود تباه می‌ساختند. خداوند متعال در مقام نکوهش آنان می‌فرماید: «أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ = آیا به بخشی از کتاب (تورات) باور می‌دارید و بخشی دیگر

را انکار می‌کنید ـ ۸۵/ بقره». یعنی: از یک سوی برای آزادی گروهی فدیه پرداخت می‌کنید و از دیگر سوی گروهی دیگر را به کشتن می‌دهید، حال آن که حکم تورات آن است که چنین نکنید و افرادتان را به کشتن ندهید و آنان را از سرزمینشان بیرون نکنید و برای به دست آوردنِ متاع دنیوی، از مشرکان و بت‌پرستان پشتیبانی نکنید. چنان که به من خبر رسیده است، این آیات درباره‌ی رفتار آنان با اوس و خزرج نازل شده است.

آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ = ما به موسی کتاب آسمانی دادیم و به دنبالِ او پیامبران را فرستادیم و به عیسی بن مریم نشانه‌های روشن ارزانی داشتیم...» یعنی: معجزاتی که به دست او جاری شد، از قبیل زنده گردانیدنِ مردگان و آفرینش آن از گِل در هیأت پرنده و دمیدن در آن که به اذن الهی پرنده می‌شد و بیماران را بهبود می‌بخشید و خبر دادنِ از بسیاری اخبار غیبی درباره‌ی اموری که در خانه گنجینه می‌کردند و بخشی از تورات را که با انجیل به آنان برگرداند، بخشی که خداوند متعال دوباره به او داد. آنگاه همه‌ی آنها را انکار کردند و می‌فرماید: «أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقاً تَقْتُلُونَ = آیا پس هرگاه رسولی برایتان احکامی آورد که خوشایند دل‌هایتان نیست، سرکشی می‌کنید، آنگاه گروهی را دروغ انگاشتید و گروهی را کشتید». سپس می‌فرماید: «وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ = دل‌های ما در پرده است» یعنی: فی اکنّة = در پرده است. خداوند متعال می‌فرماید: «بَلْ لَعَنَهُمُ اللهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً مَا يُؤْمِنُونَ وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكَافِرِينَ = [نه] بلکه خداوند نظر به کفرشان آنان را نفرین کرده است. پس اندکی ایمان می‌آورند. و چون کتابی ـ تصدیق کننده‌ی آنچه [از

کتاب‌های آسمانی] که با آنان است - از سوی خدا برایشان آمد و با این که پیش از این [به همین خاطر] بر کافران پیروزی می‌جستند، چون آنچه را که می‌شناختند به آنان رسید، آن را انکار کردند، پس نفرین خدا بر کافران باد - ۸۸ - ۸۹ / بقره».

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عُمربن قتاده، از پیرانِ قوم خود برای من روایت کرده است که گفت: گفتند: «خدا می‌داند که این حکایت درباره‌ی ما و آنان نازل شده است.» در زمان جاهلیّت که ما مشرک و آنان اهل کتاب بودند، بر آنان برتری می‌جستیم و به ما می‌گفتند: «اکنون است پیامبری برانگیخته شود و ما از او پیروی می‌کنیم، زمانش فرا رسیده است و مانند پیکار با عاد و اِرم با شما پیکار خواهیم کرد. وقتی خداوند متعال رسولش را از قریش برانگیخت، ما از او پیروی کردیم و آنان او را انکار کردند.

خداوند متعال می‌فرماید: «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكَافِرِينَ. بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنزَلَ اللهُ بَغْياً أَنْ يُنَزِّلَ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ = چون آنچه را که می‌شناختند به آنان رسید، آن را انکار کردند، پس نفرین خدا بر کافران باد. بد است چیزی که خودشان را به بهای آن فروختند که به آنچه خدا نازل کرده است، کافر شوند [آن هم] از روی رشک بر آن که خداوند از فضل خویش بر هر کس از بندگانش که بخواهد فرو می‌فرستد، پس سزاوارِ خشمی بر خشمی [دیگر] شدند. و کافران عذابی خوارکننده [در پیش] دارند - ۸۹-۹۰ / بقره».

عبارتِ «أن ینزّل اللّه من فضله علی من یشاء من عباده» یعنی: آن را در دیگران قرار دهد.

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «فباءوا بغضب» یعنی: آن را پذیرفتند [به آن اعتراف کردند و] آن را تاب آورند [و سزاوارش شدند]، چنان که أعشی بن قیس بن ثعلبه گفته است:

أصالحکم حتّی تبوءوا بمثلها   کصرخة حُبلی یَسَّرتها قبیلُها

با شما صلح می‌کنیم تا به همانند آن برگردید مانند فریادِ زنِ آبستن، وقتی که قابله زمینه‌ی زادنش را فراهم کند.

ابن هشام می‌گوید: «یسَّرتها» یعنی: او را برای «زاییدن» نشاند. این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: خشم بر چشم برای آن که تورات را تباه کردند، درحالی که در اختیارشان بود و دیگر بار برای آن که این پیامبر را که خداوند متعال او را به سوی آنان فرستاده بود، انکار کردند.

آنگاه با برافراشتن طور بر آنان، همچنین برای آن که به جای خدا، گوساله را به پرستش گرفتند، آنان را توبیخ کرد. خداوند متعال به محمّد صلّی‌الله علیه وآله وسلم می‌فرماید: «قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ = اگر به جای مردم، سرای آخرت نزد خدا، به طور ویژه از آن شماست، چنانچه راست می‌گویید، آرزوی مرگ کنید ـ ۹۴/ بقره».

یعنی: دعا کنید هرکس از این دو گروه که نزد خدا دروغگو هستند، به مرگ دچار آیند. امّا آنان در رفتار خود با رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم چنین نکردند و خداوند متعال به پیامبرش علیه‌الصلاة والسلام، می‌فرماید: «وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ = از بیم کارهایی که پیشتر کرده‌اند، هرگز مرگ را آرزو

نخواهند کرد ـ ۹۵/بقره». یعنی: به دلیل آگاه بودن از آن که از برحقّ بودنِ تو آگاه هستند و در عین حال نبوّت تو را انکار می‌کنند. برخی گفته‌اند: روزی که چنین پیشنهادی به آنان شد، اگر آرزوی مرگ می‌کردند، هیچ یهودی‌ای روی زمین برجای نمی‌ماند، همه می‌مردند. آنگاه گرایش آنان به زندگی دنیا و طولِ عمر را یادآور می‌شود و خداوند متعال فرمود: «وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَمِنْ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنْ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ... = و به یقین آنان را آزمندترین مردم و [هم آزمندتر] از مشرکان [نسبت] به زندگانیِ [دنیا] می‌یابی. هریک از آنان دوست دارد که [به او] هزار سال عمر داده شود و آن که عمر دراز یابد، رهاننده‌ی او از عذابِ [دوزخ] نیست... ـ ۹۶/ بقره». یعنی: آن نمی‌تواند آنان را از عذاب برهاند، چرا که انسانِ مشرک به برانگیخته شدنِ پس از مرگ امید نمی‌دارد، بلکه طولانی بودنِ زندگی دنیا را دوست دارد و یهودیان هم می‌دانند با از نظر انداختن تورات [و علمی که به آن داشتند]، در آخرت خوار و رسوا خواهند شد. آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللهِ = بگو: هرکس با جبریل دشمن باشد، [باید بداند] او قرآن را به اجازه‌ی خدا بر دلِ تو فرود آورده است ـ ۹۷ / بقره».

پرسش یهود از رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم **و پاسخ آن حضرت**

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن [عبد]الرحمن بن ابی حسین مکّی، از شهر بن حوشبِ اشعری برای من روایت کرد که شماری از اَحبار یهود، به نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند: ای محمّد، چهار پرسش از تو داریم، باید به آن پاسخ بگویی، اگر درست پاسخ بدهی، از تو پیروی می‌کنیم و تو را تصدیق خواهیم کرد و به تو می‌گرویم.

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: شما باید به نام خدا با من عهد و پیمان ببندید که اگر من به درستی، به شما پاسخ دادم، مرا تصدیق کنید.

گفتند: می‌پذیریم.

فرمود: هر پرسشی که می‌خواهید بکنید.

گفتند: با ما بگوی، چگونه فرزند به مادر می‌ماند، حال آن که نطفه از آنِ پدر است؟

راوی می‌گوید: فرمود: شما را به خدا و ایّامِ الهی نزد بنی‌اسرائیل سوگند می‌دهم آیا می‌دانید نطفه‌ی مرد، سپید و غلیظ و نطفه‌ی زن، زرد و رقیق است؟ هر کدام از آن اگر بر دیگری چیره شود، کودک نیز به آن همانند می‌شود!

گفتند: خداوندا، چنین است.

گفتند: به ما بگو خوابت چگونه است؟

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم و به ایّام الهی نزد بنی‌اسرائیل، آیا می‌دانید خواب کسی که می‌پندارید من مانند او پیامبر نیستم (حضرت موسی) چنان بود که چشمش می‌خوابید و دلش بیدار بود؟

گفتند: خداوندا، چنین است.

فرمود: خواب من هم چنین است، چشمم می‌خوابد، امّا دلم بیدار است.

گفتند: با ما بگو اسرائیل (یعقوب) علیه السلام چه چیزی را بر خود حرام گردانیده بود؟

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم و به روزهای الهی نزد بنی‌اسرائیل، آیا می‌دانید شیر و گوشت شتر محبوب‌ترین نوشیدنی و خوراک نزد او بود؟ آنگاه او بیمار شد و خداوند متعال به او شفا داد و برای سپاسگزاری از خدا، محبوب‌ترین خوراک و نوشیدنی، یعنی: گوشت و شیر شتر را بر خود حرام

گردانید.

گفتند: خداوندا، چنین است.

گفتند: درباره‌ی روح (جبریل) با ما بگو.

فرمود: شما را به خدا و روزهای الهی نزد بنی‌اسرائیل سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که جبریل به نزد من می‌آید؟

گفتند: خداوندا، چنین است، امّا ای محمّد، او با ما دشمن است. او فرشته‌ای است که با سختی و خونریزی می‌آید، اگر جز این بود، از تو پیروی می‌کردیم.

راوی می‌گوید: خداوند متعال این آیات را درباره‌ی آنان نازل کرده است:

«قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللهِ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدىً وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ = بگو: هرکس که دشمن جبریل باشد [چه باک] او آن [قرآن] را به حکم خدا ـ تصدیق کننده‌ی آنچه پیش از آن است و رهنما و نویددهنده‌ی مؤمنان ـ بر دل تو نازل کرده‌است ـ ۹۷/بقره». تا آنجا که می‌فرماید:

«أَوَكُلَّمَا عَاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ = آیا هرگاه پیمانی بستند، گروهی از آنان آن را پشت سر افکندند، بلکه بیشتر آنان ایمان نمی‌آورند. و هرگاه از نزد خدا رسولی ـ تصدیق کننده‌ی آنچه با خود داشتند ـ به سوی آنان آمد، گروهی از اهل کتاب، کتابِ خدا را پشت سر خویش افکندند، گویی آنان [حقیقت را] نمی‌دانند. و از آنچه شیاطین در [عهدِ] فرمانروایی سلیمان می‌خواندند، پیروی کردند. سلیمان کفر نورزید، بلکه شیاطین کفر ورزیدند. به مردم جادو می‌آموزاندند... ـ ۱۰۰ ـ ۱۰۲ / بقره».

انکار نبوّت داود و پاسخ خداوند متعال

ابن اسحاق می‌گوید: ـ طبقِ خبری که به من رسیده است ـ وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم سلیمان بن داود را جزو پیامبران یاد کرد، یکی از اَحبارشان گفت: آیا از محمّد در شگفت نمی‌مانید که می‌پندار سلیمان بن داود، پیامبر بوده است؟ سوگند به خدا که او جادوگر بود. خداوند متعال در پاسخ به آنان فرمود: «وَمَا كَفَرَ سُلَيْمانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا» یعنی با پیروی از جادو و عمل کردن به آن.» «وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ ـ ۱۰۲/بقره».

ابن اسحاق می‌گوید: کسی که به او اطمینان دارم از عکرمه، از ابن عباس برای من روایت کرده است که می‌گفت: چیزی که اسراییل (یعقوب) بر خود حرام کرد، افزوده‌های جگر و دو کلیّه و چربی بود، مگر چربیِ پشتِ [حیوان] چرا که آن را قربانی می‌کردند و آتش به آن می‌رسید.

نامه‌ی آن حضرت به یهود خیبر

بِسمِ اللّهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم

مِنْ محمَّدٍ رسولِ اللّه صلّی‌الله علیه وآله وسلم صاحبِ موسیٰ و أَخیهِ وَالْمُصَدّق لِماٰ جاءَ بِهِ مُوسیٰ.

ألاٰ إنّ اللّهَ قَدْ قاٰلَ لَكُمْ یاٰ مَعْشَرَ أَهلِ التَّوراٰةِ، وَ إِنَّكُمْ لَتَجِدُونَ ذٰلِکَ فی كِتاٰبِكُمْ:

«محمَّدٌ رسولُ اللّهِ والَّذینَ مَعَهُ أَشِدّاٰءُ عَلیَ الكُفّاٰرِ رُحَماٰءُ بَیْنَهُمْ تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً یبتغون فضلاً من اللّه و رضواناً، سیماهم فی وجوهم من أثر السّجود. ذلک مثلهم فی التّوراة و مثلهم فی الإنجیل كزرعٍ أخرج شَطْأَهُ فآزرهُ

فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزّرّاع لیغیظ بهم الکفّار. و عداللّهُ الذین آمنوا و عملوا الصّالحات منهم مغفرةً و أجراً عظیماً ـ ۲۹ / فتح».

ـ وَ إنّی اَنشُدُکُمْ بِاللّٰهِ، وَ أَنشُدُکُمْ بماٰ أَنْزَلَ عَلَیکُمْ، وَ أَنْشُدُکُم بِالَّذِی أطعم من کان قبلکم من أسباطکم المنّ و السلوی؛ و أشدکم بالّذی اَیْبَسَ البحر لِاباٰئِکُمْ حتّی اَنجاٰهُمْ مِنْ فِرعَونَ وَ عَمِلِهِ إلّا أَخْبَرْتُمُونی: هَلْ تَجِدُونَ فیماٰ أَنْزَلَ اللّهُ عَلَیْکُمْ اَنْ تُؤْمِنُوا بِمُحَمَّدٍ؟ فَإنْ کُنْتُمْ لاٰ تَجِدُونَ فی کِتابِکُمْ فَلا کُرْهُ عَلَیْکُمْ.

«قَد تَبیَّنَ الرُّشدُ مِنَ الْغَیِّ ـ ۲۵۶ / بقره».

فَأَدْعُوکُمْ إلَی اللّٰهِ وَ إلیٰ نَبِیِّهِ.

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان

از محمّد، فرستادهٔ خدا، یار و برادر موسی و گواه راستی و درستی آنچه موسی آورده است.

بدانید، ای گروه پیروان تورات، خداوند به شما فرموده و شما آن را در کتابتان می‌یابید که:

«محمّد فرستادهٔ خداوند است و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر، [و] در میان خویش مهربانند. آنان را نمازگزار و نیایشگر می‌یابی که از خداوند فضل و خشنودی می‌طلبند. نشانهٔ [درستی] آنان از اثر سجده در روی‌هایشان (هویدا) است. این وصف آنان در تورات و وصف ایشان در انجیل است. همچون کشته‌ای که جوانه‌اش را برآوَرَد و آنگاه آن را مایه داد، آنگاه ستبر گشت، آنگاه بر ساقه‌های خویش بایستاد. [چندانکه] کشتکاران را به شگفت می‌آورد تا با نظاره‌شان کافران را خشمگین سازد. خداوند به کسانی از آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، آمرزش و پاداشی بزرگ وعده داده است ـ ۲۹/ فتح».

و من شما را به «اللّه» و وحیِ نازل شده بر شما و نیز به کسی که «منّ» و «سلوی» را به پیشینیانتان خوراک داد، سوگند می‌دهم. و (نیز) به ذاتی که دریا را برای پدرانتان بخشکاند، تا این‌که آنان را از فرعون و کردار او رهایی بخشید، به من خبر دهید. آیا در کتابی که خداوند بر شما فرو فرستاده است، این را می‌یابید که به محمّد ایمان آرید؟ اگر در کتابتان نیابید، اجباری بر شما نیست. «بی‌گمان رشد و راستی از گمراهی، روشن گشته است ـ ۲۵۶/ بقره». پس شما را به سوی «اللّه» و پیامبر او فرا می‌خوانم.

تفسیر ابن هشام از واژگانِ دشواریاب

ابن هشام می‌گوید: «شطوه» یعنی: جوانه‌اش و مفرد آن «شطأة» است. عرب می‌گوید: «قد ألشطأ الزرع» یعنی: جوانه زد. «آزره» یعنی: یاری کرد، آنچه پیش از آن بوده مانند اصلِ آن شده است.

امرؤالقیس بن حُجر کِندی می‌گوید:

بمحنية قد آزر الضّالَ نبتها مجرَّ جیوش غانمین و خُیَّب

در چرخشگاهی که رُستنِ درخت ضالّ (همانند با سدر است) آن را تنومند می‌سازد، محل رفت و آمد سپاهیان پیروز و شکست خورده است.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است و حُمید بن مالکِ اَرقط، یکی از افراد بنی ربیعه بن مالک بن زید مناة گفته است: «زَرْعا و قَضْبا مُؤَزَرَ النّبات» این مصرع هم از یکی از قصایدش نقل شده است. «سوقه»، بدون همزه، جمع ساق، از «ساق الشجره».

آیات نازل شده درباره‌ی ابی‌یاسر و برادرش

ابن اسحاق می‌گوید: برخی از اَحبار یهود که به طور ویژه درباره‌ی آنان قرآن

نازل شده است، کسانی بودند که از آن حضرت پرسش می‌کردند و او را به رنج می‌افکندند، تا حقّ را به باطل درآمیزند ـ طبق خبری که برای من از عبداللّه بن عباس و جابر بن عبداللّه بن رئاب نقل کرده‌اند ـ گذر ابی‌یاسر بن اخطب در حالی بر رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم افتاد که آن حضرت داشت سرآغازِ سوره‌ی بقره را می‌خواند: «الم ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ ـ ۱ ـ ۲/ بقره». برادرش حُيَيّ بن اخطب در رأسِ افرادی از یهود نیز آمد و گفت: «سوگند به خدا یاد بگیرید، من شنیدم محمّد از جمله‌ی آیات نازل شده بر خود «الم ذَلِكَ الْكِتَابُ» را می‌خواند. پرسید: تو خودت شنیدی؟ گفت: آری. حییّ بن اخطب با آن چند نفر از یهود به نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رفتند و از ایشان پرسیدند: ای محمّد، برای ما چنین گفته‌اند که تو از میانِ آیاتِ نازل شده بر خود: «الم ذَلِكَ الْكِتَابُ» را می‌خوانی؟ فرمود: چنین است.

پرسیدند: آیا جبریل آن را از نزد خدا برایت آورده است،

فرمود: آری.

گفتند: خدا پیش از تو هم پیامبرانی فرستاده است، ندانسته‌ایم برای هیچ کس از آنان، جز تو، مدّتِ فرمانروایی و خوراکِ امّتش (مدّتِ پایداری آنان) را معلوم داشته باشد. آنگاه حییّ بن اخطب، رو به همراهانِ خود کرد و گفت: الف، یک و لام، سی و میم، چهل و مجموعاً هفتاد و یک سال است. آیا آیینی را می‌پذیرید که مدّت فرمانروایی و مدّت پایداريِ امّتش هفتاد و یک سال است. آنگاه رو به سوی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم کرد و پرسید: ای محمّد آیا با این چیزی دیگری هم همراه است؟

فرمود: آری.

پرسیدند: چه چیزی؟

فرمود: «المص ـ ۱/ اعراف»

گفت: خدا می‌داند که این سنگین‌تر و طولانی‌تر است. الف، یک و لام، سی و میم، چهل و صاد، نود و با همدیگر یکصد و شصت و یک سال می‌شوند. ای محمّد، آیا باز چیزی هست؟

فرمود: آری: «الر - ۱/ ابراهیم»

گفت: این هم سنگین‌تر و طولانی‌تر است: الف، یک و لام، سی و راء، دویست و مجموعاً دویست و سی و یک می‌شوند. ای محمّد، بیش از این هم هست؟

فرمود: آری «المر - ۱/ رعد».

گفت: خدا می‌داند که این سنگین‌تر و طولانی‌تر است: الف، یک و لام، سی و میم چهل و راء، دویست که با همدیگر دویست و هفتاد و یک سال می‌شود.

آنگاه گفت: ای محمّد، کار تو بر ما مشتبه شده است و نمی‌دانیم به تو اندک داده‌اند یا بسیار! آنگاه از نزدش رفتند.

ابو یاسر، به برادرش، حُییّ بن اخطب و اَحباری که با او همراه بودند، گفت: شما از کجا می‌دانید شاید همه‌ی اینها را برای محمّد فرا - هم - آورند؛ هفتاد و یک، یکصد و شصت و یک، دویست و سی و یک و دویست و هفتاد و یک که روی هم هفتصد و سی و یک سال می‌شود. آنگاه گفتند: کار او بر ما مشتبه شده است و گمان می‌کردند این آیه درباره‌ی آنان نازل شده است: «مِنْهُ آیَاتٌ مُحْکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ =برخی از آنها آیه‌های محکم هستند که آنها امّ‌الکتاب‌اند و برخی دیگر متشابه هستند - ۷/ آل‌عمران».

ابن اسحاق می‌گوید: کسی از دانشوران که هیچ اتّهامی را متوجّه‌ی او نمی‌دانم، برای من روایت کرده است که این آیات درباره‌ی مردم نجران نازل شد که به نزد آن حضرت صلّی‌الله علیه وآله وسلم آمدند و درباره‌ی عیسی بن مریم

علیه‌السلام، پرسش کردند.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن ابی امامة بن سهل بن حُنیف برای من روایت کرده است که او شنیده است که این آیات درباره‌ی افرادی از یهود نازل شده است، ولی آن را برای من تفسیر نکرد. پس خدا بهتر می‌داند کدام یک درست‌تر است.

انکار یهود

ابن اسحاق می‌گوید: طبق خبری که از طریق عکرمه، غلام ابن عبّاس یا از سعید بن جُبیر، از ابن عباس به من رسیده است، پیش از برانگیخته شدنِ رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم یهود، در این باره بر اوس و خزرج پیروزی می‌جستند. وقتی خداوند متعال آن حضرت را از میان عرب برانگیخت، به او کفر ورزیدند و سخنانِ گذشته‌ی خود را انکار کردند.

مُعاذ بن جبل و بشربن براء بن معرور، از افراد بن سلمه به آنان گفتند: ای گروه یهود، از خدا پروا بدارید و مسلمان شوید، شما پیش از این ـ که ما مشرک بودیم ـ با برانگیخته شدنِ محمّد بر ما پیروزی می‌جستید و به ما خبر می‌دادید که او برانگیخته می‌شود و اوصافِ او را به ما می‌گفتید. سلام بن مشکم، یکی از افراد بنی‌نضیر گفت: هیچ خبری به ما نرسیده است تا او را بشناسیم، او کسی نیست که ما به شما می‌گفتیم. خداوند متعال این آیه را درباره‌ی آنان نازل کرد: «وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكَافِرِينَ = و چون کتابی ـ تصدیق کننده‌ی آنچه [از کتاب‌های آسمانی] که با آنان است ـ از سوی خدا برایشان آمد و [با این‌که] پیش از این [به همین خاطر] بر کافران پیروزی می‌جستند، چون آنچه را که می‌شناختند به آنان

رسید، آن را انکار کردند، پس نفرینِ خدا بر کافران باد ـ ۸۹/ بقره».

انکار مالک بن صیف

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم برانگیخته شد و از پیمانی سخن گفت که از آنان گرفته شده بود و سفارشی که خدا به آنان کرده بود، گفت: خدا می‌داند، درباره‌ی محمّد هیچ سفارشی به ما نشده و هیچ پیمانی از ما گرفته نشده است. خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «أَوَكُلَّمَا عَاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ = آیا هرگاه پیمانی ببندند، گروهی از آنان آن را پشتِ سر می‌اندازند، حقّ این است که بیشتر آنان ایمان نمی‌آورند ـ ۱۰۰/ بقره».

پاسخِ ابی صلوبا

ابوصلُوبا الفطیونی به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم گفت: ای محمّد، تو چیزی نیاورده‌ای که ما آن را بشناسیم و خدا بر تو معجزه‌ای نفرستاده تا از تو پیروی کنیم. خداوند متعال در پاسخ به او فرمود: «وَلَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ = و به راستی نشانه‌هایی روشن بر تو نازل کرده‌ایم و جز فاسقان آن را انکار نمی‌کنند ـ ۹۹/ بقره».

پاسخ ابن حریمله و وهب

رافع بن حریمله و وهب بن زید به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم گفتند: ای محمّد، برای ما کتابی از آسمان بیاور تا آن را بخوانیم و برای ما رودهایی روان ساز تا از تو پیروی کرده، تو را تصدیق کنیم. خداوند متعال در پاسخ به آنان فرمود: «أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سُئِلَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَتَبَدَّلْ

الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ = آیا می‌خواهید از رسولِ خود درخواستی کنید که پیشتر از موسی می‌شد، هر کس کفر را جایگزینِ ایمان کند، راه راست راگم کرده است ـ ۱۰۸/ بقره».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «سواءالسبیل» به معنای میانه‌ی راه است، چنان که حسّان‌بن ثابت می‌گوید:

یا ویحَ انصار النبیّ و رَهطه بعد المغیّب فی سواء المُلْحَدِ

وای به یاران و پیروانِ پیامبر، پس از آن که آنان را در میانه‌ی گور پنهان کنند.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است که به جای خود، اگر خدا بخواهد، آن را خواهیم آورد.

درباره‌ی حییّ و برادرش

ابن اسحاق می‌گوید: حییّ بن اخطب و برادرش ابو یاسر بن اخطب، از رشکورترین یهودیان نسبت به عرب بودند، وقتی دید خداوند متعال پیامبرش را از میانِ آنان برانگیخته است، تا می‌توانستند، تلاش می‌کردند مردم را از گرویدن به اسلام برگردانند. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد: «وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ =بسیاری از اهل کتاب ـ از روی حسدی که ریشه در جان‌هایشان داشت ـ پس از آن‌که حقّ برایشان آشکار شد، خوش داشتند شما را پس از ایمانتان به حالِ کفر بازگردانند. پس درگذرید و روی بگردانید. تا

این‌که خدا فرمانِ [جهاد] خود را در میان آورد. بی‌گمان خدا بر هر کاری تواناست.»

تنازع یهود و نصاری در حضور رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی مردم نجران که مسیحی بودند، به حضور رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رسیدند، اَحبار یهود به نزدشان آمدند و در حضور رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم با همدیگر اختلاف کردند، رافع بن حُریمله گفت: شما هیچ بر حقّ نیستید و عیسی و انجیل را انکار کرد. مردی از نجرانیان که مسیحی بود، به یهود گفت: شما هیچ برحقّ نیستید و پیامبریِ موسی و تورات را انکار کرد. خداوند متعال در این باره این آیه را نازل کرد: «وَقَالَتْ الْيَهُودُ لَيْسَتْ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتْ النَّصَارَى لَيْسَتْ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ = یهودیان گفتند: «مسیحیان برخوردار [از] هیچ [حقیقتی] نیستند.» و مسیحیان گفتند: «یهودیان برخوردار [از] هیچ [حقیقتی] نیستند.» حال آن که [همه‌ی] آنان کتاب [آسمانی] می‌خوانند. همچنین کسانی که [از حقّ چیزی] نمی‌دانند [سخنی] مانندِ سخنِ آنان گفتند، خداوند روز قیامت [درباره‌ی] آنچه که در آن اختلاف می‌کردند، بین آنان داوری می‌کند ـ ۱۱۳/ بقره».

یعنی: هرکس از آنان در کتاب خود تصدیقِ آنچه را که انکار کرده‌اند، می‌یابند. به عبارت دیگر یهودیان عیسی را انکار می‌کنند، درحالی که تورات را در دست‌دارند و درآن پیمانی‌که از زبان موسی در تصدیق عیسی از آنان گرفته شده آمده است و در انجیل نیز موسی علیه‌السلام و تورات ـ که آن را از جانب خدا آورده ـ آمده است و با این حال هرکس آنچه راکه دیگری در دست دارد، انکار می‌کند.

درخواست ابن حریمله

ابن اسحاق می‌گوید: رافع بن حُریمله به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم گفت: ای محمّد، اگر، چنان که خود می‌گویی، فرستاده‌ی خدا هستی، به خدا بگو با ما سخن بگوید تا سخنش را بشنویم. خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ = و نادانان گفتند: چرا خدا [بی‌واسطه] با ما سخن نمی‌گوید یا [چرا] برایمان معجزه‌ای نمی‌آید؟ همچنین پیشینیانشان [هم‌سخنی] مانند سخن آنان گفتند. دل‌هایشان همانندی دارد. به یقین نشانه‌ها[ی خود را] برای گروهی که یقین می‌کنند، [به روشنی] بیان کردیم ـ ۱۱۸/ بقره».

پاسخ به پرسش ابن صوریا

عبدالله بن صُوریا الأعور الفطیونی به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم گفت: هدایت تنها آن است که ما از آن برخوردار هستیم، پس ای محمّد، از ما پیروی کن تا هدایت شوی. مسیحیان هم چنین گفتند. خداوند متعال در پاسخ به ابن صوریا و نصاری فرمود: «وَقَالُوا كُونُوا هُوداً أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً وَمَا كَانَ مِنْ الْمُشْرِكِينَ = وگفتند: یهودی یا مسیحی شوید تا راه یابید. بگو: بلکه [می‌باید] از آیین ابراهیم، که پاکدین بود و از مشرکان نبود، پیروی کرد ـ ۱۳۵/بقره». تا پایان حکایت که می‌فرماید: «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ = اینان امّتی بودند که گذاشتند، آنان را بود هر دستاوردی که داشتند و شما راست هر آنچه به دست می‌آورید، از شما پرسش نمی‌کنند آنان چه می‌کردند ـ ۱۴۱ / بقره».

سخن یهود درباره‌ی تغییر قبله

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی قبله از شام (بیت‌المقدس) به کعبه تغییر داده شد ـ در ماهِ رجبِ درست هفده ماه پس از آن که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمده بود ـ رفاعة بن قیس، قَردَم بن عمرو، کعب بن اشرف، رافع بن ابی‌رافع، حجاج بن عمرو ـ هم‌پیمان کعب بن اشرف، ربیع بن ربیع بن ابی‌الحقیق و کنانة بن ربیع بن ابی‌الحقیق به نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آمدند و عرض کردند: ای محمّد، چه چیزی تو را از قبله‌ای که بر آن بودی، برگرداند، حال آن که گمان می‌کنی بر آیین و دینِ ابراهیم هستی؟ به قبله‌ای که بر آن بودی برگرد، تا ما از تو پیروی و تو را تصدیق کنیم. از این راه می‌خواستند آن حضرت را از دینش بگردانند. خداوند متعال این آیات را نازل کرد: «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنْ النَّاسِ مَا وَلاَّهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمْ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللهُ وَمَا كَانَ اللهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ. قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنْ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذاً لَمِنْ الظَّالِمِينَ = برخی از مردم کم خرد، خواهند گفت: چه چیز آنان را از قبله‌شان که پیرو آن بودند، برگرداند؟ بگو: مشرق و مغرب از آنِ خداست. هرکس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند. و همچنین شما را امّتی میانه [برگزیده]

گردانده‌ایم تا بر مردم گواه باشید و نیز تا رسول خدا بر شما گواه باشد. و قبله‌ای را که پیرو آن بودی [فرو] ننهادیم، مگر برای آن که کسی را که از عقیده‌اش برمی‌گردد، معلوم بداریم. و به راستی آن ـ جز بر کسانی که خدا آنان را هدایت کرده است ـ دشوار است. [و] خداوند نمی‌خواهد ایمانتان را از بین ببرد. بی‌گمان خداوند به مردم رؤوف [و] مهربان است. آری، رویکردت را [گاه به گاه] به سوی آسمان می‌بینیم، تو را به قبله‌ای برمی‌گردانیم که به آن خشنود شوی. رویت را به سوی مسجدالحرام برگردان و [ای مؤمنان شما نیز] هر کجا که باشید، روی‌هایتان را به سوی آن برگردانید. و به یقین اهل کتاب می‌دانند که این [تغییر قبله] حقّ است از جانب پروردگارشان. و خداوند از آنچه که می‌کنند غافل نیست. و اگر برای اهل کتاب هر دلیلی بیاوری، هرگز از قبله‌ات پیروی نکنند و تو [نیز] پیروی‌کننده‌ی قبله‌ی آنان نیستی. آنان [نیز] پیرو قبله‌ی همدیگر نیستند و اگر پس از دانشی که به تو رسیده است، از خواهش‌های [نفسانی] آنان پیروی کنی، آنگاه از ستمکاران خواهی بود ـ ۱۴۲ ـ ۱۴۸/ بقره».

ابن اسحاق می‌گوید: تا آنجا که می‌فرماید: «وَ انّه لِلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنْ الْمُمْتَرِينَ = و به یقین آن از جانب پروردگارت حقّ است و خدا از آنچه می‌کنید، غافل نیست ـ ۱۴۹ / بقره».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «شطره» یعنی به سوی آن، به قصد آن. عمرو بن احمد باهلی ـ و باهلة بن یَعصر بن سعد بن قیس بن عیلان ـ در وصف شترش می‌گوید:

تعدو بنا شطر جمع و هی عاقدةٌ قد كارب العقد من ايفادها الحقبا

درحالی شترم مرا به سوی جمع می‌برد که دُمش را بین دو رانش گِره زده بود و آن گره از تنگِ شتر سر بر آورده بود.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است.

قیس بن خویلدِ هُذلی در وصفِ شترش می‌گوید:

إنّ النعوسَ بها داءٌ مُخامرها فشطرها نظر العينينِ محشور

شترانی که به هنگامِ شیر دادن (دوشیدن) چُرت می‌زنند، دردی دارند، به نحوی که چشمان نمی‌توانند به سوی آن بنگرند.

این بیت در مجموعه‌ای از ابیاتش آمده است.

ابن هشام می‌گوید: «نعوس» شترش بود، به دردی گرفتار بود و با دریغ در آن نگریست.

پنهان کردنِ حقّ آمده در تورات

مُعاذ بن جبل از بنی سلمه، و سعد بن معاذ، از بنی عبدالأشهل و خارجة بن زید، از بَلحارث بن خزرج، درباره‌ی برخی امور که در تورات آمده است، از احبار یهود پرسیدند و آنان همه‌ی آنها را کتمان کردند و نپذیرفتند در آن باره با آنان چیزی بگویند. و خداوند متعال این آیه را درباره‌ی آنان نازل کرد: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنْ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُوْلَئِكَ يَلْعَنُهُمْ اللهُ وَيَلْعَنُهُمْ اللاَّعِنُونَ =کسانی که نشانه‌های روشن و هدایتی را که نازل کرده‌ایم، پس از آن که آن را برای مردم در کتاب [آسمانی] روشن ساخته‌ایم، پوشیده می‌دارند، اینانند که خداوند آنان را لعنت می‌کنند و لعنت‌کنندگان [از مردم و فرشتگان نیز] آنان را لعنت می‌کنند ـ ۱۵۹/ بقره».

راوی می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم یهود را از اهل کتاب

به اسلام دعوت و ترغیب کرد و از عذاب و کیفر الهی بازداشت و رافع بن خارجه و مالک بن عوف در پاسخ گفتند: ای محمّد، از آیینی پیروی می‌کنیم که پدرانمان را بر آن یافته‌ایم و آنان داناتر و بهتر از ما بودند.

خداوند متعال درباره‌ی سخن آنان این آیه را نازل کرد: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنزَلَ اللهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ = و چون به آنان گفته شود: از آنچه خدا نازل کرده است، پیروی کنید، گویند: [نه] بلکه از شیوه‌ای که نیاکانمان را بر آن یافته‌ایم، پیروی می‌کنیم. آیا [چنین می‌کنند] اگر چه پدرانشان چیزی نفهمیده و راه نیافته باشند ـ ۱۷۰/ بقره».

در بازار بنی‌قینقاع

وقتی خداوند متعال در جنگ بدر [سرانجام] آن آسیب را به قریش رساند. رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم پس از آن که به مدینه بازگشت یهود را در بازار بنی‌قینقاع جمع کرد و فرمود: «یا معشر یهود، أسلموا قبل أن یصیبکم اللّه بمثل ما اصاب قریشاً = ای گروه یهود، پیش از آن که خدا شما را به همان بلایی گرفتار سازد که قریش را به آن گرفتار ساخت، مسلمان شوید.»

گفتند: ای محمّد، به آن که چند نفر از قریش را کشته‌ای، نباید به خود فریفته شوی، آنان کار آزموده نبودند و از جنگ آگاه نبودند، سوگند به خدا اگر با ما جنگ کنی، خواهی دانست با چه مردمانی روبه‌رو هستی و تا به حال با کسانی مانند ما روبه‌رو نشده‌ای. آنگاه بود که خداوند متعال این آیات را نازل کرد: «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَي جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ وَاللهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ = به کافران

بگو: شکست می‌خورید و در جهنّم گرد آورده می‌شوید و آن بد جایگاهی است. به راستی در دو گروهی که [روز بدر] به هم رسیدند، برای شما نشانه‌ای است. گروهی در راه خدا کارزار می‌کردند و [گروهی] دیگر کافر بودند. [مسلمانان] آنان را به چشم خود دوبرابر خویش می‌دیدند [بنابر تفسیری دیگر کافران مسلمانان را دو برابر خود می‌دیدند] و خداوند به یاری خویش هرکس را که بخواهد توان می‌دهد. به راستی در این امر برای اهل بینش عبرتی است ـ ۱۲ ـ ۱۳/آل‌عمران».

ورود رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم **به بیت‌المدارس**

راوی می‌گوید: رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در بیت المدارس (محلّی که کتاب خود را به درس می‌گذاشتند) نزد گروهی از یهود رفت و آنان را به اسلام دعوت کرد. نعمان بن عمرو و حارث بن زید، به آن حضرت صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم گفتند: ای محمّد، تو بر چه دینی هستی؟

فرمود: بر آیین و دین ابراهیم.

گفتند: ابراهیم یهودی بود.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به آنان فرمود: بیایید تورات بین ما و شما داور باشد.

اما نپذیرفتند و خداوند متعال این آیات را نازل کرد:

«أَلَمْ تَرَى إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنْ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ = آیا به آنان که بهره‌ای از کتاب یافته‌اند، ننگریسته‌ای؟ به کتاب خدا فراخوانده می‌شوند تا بین آنان حکم کند، آنگاه گروهی از آنان اعراض‌کنان روی برمی‌تابند.

اختلاف یهود و نصاری درباره‌ی حضرت ابراهیم علیه‌السلام

اَحبار یهود و نصارای نجران، وقتی در حضور رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم جمع شدند، با همدیگر اختلاف کردند و احبار گفتند: ابراهیم یهودی بود و نصارای نجران گفتند، ابراهیم فقط نصرانی بود، خداوند متعال درباره‌ی این منازعه‌ی آنان آیات زیر را نازل کرد:

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنْزِلَتْ التَّوْرَاةُ وَالْإِنجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيّاً وَلَا نَصْرَانِيّاً وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَمَا كَانَ مِنْ الْمُشْرِكِينَ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ = ای اهل کتاب، چرا درباره‌ی ابراهیم احتجاج می‌ورزید، حال آن که تورات و انجیل جز پس از او فرو فرستاده نشده است. آیا خرد نمی‌ورزید. بهوش باشید، شما [یید] آن گروه که در آنچه به آن علم دارید، احتجاج ورزیدید، پس چرا در چیزی که به آن علم ندارید، احتجاج می‌ورزید. و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. ابراهیم نه یهودی و نه مسیحی بود، بلکه پاکدین [و] مسلمان بود. و از مشرکان نبود. نزدیکترین مردم به ابراهیم همان کسانی‌اند که از او پیروی کردند و این پیامبر وکسانی که ایمان آورده‌اند. و خداوند کارساز مؤمنان است ـ ۶۵ ـ ۶۸/ آل‌عمران».

درباره‌ی ایمانِ صبحگاهی و کفر شبانگاهی آنان

عبدالله بن صَیف، عدیّ بن زید و حارث بن عوف به همدیگر گفتند: بیایید صبح به قرآنی که بر محمّد و یارانش نازل شده است ایمان بیاوریم و شب آن را انکار کنیم، تا دینشان بر آنان مشتبه شود و آنان نیز همان کاری را انجام دهند که ما می‌کنیم و از دین خود برگردند. خداوند متعال درباره‌ی آنان می‌فرماید:

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَاكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ الْهُدَى هُدَى اللهِ أَنْ يُؤْتَى أَحَدٌ مِثْلَ مَا أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ = ای اهل کتاب، چرا حقّ را به باطل درمی‌آمیزید و حقّ را نهان می‌دارید، حال آن که حقیقت را می‌دانید. و گروهی از اهل کتاب گفتند: به آنچه بر مؤمنان فرو فرستاده شده است، در آغاز روز ایمان آرید و در پایان آن [روز] انکارش کنید تا شاید که آنان از دین برگردند. و [این] ایمان را جز برای کسانی که از دین شما پیروی کرده‌اند، آشکار نکنید ـ بگو: هدایت حقیقی هدایت خداست ـ که نکند آنچه به شما داده شده است، به کسی داده شود یا [گروهی] به نزد پروردگارتان با شما احتجاج ورزند. بگو: به راستی فضل به دست خداست. آن را به هرکس بخواهد، می‌دهد و خداوند گشایشگر داناست ـ ۷۱ ـ ۷۳/ آل‌عمران».

درباره‌ی سخن ابی‌رافع و نجرانی

وقتی احبار یهود و نصارایِ نجران نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم جمع شدند و آن حضرت آنان را به اسلام فرا خواند، گفت: ای محمّد، آیا می‌خواهی ما تو را چنان بپرستیم که نصارا عیسی بن مریم را می‌پرستند؟ مردی از نجران که نصرانی بود و به نام «ربّیس» (یا به روایتی ریس یا رئیس) گفت: ای محمّد، آیا چنین چیزی از ما می‌خواهی و ما را به آن فرا می‌خوانی؟

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمود: «معاذاللّه أن أعبد غیراللّه أو آمر بعبادة غیره، فما بذلک بعثنی اللّه، ولا امرنی = پناه بر خدا، از آن که غیر خدا را بپرستم و یا به پرستش کسی جز او فرمان دهم، خدا مرا به این کار

برنیانگیخته و به آن فرمان نداده است.»

خداوند متعال در این باره آیات زیر را نازل کرد:

«مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِنْ دُونِ اللهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ = هیچ بشری را روا نیست که خداوند به او کتاب و دانش و پیامبری بدهد، آنگاه به مردم بگوید که به جای خدا بندگانِ من باشید. بلکه [پیامبر] می‌گوید: با آموزش کتاب و با خواندنِ [آن، عالمان] ربّانی باشید ـ ۷۹/آل‌عمران».
تا آنجا که می‌فرماید: «بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ = پس از آن که مسلمان شده‌اید ـ ۸۰/آل‌عمران»

ابن هشام می‌گوید: «ربّانیون» که مفردش ربّانی است، به معنای عالمانِ فقیه و بزرگ است. چنان که شاعری گفته است:

لو کنتُ مرتهناً فی القوس أفتننی منها الکلام و ربّانیّ احبارِ

اگر در صومعه اقامت داشتم، سخنی که می‌شنیدم مرا از آن منحرف می‌کرد و همچنین مراد می‌دارم ربانیِ بودنِ احبار را.

ابن هشام می‌گوید: «قوس» به معنای صومعه‌ی راهب است و «أفتننی» زبانِ تمیم و «فتّننی» زبانِ قیس است.

جریر گفته است:

لا وصل إذ صَرمت هندٌ و لو وقفت لاستنزلتنی وذا المِسحَینُ فی القوس

وقتی هند گسسته، چه جای پیوند است و اگر باز ایستد، از من می‌خواهد، فرود آیم و ذوالمسحین در دیر بود.

یعنی: دیر راهب و ربّانی از ربّ مشتق شده و به معنای سرور است، چنان که در قرآن کریم آمده است: «فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً = به سرورش شراب خواهد

نوشاند ـ ۴۱/ یوسف».

ابن اسحاق می‌گوید: «وَلَا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَاباً أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ = به شما نمی‌فرماید که فرشتگان و پیامبران را اربابِ خویش بگیرید، آیا پس از آن که مسلمان شده‌اید، شما را به کفر فرمان می‌دهد ـ ۸۰/ آل‌عمران».

درباره‌ی پیمان گرفتن از آنان

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه از پیمانی یاد می‌کند که خداوند متعال از آنان و پیامبرانشان گرفته بود که اگر این پیامبر به نزد شما بیاید، او را تصدیق کنید و دعوتش را بپذیرید. و می‌فرماید: «وَإِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَى ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ = و آنگاه که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که چون کتاب و حکمت به شما دادم، و پیامبری تصدیق‌کننده‌ی آنچه [از کتاب‌های آسمانی که] با شماست، به سویتان آید، باید به او ایمان بیاورید و او را یاری دهید. فرمود: آیا اقرار کردید و عهد مرا بر این امر پذیرفتید؟ گفتند: اقرار کردیم. فرمود: گواه باشید و من [نیز] با شما از گواهانم ـ ۸۱/ آل‌عمران» تا پایان حکایت.

تلاش برای اختلاف بین انصار

ابن اسحاق می‌گوید: شاس بن قیس، که پیری کهنسال و در کفر بسی عمیق بود و با مسلمانان کینه‌ای سخت داشت و به آنان بسیار رشک می‌ورزید، گذرش بر شماری از اصحابِ رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم، از اوس و خزرج

افتاد و دید که آنان در یک مجلس گرد آمده‌اند و در آنجا سخن می‌گویند، از اُلفت و جماعت آنان بسیار خشمگین شد، از آن که در سایه‌ی اسلام به نعمتِ آشتی بین خود رسیده بودند، آن هم پس از آن که در زمانِ جاهلیت، دشمن همدیگر بودند.

گفت: گروهی از اشراف بنی قیله در این سرزمین گرد هم آمده‌اند، خدا می‌داند اگر سرانشان چنین گرد همدیگر آیند [و از الفت و آشتی برخوردار باشند] ما دیگر آرام و قراری نخواهیم داشت. به جوانی از یهود که با آنان همراه بود، فرمان داد و گفت: به نزد آنان برو و با آنان بنشین، آنگاه از واقعه‌ی «بعاث» و از جنگ‌ها [و رخدادهای] پیش از آن یاد کن و برخی اشعارِ [حماسی را] که پیش از این می‌خواندند، برایشان بخوان.

درباره‌ی روز بُعاث

روز بُعاث، روزی بود که در آن اوس و خزرج با همدیگر جنگیدند، در آن روز اوس بر خزرج پیروز شد، سرور اوس در آن روز حُضیر بن سِماک اشهلی، پدر اسید بن حُضَیر و رئیس خزرج، عمرو بن نعمان بیاضیّ بود که هر دو کشته شدند.

ابن هشام می‌گوید: ابو قیس بن اَسْلت گفته است:

عَلَی أن قد فَجِعتُ بِذِی حِفَاظٍ فعَاودَنی له حُزنٌ رصینُ
فَإمَّا تَقْتُلُوه فَإنَّ عَمْراً أعَضَّ بِرَأْسِهِ عَضْبٌ سَنِینُ

بنابر آن که ناگهان با کسی روبه رو شدم که بسی خشمگین بود، برایش، مرا اندوهی پایدار فراگرفت.

پس یا او را می‌کشید، امّا باید بدانید که عمرو [بن نعمان] بارها زخمِ شمشیرهای بزّان را به خود دیده است.

این دو بیت در یکی از قصایدش آمده است و داستانِ واقعه‌ی بُعاث طولانی‌تر از آن است که یاد شد، از آن روی که فاصله می‌افتاد، از ذکر تفصیلیِ آن صرفِ‌نظر کردیم.

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «سنین» از «سَنَّهُ آن را تیز کرد.» به معنای تیز شده.

ابن اسحاق می‌گوید: آن جوان چنین کرد. آنگاه آن مردم سخن گفتند و منازعه کردند و مباهات ورزیدند، تا این که دو کس از این دو قبیله به همدیگر پرخاش کردند [و به جان هم افتادند]؛ اوس بن قیظی، یکی از افراد بنی حارثة بن حارث، از اوس و جبّار بن صخر، از افراد بنی‌سلمه، از خزرج سخنانی پراکندند، تا این که یکی به دیگری گفت: اگر بخواهید می‌توانیم حکایت را به همان روزها برگردانیم. هر دو گروه خشمگین شدند و گفتند: چنین می‌کنیم، وعده‌ی شما به هنگام نیمروز باشد. سلاح بیاورید، سلاح بیاورید، به سوی سلاح شتافتند. این خبر به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رسید و با شماری از یارانِ مهاجر خود به نزدشان آمد و فرمود: «یا معشر المسلمین، اللّه، اللّه، أ بدعوی الجاهلیة و أنا بین أظهرکم بعد أن هداکم اللّه للإسلام، و اکرمکم به، و قطع به عنکم أمرالجاهلیة، و استنقذکم به من الکُفر و ألّف به بین قلوبکم = ای گروه مسلمانان، آیا در حالی که من بین شما هستم و پس از آن که خدا شما را به اسلام رهنمون شد و با آن شما را گرامی داشت و تأثیر جاهلیت را از دلِ شما برکند و از کفر نجات داد و بین دل‌هایتان اُلفت برقرار ساخت، دوباره می‌خواهید به آرمانِ جاهلیت برگردید؟»

آنان دانستند آن تباهی [و وسوسه‌ی] شیطان و نیرنگ دشمنانشان است. در نتیجه گریستند و مردانِ اوس و خزرج همدیگر را در آغوش گرفتند و

شنوا و فرمانپذیر با رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم رفتند و خداوند متعال شرار کینه‌ای را که دشمنِ خدا، شأس بن قیس افروخته بود، فرو نشاند و خداوند متعال آیات زیر را درباره‌ی شأس بن قیس و این کارش نازل کرد:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللهِ وَاللهُ شَهِيدٌ عَلَى مَا تَعْمَلُونَ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَهَا عِوَجاً وَأَنْتُمْ شُهَدَاءُ وَمَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ = بگو: ای اهل کتاب، چرا آیات خدا را انکار می‌کنید، حال آن که خداوند بر آنچه انجام می‌دهید، حاضر [و ناظر] است. بگو: ای اهل کتاب، چرا کسی را که ایمان آورد، از راه خدا باز می‌دارید؟ برای آن [راه] در حالی که گواهید، کژی می‌جویید و خداوند از آنچه می‌کنید، غافل نیست ـ ۹۸ـ۹۹/ آل‌عمران».

خداوند متعال درباره‌ی اوس بن قیظی و جبّار بن صخر و کسانی از قومشان که با آنان همراه شدند و تحت‌تأثیر نیرنگِ شأس به چنان کاری دست زدند، آیات زیر را نازل کرد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَى عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ = ای مؤمنان، اگر از گروهی از اهل کتاب، فرمان برید، پس از ایمانتان شما را کافر گردانند. و چگونه کفرورزید، حال آن که شمایید که آیات خدا بر شما خوانده می‌شود و رسول او در میان شماست و هرکس که به خدا تمسّک جوید، در حقیقت به راه راست، هدایت شده است. ای مؤمنان، از خداوند، چنان که سزاوار پروای اوست، پروا بدارید و جز در مسلمانی نمیرید ـ ۱۰۰ ـ ۱۰۲/ آل‌عمران».

تا آنجا که می‌فرماید: «وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ = و اینان عذابی بزرگ در

پیش دارند ۱۰۵/آل‌عمران».

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی عبداللّه بن سلام، ثعلبة بن سَعیه، اُسید بن سعیه، اسد بن عبید و دیگر یهودیانی که مسلمان شدند، به اسلام روی آوردند و به پیامبر اکرم صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم گرویدند و دعوت او را تصدیق کردند و به اسلام گرایش یافتندَ و در آن استوار شدند، اَحبار یهود، آنان که کافر بودند، گفتند: تنها افرادِ بَدِ ما به محمّد گرویده‌اند و اگر آنان افراد برگزیده‌ی ما می‌بودند، دینِ پدرانشان را رها نمی‌کردند و به آیینی دیگر روی نمی‌آوردند. خداوند متعال این آیه را نازل کرد: « لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ = [همه‌ی] آنان برابر نیستند، از اهل کتاب گروهی راستکردارند. آیات خدا را در اوقاتِ شب سجده کنان، می‌خوانند ـ ۱۱۳/آل‌عمران».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «آناء اللیل» به معنای لحظه‌های آن و مفردش «إِنْی» است، چنان که متنخّل هُذلی که نامش مالک بن عُوَیمر است، در رثایِ پسرش، أُثیله، می‌گوید:

حُلوٌ و مُرٌّ كَعَطْفِ القِدْحِ شيتُهُ　　　فِي كُلِّ إنى قَضَاه اللَّيلُ يَنتَعِلُ

اخلاق و عادتش مانند گوشه‌ی تیر، شیرین و تلخ است، در هر لحظه‌ای که سپری کرده، شب جا خوش می‌کند.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است.

لبید بن ربیعه نیز در وصف گورخر خود می‌گوید:

يُطَرِّبُ آنَاءَ النَّهارِ كَأَنَّه　　　غَوِيٌّ سَقَاه فِى التِّجَارِ نَدِيمُ

در همه‌ی لحظه‌های شب به طَرَب مشغول است، چنان که گویی تباه شده است و هم پیاله‌اش، در خانه سیه مستش کرده است.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است. برخی بنابر خبری که یونس به من داده است، به صورت مقصور «إنی» خوانده‌اند.

«يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنْ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُوْلَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ = به خدا و روز بازپسین ایمان دارند و به کار شایسته فرمان می‌دهند و از کار ناشایست باز می‌دارند و در انجام نیکی‌ها می‌شتابند و آنان از شایستگانند ـ ۱۱۴/آل‌عمران».

نهی مؤمنان از همرازی با یهود

ابن اسحاق می‌گوید: افرادی از مسلمانان با افرادی از یهود، به دلیل همسایگی و پیمانی که با یهود داشتند، ارتباط برقرار می‌کردند، امّا خداوند متعال آیاتی را درباره‌ی آنان نازل کرد و مسلمانان را از گفتن رازهاشان به آنان نهی کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالاً وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتْ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ إِنْ كُنتُمْ تَعْقِلُونَ هَا أَنْتُمْ أُوْلَاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمْ الْأَنَامِلَ مِنْ الغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ = ای مؤمنان، از غیر خودتان همراز نگیرید. [آنان] در نابکاری [نسبت به] شما کوتاهی نمی‌ورزند. رنج [و ناراحتی] شما را دوست دارند. به‌راستی دشمنی از زبان‌هایشان آشکار است. و آنچه دل‌هایشان نهان می‌دارد، بزرگتر است. اگر خرد ورزید، نشانه[ی روشن] را برای شما بیان کرده‌ایم. شمایید که آنان را دوست می‌دارید و [آنان] شما را دوست نمی‌دارند و به همه‌ی کتاب[های آسمانی] ایمان می‌آورید. و چون با شما دیدار کنند، گویند: ایمان آورده‌ایم و

چون تنها شوند، از [شدّتِ] خشم، انگشتانِ [خود را] بر [دشمنيِ] شما به دندان می‌گزند. بگو: در خشم خود بمیرید... ۱۱۸ ـ۱۱۹/ آل‌عمران» تا پایان حکایت.

حکایتِ ابوبکر و فنحَاص

ابوبکر به بیت‌المدارس، به نزد یهود رفت و دید افراد بسیاری از آنان نزد کسی به نام فنحاص جمع شده‌اند و فنحاص از عالمان و احبار آنان بود و یکی دیگر از احبارشان هم، به نام اَشیع، با او همراه بود. ابوبکر به فنحاص گفت: وای به حالت، ای فنحاص از خدا پروا کن و مسلمان شو. سوگند به خدا تو می‌دانی محمّد رسول خداست و به راستی از جانب او آمده و نامش را نزد خود در تورات و انجیل ثبت می‌یابید.

فنحاص به ابوبکر گفت: ای ابوبکر، خدا می‌داند، ما به خدا نیازی نداریم، بلکه او به ما نیازمند است ـ پناه بر خدا ـ ما به درگاه او خاکساری نمی‌کنیم، بلکه او به ما تضرّع می‌کند، ما از او بی‌نیاز هستیم، امّا او از ما بی‌نیاز نیست، اگر از ما بی‌نیاز بود، اموالِ ما را، چنان که پیشوایتان می‌گوید، از ما وام نمی‌گرفت. شما را از ربا باز می‌دارد، ولی به ما ربا می‌دهد، اگر از ما بی‌نیاز بود، به ما ربا نمی‌داد.

راوی می‌گوید: ابوبکر خشمگین شد و ضربه‌ای سخت به چهره‌ی فنحاص زد و گفت: ای دشمن خدا، سوگند به آن ذاتی که جانم به دست اوست، اگر آن پیمان بین ما و شما نبود، گردنت را می‌بریدم.

راوی می‌گوید: فنحاص به نزد رسول خدا رفت و گفت: ای محمّد، ببین دوستت با من چه کرد؟

ابوبکر عرض کرد: ای رسول خدا، این دشمن خدا، سخن بسیار زشتی را

گفته است. او می‌پندارد خدا نیازمند است و آنان بی‌نیازند. وقتی چنین گفت، من از سخنِ او، برای خدا خشمگین شدم و به چهره‌اش زدم. امّا فنحاص این سخن را انکار کرد و گفت: چنین نگفته‌ام. خداوند متعال در ردّ ادّعای او و تصدیق سخن ابوبکر این آیه را نازل کرد: «لَقَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ = آری، خداوند سخن آنان را که گفتند: خداوند فقیر و ما توانگریم، شنید. آنچه را که گفتند و این که آنان پیامبران را به ناحقّ کشتند، خواهیم نوشت و می‌گوییم: عذاب سوزاننده را بچشید ـ ۱۸۱/آل‌عمران».

درباره‌ی ابوبکر و خشمی که در این باره کرد، می‌فرماید: «وَلَتَسْمَعُنَّ مِنْ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنْ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثِيراً وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ = و از آنان که پیش از شما کتاب یافته‌اند و از مشرکان سرزنش بسیار خواهید شنید. و اگر صبر کنید و پروا بدارید، [بدانید که] آن [صبر و پروا] از کارهای سترگ است ـ ۱۸۶/آل‌عمران».

آنگاه درباره‌ی سخن فنحاص و احبارِ همراه با او می‌فرماید:

«وَإِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنْ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ = و آنگاه که خداوند از اهل کتاب پیمان گرفت که باید آن [کتاب آسمانی] را برای مردم بیان کنید و آن را نهان ندارید. آنگاه آن را پشت سر خویش انداختند و به [جای] آن بهایی ناچیز به دست آوردند و چه بد است آنچه به دست می‌آورند. کسانی را که به آنچه کرده‌اند، شاد می‌شوند و دوست می‌دارند به آنچه نکرده‌اند، ستوده شوند، رسته از عذاب مپندار. و آنان عذابی دردناک [در پیش] دارند ـ ۱۸۸ ـ ۱۸۷/آل‌عمران».

یعنی: فنحاص، اشیع و دیگر اَحبار امثالِ آنان، از مالی که با آراسته جلوه دادنِ گمراهی برای مردم، به دست می‌آوردند، خشنود بودند و دوست داشتند آنان را برای کاری که نکرده‌اند بستایند و مردم بگویند: آنان دانشمند هستند.» درحالی که چنین نیست و آنان را به هدایت و حقّ رهنمون نمی‌شوند. دوست دارند مردم بگویند چنین کرده‌اند.

فرمان به بُخل ورزیدن

ابن اسحاق می‌گوید: کَردم بن قیس، هم پیمانِ کعب بن اشرف و اسامة بن حبیب، نافع بن ابی‌نافع، بحریّ بن عمرو، حییّ بن اخطب و رفاعة بن زید بن تابوت نزد کسانی از انصار که با آنان رفت و آمد داشتند و از آنان سخن می‌شنیدند، می‌آمدند و می‌گفتند: اموالتان را هزینه نکنید، ما از آن بیمناکیم که با از دست دادنِ آنها به فقر دچار شوید و در هزینه‌کردن شتاب نکنید، زیرا نمی‌دانید چه اتّفاق خواهد افتاد. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیات را نازل کرد:

«الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً مُهِيناً وَالَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ = [همان] کسانی که خود بخل می‌ورزند و مردم را [نیز] به بخل فرمان می‌دهند و آنچه را که خداوند از فضل خویش به آنان داده است، نهان می‌دارند. و برای کافران عذابی خوارکننده آماده ساخته‌ایم. و آنان که مال‌هایشان را برای نمایاندن به مردم انفاق می‌کنند و به خدا و روز قیامت مومن نیستند... ـ ۳۷ـ ۳۸/ نساء».

تا آنجا که می‌فرماید: «وَكَانَ ٱللَّهُ بِهِمْ علیماً = و خدا از آنان آگاه است ـ ۳۹/ نساء».

انکار حق

ابن اسحاق می‌گوید: رفاعة بن زید بن تابوت از بزرگانِ یهود بود و هرگاه می‌خواست با رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم سخن بگوید، زبانش را می‌پیچاند و می‌گفت: «أرعنا سمعک یا محمّد، حتّی نفهمک» آنگاه در اسلام طعن می‌کرد و عیب می‌گرفت. خداوند متعال درباره‌ی او می‌فرماید:

«أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنْ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلَالَةَ وَيُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ وَاللهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَكَفَى بِاللهِ وَلِيّاً وَكَفَى بِاللهِ نَصِيراً مِنْ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَاسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَرَاعِنَا لَيّاً بِأَلْسِنَتِهِمْ وَطَعْناً فِي الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاسْمَعْ وَانظُرْنَا لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَكِنْ لَعَنَهُمْ اللهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلاً = آیا به آنان که بهره‌ای از کتاب یافته‌اند، ننگریسته‌ای که خواستار گمراهی‌اند و می‌خواهند شما [نیز] راه راگم کنید. و خداوند به حال دشمنانتان داناتر است و خداوند برای سروری بس است وکافی است که خدا یاریگر باشد. [گروهی] از یهود هستند که کلمات را از جایگاهشان تغییر می‌دهند و می‌گویند: «شنیدیم و نافرمانی کردیم.» و «اسمع غیر مسمع (این عبارت سخنی دوپهلوست که احتمالِ بدی و نیکی در آن می‌رود که یهودیان از آن نفرین را منظور داشتند.) و با پیچاندنِ زبان‌هایشان و طعنِ در دین «راعنا» [را «راعینا» می‌گویند]. و اگر آنان می‌گفتند: شنیدیم و فرمان بردیم و «اسمع» و «انظرنا» قطعاً برای آنان بهتر و درست‌تر بود، ولی خداوند آنان را به [سزای] کفرشانَ لعنت کرده است. لذا جز اندکی ایمان نمی‌آورند ـ ۴۴ ـ ۴۶/ نساء».

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم با سرانِ احبار یهود سخن گفتند، از آن جمله با: عبدالله بن صوریا الأعمور و کعب بن اسد و به آنان فرمود: «یا معشر یهود، اتقوا الله و أسلموا، فوالله انّکم لتعلمونَ أَنّ الّذی جئتکم به لحقّ = ای

گروه یهود، از خدا پروا بدارید و مسلمان شوید، سوگند به خدا شما می‌دانید آنچه را که من برایتان آورده‌ام، حقّ است» می‌گفتند: ای محمّد، ما چنین چیزی را نمی‌دانیم و آنچه را که می‌دانستند، انکار کردند و بر کفر پایْ فشردند و خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد:

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقاً لِمَا مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّهَا عَلَی أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ کَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَکَانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولاً = ای اهل کتاب، پیش از آن که چهره‌هایی را محو کنیم، آنگاه آنها را واپس گردانیم یا چنان که «اهل شنبه» را لعنت کردیم، لعنتشان کنیم، به چیزی که تصدیق کننده‌ی آنچه [از کتاب‌های آسمانی که] با شماست، نازل کرده‌ایم، ایمان آورید و اراده‌ی خدا انجام‌شدنی است ـ ۴۷/ نساء».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «نطمس» یعنی: پاک و محو گردانیدن، به نحوی که در آن چشم و بینی و دهان و دیگر چیزهایی که در چهره دیده می‌شود، دیده نشود و چنین است که می‌فرماید: «فطمسنا أعینهم ـ ۳۷/ قمر». مطموس العین، کسی است که بینِ دو پلکش شکافی نباشد. می‌گویند: طمست الکتاب والأثر. یعنی: نشانی از آن بر جای نماند و دیده نشود. اخطل، غوث بن هبیرة بن، صلت تغلبی در وصفِ شتری که آن را به اوصافِ آمده در بیت وصف می‌کند، می‌گوید:

و تکلیفناها کلَّ طامسة الصُّوی   شطون تری حِرباءَها یَتَمَلملُ

وضعش چنان بود که همه‌ی نشانه‌ها را از چهره‌اش سترده بود، دور، به نحوی که حِرباء (آفتاب گردک = آفتاب پرست)اش را می‌دیدی که بی‌قرار بود.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است.

ابن هشام می‌گوید: مفرد «الصُّوی»، «صُوّة» است و «الصوی» به معنای نشانه‌هایی است که با آنها می‌توان راه‌ها و آب‌ها را یافت.

ابن هشام می‌گوید: «مُسِحت فاستوت بالأرض» یعنی هیچ ارتفاعی در آنجا وجود ندارد.

فرا ـ هم ـ آورندگانِ احزاب

ابن اسحاق می‌گوید: کسانی که گروه‌های مختلف از قریش، [بنی] غطفان و بنی‌قریظه را فرا ـ هم ـ آوردند، عبارت بودند از حیَیّ بن اخطب، سلام بن ابی الحُقیق، ابو رافع، ربیع بن ربیع بن ابی الحقیق، ابوعمّار، وَحْوح بن عامر و هوذة بن قیس. وَحوح و ابوعمّار و هودة از بنی وائل و دیگران از بنی نضیر بودند. وقتی به نزد قریش رفتند، گفتند: اینان احبار یهود و عالم به نخستین کتاب هستند. از آنان بپرسید: دینِ شما بهتر است یا دین محمّد؟ از آنان پرسیدند و در پاسخ گفتند: دین شما از دین آنان بهتر است و شما از او و پیروانش راهیافته‌تر هستید. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنْ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ = آیا به آنان که بهره‌ای از کتاب یافته‌اند، ننگریسته‌ای که بُت و طاغوت ایمان می‌آورند ـ ۵۱/ نساء».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: جِبت [نزد عرب] آن است که به جای خداوند متعال پرستیده شود. طاغوت هر آن چیزی است که انسان را از راهِ راست گمراه کند. جمعِ جبت، جُبُوت و جمع طاغوت، طواغیت است.

ابن هشام می‌گوید: از ابن ابی نجیح به ما خبر رسیده است که گفت:

جبت، جادو و طاغوت، شیطان است.

«وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنْ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً = و درباره‌ی کافران می‌گویند: اینان از مؤمنان راه یافته‌ترند ـ ۵۱/ نساء».

ابن اسحاق می‌گوید: تا آنجا که می‌فرماید:

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمْ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكاً عَظِيماً = آیا با مردم بر آنچه که خداوند از فضل خویش به آنان داده است، حسد می‌ورزند؟ ما خود به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان فرمانروایی بزرگ بخشیدیم ـ ۵۴/ نساء».

انکار قرآن

ابن اسحاق می‌گوید: سُکین و عدیّ بن زید گفت: ای محمّد، ما ندانسته‌ایم، خدا پس از موسی بر کسی چیزی فرو فرستاده باشد. خداوند متعال در این باره آیات زیر را نازل کرد:

«إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُوراً وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيماً رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللهُ عَزِيزاً حَكِيماً = ما چنان‌که به نوح و پس از او بر پیامبران وحی کردیم و [چنان‌که] به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان [او] و عیسی و ایّوب و یونس و هارون و سلیمان وحی کردیم و به داود زبور دادیم. و رسولانی [فرستادیم] که پیش از این داستان آنان را بر تو باز گفتیم و رسولانی که حکایت آنان را بر تو باز نگفته‌ایم. و خداوند [بی‌میانجی] با موسی سخن گفت. رسولانی مژده آور و بیم‌دهنده تا

برای مردم، پس از [ارسال] رسولان بر خداوند حجّتی [در میان] نباشد و خداوند پیروزمند فرزانه است ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۵/ نساء».

گروهی از آنان به نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آمدند و آن حضرت به آنان گفت: «اما واللّه اِنّکم لتعلمون اَنّی رسولٌ من اللّه الیکم = خدا می‌داند شما می‌دانید که من از سوی خدا به سوی شما فرستاده شده‌ام.»

گفتند: نمی‌دانیم و به آن گواهی نمی‌دهیم. خداوند متعال در این باره آیه‌ی زیر را نازل کرد: «لَكِنْ اللهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنزَلَ إِلَيْكَ أَنزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللهِ شَهِيداً = آری خداوند به [حقانیّت] آنچه بر تو نازل کرده است. گواهی می‌دهد که آن را به علم خود نازل نموده است و فرشتگان نیز گواهی می‌دهند و خداوند به [عنوانِ] گواه بس است ـ ۶۶/ نساء».

توطئه برای انداختن سنگ بر رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم برای دریافت کمک جهتِ پرداخت دیه‌ی دو نفر از عامریان که عمرو بن اُمیّة ضمری آنان را کشته بود، به نزد بنی‌نضیر رفت. وقتی آنان با همدیگر خلوت کردند، گفتند: اکنون محمّد را از هر زمانی، به خود نزدیک‌تر می‌بینید، کیست که به پشتِ‌بام این خانه برود و سنگی بر او فرو اندازد و ما را از دست او برهاند. عمرو بن جحاش بن کعب گفت: من این کار را می‌کنم. خبر به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رسید و به نزد آنان نرفت. خداوند متعال این آیه را درباره‌ی او و آنچه او و قومش می‌خواستند، با آن حضرت انجام دهند، نازل کرد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللهَ وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلْ الْمُؤْمِنُونَ = ای مؤمنان، نعمت خدا را بر خود یاد کنید، آنگاه که گروهی آهنگِ آن کردند که به

سوی شما دست دراز کنند و خداوند دست‌های آنان را از شما بازداشت. و از خدا پروا بدارید و مؤمنان باید فقط بر خدا توکّل کنند ـ ۱۱/ مائده».

ادّعای حبّ خدا

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به نزد نعمان بن أضاء و بحریّ بن عمرو و شأس بن عدی رفت و با ایشان سخن گفتند و آن حضرت صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم هم با آنان سخن گفت و آنان را به خدا دعوت کرد و از کیفر او برحذر داشت. گفتند: ای محمّد، ما را از چه بیم می‌دهی، درحالی که ما ابنا و دوستانِ خدا هستیم. مانند مسیحیان که چنین می‌گفتند: خداوند متعال این آیه را درباره‌ی آنان نازل کرد:

«وَقَالَتْ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَلِلّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ = یهود و نصاری گفتند: ما پسرانِ خدا و دوستان اوییم. بگو پس چرا شما را برای گناهانتان عذاب می‌کند؟ بلکه شما هم بشری هستید از آنچه آفریده است. هرکس را که بخواهد می‌آمرزد و هر کس را که بخواهد عذاب می‌کند و فرمانروایی آسمان‌ها و زمین و آنچه در میانِ آن دوست از آن خداست و بازگشت به سوی اوست ـ ۱۸/ مائده».

انکار نزول کتاب پس از موسی

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم یهود را به اسلام دعوت و به آن ترغیب کرد و آنان را از غیر خدا و کیفر او برحذر داشت، امّا آنان نپذیرفتند و پیامی را که آورده بود، انکار کردند. مُعاذ بن جبل و سعد بن عباده و عقبة بن وهب به آنان گفتند: ای گروه یهود، از خدا پروا بدارید، سوگند به خدا

شما می‌دانید او رسول خداست و پیش از برانگیخته شدنش شما درباره‌ی او با ما سخن می‌گفتید و وصف او را به ما یادآور می‌شدید. رافع بن حُریمله و وهب بن یهودا گفتند: ما هرگز چنین سخنی با شما نگفته‌ایم و خداوند پس از موسی هیچ کتابی را نازل نکرده و هیچ مژده‌آور و هشداردهنده‌ای را نفرستاده است. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنْ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ = ای اهل کتاب، رسولِ ما به سوی شما آمده است که پس از [انقطاع وحی] و فترت رسولان برای شما [حقایق را] روشن می‌سازد تا نگویید: مژده آور و بیم دهنده‌ای به سوی ما نیامد. آری مژده آور و بیم‌دهنده‌ای برایتان آمد. و خداوند بر هر کاری تواناست ـ ۱۹/ مائده».

آنگاه حکایت موسی را با آنان باز گفت و آزاری را که از آنان به خود دیده بود و آن که از آنان جدا شد و دعوت خدا را از او نپذیرفتند و به کیفر آن چهل سال در آن سرزمین سرگشته شدند.

پذیرفتن داوری رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم **در حکم رَجم**

ابن اسحاق می‌گوید: ابن شهاب زهری برای من حدیث کرد که او از مردی از [قبیله‌ی] مُزینه، که اهل دانش بود، شنید، برای سعید بن مسیّب روایت می‌کرد که ابوهریره برای آنان روایت کرده است وقتی رسولِ خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد، احبار یهود درباره‌ی مردی از آنان که پس از احصان با زنی شوهردار مرتکب زنا شده بود، در بیت المدارس جمع شده بودند [تا چه تصمیم بگیرند.] گفتند: این مرد و زن را به نزد محمّد بفرستید و از او بپرسید، درباره‌ی آنان می‌باید چگونه داوری کرد و بگذارید درباره‌ی آنان قضاوت کند و

اگر مانند شما به تجبیه حکم کرد ـ تازیانه زدن به طنابی از لیفِ قیراندود شده است، آنگاه روی آنان را سیاه می‌کردند و بر دو خر می‌نشاندند و چهره‌هاشان را رو به روی همدیگر به سوی پشت آن دو خر قرار می‌دادند ـ بدانید اوپادشاه است، از او پیروی کرده، او را تصدیق کنید. امّا اگر درباره‌ی آنان به رجم حکم کند، او پیامبر است، از او برحذر باشید مبادا آنچه را که به دست دارید، از شما بگیرد.

به نزد آن حضرت صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آمدند و گفتند: ای محمّد، این مرد، که خود همسر دارد، با زنی شوهردار زنا کرده است، درباره‌ی آنان داوری کن، که ما اختیار قضاوت درباره‌ی آنان را به تو سپرده‌ایم.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به راه افتاد و در بیت المدارس به نزد احبارشان رفت و فرمود: «یا معشر یهود أخرجوا إلیّ علماءکم = ای گروه یهود دانشورانتان را به نزد من آرید.» عبداللّه بن صوریا را آورند.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد بنی‌قریظه برای من روایت کرده است که آنان در آن روز همراه با ابن صوریا، أبا یاسر بن اخطب و وهب بن یهودا را نیز آوردندو گفتندز اینان دانشورانِ ما هستند.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم از آنان پرسش کرد تا چند و چونِ آنان آشکار شد و سرانجام گفتند: از میان کسانی که بر جای مانده‌اند عبداللّه بن صُوریا به تورات آگاهتر است.

ابن هشام می‌گوید: از عبارتِ «یکی از بنی‌قریظه برای من روایت کرد تا «از میان کسانی که بر جای مانده‌اند او به تورات آگاهتر است.» سخن ابن اسحاق است و ما بعدِ آن از حدیثی است که پیش از آن بیان شده است.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم با او به خلوت نشست ـ جوان بود و کم‌سنّ و سال‌تر از همه‌ی آنان ـ بارها این مسأله را از او پرسش کرد و فرمود: «یابن

صُوریا، أنشدک اللّه و أذكّرک بأیامه عند بنی اسرائیل، هل تعلم أنّ اللّه حکم فیمن زنی بعد احصانه بالرَّجم فی التوراة = ای فرزند صوریا، تو را به خدا سوگند می‌دهم و ایام الهی را نزد بنی‌اسرائیل فرا یادت می‌آورم، آیا می‌دانی خداوند متعال در تورات، درباره‌ی زنای زن و مرد همسردار به سنگسار حکم کرده است؟»

گفت: خداوندا، چنین است. امّا، خدا می‌داند، ای ابوالقاسم، آنان می‌دانند تو پیامبر مُرسَل (فرستاده شده از سوی خدا) هستی، امّا به تو رشک می‌برند.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم بیرون آمد و حکم کرد که آنان را بینِ بنی غنم بن مالک بن نجّار رجم کنند. آنگاه ابن صوریا کفر ورزید و نبوّتِ رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم را انکار کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: خداوند متعال این آیه را نازل کرد:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنْ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنْ الَّذِينَ هَادُوا سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا = ای رسول، کسانی که در [راه] کفر می‌کوشند، تو را اندوهگین نسازند. [چه] از کسانی که به زبانشان گفتند: ایمان آورده‌ایم، ولی دلشان ایمان نیاورده است و چه از یهود باشند. آنان به سخن دروغ گوش فرا می‌دهند و برای گروهی که هنوز به نزد تو نیامده‌اند [برای جاسوسی] گوش فرا می‌دهند و کلمات را پس از [استقرار] در جایگاهشان تحریف می‌کنند. می‌گویند: اگر این [حکم تحریف شده] به شما داده شد، آن را بگیرید و اگر آن به شما داده نشد [از غیر آن] دوری کنید ـ ۴۱/ مائده» تا پایان حکایت.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن طلحة بن یزید بن رُکانه، از اسماعیل بن

ابراهیم، از ابن عبّاس برای من حدیث کرد که گفت: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به رَجمِ آنان حُکم داد و در آستانه‌ی مسجدش رَجم شدند و وقتی آن یهودی سنگ را احساس کرد، بر آن زن خم شد تا نگذارد سنگ به او برسد، تا این که هر دو کشته شدند.

راوی می‌گوید: این حکمی بود که خداوند متعال، پس از آن که آنان مرتکب زنا شدند، برای پیامبرش آشکار ساخت.

ابن اسحاق می‌گوید: صالح بن کیسان، از نافع، آزاد شده‌ی عبداللّه بن عمر، از عبداللّه بن عمر برای من روایت کرد که گفت: وقتی داوری درباره‌ی آنان را به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم سپردند، آنان را به تورات فرا خواند و یکی از احبارشان نشست آن را بخواند و پایش را روی آیه‌ی رجم گذاشت.

می‌گوید: عبداللّه بن سلام به دستِ آن حِبر زد، آنگاه گفت: ای پیامبر خدا، این است آیه‌ی رجم. نمی‌خواهد آن را برایت بخواند. رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به آنان فرمود: «ویحکم یا معشر یهود، ما دعاکم إلی ترک حکم اللّه و هو بایدیکم = ای گروه یهود، درحالی که حکم خدا را در دست دارید، چه چیز شما را بر آن داشته که آن را رها کنید.»

گفتند: خدا می‌داند که بین ما به این حکم عمل می‌شد، تا این که مردی همسردار از خانواده‌ی پادشاهان و از نژادگان مرتکب زنا شد و پادشاه نگذاشت او را سنگسار کنند. آنگاه مردی دیگر، پس از او زنا کرد و می‌خواست او را سنگسار کند. گفتند: تا فلانی سنگسار نشده نباید چنین کنید. وقتی این خبر را به او دادند، حکم به تجبیه را اندیشیدند و حکم رَجم و عمل به آن را رها کردند.

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «فأنا اوّل من أحیا أمر اللّه و کتابه و عمل به = پس من نخستین کسی هستم که فرمان و

کتاب خدا را زنده گردانیده و به آن عمل کرده‌ام.» آنگاه فرمان داد، در آستانه‌ی مسجدش سنگسار شدند. عبدالله بن عمر می‌گوید: من از جمله‌ی کسانی بودم که در رَجمِ آنان حضور داشتم.

ستم درباره‌ی دیه

ابن اسحاق می‌گوید: داود بن حُصَین، از عکرمه، از ابن عباس برای من حدیث کرد آیاتی از سوره‌ی مائده که در آن می‌فرماید:

«فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئاً وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِإِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ = بین آنان داوری کن یا از آنان روی برتاب. و اگر از آنان روی بگردانی، نخواهند توانست زیانی به تو برسانند و اگر داوری کردی، در میان آنان به داد داوری کن. و بی‌گمان خداوند دادگران را دوست می‌دارد ـ ۴۲/ مائده». درباره‌ی دیه‌ای نازل شده که بین بنی‌نضیر و بنی‌قریظه بوده است. داستان چنین بود که برای کشته‌شدگانِ بنی‌نضیر، اگر از نژادگان (بزرگواران) می‌بودند، دیه‌ی کامل می‌پرداختند، امّا بنی‌قریظه نصفِ دیه را پرداخت می‌کردند، در این باره داوری را نزد رسول صلّی‌الله علیه وآله وسلم بردند و خداوند این آیه را نازل کرد و رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آنان را به راه راست هدایت کرد و دیه را برابر قرار داد.

ابن اسحاق می‌گوید: خدا بهتر می‌داند کدام یک از اینها بوده است.

قصد فتنه

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن اسد، ابن صَلُوبا، عبدالله بن صُوریا و شأس بن قیس به همدیگر گفتند: ما را نزد محمّد بفرستید، تا مگر او را از دینش برگردانیم، او هم انسانی است. به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای محمّد، تو

می‌دانی که ما اَحبارِ یهود، اشراف و سرانِ آنان هستیم و اگر ما از تو پیروی کنیم، همه‌ی یهود از تو پیروی خواهند کرد و با ما مخالفت نمی‌ورزند. امّا بین ما و گروهی از قوممان دعوایی است، آیا اگر به تو شکایت آوریم، به سود ما و زیان آنان داوری می‌کنی؟ آنگاه ما هم به تو می‌گرویم و تو را تصدیق می‌کنیم.

رسول خدا صلّیَ‌اللّه علیه وآله وسلم این درخواست نادرستِ آنان را نپذیرفت و خداوند متعال این آیات را در باره‌ی آنان نازل کرد:

«وَأَنْ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنزَلَ اللهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنزَلَ اللهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمْ أَنَّمَا يُرِيدُ اللهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيراً مِنْ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ = و [فرمان دادیم] که در میان آنان به آنچه خداوند نازل کرده است، حکم کن و از خواسته‌های [نفسانی] آنان پیروی مکن و از آنان برحذر باش که مبادا تو را از برخی از آنچه خداوند به تو نازل کرده است [به باطل] گرایش دهند، اگر روی برتابند، بدان که خداوند می‌خواهد آنان را به سزای برخی از گناهانشان عذاب کند. و بی‌گمان بسیاری از مردم نافرمانند. آیا حکم روزگارِ جاهلیت را می‌خواهند؟ و برای گروهی که یقین دارند، چه کسی در داوری بهتر از خداوند است ـ ۴۹ـ ۵۰/ مائده».

انکارِ نبوّت حضرت عیسی علیه‌السلام

ابن اسحاق می‌گوید: چند نفری از آنان؛ ابو یاسر بن اخطب، نافع بن ابی‌نافع، عازر بن ابی‌عازر، خالد، زید، ازار بن ابی‌ازار و أشیع به نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آمدند و از آن حضرت پرسیدند به کدام پیامبران ایمان دارد، آن حضرت صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم گفت: «آمَنَّا بِاللهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ

النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ =به خداوند و به آنچه بر ما فرو فرستاده شده است و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگانِ [وی] فرو فرستاده شده بود و به آنچه به موسی و عیسی و پیامبران از جانب پروردگارشان داده شده، ایمان آورده‌ایم. بین کسی از آنان تفاوت نمی‌گذاریم و ما او را فرمانبرداریم ـ ۸۴/ آل‌عمران». وقتی از عیسی بن مریم یاد کرد، پیامبر بودنِ او را انکار کردند و گفتند: ما به عیسی بن مریم و کسانی که به او گرویده‌اند، ایمان نداریم. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنقِمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلُ وَأَنَّ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ = بگو: ای اهل کتاب آیا جز برای این از ما عیب می‌گیرید که به خداوند و آنچه به ما فرو فرستاده شده است و آنچه پیش از این فرو فرستاده شده ایمان آورده‌ایم و [جز برای آن که بیشترتان نافرمانید ـ ۵۹/ مائده]»

ادّعای بر حقّ بودن

رافع بن حارثه، سلام بن مِشکم، مالک بن صیف و رافع بن حریمله به نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند: ای محمّد، آیا نمی‌پنداری که بر آیین و دین ابراهیم هستی و به توراتی که نزد ماست، ایمان داری و گواهی می‌دهی که آن از جانب خدا به حقّ نازل شده است؟

فرمود: «بلی، ولکّنکم أحدثتم و جَحدتم ما فیها ممّا اخِذ اللّه علیکم من المیثاق فیها و کتمتم منها ما أمرتم أن تبیّنوه للنّاس، فبرئت من اِحداثکم = چنین است، ولی شما در آن دست برده‌اید و پیمانی را که خدا در آن باره از شما گرفت، انکار کرده‌اید و آنچه را که فرمان یافته بودید، برای مردم آشکار کنید، نهفته داشتید. من از این دستکاری شما بیزارم.»

گفتند: ما به چیزی پایبند هستیم که در دست داریم و ما بر هدایت و برحقّ هستیم و به تو ایمان نمی‌آوریم و از تو پیروی نمی‌کنیم. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَاةَ وَالْإِنجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَاناً وَكُفْراً فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ = بگو: ای اهل کتاب، بر آیینی درست نیستید، مگر وقتی که [حکم] تورات و انجیل و آنچه را که از [جانب] پروردگارتان به سوی شما فرو فرستاده شده است، برپا دارید و البته آنچه از [جانب] پروردگارت به سوی تو فرو فرستاده شده است [در حقّ] بسیاری از آنان سرکشی و کفر را خواهد افزود. پس بر گروه کافران اندوه مخور - ۶۸/ مائده».

شرک به خدا

ابن اسحاق می‌گوید: نحام بن زید، قردم بن کعب و بحریّ بن عمرو به نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آمدند و گفتند: ای محمّد، آیا با خدا، خدایی دیگر نمی‌شناسی؟ رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمود: «اللّه لا إله الاّهو، بذلک بعثت و إلی ذلک أدعو = خداست که هیچ معبود راستینی جز او نیست، بر این پیام برانگیخته شده‌ام و به آن دعوت می‌کنم.»

خداوند متعال درباره‌ی آنان و سخنی که گفتند، این آیات را نازل کرد: «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلْ اللهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ أَئِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللهِ آلِهَةً أُخْرَى قُلْ لَا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِنَّنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمْ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ = بگو: چه چیز در شهادت برتر و بزرگتر است؟ [در پاسخ] بگو: خدا، بین من و شما گواه است. و

این قرآن به من وحی شده است تا با آن شما را و کسی را که [پیامش] به او برسد، بیم دهم. آیا شما گواهی می‌دهید که با خداوند معبودانی دیگر هستند؟ بگو: [من چنین]گواهی نمی‌دهم. بگو: جز این نیست که او معبود یگانه است و من از آنچه، شریک قایل می‌شوید، بیزارم. کسانی که به آنان کتاب داده‌ایم، چنان که فرزندانشان را می‌شناسند، او (پیامبر) را می‌شناسند، کسانی که به خود زیان زده‌اند. پس آنان ایمان نمی‌آورند ـ ۱۹ ـ ۲۰ / انعام».

نهی از دوستی با آنان

رفاعة بن زید بن تابوت و سُوید بن حارث اظهار مسلمانی می‌کردند و نفاق می‌ورزیدند و کسانی از مسلمانان با آنان دوستی می‌کردند. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُواً وَلَعِباً مِنْ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللهَ إِنْ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ = ای مؤمنان، آنان را که دینتان را به ریشخند و بازی گرفتند [با این‌که] از کسانی‌اند که پیش از شما کتاب یافته‌اند، و [نیز دیگر] کافران را دوستِ [خویش] نگیرید. و اگر ایمان دارید، از خداوند پروا بدارید ـ ۵۷/ مائده». تا آنجا که می‌فرماید:

«وَإِذَا جَاءُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَاللهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا يَكْتُمُونَ = آنان چون به نزد شما آیند، گویند: ایمان آورده‌ایم، حال آن که با کفر درآمده و با آن بیرون رفته‌اند. و خداوند به آنچه نهان می‌داشتند، داناتر است ـ ۶۱/ مائده».

پرسش آنان درباره‌ی قیامت

جَبَل بن ابی قشیر و شمویل بن زید، به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم گفتند:

ای محمّد، اگر چنان است که تو می‌گویی، پیامبر هستی، با ما بگوی قیامت کی خواهد بود؟ خداوند متعال در این باره فرمود:

«يَسْأَلُونَكَ عَنْ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ = درباره‌ی قیامت از تو می‌پرسند که استقرارش کی خواهد بود؟ بگو: علمش تنها نزد پروردگارم است. آن را جز او به هنگامش آشکار نمی‌سازد. علم آن از اهل آسمان‌ها و زمین برنیاید. جز ناگهان به سوی شما خواهد آمد. [چنان] از تو می‌پرسند که گویی تو از آن کاوش می‌کنی. بگو: علم آن فقط نزد خداوند است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند ـ ۱۸۷/ اعراف».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «ایّان مرساها» یعنی: متی مرساها. قیس بن حُدادیه‌ی خزاعی می‌گوید:

فَجِئْتُ و مُخْفِی السِّرِّ بَینی و بینها لِأَسْأَلَهَا أَیَّانَ مَن سَارَ رَاجِعُ

پس در حالی آمدم که راز بین من و او نهفته بود، تا از او بپرسم، کسی که رفته کی باز می‌گردد.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است. مُرساها، یعنی: منتهای آن و جمعِ آن «مراسٍ» است. کمیت بن زید اسدی می‌گوید:

والمُصیبین بابَ ما أخطأ النّا سُ و مُرسَی قواعد الِاسلام

آنان که اشتباهاتِ مردم را به صلاح می‌آورند و منتهای پایه‌های اسلام.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است. مرسی السفینه / مرسای کشتی، آنجاست که پایان می‌پذیرد (لنگرگاه) و «خفیّ عنها» (بنابر تقدیم و تأخیر) یعنی: «یسألونک عنها کأنّک حفیٌّ بهم» و به آنان درباره‌ی چیزی خبر می‌دهی که کسِ دیگری در این مورد به آنان خبر نداده بود.

به انسانِ نیکوکار متعهّد، حفیّ می‌گویند، چنان که در قرآن کریم آمده است: «اِنّه کان بی حفیّاً = که او در حقّ من نیکوکار بود ـ ۴۷/ مریم». جمعِ آن احفیا است. قیس بن ثعلبه گفته است:

فان تَسألی عنّی فیا رُبّ سائلٍ حفیّ عن الأعشی به حیثُ أصعدا

اگر از من می‌پرسی، چه بسا پرسنده‌ای که به هنگام رفتن، با اصرار از اعشی پرسش کرد.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است. حفیّ همچنین بر کسی دلالت می‌کند که برای آگاهی از چیزی تلاش بسیار کند و در طلبش بسی بکوشد.

ادّعای آنان درباره‌ی عزیر

ابن اسحاق می‌گوید: سلام بن مِشکم و نعمان بن اوفی، ابو انس، و محمود بن دحیه و شأس بن قیس و مالک بن صیف به نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند: چگونه از تو پیروی کنیم، درحالی که قبله‌ی ما را رها کرده‌ای و باور نداری که عزیر پسر خداست؟ خداوند متعال در پاسخ به آنان فرمود:

«وَقَالَتْ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللهِ وَقَالَتْ النَّصَارَی الْمَسِیحُ ابْنُ اللهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ یُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمْ اللهُ أَنَّی یُؤْفَکُونَ = و یهود گفتند: «عزیر» پسر خداست و مسیحیان گفتند که «مسیح» پسر خداست. این سخنشان به زبانشان است. با سخن کسانی که پیش از این کفر ورزیدند، همانندی می‌جویند. خداوند آنان را بکشد، چگونه [از حقّ] بر گردانده

می‌شوند ـ «۳۰/ توبه» تا پایان حکایت.

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: یضاهون، یعنی: سخن آنان با سخن کسانی که کفر ورزیدند، همانندی دارد. مانند آن که کسی سخنی بگوید و دیگری همانند آن را بر زبان آورد. در آن صورت می‌گویند آن سخن با این سخن همانندی دارد.

درخواستِ کتاب از آسمان

ابن اسحاق می‌گوید: محمود بن سَیحان، نُعمان بن أضاء، بحریّ بن عمرو، عُزیربن ابی عزیر و سلام بن مِشکم به نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آمدند و گفتند: ای محمّد، اگر آنچه را که در میان آورده‌ای از جانبِ خدا حقّ و راستین است، نمی‌بینیم که مانند تورات نظام یافته باشد؟

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به آنان فرمود: «أما واللّه انّکم لتعرفون أنّه من عنداللّه، تجدونه مکتوباً عندکم فی التوراة، ولو اجتمعت الإنس والجنّ علی أن یأتوا بمثله ما جاءوا به = خدا می‌داند، شما می‌دانید آن از نزد خداست و راستین بودنِ آن را نزد خود در تورات ثبت شده می‌یابید. اگر انسان‌ها و جنّ‌ها گرد هم آیند تا همانند آن را بیاورند، نمی‌توانند چنین کنند.»

آنگاه همگی جمع بودند، فنحاص، عبداللّه بن صوریا، ابن صلوبا، کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق، أشیع، کعب بن اسد، شموئل بن زید و جبل بن عمرو بن سُکینه گفتند: ای محمّد، چه کسی آن را به تو می‌آموزاند. جنّ یا انسان؟

فرمود: «امّا واللّه إنّکم لتعلمون أنّه من عنداللّه، و انّی لرسول اللّه، تجدون ذلک مکتوباً عندکم فی‌التّوراة = امّا خدا می‌داند، شما می‌دانید آن از نزد

خداست، و من رسول خدا هستم، این را نزد خود در تورات ثبت شد و نوشته می‌یابید.»

گفتند: ای محمّد، خدا برای پیامبرش که او را برگزیده است، هر کاری را که بخواهد انجام می‌دهد و به خواسته‌ی او عمل می‌کند، پس از آسمان کتابی بر ما فرو فرست تا آن را بخوانیم و بشناسیم، در غیر این صورت همانند کتابی را برای تو می‌آوریم که تو برای ما آورده‌ای. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را فرو فرستاد: «قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتْ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً = بگو اگر انسان‌ها و جنّیان گرد آیند که همانند این قرآن را بیاورند، نخواهند توانست مانند آن را بیاورند، هر چند پشتیبانِ یکدیگر باشند ـ ۸۸/ اسراء».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «ظهیر» به معنای یاور است و از آن است که عرب‌ها می‌گویند: «تظاهروا علیه» یعنی: برای آن با همدیگر کمک کنند و شاعر گفته است:

يَا سَمِيَّ النَّبِيِّ أَصْبَحْتَ لِلـ　　دَينِ قواما و لِلإمَامِ ظهِيرَا

همنامِ پیامبر مایه‌ی پایداری دین و پشتیبانِ پیشوای مسلمانان شده است.

ظهیر در این بیت به معنای یاور و جمع آن «ظهراء» است.

پرسش از ذی القرنین

ابن اسحاق می‌گوید: حییّ بن اخطب، کعب بن اسد، ابو رافع، اَشیع، شمویل بن زید، به عبدالله بن سلام، وقتی که مسلمان شد، گفتند: پیامبری در عرب

نخواهد بود، امّا کسی که با او همراه شده‌ای پادشاه است. آنگاه به نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رسیدند و از او درباره‌ی ذی‌القرنین پرسش کردند و آن حضرت آیاتی راکه از جانب خدا به او وحی شده و آن را برای قریش خوانده بود، برای آنان هم بازِ خواند. آنان بودند وقتی نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط را به نزد قریش فرستادند، به آنان فرمان دادند، در این باره از آن حضرت پرسش کنند.

اهانت به حضرت حقّ و خشم رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: از سعید بن جبیر برای من روایت کرده‌اند که او گفت: گروهی از یهود به نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آمدند و عرض کردند: ای محمّد، خدا آفرینش را آفریده است، امّا خدا را چه کسی آفریده است؟

راوی می‌گوید: رسول خدا چنان خشمگین شد که رنگِ از چهره‌ی مبارکش پرید، آنگاه با خشم برای خدا به آنان حمله کرد.

راوی می‌گوید: آنگاه جبریل، علیه‌السلام، آمد و آن حضرت صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم را آرام کرد و گفت: ای محمّد، بر خود آسان بگیر. آنگاه خداوند متعال پاسخ پرسش آنان را چنین پاسخ داد: «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ، اللهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ = بگو: خداوند است که یگانه است، خداوند بی‌نیاز است. نه [فرزند] زاده و نه زاده شده است. و هیچ کس همتای او [نبوده] و نیست ـ ۱ ـ ۴/ اخلاص».

راوی می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم این سوره را بر آنان خواند، گفتند: ای محمّد، به ما بگو: آفرینشِ او چگونه بود و ساعد و بازویش چگونه است؟

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم بیش از بار نخست خشمگین شد و به

آنان حمله کرد. باز جبریل علیه‌السلام، آمد و همان سخن قبلی را به آن حضرت صلّی‌الله علیه وآله وسلم گفت و پاسخ پرسش آنان را نیز از خداوند متعال چنین دریافت کرد: «وَمَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ = و خداوند را، چنان‌که سزاوار بزرگی اوست، ارج ننهادند. و روز قیامت زمین، یکجا در قبضه‌ی [قدرتِ] اوست. و آسمان‌ها در دستِ [قدرتِ] او درهم نوردیده شوند. او پاک و منزّه است و از آنچه شرک می‌آورند، برتر است ـ ۶۷/ زمر».

ابن اسحاق می‌گوید: عُتبة بن مسلم، غلامِ بنی تیم، از ابی‌سلمة بن عبدالرحمن، از ابی‌هریره برای من روایت کرده است که گفت: از رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم شنیدم می‌فرمود: «یوشک النّاس أن یتساءلوا بینهم حتّی یقول قائلُهم: هذا اللّه خلق الخلق، فمن خلق اللّه؟ فإذا قالوا ذلک فقولوا: «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ، اللهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ ـ ۱ـ۴/ اخلاص». ثمّ لیتفُل الرجل عن یساره ثلاثاً، و لیستعذ باللّه من الشیطان الرجیم = دیری نخواهد پایید مردم از همدیگر پرسش کنند و کسی بپرسد، خدا خلق را آفریده است، خدا را چه کسی آفریده است. اگر چنین بگویند: بگویید: «بگو: خداست که یگانه است، خدا بی‌نیاز است. نه فرزند زاده و نه زاده شده است. و هیچ کس همتای او [نبوده و] نیست ـ ۱ـ۴/ اخلاص». آنگاه شخص می‌باید، از سمتِ چپش سه بار تُف کند و از شیطانِ رانده شده از درگاه حقّ، به او پناه ببرد.»

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «الصمد» به کسی گویند که نیاز به او می‌برند و به درگاهش خاکساری کنند. هند، دختر معبد بن نضلة در رثای عمرو بن مسعود و خالد بن نضّله و دو عموی اسدی‌اش که نعمان بن مُنذر لخمی آنان را کشت و دو بنای

مشهور کوفه را بر آنان ساخت، می‌گوید:

أَلا بَكَرَ النّاعی بِخيرى بنى اسد بعمرو بن مسعود و بالسيّد الصمد

بدانید خبر آرنده، بامدادانِ خبر مرگِ دو کس از بهترین‌های بنی‌اسد، عمرو بن مسعود و سیّد را آورد که همگان نیاز خود را به او می‌بردند.

حکایت سیّد و عاقب و داستانِ مباهله

ابن اسحاق می‌گوید: هیأت اعزامیِ نصارایِ نجران که شصت سوار بودند و چهارده کس از اشرافشان با آنان همراه بودند و از آن چهارده کس، سه نفر بودند که کارهای خود را با آنان به انجام می‌رساندند؛ عاقب، امیرِ قوم و صاحب نظرِ و [طرفِ] مشورتِ آنان که جز با نظر او کاری را انجام نمی‌دادند و نامش، عبدالمسیح بود. و سیّد که مورد اعتمادِ قوم خود بود و هر کاری و مشورتی را با رایزنی او به انجام می‌رساندند و نامش «أیهم» بود. و ابو حارثة بن علقمه، یکی از افراد بنی بکر بن وائل، که أُسقف و دانشمند و پیشوا و سرپرستِ محلّ تدریسِ انجیل بود.

منزلت ابی حارثه نزد پادشاهانِ روم

ابوحارثه [از نژادگانشان بود] بینِ آنان از احترام برخوردار بود و کتاب‌هاشان را به خوبی خوانده و دانشِ دینی او بسیار نیکو بود، در نتیجه پادشاهان روم که بر آیین نصرانیّت بودند، او را گرامی می‌داشتند و به او مال می‌دادند و کسانی را به خدمت او می‌گماشتند و برایش کنیسه‌ها ساخته بودند و به دلیل اخباری که به آنان درباره‌ی دانش و تلاش دینیِ او می‌رسید، بسیار او را نکو می‌داشتند.

سَبَبِ مسلمان شدنِ کوز بن علقمه

وقتی از نجران خواستند، به نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم باز آیند، ابوحارثه در این راه بر اَسترِ خود نشست و برادرش، کوز بن علقمه ـ ابن هشام می‌گوید: برخی کرز گفته‌اند ـ که در کنارش با او حرکت می‌کرد. استر ابن حارثه از جای لغزید. کوز گفت: آن که دور است بیچاره باد ـ مرادش رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم بود ـ ابوحارثه به او گفت: تو خود بیچاره شدی.

پرسید: چرا ای برادر؟

گفت: سوگند به خدا، او همان پیامبری است که منتظرش بودیم.

کوز به او گفت: اگر این را می‌دانی، چرا به او نمی‌گروی؟

گفت: کاری که این مردم برای ما کرده‌اند، آنان ما را بزرگ و گرامی داشته و به ما مال داده‌اند و آنان هرگز این را نخواهند پذیرفت (باوری جز این دارند.) اگر به او ایمان بیاورم، همه‌ی اینها را از ما می‌گیرند. برادرش، کوز بن علقمه، آن سخنش را در دل نهفته داشت، تا آن که پس از آن مسلمان شد. به مدلولِ خبری که به من رسیده است، او خود این حکایت را از برادرش روایت می‌کرد.

سرانِ نجران و مسلمان شدن یکی از آنان

ابن هشام می‌گوید: به من چنین خبر رسیده است که سرانِ نجران، کتاب‌هایی را که نزد خود داشتند، از همدیگر به ارث می‌بردند و هرگاه یکی از سرانشان می‌مرد و ریاست به کسی دیگر می‌رسید و با مُهرهای پیشین مهری دیگر بر آن می‌گذاشتند و آن را نمی‌شکستند. یکی از سرانشان که در روزگار پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم می‌زیست، راه می‌رفت که از جای لغزید و پسرش به او گفت: «آن که دورتر است، بیچاره شد.» ـ مرادش پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم بود. پدرش به او گفت: چنین نگو. او پیامبر است و نامش در کتاب‌ها ثبت

شده است. وقتی مُرد، پسرش اندیشه‌ای جز این نداشت [که از حقیقت آگاه شود]، مُهرها را شکست و ذکر پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم را در آن یافت و مسلمان شد و در اسلام خود به نیکی رفتار کرد و حج گزارد. هموست که می‌گوید:

إِلَیکَ تَعدُو قَلِقاً وضِینُهَا مُعتَرِضاً فی بَطْنِهَا جَنینُهَا
مُخَالِفاً دینَ النَّصَارَی دِینُهَا

در حالی به سوی تو می‌آمد که تنگش نااستوار بود و جنینش در شکمش خود را می‌نمود و دین نصارا با دین او متفاوت بود.

ابن هشام می‌گوید: وضین به معنای ناف بند است.

هشام بن عُروه گفته است، مردم عراق عبارتِ «معترِضاً فی بطنها جنینُها» را به آن افزوده‌اند.

امّا ابوعبیده آن را برای ما خواند.

نمازگزاردن به سوی مشرق

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن جعفر بن زبیر برای من روایت کرد و گفت: وقتی در مدینه به حضور رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم رسیدند و درحالی که آن حضرت نماز عصر را به جای آورد، به مسجدش درآمدند و جامه‌ای از جنس بُرد یمانی و نیز پیراهنی و ردایی پوشیده بودند، در هیاتِ مردانِ بنی‌حارث بن کعب.

راوی می‌گوید: یکی از اصحابِ پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم که آن روز آنان را دیده بود می‌گفت: هیچ هیاتی را مانند آنان ندیده بودیم. وقتِ نمازشان فرا رسید و در مسجد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم برخاستند تا نماز

بگزارند، رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: با آنان کاری نداشته باشید. آنگاه به سوی مشرق نماز گزاردند.

نام‌ها و باورهای آنان و مناقشه با رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: نام آن چهارده کس که در کارهای خود به آنان رجوع می‌کردند، از قرار زیر بود: عاقب، همان عبدالمسیح، سیّد، همان أیهم، ابوحارثة بن علقمة، از افراد بنی بکر بن وائل، اوس، حارث، زید، قیس، یزید، نبیه، خُویلد، عمرو، خالد، عبدالله و یُحَنَّس که در رأس شصت سواره به مدینه آمدند. از میانِ آنان، حارثة بن علقمه، عاقب عبدالمسیح، أیهم السیّد با رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم سخن گفتند و آنان از نصرانیت بر آیین پادشاهِ خویش بودند، در عین حال که درباره‌ی عیسی اختلاف داشتند. برخی می‌گفتند: او خداست. برخی می‌گفتند: پسر خداست و برخی دیگر هم می‌گفتند، یکی از سه اقنوم است. مسیحیان چنین باور داشتند.

درباره‌ی خدا بودنِ مسیح چنین دلیل می‌آوردند که او مردگان را زنده می‌کرد و بیماران را شفا می‌داد و از غیب خبر می‌داد و از گِل، به هیئتِ مرغان می‌ساخت، آنگاه در آن می‌دمید و پرنده می‌شد، درحالی که همه‌ی اینها به فرمان الهی بود: «ولنجعله آیة للنّاس = و تا آن را نشانه‌ای برای مردم قرار دهیم ۲۱/ مریم».

کسانی که او را پسر خدا می‌دانستند، چنین استدلالِ می‌کردند که او پدریِ شناخته شده نداشت و در گهواره سخن گفت و پیش از او هیچ کس از فرزندانِ آدم چنین نکرده بود.

آنان که می‌گفتند: او یکی از سه اقنوم است، چنین دلیل می‌آوردند که خداوند متعال به صیغه‌ی جمع می‌فرماید: «فعلنا»، «أمرنا»، «خلقنا» و «قضینا».

می‌گفتند: اگر یکی می‌بود، جز «فعلتُ»، «قضیتُ»، «أمرت» و «خلقت» به صیغه‌ی مفرد نمی‌گفت. پس او خود، عیسی و مریم است. ـ درباره‌ی همه‌ی اینها آیاتی از قرآن کریم وارد شده است ـ وقتی آن دو حَبر با آن حضرت سخن گفتند، رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به آنان فرمود: مسلمان شوید.

گفتند: ما پیشتر مسلمان شده‌ایم.

فرمود: شما مسلمان نشده‌اید، [پس مسلمان] شوید.

گفتند: بلکه پیش از تو مسلمان شده‌ایم.

فرمود: دروغ می‌گویید، فرزند قایل شدن برای خدا و پرستشِ صلیب و خوردنِ گوشتِ خوک نمی‌گذارد، مسلمان شوید.

گفتند: ای محمّد، پدرش (عیسی علیه‌السلام) چه کسی بود؟

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم خاموش ماند و پاسخی به آنان نداد.

آیاتِ سوره‌ی آل عمران درباره‌ی آنان

خداوند متعال، آیه‌های آغازینِ سوره‌ی آل‌عمران، تا آیات هشتاد و چندمین را درباره‌ی آنان، سخنانشان و همه‌ی اختلافاتی که در کار خود داشتند فرو فرستاده است: «الم، اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ = الف لام میم، خداست که هیچ معبود [راستینی] جز او نیست، زنده‌ی پاینده است ـ ۱ـ ۲/آل‌عمران».

خداوند متعال این سوره را با پاک داشتِ خود از سخنی که آنان گفتند، آغاز کرد و بیان می‌کند در خَلق و امر، یگانه است و در آن شریکی ندارد و پاسخ آنان را در کفری که بدعت گذاشته‌اند و شریکانی که برایش آورده‌اند، می‌دهد و آنان را برای سخنی که درباره‌ی پیامبرشان گفته‌اند، محکوم می‌کند، تا گمراهی‌شان را به آنان بشناساند. در نتیجه فرمود: «الم، اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» یعنی: در فرمانش هیچ کس با او شریک نیست. «الْحَيُّ الْقَيُّومُ» زنده‌ای است که هرگز

نمی‌میرد، درحالی که عیسی مُرد و بنابر گفته‌ی آنان او را به صلیب کشیدند. قیّوم، ذاتی است که قدرت و توانِ او در آفریدگانش همواره پایدار است و زوال نمی‌پذیرد، درحالی که عیسی به گفته‌ی خود آنان از جایگاهی که داشت، زوال پذیرفت و منزلتی دیگر یافت. «نزّل علیک الکتاب بالحقّ» یعنی: به راستی، در باره‌ی اختلافی که می‌ورزیدند. «و أنزل التوراة والاّنجیل = تورات را بر موسی و انجیل را بر عیسی فرو فرستاد، چنان که پیش از آنان هم بر پیامبرانی کتاب فرستاد. «و انزل الفرقان» یعنی: بین حقّ و باطل جدایی می‌اندازد، حقّ و باطلی که نتیجه‌ی اختلافِ گروه‌های مختلف درباره‌ی حضرت عیسی و دیگر امور است. «إنّ الّذین کفروا بآیات اللّه، لهم عذابٌ شدیدٌ، واللّه عزیزٌ ذوانتقام = آنان که به آیات خدا کفر ورزیدند، عذابی سخت در پیش دارند، و خداوند پیروزمندِ کین‌ستان است.» یعنی: خدا ازکسانی که آیات او را، پس از آگاهی از آن و شناختِ این حقیقت که از جانب خدا چه حکمی برایشان آمده است، انکار کردند، انتقام می‌گیرد. «إنّ اللّه لا یخفی علیه شیءٌ فی الأرض ولا فی السّماء = هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا پنهان نمی‌ماند.» یعنی: می‌داند چه می‌خواهند و چه نیرنگی می‌ورزند و همانندسازی که در سخن خود درباره‌ی عیسی می‌کنند، آنگاه که او را خدا و ربّ قرار دادند و از روی غرور و کفر به خدا، بخش‌های دیگری از علم الهی را هم نزد خود دارند [و به آن آگاه هستند و انکارش می‌کنند] «هُوَالّذی یصوّرکم فی الأرحام کیف شَاء = اوست کسی که شما را در رحم‌های [مادرانتان] آن گونه که بخواهد، نقشبندی می‌کند.» یعنی: عیسی هم از جمله کسانی بود که در رحم‌ها نقشبندی شده است. این چیزی است که آن را ردّ و انکار نمی‌کنند، چنان که دیگر فرزندانِ آدم نقشبندی شده‌اند، پس چگونه با چنین جایگاهی می‌تواند، خدا باشد. آنگاه خداوند متعال در مقام پاکداشتِ خود و یگانه بودنش از آنچه آنان برایش

شریک آورده‌اند، می‌فرماید: «لا إله إلّا هوالعزیز الحکیم = معبودِ [راستینی] جز او نیست که پیروزمند فرزانه است.» پیروزمند از آن حیث که اگر بخواهد، از کسانی که به او کفر ورزیده‌اند، انتقام می‌گیرد. فرزانه است، در دلیلی که بر بندگانش ارائه داده و راه هر بهانه‌ای را بر آنان بند آورده است. «هُوَ الّذی انزل علیک الکتاب منه آیاتٌ محکماتٌ هنَّ امّ الکتاب =اوست کسی که بر تو کتاب فرو فرستاد، برخی از آیاتش محکم هستند، آنها امّ الکتاب‌اند.» حجّت و دلیل خدا در آن است و بندگان با آن ایمن می‌مانند و دشمنان و باطل، با آنها از آنان رانده می‌شوند، در دلالت بر حقایقی که گذارده شده‌اند، دگرگونی و تحریف نمی‌پذیرند. «و اُخر متشابهات = برخی دیگر متشابه‌اند.» دگرگونی و تأویل می‌پذیرند. خداوند با این آیات بندگانش را آزموده است، چنان که در حلال و حرام آنان را آزموده است، یعنی: نباید به باطل بگرایند و از حقّ به کژراهه روند و خداوند متعال می‌فرماید: «فامّا الّذین فی قلوبهم زیغ» گرایش به انحراف از هدایت «فیتبعون ما تشابه منه = از بخش متشابه آن پیروی می‌کنند.» یعنی: بخشی از آن که دگرگونی می‌پذیرد. تا با آن راهی برای تصدیقِ بدعت و باوری را که خود ساخته‌اند، بیابند و دلیلی برای آنان باشد و در سخنی که گفته‌اند، شبهه‌ای [برای فریفتن دیگران] وجود داشته باشد. «ابتغاء الفتنه = برای فتنه‌جویی»، برای ابهام والتباس «و ابتغاء تأویله = برای جستنِ تاویل آن» یعنی: آن چیزی که خود خواسته‌اند، [تأویلش آن باشد.]» «اِلاّ اللّه والراسخون فی العلم یقولون آمنّا بِهِ کلٌّ من عندِ ربّنا = مگر خدا و راسخان در علم می‌گویند: به آن ایمان آورده‌ایم. همه‌ی [آن از محکم و متشابه] از نزد پروردگار ماست.» چگونه ممکن است، در عین حال که یک سخن است و از یک خدا آمده است، تفاوت داشته باشند. آنگاه تأویل متشابه را به تأویلِ آیات محکمی برمی‌گردانند که همگان آن را به یک معنی تأویل می‌کنند و این

کتاب با سخن آنان همخوانی دارد و بخش‌های مختلف آن همدیگر را تصدیق می‌کنند و حجّت با آن جاری است و عذر با آن تمام می‌شود و باطل تباه می‌گردد و کفر از بین می‌رود. خداوند متعال درباره‌ی چنین کسی می‌فرماید: «و ما یذکَّرُ = و پند نمی‌پذیرد» در چنین موردی «إلّا اولوالألباب. ربّنا لا تزع قلوبنا بعد اذهدیتنا = پروردگارا، دل‌های ما را پس از آن که ما را هدایت کردی [از حقّ] مگردان» یعنی: دل ما را گرایش نده، هرچند با کارهایی که می‌کنیم، چنین انحرافی بیابیم، «وهب لنا من لدنک رحمة انّک انت الوّهاب = و از جانب خود بخشایشی به ما ببخش، که بخشنده تویی - ۱ - ۸/ آل‌عمران».

آنگاه می‌فرماید: «شهدالله أنّه لا اله الاّ هو والملائکة واولوالعلم = خداوند گواهی می‌دهد معبود راستینی جز او نیست و فرشتگان و دانشوران هم چنین گواهی می‌دهند.» برخلاف سخنی که آنان گفتند: «قائماً بالقسط» یعنی: به داد [در آنچه بخواهد]. «لا اله إلّاهو العزیز الحکیم، انّ الدین عندالله اِلّاسلام = آری هیچ معبود راستینی جز او نیست که او پیروزمند فرزانه است. به راستی دین نزد خدا اسلام است.» یعنی: آیینی که تو ای محمّد، بر آن هستی، آیین یکتاپرستی و تصدیق پیامبران. «و ما اختلف الّذین أوتوا الکتاب إلّا من بعد ما جاءهم العِلم = اهل کتاب، جز پس از آن که دانش یافتند، اختلاف نورزیدند.» یعنی: دانشی که به تو رسیده است، آن که خدا آن ذات یگانه‌ای است که شریکی ندارد. «بغیاً بینهم، و من یکفر بآیاتِ الله فانّ الله سریعُ الحساب، فإن حاجّوک = از روی رشک در میان خود، [اختلاف کردند] و هرکس به آیات خدا کفر ورزد [بداند که] خداوند زود شمار است. پس اگر با تو احتجاج ورزند.» با سخنان باطلی که می‌گویند: «خلقنا» و «فعلنا» و «امرنا»، این شبهه‌ای باطل است و حقیقتی را که در آن است، دانسته‌اند. «فقل أسلمتُ وجهی لِله = پس بگو: روی دلِ خود را برای خدا آورده‌ام» یعنی تنها برای او «و من اتبعن، و قُل

لِلّذینِ أوتوا الکتاب والأمیّین = و آن کس نیز که از من پیروی کرد [چنین بود] به اهل کتاب و امّی‌ها بگو: «یعنی: آنان که کتابی ندارند.» «ءأسلمتم، فإن أسلموا فقدا هتدوا، و إن تؤلّوا فانّما علیک البلاغ، واللّه بصیرٌ بالعباد = آیا مسلمان شده‌اید؟ پس اگر مسلمان شده‌اند [بدانند] که راه یافته‌اند. و اگر روی برتافتند، بر [عهده‌ی] تو تنها رساندنِ [پیام الهی] است و خدا به حالِ بندگان بیناست ـ ۱۸ ـ ۲۰/آل عمران».

آیات نازل شده درباره‌ی کارهای یهود و نصاری

آنگاه از هر دو گروه اهل کتاب، یهود و نصاری، یاد می‌کند و از کارهایی که کردند و بدعت‌هایی که گذاردند و می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِینَ یَکْفُرُونَ بِآیَاتِ اللهِ وَیَقْتُلُونَ النَّبِیّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ وَیَقْتُلُونَ الَّذِینَ یَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنْ النَّاسِ = آنان که به آیات خدا کفر می‌ورزند و پیامبران را به ناحق می‌کشند، و [نیز] کسانی از مردم را که به داد فرمان می‌دهند، می‌کشتند...» تا آنجا که می‌فرماید: «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ = به هرکس که خواهی فرمانروایی دهی و از هر کس که خواهی، فرمانروایی بازستانی. و هرکس را که خواهی گرامی داری و هرکس را که خواهی خوار سازی. نیکی به دست توست.» یعنی: خدایی جز تو نیست «إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ = تو بر هر کاری توانا هستی». یعنی: با آن سلطه و قدرتی که تو داری، هیچکس جز تو بر آن توانا نیست. «تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنْ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنْ الْحَيِّ = از شب می‌کاهی و بر روز می‌افزایی و از روز می‌کاهی و بر شب می‌افزایی و زنده را از مرده برمی‌آوری و مرده را از زنده بیرون می‌آوری...» یعنی: با آن قدرتِ [بی‌همتای خود] «وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ = و به هرکس که بخواهی

روزی بی‌شمار می‌دهی - ۲۱ - ۲۷/آل‌عمران». جز تو کسی بر این کارها توانا نیست و جز تو کسی نمی‌تواند آن‌ها را انجام بدهد. یعنی: اگر می‌بینید که من عیسی را بر کارهایی توانا ساخته‌ام که به موجب آن می‌پندارند خداست، از قبیل آن که مردگان را زنده می‌گرداند و بیماری‌ها را بهبود می‌بخشد و از گِل مرغ می‌سازد و از امور نهفته خبر می‌دهد، برای آن است که او را نشانه‌ای برای مردم قرار دهیم و آنها تصدیقی برای نبوّتی باشند که او را با آن به سوی قومش فرستاده‌ام و بخش‌هایی عظیم از قدرت من هست، که مانند تملیک ملوک، به هیچ کس از آنان که به آنان پیامبری بخشیده‌ام، نداده‌ام و آنها را در جایی به کار می‌برم که خود می‌دانم. از قبیل از شب کاستن و بر روز افزودن و از روز کاستن و بر شب افزودن و بر آوردنِ زنده از مرده و بیرون آوردنِ مرده از زنده و روزی دادن - به بندگان نیک و بد - به نحوی که در شمار نیاید. اینها کارهایی است که عیسی را بر آن چیره نگردانیده‌ام و به او چنین توانی را نداده‌ام. آیا برای آنان در این عبرت و دلیلی نیست! اگر خدا می‌بود، می‌باید این همه توان را می‌داشت، حال آن که در دانش آنان، از پادشاهان می‌گریخت و از شهری به شهری دیگر و از سرزمینی به سرزمینی دیگر می‌رفت.

پند به مؤمنان

آنگاه مومنان را پند می‌دهد و آنان را برحذر می‌دارد: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ = یعنی: اگر به راستی ادّعا می‌کنید خدا را دوست دارید و او را بزرگ می‌دارید.» «فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ = از من پیروی کنید، تا خدا نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را برایتان بیامرزد.» یعنی: کفر گذشته‌ی شما را. «وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ قُلْ أَطِيعُوا اللهَ وَالرَّسُولَ = و خداوند آمرزگار مهربان است. بگو: از خدا و رسول پیروی کنید.» پیامبری که شما او را می‌شناسید و یاد او را

در کتابتان می‌یابید. «فَإِنْ تَوَلَّوْا = به کفرتان برگردید.» «فَإِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ =بدانید که خداکافران را دوست نمی‌دارد ـ ۳۱ ـ ۳۲/آل‌عمران».

آیات نازل شده درباره‌ی آفرینش عیسی

آنگاه قضیه‌ی عیسی علیه‌السلام، را برای آنان پیش می‌کشد، این که آغاز آفرینش او بنابر خواسته‌ی خداوند متعال چگونه بود. می‌فرماید: «إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ = خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید. در حالی که یک نسل ـ برخی [پدید آمده] از برخی دیگر ـ بودند. و خداوند شنوای داناست ـ ۳۳ ـ ۳۴/آل‌عمران»

آنگاه از حکایتِ زنِ عمران یاد می‌کند، به این عبارت که: «رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّراً = پروردگارا، من آنچه را که در شکم خود دارم ـ آزاد [از هر شرطی] برای تو نذر کرده‌ام...» یعنی: آن را نذر کرده و آزاد قرار داده‌ام، پرستش او باید برای خدا باشد و از آن بهره‌ای دنیوی به دست نیاورد. «فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى وَاللهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى... = پس از من بپذیر. تویی که شنوای دانایی. آنگاه چون او را بزاد، گفت: پروردگارا، من او را دختر زاده‌ام ـ حال آن که خدا به آنچه زایید داناتر است ـ و پسر مانند دختر نیست...» یعنی: در نذری که کرده‌ام بدون هیچ شرطی برای تو آزاد باشد، دختر مانند پسر نیست. «وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنْ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ =و من او را مریم نامیده‌ام، و من او و فرزندانش را از شرّ شیطان رانده شده به پناه تو درمی‌آورم.» خداوند متعال می‌فرماید: «فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتاً حَسَناً وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا = آنگاه پروردگارش او (مریم) را به پذیرش نیک پذیرفت و به پرورشی نیک او را

پرورد و زکریا را سرپرست او گرداند ـ ۳۳ ـ ۳۷/ آل‌عمران». یعنی: پس از پدر و مادرش.

ابن هشام می‌گوید: «کفّلها» یعنی: تحتِ سرپرستی‌اش قرار داد.

حکایت زکریا و مریم

ابن اسحاق می‌گوید: از او به یتیمی یاد می‌کند، آنگاه حکایت او و زکریا را بیان کرده است، همچنین از دعای زکریا و بخشیدن یحیی به او، آنگاه از مریم یاد می‌کند و این که فرشتگان به او گفتند: «يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ = ای مریم، خداوند تو را برگزیده و تو را پاک داشته و بر زنانِ جهانیان برگزیده است. ای مریم، برای پروردگارت فرمانبردار باش و سجده کن و با رکوع‌کنندگان رکوع کن.» آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ = این [گفته‌ها] از خبرهای غیب است. آن را به تو وحی می‌کنیم و آنگاه که تیرهای [قرعه]شان را می‌انداختند تا کدام یک از آنها سرپرست مریم باشد ـ ۴۲ ـ ۴۴/ آل‌عمران»

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: اقلامهم = تیرهایشان، یعنی تیرهایی که به قرعه انداختند. آنگاه تیر زکریا بیرون آمد و سرپرستی او را برعهده گرفته، این نظر براساس سخن حسن بن ابی‌الحسن بصری است.

سرپرستی جریحِ راهب

ابن اسحاق می‌گوید: در انجا جریجِ راهب، مردی از بنی‌اسرائیل، نجّار سرپرستی‌اش را برعهده گرفت و تیر، برای سرپرستی‌اش، به نام او بیرون آمد و مریم را با خود بُرد. زکریا پیش از آن از او سرپرستی می‌کرد و بنی‌اسرائیل دچار بحرانی سخت شدند و زکریا از سرپرستی‌اش ناتوان ماند و بین خود قرعه انداختند تا چه کسی سرپرستی‌اش را برعهده گیرد و تیر به نام جریحِ راهب بیرون آمد تا سرپرستی‌اش را برعهده گیرد و او سرپرستی‌اش را برعهده گرفت. «وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ = آنگاه که با همدیگر گفتگو می‌کردند، به نزد آنان نبودی.» یعنی: آنگاه که درباره‌ی او بگومگو می‌کردند، با آنان همراه نبودی. از دانشی که آنان از آن برخوردار بودند و از او نهفته می‌داشتند، به آن حضرت خبری می‌دهد، تاگواهی راستین بر پیامبری‌اش باشد و وقتی آنچه را که نهفته می‌داشتند، برای آنان بیان می‌کرد، می‌توانست حجّتی و دلیلی بر آنان باشد.

آنگاه فرمود: «إِذْ قَالَتْ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ = آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را به فیضی از [جانب] خود نوید می‌دهد [که] نامش، مسیح، عیسی بن مریم است.» یعنی: کار و بارش چنین بود، نه چنان که شما می‌گویید. «وَجِيهاً فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ = در دنیا و آخرت آبرومند است یعنی: نزد خدا. «وَمِنْ الْمُقَرَّبِينَ وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلاً وَمِنْ الصَّالِحِينَ = و از مقرّبان است. و با مردم در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] سخن می‌گوید و از شایستگان است.» آنان را از احوال او که در طول زندگانی‌اش دگر می‌شود، آگاه می‌کند، مانند دگرشُدِ احوالِ بنی‌آدم در زندگانی آنان، در کودکی و کهنسالی، با این تفاوت که خداوند متعال او را به سخن گفتن در گهواره‌اش ویژه گردانید، تا نشانه‌ای

برای پیامبری‌اش باشد و نیز برای آن که مواقعِ قدرت خود را به بندگانش بشناساند.

«قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكِ اللهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ = گفت: پروردگارا، چگونه برای من فرزندی [خواهد] بود، حال آن که هیچ بشری به من دست نرسانده است؟ فرمود: بدینسان خدا هرچه بخواهد، می‌آفریند.» یعنی: هر کاری که بخواهد انجام می‌دهد و هر آنچه بخواهد، انسان یا غیر انسان را می‌آفریند. «إِذَا قَضَى أَمْراً فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ = چون اراده‌ی انجام کاری کند، فقط به او می‌گوید: موجود شو.» از هر آنچه بخواهد و هرگونه بخواهد «فَيَكُونُ = پس چنان که خواسته است، موجود می‌شود ـ ۴۴ـ ۴۷/آل عمران».

آیات نازل شده درباره‌ی معجزات عیسی علیه‌السلام

آنگاه از اموری سخن می‌گوید که درباره‌ی او می‌خواهد: «وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ = و به او کتاب و حکمت و تورات می‌آموزاند.» اموری که پیش از او و از روزگار موسی بوده است. «وَالْإِنجِيلَ» کتابی دیگر که خداوند متعال به او می‌دهد و آنان جز یادی از آن در ذهن نداشتند که از پیامبران پس از او خواهد بود. «وَرَسُولاً إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ = و به عنوان پیامبری به سوی بنی‌اسرائیل خواهیم فرستاد، با این پیام که برای شما از پروردگارتان معجزه‌ای آورده‌ام.» یعنی: نبوّت مرا با آن محقّق سازد، با این پیام که من فرستاده‌ی خدا به سوی شما هستم. «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنْ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللهِ = من برای شما از گِل چون شکل پرنده می‌سازم. آنگاه در آن می‌دمم و به حکم الهی پرنده می‌شود.» همان خدایی که مرا به سوی شما فرستاده است و او پروردگار من و پروردگار

شماست. «وَأُبْرِءُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ = و به حکم خدا کور مادرزاد و پیس را بهبود می‌بخشم ـ ۴۸/ ۴۹/ آل‌عمران».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «اکمه» نابینای مادرزاد. چنان که رؤبة بن عجاج می‌گوید: «هرَّجتُ فارتدّ ارتداد الأكمه = او را برحذر داشتم و مانند نابینای مادرزاد برگشت.» جمع آن «کمّه» است. ابن هشام می‌گوید: هرّجت، به معنای آن است که به شیر بانگ و فریاد زدم.»

این بیت در یکی از قصایدش آمده است.

«وَأُحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ = و مردگان را زنده می‌کنم. و به شما از آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، خبر می‌دهم و اگر مؤمن باشید در این کار برای شما نشانه‌ای است.» که من رسول خدا به سوی شما هستم «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، وَمُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنْ التَّوْرَاةِ = و تصدیق کننده‌ی توراتی که پیش از من بوده است.» یعنی: پیش از من وجود داشته است.» «وَلِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ = برخی از چیزهایی را که بر شما حرام بوده، بر شما حلال بگردانم.» یعنی: از آن به شما خبر دهم که آن بر شما حرام بوده و شما آن را ترک می‌کردید، آنگاه آنها را برای سبک کردنِ تکلیف شما برایتان حلال گردانم و آسانی آن را احساس کنید و از مسؤولیت‌های آن سبکبار شوید.» «و جئتکم بآية من ربّكم، فاتقوا اللّه واطيعون، إنّ اللّه ربّي و ربّكم = و از جانب پروردگارتان برای شما معجزه‌ای آورده‌ام، پس از خدا پروا بدارید و از من فرمان بپذیرید، که خدا پروردگار من و شماست.» یعنی: از آنچه درباره‌اش می‌گویند، بیزاری می‌جوید و از جانب پروردگارش ضدّ آنان استدلال می‌کند.

«فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ = پس او را بپرست، راه راست این است، یعنی: همین راهی که شما را به آن رهنمون شده و برایتان آورده‌ام.» «فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ =وقتی عیسی از آنان [گراییدن به] کفر [و انکار] را احساس کرد.» و دانست که با او دشمنی خواهند کرد. «قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللهِ آمَنَّا بِاللهِ =گفت: چه کسی یاور من برای دعوت به خداست؟ حواریان گفتند: ما یاورانِ خدا هستیم، به خدا گرویده‌ایم.» این همان سخنی است که با گفتنِ آن از سوی خدا برتری یافتند «وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ =گواه باش که ما فرمانپذیریم.» آنچه را که اینان در مقام محاجّه با تو می‌گویند، نمی‌پذیریم. «رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ = پروردگارا، به آنچه فرو فرستاده‌ای، گرویده‌ایم و از این پیامبر پیروی کرده‌ایم، پس ما را با گواهان بنویس - ۴۹-۵۳/ آل‌عمران» یعنی: سخن و ایمانشان چنین بوده است.

فرا بردنِ عیسی علیه‌السلام

آنگاه خداوند متعال از فرا بُردنِ عیسی به سوی خود سخن می‌گوید، آنگاه که همداستان شدند، او را بکشند. می‌فرماید: «وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ = و مکر ورزیدند و خداوند [نیز در برابر مکر آنان] تدبیر کرد و خداوند بهترین تدبیرکننده است.» آنگاه از حقیقت امر به آنان خبر می‌دهد و آنچه را که یهود درباره‌ی به صلیب کشیده شدنش می‌گفتند، ردّ می‌کند و بیان می‌کند که چگونه او را فرا برد و از آنان پاک داشت. می‌فرماید: «إِذْ قَالَ اللهُ يَا عِيسَى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا = ای عیسی، بی‌گمان من برگیرنده‌ی توام و بردارنده‌ات به سوی خویش و پاک دارنده‌ات از [تهمت] کسانی که کفر ورزیده‌اند...» آنگاه که می‌خواستند آن بلا را بر سرت آورند.

«وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ = و برتر قراردهنده‌ی پیروانت ـ تا روز قیامت ـ بر کافران هستم...» تا پایان حکایت که می‌فرماید: «ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ = این را بر تو می‌خوانیم» ای محمّد صلّی‌الله علیه وآله وسلم «مِنْ الْآيَاتِ وَالذِّكْرِ الْحَكِيمِ =که آیات و کتاب حکمت‌آمیز است.» یعنی: قاطع و فیصله‌دهنده‌ی حقّ، حقّی که به هیچ باطلی آمیخته نیست، مباحث باطل [و دروغ] درباره‌ی خبر عیسی و اختلافی که درباره‌ی او کردند، پس جز آن هیچ خبری را نپذیر. «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللهِ = داستان عیسی نزد خدا» را بشنو. «كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ =مانند داستان آدم که او را از خاک آفرید، آنگاه به او فرمود: موجود شو، پس بی‌درنگ موجود شد. [این سخن] از [جانب] پروردگار تو حقّ است.» یعنی: چیزی که از سوی پروردگارت، درباره‌ی عیسی به تو رسیده است «فَلَا تَكُنْ مِنْ الْمُمْتَرِينَ = پس هرگز از تردیدآورندگان نباش.» یعنی: خبر راستین از پروردگارت به تو رسیده است، پس در آن تردید نکن. اگر گفتند: عیسی بدون پدر آفریده شده است، باید بدانند که آدم را از خاک آفریده‌ام، با همین قدرت، بدون هیچ زن و مردی و چنان که عیسی گوشت و خون و مو پوست بوده است، پس آفرینش عیسی شگرف‌تر از آفرینش آدم نیست. «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنْ الْعِلْمِ = پس اگر کسی پس از آن که دانش یافته‌ای، درباره‌ی او با تو مجادله کند.» یعنی: پس از آن که حکایت او را به تو باز گفتیم. «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ = بگو: بیایید تا فرزندانمان و فرزندانتان و زنانمان و زنانتان و نزدیکانمان و نزدیکانتان را فرا خوانیم، آنگاه با همدیگر مباهله کنیم و «لعنت» خدا را بر دروغگویان قرار دهیم ـ ۶۱/آل‌عمران».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده گفته است: نبتهل، یعنی: لعنت بخواهیم. اعشی بن قیس بن ثعلبه گفته است:

لا تقعدَنّ و قد أكّلتها حَطَبا نعوذ من شرِّها يوما و نبتهل

به جای خود ننشینید، درحالی که همچو هیزم آن را در کامِ خود گرفته است، روزی از شرّ آن به خدا پناه می‌بریم و لعنت می‌کنیم.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است. می‌گوید: لعنت بخواهیم. و عرب می‌گوید: «بَهل‌اللّه‌فلاناً» یعنی: لعنتش کرد. همچنین می‌گویند: «علیه بهلةللّه».

ابن هشام می‌گوید: برخی «بُهلة اللّه» گفته‌اند، یعنی: لعنتِ خدا. «نبتهل» همچنین، پایداری در دعا نیز هست.

ابن اسحاق می‌گوید: «إِنَّ هَذَا = آنچه درباره‌ی حکایت عیسی در میان آوردم»، «لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ = حقّا که گزارش داستانِ راست همین است.» درباره‌ی کار و بار حضرت عیسی علیه السلام. «وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللهُ وَإِنَّ اللهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ = و معبود راستینی جز خدا نیست و به راستی خداوند پیروزمندِ فرزانه است. اگر روی برتافتند [بدان که] خدا به حالِ فسادکاران داناست. بگو: ای اهل کتاب، به سوی سخنی آیید که بین ما و شما برابر است: که جز خدا را بندگی نکنیم و چیزی را با او شریک نیاوریم و برخی از ما برخی دیگر را به جای خداوند، پروردگار برنگیرد. اگر روی برتافتند. بگویید: به آن که ما مسلمانیم، گواه باشید ـ ۶۲ـ ۶۴/آل‌عمران» آنان را به دادگری فرا خواند و حجّت را بر آنان تمام کرد.

سرباز زدنِ آنان از مباهله

وقتی درباره‌ی حضرت عیسی علیه‌السلام، خبر [راستین]، از سوی خدا به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رسید و به داوری بین او و آنان فیصله داد و خدا فرمود اگر این خبر را، پس از دعوت به آن، نپذیرفتند با آنان ملاعنه کند. گفتند: ای ابوالقاسم، بگذار ما در کار خود اندیشه کنیم، آنگاه تصمیم خواهیم گرفت، درباره‌ی درخواستی که از ما کرده‌ای، چه کنیم. از حضورش رفتند و سپس با عاقب به خلوت نشستند. او صاحب نظر آنان بود و به او گفتند: ای عبدالمسیح نظر تو چیست؟

گفت: ای گروه نصاری، سوگند به خدا که شما دانسته‌اید محمّد پیامبر مُرسَل است و قاطع‌ترینِ سخن را درباره‌ی پیامبرتان برای شما آورده است. همچنین دانسته‌اید هر قومی که با پیامبر ملاعنه کنند، نه بزرگشان بر جای می‌ماند و نه کوچکشان رُشد می‌کند، اگر چنین کنید، ریشه کن خواهید شد. آنگاه اگر تنها می‌خواهید دل‌بسته‌ی دینتان بر جای بمانید و بر باوری که درباره‌ی عیسی دارید، پایْ بفشارید، با این مرد خداحافظی کنید و به سرزمین خودتان برگردید.

آنگاه به نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آمدند و گفتند: ای ابوالقاسم، به این نتیجه رسیده‌ایم که با تو ملاعنه نکنیم و تو را بر دینِ خودت بر جای گذاریم و ما نیز به دینِ خود برگردیم، امّا درباره‌ی اموری از اموالمان که اختلاف داریم، مردی از یارانت را که می‌خواهی با ما بفرست تا بین ما داوری کند، شما مورد رضایتِ ما هستید.

برگزیدن ابی‌عبیده

محمّد بن جعفر می‌گوید: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمود: شباهنگام به

نزد من بیایید تا مردی نیرومند و امانتدار را با شما بفرستم.

راوی می‌گوید: عمر بن خطاب می‌گفت: جز آن روز، هرگز کارگزاری را دوست نداشته‌ام، خوش داشتم آن مرد من باشم. در نیمروز، در اوجِ گرما، هر چه زودتر برای نماز ظهر به مسجد رفتم، وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم برای ما نماز گزارد، به راست و چپ و خویش نگریست و من سر برمی‌افراشتم تا مگر مرا ببینید و همچنان با چشمان خود افراد را می‌جست، تا این که ابوعبیدة بن جرّاح را دید و او را فرا خواند و فرمود: با آنان برو. درباره‌ی هر چیز اختلاف ورزیدند، بین آنان به حقّ داوری کن.

عمر می‌گفت: این فضیلت را ابوعبیده از آنِ خویش کرد.

خلاصه‌ای درباره‌ی منافقان

ابن ابیّ و ابن صیفیّ

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است، وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد، عبدالله بن أُبیّ بن سلول عوفی ـ آنگاه یکی از افراد بنی‌حبلی ـ سرور آنان بود، هیچ کس درباره‌ی جایگاهی که بین قوم خود داشت، اختلاف نظر نداشتند و اوس و خزرج، پیش از او و پس از او، بر هیچ کس از افراد این دو قبیله اتفاق نظر نداشتند، تا این که اسلام آمد. جز او با او مردی دیگر در اوس بود که مردی شریف بود و همگان از او فرمان می‌پذیرفتند؛ ابوعامر، عبد عمرو بن صیفیّ بن نعمان، از افراد بنی ضبیعة بن زید، پدر حنظله، که در اُحُد شهید شد و فرشتگان او را غسل دادند. او در زمان جاهلیّت رهبانیت گزیده و پلاس پوشیده بود و به او «راهب» می‌گفتند. همین جایگاه و احترامشان، مایه‌ی نگونبختی آنان شد و زیان کردند.

مسلمان شدنِ ابن ابیّ

درباره‌ی عبداللّه بن ابیّ باید دانست که قومش برای او مُهره بند می‌کردند تا از آن برایش تاجی بسازند و او را پادشاه خویش کنند. در این اندیشه بودند که خداوند متعال پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم را به نزد مردم یثرب آورد. وقتی مردم از او برگشتند و به اسلام روی آوردند، کینه به دل گرفت و می‌پنداشت رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمانروایی‌اش را از او بازستانده است. وقتی دید قومش جز اسلام هیچ آیینی را نمی‌پذیرند، ناچار و در حالی که بر نفاق و کینه‌اش پای می‌فشرد، به اسلام درآمد.

اصرار ابن صیفیّ بر کفر خود

امّا ابوعامر فقط کفر را پذیرفت و وقتی دید قومش در پذیرش اسلام همداستان هستند، راه خود را از آنان جدا کرد واز آنان روی برتافت و با بیش از ده نفر از نزدیکانش از اسلام و پیامبر خدا جدا شد و به مکّه رفت. چنان که محمّد بن ابی امامه، از یکی از افراد خاندانِ حنظلة بن ابی عامر، برای من روایت کرده است، رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «لا تقولوا: راهب، بل قولوا: الفاسق = به او راهب نگویید، بلکه فاسق بگویید.»

سزای کنایه به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: جعفر بن عبداللّه بن ابی‌الحَکم ـ که اصحاب را دریافته و از آنان حدیث شنیده و راوی بود ـ برای من روایت کرده است که وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد و پیش از آن که ابن صیفیّ به مکّه برود، به نزد آن حضرت صلّی‌الله علیه وآله وسلم آمد و گفت: [ای محمّد] این چه دینی است که آورده‌ای؟

فرمود: «جئتُ بالحنیفیة دین ابراهیم = من آیینِ حَنَیفیّت، دینِ ابراهیم را آورده‌ام.»

گفت: من نیز بر آیینِ ابراهیم هستم.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمود: انّک لستَ علیها = تو بر آیینِ ابراهیم نیستی.»

گفت: چرا، هستم.

آنگاه افزود: تو ای محمّد در آیینِ حنیفیّتِ ابراهیم علیه‌السلام چیزهایی را افزوده‌ای که از آن نبود.

فرمود: «ما فعلت، ولکنّی جئت بها بیضاء نقیة = چیزی بر آن نیفزوده‌ام، بلکه آن را خالص و ناب در میان آورده‌ام.»

گفت: دروغگو کسی است که خدا او را دور افتاده و غریب و تنها میرانده است. به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم کنایه زد. یعنی: تو با چنین حالتی آن را آورده‌ای. رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمود: «أجل، فمن کذب، ففعل اللّه تعالی ذلک به = آری، هرکس دروغ بگوید، خداوند متعال با او چنین خواهد کرد.»

سرنوشت آن دشمن خدا چنین شد، به مکّه رفت و وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم مکّه را فتح کرد، به طایف گریخت. وقتی مردم طایف مسلمان شدند، به شام رفت و در آنجا دورافتاده و غریب و تنها مُرد.

حکم پذیرفتن از قیصر

علقمة بن علاثة بن عوف بن احوص بن جعفر بن کلاب و کنانة بن عبد یالیل بن عمرو بن عمیر ثقفی هم با او همراه بودند، وقتی مرد درباره‌ی میراثش به قیصر، حاکم روم شکایت بردند. قیصر گفت: شهرنشینان از شهرنشینان و

بادیه‌نشینان از بادیه‌نشینان ارث می‌برند، کنانة بن عبد یالیل، چون شهرنشین بود، از او ارث بُرد و علقمه بی‌بهره ماند.

هجوِ کعب درباره‌ی ابن صیفیّ

کعب بن مالک در شعری درباره‌ی ابی عامر می‌گوید:

معاذ اللّه منِ عمل خبیث کسعیک فی العشیرة عبد عمرو
فإمّا قلتَ لی شَرَفٌ و نخلٌ فقدما بعتَ ایماناً بکفر

از کار زشت و پلید به خدا پناه می‌بریم، ای عبد عمرو مانند تلاش تو در این خاندان.
آنگاه که ایمان را به بهای کفر فروختی، نگفتی که من شرف و جایگاهی دارم.

ابن هشام می‌گوید: «فإما قلت لی شرفٌ و مالٌ» هم روایت کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: امّا عبداللّه بن ابیّ، با تردید، بین قوم خود، بر شرافت و جایگاه خود باز ایستاد، تا این که اسلام بر او چیره شد و ناخواسته آن را پذیرفت.

خروجِ قوم ابن ابیّ ضدّ او

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن مسلم زُهری، از عروة بن زبیر، از اسامة بن زید بن حارثه، محبوبِ رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم سوار بر درازگوشی که بر آن پالانی نهاده و بالای آن چادری فَدَکی، فرو بسته با طنابی از لیف، به عیادتِ سعد بن عُباده رفت که بیمار بود، مرا نیز بر پشتِ خود نشاند و گذرش بر عبداللّه بن ابیّ افتاد که در سایه‌یِ مُزاحَم، یکی از دژهای قبیله‌ی خود نشسته بود.

ابن هشام می‌گوید: «مزاحم» نام [مجموعه‌ای از] دژهاست.

ابن اسحاق می‌گوید: مردانی از قومش هم پیرامونش نشسته بودند، وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم او را دید، روا ندانست، فرود نیاید و از کنارش بگذرد. پایین آمد و سلام گفت و چند لحظه‌ای نشست و قرآن خواند و به درگاه خداوند متعال دعا کرد و خدا را یاد کرد و آنان را برحذر داشت و نوید و بیم داد.

راوی می‌گوید: او خاموش بود و هیچ سخنی نمی‌گفت، تا این که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم سخن خود را پایان بُرد.

آنگاه گفت: فلانی، نیکوتر از سخن تو سخنی نیست، اگر حقّ است، در خانه‌ات بنشین و هرکس به نزدت آمد، با او سخن بگو و اگر کسی به نزدت نیامد، با سخن گفتنت او را به رنج نیفکن و در مجلسش به نزدش نیا که خوش نمی‌دارد.

راوی می‌گوید: عبداللّه بن رواحه، در رأس افرادی از مسلمانان که با او همراه بودند، گفت: آری، ما را از آن بهره‌مند ساز و در مجالس و سرای و خانه‌ی ما بیا [و با ما از این سخنان بگو]، خدا می‌داند، این چیزی است که ما دوست می‌داریم و خداوند متعال ما را به آن گرامی داشته و هدایت کرده است.

عبداللّه بن ابی وقتی قوم خود را مخالف خود دید، گفت:

متی ما یکن مولاک خصمک لاتزل تذلّ و یصرعک الذین تُصارع
و هل ینهض البازی بغیر جناحه و إن جذ یوماً ریشُه فهو واقعُ

وقتی دوستانت، دشمنت شوند، همواره خوار می‌شوی و هرکس بخواهد تو را بر زمین می‌زند.

باز چگونه می‌تواند بدون بال‌هایش پرواز کند، روزی که پرش را ببرند، به زمین خواهد افتاد.

ابن هشام می‌گوید: بیت دوّم، از کسی جز ابن اسحاق روایت شده است.

خشم رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: زُهری از عروة بن زبیر، از اسامه برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم برخاست و به نزد سعد بن عُباده رفت و اثر سخنِ آن دشمنِ خدا، ابن ابیّ، در چهره‌اش پیدا بود. سعد عرض کرد: ای رسول خدا، سوگند به خدا در چهره‌ات نشانه‌ی چیزی را می‌بینم، تو گویی سخنِ ناخوشایندی را شنیده‌ای.

فرمود: آری، آنگاه حکایتِ ابن ابیّ را باز گفت.

سعد گفت: ای رسول خدا، با او مدارا کن، حقّ این است که خداوند متعال زمانی تو را به سوی ما فرستاد که مُهره بند می‌کردیم تا تاج بسازیم و بر سرش بگذاریم. او می‌پندارد تو فرمانروایی‌اش را از او باز ستانده‌ای.

بیمار شدنِ یارانِ رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: هشام بن عروه و عمر بن عبدالله بن عُروه، از عروة بن زبیر، از عایشه که خدا از او خشنود باد، برای من روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد، این شهر بیش از هر سرزمینی از تب ناشی از وبا رنج می‌برد، شماری از یارانش دچار بلا و بیماری شدند و خداوند متعال رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم را از این بیماری مصون داشت.

می‌گوید: ابوبکر، عامر بن فهیره، بلال (دو آزاد شده، ابیَ‌بکر) با ابوبکر در یک خانه می‌زیستند، همگی به تب دچار شدند. من برای عیادت به نزدشان رفتم. این واقعه پیش از آن بود که حجاب بر ما واجب شود. خدا می‌داند آنان چه دردی می‌کشیدند. به ابوبکر نزدیک شدم و پرسیدم: پدر جان، خود را چگونه می‌بینی؟

گفت:

کل امریءٍ مصبَّحٌ فی اهله   والموت أدنی من شِراک نعله

هرکس چنان چشم خود را در میان خانواده‌اش بر صبح می‌گشاید که مرگ از بند کفشش به او نزدیکتر است.

می‌گوید: گفتم: خدا می‌داند، پدرم نمی‌داند چه می‌گوید: به نزد عامر بن فهیره رفتم و از او پرسیدم: ای عامر، خود را چگونه می‌بینی؟
گفت:

لقد وجدتُ الموت قبل ذوقه   إنّ الجبان حتفه من فوقه
کلّ امریء مجاهد بطوقه   کالثور یحمی جلده بِرَوْقه

پیش از چشیدنِ طعم مرگ آن را یافته‌ام، ترسوها مرگ را بالای سر خود می‌بینند.
ـ هرکس با تمام توانِ خود تلاش می‌کند، مانند گاو نر که با شاخِ خود از پوشش محافظت می‌کند.

مراد از «طوق» به گفته‌ی ابن هشام، توان است.

می‌گوید: با خود گفتم: سوگند به خدا که عامر نمی‌داند چه می‌گوید.

بلال امّا وقتی تَبَش کمتر می‌شد، در آستانه‌ی خانه می‌نشست و با صدای بلند گفت:

الا لیت شِعری هل أبیتنّ لیلةً   بفخّ وحولی اِذخُر و جلیل
هَل اَرِدَنْ یوماً میاه مجنَّة   و هل یبدون شامةٌ و طُفیل

ای کاش می‌دانستم یک شب زنده خواهم ماند، در فخّ (محلی بیرون از مکّه است)، درحالی که پیرامونم اِذخر (کوم = گیاهی خوشبو است) و جلیل (یزین، ثمام = گیاهی شبیه گندم) باشد.
آیا روزی به آبهای مجنّه (یکی از بازارهای زمان جاهلیت در پایین دستِ مکّه بود) خواهم رفت؟ آیا روزی شامه و طفیل بر من آشکار خواهند شد.

ابن هشام می‌گوید: شامه و طفیل دو کوه در مکّه هستند.

دعای پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم

عایشه، می‌گوید: آنچه را که از آنان شنیده بودم، به حضور رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم عرض کردم و گفتم: آنان از شدّتِ تب هذیان می‌گویند و خردشان از کار افتاده است.

می‌گوید: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «اللّهمّ حبّب الینا المدینه، کما حببت الینا المکة، او أشدّ، و بارک لنا فی مُدّها و صاعها، وانقل وباءها إلی مَهیَعه = خداوندا، مدینه را برای ما چنان محبوب بگردان که مکّه را برای ما محبوب گردانیدی، حتّی محبوبتر. [خداوندا] در خوراکِ [آن] که با مُد وصاع می‌پیمایند، برکت قرار ده و وبایش را به مهیعه (جُحفه) ببر.» [که مردمش منکر بودند.]

رنجِ مسلمانان از وبا

ابن اسحاق می‌گوید: ابن شهاب زهری، از عبداللّه بن عمرو بن عاصی روایت کرده که وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد، او و یارانش به تَبِ شیوع یافته در این شهر دچار شدند، تا آنجا که از بیماری سخت در رنج افتادند و خداوند متعال پیامبرش را از آن بیماری مصون داشت، تا آنجا که آنان ناگزیر نشسته نماز می‌خواندند.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و دید که با این حالت نماز می‌گزارند. به آنان فرمود: «اعلموا أنّ صلاة القاعد علی النصف من صلاة القائم = بدانید نماز نشسته، نصفِ نماز ایستاده پاداش دارد.»

راوی می‌گوید: مسلمانان، در عین ضعف و بیماری‌ای که به آن دچار

بودند، برای به دست آوردنِ فضیلت، به زحمت از جای برخاستند.

آغاز نبرد با مشرکان

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا برای نبرد خود آماده شد و به حکم‌فرمانی که خدا درباره‌ی جهاد با دشمنان به او داده و فرمانی که برای پیکار با مشرکان، مشرکان عرب دریافت داشته بود، عمل کند. این امر سیزده سال پس از بعثت پیامبر اکرم‌صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم اتّفاق افتاد.

تاریخ هجرت

به اسناد پیش گفته از عبدالملک بن هشام روایت شده است که گفت: زیاد بن عبداللّه بکّایی، از محمّد بن اسحاق مطلبی روایت کرده است که گفت: رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم روز دوشنبه، هنگامی که گرمای آفتاب شدّت گرفته بود و نزدیک بود خورشید به میانه‌ی آسمان بگراید، دوازده شب گذشته از ماه ربیع‌الأوّل به مدینه آمد و آغاز تاریخِ [هجری] چنان که ابن هشام گفته همین است.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آن روز پنجاه و سه سال داشت، سیزده سال پس از آن که خداوند متعال او را به پیامبری برانگیخت. روزهای باقی مانده‌ی ماه ربیع‌الأول و ماه‌های ربیع الآخر، جمادی الأوّل و جمادی‌الثانی، رجب، شعبان، رمضان، شوّال، ذوالقعده، ذی الحجّه ـ این حج را مشرکان برگزار کردند ـ و محرّم را ماند و در ماه صفر، در رأس دوازدهمین ماهی که به مدینه آمده بود، به جهاد رفت.

ابن هشام می‌گوید: سعد بن عُباده را به عنوان جانشین خود بر مدینه گمارد.

غزوه‌ی وَدّان

نخستین غزوه

ابن اسحاق می‌گوید: تا این که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به ودّان رسید و آن غزوه‌ی «ابواء» بود. هدف آن حضرت قریش و بنی ضمرة بن بکر بن عبد مناة بن کنانه بود که بنی ضمره با پیامبر اکرم‌صلّی‌الله علیه وآله وسلم صلح کردند و کسی که با آن حضرت صلح کرد، مخشیّ بن عمرو ضمری، سرور آنان در آن زمان بود. آنگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه بازگشت و با نیرنگی رو به رو نشد و روزهای باقی مانده از صفر و بخشی از روزهای آغازین ماه ربیع‌الأوّل را در آنجا گذراند.

ابن هشام می‌گوید: این نخستین غزوه‌ی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم بود.

سریه‌ی عبیدة بن حارث

نخستین پرچمی که پیامبر اکرم‌صلّی‌الله علیه وآله وسلم به دست کسی داد.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم در مدّت اقامتِ خود

در مدینه عبیدة بن حارث بن مطلّب بن عبدمناف بن قُصَیّ را در رأسِ شصت یا هشتاد سوارکار از مهاجرین، که هیچ کس از انصار با آنان همراه نبود، به این سریه فرستاد. او رفت تا این که به آبی در حجاز، فرودستِ ثنیة المُرة رسید و در آنجا با گروهی بزرگ از قریش روبه رو شد. بین آنان جنگی درنگرفت، مگر آن که تیری را سعدَ بن ابی‌وقاص پرتاب کرد و این نخستین تیری بود که در زمان اسلام پرتاب شد.

آنگاه کافران، از بیم آن که مسلمانان سپاهی پشتیبان و کمین کرده داشته باشند، از مسلمانان روی برتافتند. از مشرکان، مقداد بن عمرو بهرانی، هم‌پیمانِ بنی زُهره و عتبة بن غزوان بن جابر مازنی، هم‌پیمانِ بنی نوفل بن عبد مناف، که مسلمانان بودند، ولی آمدن با کافران را راه فراری برای رسیدن به مسلمانان قرار داده بودند، به جمعِ مسلمانان پیوستند. فرمانده‌ی مشرکان عکرمة بن ابی جهل بود.

ابن هشام می‌گوید: ابی عمرو بن علا، از ابی عمرو مدنی برای من روایت کرده است که فرمانده‌ی آنان مِکرز بن حفص بن اخیف، یکی از افرادِ بنی معیص بن عامر بن لؤیّ بن غالب بن فِهر بود.

شعر ابی‌بکر

ابن اسحاق می‌گوید: ابوبکر، درباره‌ی سریه‌ی عبیدة بن حارث گفته است: [ابن هشام می‌گوید: بیشترِ آگاهان از شعر این قصیده را از آنِ ابی‌بکر نمی‌دانند.]

أَمِن طَیفِ سَلمَی بِالبِطَاحِ الدَّمَائِثِ　　أَرِقْتَ وأَمْرٍ فی العَشیرَةِ حَادثِ
تَرَی من لُؤَیَّ فِرْقَةً لا یَصُدُّهَا　　عَنِ الكُفْرِ تَذْكِیرٌ ولاَ بَعثُ بَاعِثِ
رَسُولُ أَتَاهمْ صَادِقٌ فَتَكَذَّبُوا　　عَلَیهِ و قَالُوا: لَسْتَ فِینَا بِمَاكِثِ

إذَا ما دَعَونَاهمْ إلَى الحَقِّ أدْبَرُوا — وهَرُّوا هَرِيرَ المُجحَرَاتِ اللَّواهِثِ
فَكَمْ قد مَتَتْنَا فيهم بِقَرَابَةٍ — و تَرْکُ التُّقَی شَیءٌ لهم غَیرُ کَارِثِ
فَإن یَرْجِعُوا عن کُفْرِهِمْ وعُقُوقِهِمْ — فَمَا طَیِّبَاتُ الحِلِّ مِثْلُ الخَبَائِثِ
و إن یَرْکَبُوا طُغْیَانَهمْ وضَلاَلَهمْ — فَلَیسَ عَذَابُ اللّه عَنهمْ بِلاَبِثِ
ونَحْنُ أنَاسٌ من ذُؤَابَةَ غَالِبٌ — لَنَا العِزُّ منها فی الفُرُوعِ الأثَائِثِ
فَأُولی بِرَبِّ الرَّاقِصَاتِ عَشِیَّةً — حَراجِیجُ تُحْدَی فی السَّرِیحِ الرَّثَائِثِ
کَأُدْمِ ظِبَاءٍ حَولَ مکةَ عُکَّفٍ — یَرِدْنَ حِیَاضَ البِئْرِ ذَاتِ النَّبَائِثِ
لَئِن لم یُفِیقُوا عَاجِلاً من ضَلاَلِهِمْ — ولَسْتُ إذا آلَیتُ قَولاً بِحَانِثِ
لَتَبتَدِرَنَّهمْ غَارَةٌ ذَاتُ مَصْدَقٍ — تُحَرِّمُ أطْهَارَ النِّسَاءِ الطَّوامِثِ
تُغَادِرُ قَتْلَی تَعصِبُ الطَّیرُ حَولَهمْ — ولاَ تَرْأفُ الکُفَّارَ رَأفَ ابنِ حَارِثِ
فَأَبلِغْ بَنِی سَهمٍ لَدَیکَ رِسَالَةً — و کُلَّ کَفُورٍ یَبتَغِی الشَّرَّ بَاحِثِ
فَإن تَشْعَثُوا عِرْضِی علیٰ سُوءِ رَأیِکُمْ — فَإنِّی من أعرَاضِکُمْ غَیرُ شَاعِثِ

آیا از خَشمِ سَلمی در آبرفتگاه‌های نرم، بی‌خواب شدی، این کاری نوظهور در این عشیره است.
از [فرزندان] لؤی، گروهی را می‌بینی، پند دادن و فرستادنِ برانگیزاننده‌ای آنان را از کفر باز نمی‌دارد.
رسولی راستین به نزد آنان آمد و او را دروغزن انگاشتند و گفتند: نباید بین ما بمانی.
وقتی آنان را به حقّ فرا خواندیم، روی گرداندند، همچو سگان تشنه زبان بیرون انداختند.
چه بسیار با آنان با رعایت حقّ خویشاوندی رابطه برقرار ساختیم، اما کاری برخلافِ تقوا انجام دادن برای آنان کاری حزن‌انگیز نیست.
امّا اگر از کفر و نافرمانی خود باز آیند، خوی‌های نیکو مانند پلیدی‌ها نیست.
امّا اگر بر توسنِ سرکشی و گمراهی خود سوار شوند، دیری نمی‌پاید که عذاب الهی آنان را فرو خواهد گرفت.
ما مردمانی از تبار غالب هستیم، ما شاخه‌های بسیار، هر عزّتی را که داریم از آن است.
به خدای رقصندگانِ شبانه (شترانی که در شب راه می‌سپارند)، که بلندند و بازین‌های

فرسوده آنان را می‌رانند، سوگند یاد می‌کنم.
مانند آهوانِ سپید که آنها را پیرامونِ مکّه باز داشته‌اند، و می‌خواهند از آبگیرهای چاه‌هایی که [گِل و] لای در خود دارند، آب بخورند.
اگر هر چه زودتر از گمراهی خود باز نیایند، آنگاه سوگندی راستین خود را نشکسته‌ام.
مورد یورشی دلیرانه قرار خواهند گرفت که زنان پاک در اثرش حیض خواهند شد.
کشته‌هایی بر جای می‌گذارند و پرندگان پیرامون آنان جمع می‌شوند که به کافران مانند عبیدة بن حارث مهربانانه رفتار نمی‌کند.
پیامی را به بنی سهم برسان به این مضمون که: هر ناسپاسی را که بدی می‌جوید، پیدا خواهند کرد.
اگر آبروی مرا دستاویز بد رایي خود کنید، بدانید که من به آبرویتان دست نخواهم یازید.

عبداللّه بن زبعریِ سهمی در پاسخ به او گفت:

أمِن رَسْمِ دَارٍ أقْفَرَتْ بِالعَثَاعِثِ ... بَكَيتَ بِعَينٍ دَمْعُهَا غَيرُ لاَبِثِ
و مِن عَجَبِ الْاَيَّامِ والدَّهرُ كُلُّه ... لَه عَجَبٌ من سَابِقَاتٍ و حَادِث
لجَيش أتَانَا ذِی عُرَامٍ يَقُودُه ... عُبَيدَةُ يُدْعَى فی الهِيَاجِ ابنَ حَارِثِ
لِنَتْرُكَ أصْنَاماً بِمكةَ عُكَّفَا ... مَوارِيثَ مَورُوثٍ كَرِيمٍ لِوارِثِ
فَلَمَّا لَقِينَاهمْ بِسُمْرٍ رُدَينَةَ ... و جُرْدٍ عِتَاقٍ فی العَجَاجِ لَواهِثِ
و بِيضٍ كان المِلحَ فَوقَ مُتُونِهَا ... بِأيدِی كُمَاةٍ كَاللُّيُوثِ العَوائِثِ
نُقِيمُ بها إصْعَارَ مَن كان مَائِلاً ... و نَشْفِی الذُّحُولَ عَاجِلاً غَيرَ لاَبِثِ
فَكَفَوا علىٰ خوفٍ شَدِيدٍ و هَيبَةٍ ... و أعجَبَهمْ أمْرٌ لهم أمْرُ رَائِثِ
ولَو أنهم لم يَفْعَلوا نَاحَ نِسْوةٌ ... أيَامَی لَهُمْ، من بَينِ نَسْءٍ وطَامِثِ
وقد غُودِرَتْ قَتْلَى يُخَبِّرُ عَنهمْ ... حَفِیٌّ بهم أو غَافِلٌ غَيرُ بَاحِثِ
فَأَبِلغْ أبَا بَكْرٍ لَدَيكَ رِسَالَةً ... فَمَا أنتَ عن أعراض فِهرٍ بِمَاكِثِ
ولَمَّا تَجِب مِنِّی يَمِينٌ غَلِظَةٌ ... تُجَدِّدُ حَرْبا حَلفَةً غَيرَ حَانِثِ

آیا از نشانِ این خانه که به زمین بی‌آب و گیاه دگر شده است، تو به چشمی می‌گریی که اشکش از فرو ریختن باز نمی‌ایستد.
از شگفتی‌های ایّام است و سراسر روزگار، از این همه رخدادها و حوادث در شگفت است.
از سپاهی که سرسخت به سوی ما آمد که فرمانده‌اش عبیده است که در گرماگرمِ جنگ او را «حارث» می‌نامند.
برای آن که بتان را، که ارثِ پشت اندر پشتِ ارزشمند ماست که میراثبر آنیم، در بند وانهیم.
وقتی با نیزه‌ی رُدینه (زنی بود که نیزه‌ها منسوب به او بودند) و با اسبانِ کم‌مویِ نَفَس زن، در دلِ غباری انبوه با آن رویاروی شدیم.
و شمشیرهایی که گفتی بر لبه‌اش نمک پاشیده‌اند و در دستانِ جنگاورانی هستند که گویی شیرانِ ژیانند (به هر چیز برسند آن را تباه می‌کنند.)
کژیِ هرکس را که کژ باشد با آن راست می‌کنیم و بی‌درنگ انتقام خون کشته‌شدگان را می‌گیریم.
برای برانگیختنِ بیم شدید و هیبت، بس هستند و کاری که به فرجامش اندیشیده باشند، آنان را به شگفت می‌آورد.
اگر آنان چنین نکنند، زنانی بی‌شوهر از بین آنان که حیضشان به تأخیر افتاده و زنان حایض برایشان گریه می‌کنند.
کشته شدگانی بر جای می‌مانند، کسانی که آنان را جسته‌اند از آنان خبر می‌دهند و یا کسانی که اتّفاقی گذرشان بر آنان افتاده باشد.
این پیام را به ابوبکر برسان که تو از آبروی «فهر» دست نگاه نخواهی داشت.
وقتی سوگندی استوار از من محقّق شود، جنگی قطعی (استوار بر پیمان) درخواهد گرفت و این پیمان هرگز شکسته نخواهد شد.

ابن هشام می‌گوید: یک بیت از آن را نیاورده‌ام و بیشتر اهل شعر نپذیرفته‌اند این قصیده از ابن زبعری باشد.

شعر ابن ابی وقاص درباره‌ی تیر پرتاب شده

ابن اسحاق می‌گوید: سعد بن ابی وقاص درباره‌ی تیری که پرتاب کرد، چنان که ذکر کرده ند، می‌گوید:

ألا هل أتى رسولَ اللّه أنّى حميتُ صحابتى بصدور نبلى
أذود بها اوائلَهم ذياداً بكلّ حُزُونة و بكلّ سهل
فما يعتدّ رامٍ فى عدوّ بسهم يا رسول اللّه قبلى
و ذلک أن دينک دين صدق و ذوحقّ أتيت به وعدل
ينجّى المؤمنون به ويُجزى به الكفّار عند مقام مَهل
فهلاً قد غَوِيتَ فلا تَعبنى غوىّ الحىّ ويحک يابن جهل

آیا این خبر به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رسید که من با پرتابِ تیرم از همراهانم دفاع کردم.
بخش پیشینِ این سپاه را در هر بلندی و پستی با تیرهایم دور کردم.
ای رسول خدا، هیچ تیراندازی پیش از من به سوی دشمن تیر پرتاب نکرد.
این از آن است که دین تو، دین راستین است و آن را برحقّ و مبتنی بر داد آورده‌ای.
مؤمنان با آن رهایی می‌یابند و کافران در جایگاهی که می‌باید باز ایستاد، سزا می‌بینند.
ای عکرمة بن ابی جهل، آهسته رو و بر من عیب نگیر، که تو گمراه هستی، [تو ای] گمراه این قبیله وای به حالت.

ابن هشام می‌گویند: بیشتر اهل شعر انتساب این شعر به سعد را نمی‌پذیرند.

ابن اسحاق می‌گوید: ـ طبق خبری که به من رسیده است ـ پرچم عبیدة بن حارث نخستین پرچمی بود که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در روزگار اسلام به دست یکی از مسلمانان داد. برخی از عالمان می‌پندارند، رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم او را به هنگام بازگشت از غزوه‌ی «أبواء»، پیش از آن که به مدینه برسد، به این سریه فرستاد.

سریه‌ی حمزه به سیف البحر

در همین زمان، آن حضرت صلّی‌الله علیه وآله وسلم حمزة بن عبدالمطّلب بن هاشم را، در رأس سی نفر از مهاجران، بی آن که کسی از انصار با آنان همراه باشد، به ساحلِ دریا، ازناحیه‌ی عیص فرستاد و او در آن ساحل با ابوجهل بن هشام روبه رو شد که فرماندهی سیصد سوار کار از مردم مکّه را برعهده داشت. مجدیّ بن عمرو وجُهنی که با هر دو گروه در صلح می‌زیست، بین آنان مانع شد و آنان از همدیگر برگرداندند و بین آنان جنگی درنگرفت.

برخی از مردم می‌گویند، پرچم حمزه نخستین پرچمی بود که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به دست یکی از مسلمانان داد. دلیلش هم آن است که آن حضرت او و عبیده را با همدیگر (در یک زمان) فرستاد و از این روی این موضوع بر مرم مشتبه شد. چنین پنداشته‌اند که حمزه در این باره شعری سروده و در آن گفته است پرچم او نخستین پرچمی بود که رسول خدا به کسی داد. اگر حمزه چنین گفته باشد، ان شاءاللّه به راستی درست گفته است و او جز حقّ نگفته است. خدا بهتر می‌داند کدام یک از این دو روایت درست باشد.

اما چیزی که ما از اهل دانش شنیده‌ایم این است که پرچم عبیدة بن حارث نخستین پرچم بوده است.

بنابر پندار آنان حمزه در این باره گفته است:

ابن هشام می‌گوید: بیشتر آگاهان از شعر انتساب این شعر را به حمزه، خدا از او خشنود باد، انکار می‌کنند.

ألا یا لقومی للتحلُّم والجهل — و للنّقص من رأی الرجال و للعقل
و للرّاکبینا بالمظالم لم نطأ — لهم حُرُماتٍ من سَوَامٍ ولا اهلِ
کَأنَّا تَبلَناهمْ ولاَ تَبْل عِندَنَا — لَهمْ غَیرُ أمْرٍ بِالعَفَافِ و بِالعَدْلِ

و أمْرٍ بِإسْلاَم فَلاَ يَقْبَلُونَه وَ ينزِلُ منهم مِثْلَ مَنزِلَةِ الهزلِ
فَمَا بَرِحُوا حتَّىٰ انتَدَبتُ لِغَارَةٍ لَهُمْ حَيثُ حَلُّوا ابتَغَى رَاحَةَ الفَضْلِ
بِأمْرِ رسولِ اللّه، أولُ خَافِقٍ عَلَيهِ لِواءٌ لم يَكُن لاَحَ من قَبلی
لِواءٌ لَدَيهِ النَّصْرُ من ذِی كَرَامَةٍ إلَهٍ عَزِيزٍ فِعلُه أفضَلُ الفِعلِ
عَشِيَّةَ سَارُوا حَاشِدِينَ وكُلُّنَا مَرَاجِلُه من غَيظِ أصْحَابِهِ تَغْلِی
فَلَمَّا تَرَاءَينَا أنَاخُوا فَعَقَّلُوا مَطَايَا وعَقَّلنَا مُدَى غَرَضِ النَّبلِ
فَقُلنا لهم: حَبلُ الإلَهِ نَصِيرُنَا ومَا لكم إلاَّ الضَّلاَلَةُ من حَبلِ
فَثَارَ أبو جَهلٍ هنَالِكَ بَاغِيًا فَخَابَ ورَدَّ اللّه كَيدَ أبِی جَهلِ
ومَا نَحْنُ إلَّا فِی ثَلاَثِينَ رَاكِباً وهمْ مِائَتَانِ بَعدُ واحِدَةٍ فَضْلِ
فَيَا لَلُؤَیَ لاَ تُطِيعُوا غُواتَكُمْ و فِيئُوا إلىٰ الإسْلاَمِ والمَنهَجِ السَّهلِ
فَإنِّی أخَافُ أن يُصَبَّ عَلَيكُمْ عَذَابٌ فَتَدْعُوا بِالنَّدَامَةِ والثُّكلِ

ای قومِ من، شما می‌باید در خرد ورزیدن و نادانی و کاستی از نظرِ مردان و در عقل نظر کنید. [که ممکن است]
آنان که به ما ستم کرده‌اند، البته باید بدانند که ما هیچ یک از حرمت‌های شترانِ رها شده در چراگاه‌ها و خانواده‌های آنان را پایمال نکرده‌ایم.
تو گویی ما با آنان دشمنی کرده‌ایم، حال آن که ما با آنان جز این که به پاکدامنی و داد فرمان می‌دهیم، دشمنی‌ای با آنان نداریم.
ـ و آنان را به اسلام فرا می‌خوانیم که آن را نمی‌پذیرند و آن را شوخی می‌پندارند.
همواره چنین بودند تا این که برای یورش، آنان فراخواندم، هر جا روند من آسایشِ فضل را می‌طلبم.
به فرمان رسول خدا، صلّی اللّه علیه وآله وسلّم، نخستین عَلَمی که بر آن پرچمی است که پیشتر از من آشکار نشده است.
پرچمی که خدای پیروزمندِ صاحبْ کرامت که کارش برترین کار است، آن را پیروز گردانیده است.
شبانگاهی گروه گروه حرکت کردند و دیگ هرکس از ما از خشم دیگری برمی‌خروشید.

وقتی ما را دیدند، شترانشان را خواباندند و عقال بر شترانشان بستند و در هر فاصله‌ای تیررس چنین کردیم.
آنگاه به آنان گفتیم: ما به ریسمان الهی چنگ می‌زنیم، حال آن که شما را جز جهل و نادانی دستاویزی نیست.
ابوجهل آنجا سرکشی کرد و نومید شد و خداوند نیرنگش را به خودش برگرداند.
ما تنها سی نفر سوار کار بودیم، آنان یکی بیشتر از دویست کس بودند.
پس ای فرزندانِ لُوَیّ از گمراهانتان پیروی نکنید و به اسلام برگردید و به این آیینِ آسان.
من از آن بیمناکم، عذابی بر شما فرو ریزند که از آن پشیمان و مصیبت دیده شوید.

ابو جهل بن هشام در پاسخ به او گفت:

عَجِبتُ لاِسَابِ الحَفِيظَةِ والجَهلِ — و لِلشَّاغِبِينَ بِالخِلاَفِ و بِالبُطْلِ
و لِلتَّارِكِينَ ما وجَدْنَا جُدُودَنَا — عَلَيهِ ذَوِىالأحْسَابِ والسُّؤْدُدِ الجَزْلِ
أتَونَا بِإِفْكٍ كَى يُضِلُّوا عُقُولَنَا — ولَيسَ مُضِلاً إفْكُهمْ عَقْلَ ذِى عَقْلِ
فَقُلنَا هم: يا قَومَنا لاَ تُخَالِفُوا — عَلَى قَومِكُمْ إنَّ الخِلاَفَ مُدَى الجَهلِ
فَإِنَّكُمْ إن تَفْعَلُوا تَدْعُ نِسْوةٌ — لَهنَّ بَواكٍ بِالرَّزِيَّةِ والثُّكْلِ
و إن تَرْجِعُوا عَمَّا فَعَلتُمْ فَإِنَّنَا — بَنُو عَمِّكُمْ أهلُ الحَفَائِظِ والفَضْلِ
فقالوا لَنَا: إنَّا وجَدْنَا مُحَمَّداً — رِضاً لِذَوِى الأحْلاَمِ مِنَّا و ذِى العَقْلِ
فَلَمَّا أبَوا إلَّا الخِلاَفَ و زَيَّنُوا — جِمَاعَ الأُمُورِ بِالقَبِيحِ من الفِعلِ
تَيمَّمْتُهمْ بِالسَّاحِلَينِ بِغَارَةٍ — لأتْرُكَهمْ كَالعَصْفِ ليس بِذى أصْلِ
فَورَّعَنى مَجْدِىٌّ عَنهمْ وصُحْبَتى — و قد وازَرُونى بِالسُّيُوفِ و بِالنَّبلِ
لاِلٍّ عَلَينَا واجِبٍ لاَ نُضَيِّعُه — أمِينٌ قَواه غَيرُ مُنتكِثِ الحَبلِ
فَلَولاَ ابنُ عَمْرٍو كُنتُ غَادَرْتُ منهم — مَلاَحِمَ لِلطَّيرِ العُكُوفِ بِلاَ تَبلِ
ولكنّه آلى بإلّ فقلّصت — بأيماننا حدَّ السيوف عن القتل
فإن تُبقنى الأيّامُ أرجع عليهم — ببيض رقاق الحدّ محدثةُ الصقل
بأيدى حُماةٍ من لُوىّ بن غالب — كرامِ المساعى فى الجدوبة والمحل

از آنچه مایه‌ی خشم و نادانی است در شگفتم و از آن که گروهی فتنه‌جو به اختلاف و بطالت مشغولند.
آیینی را که پدرانمان را بر آن یافته‌ایم، رها کرده‌اند، همان آیینی که افرادی نژاده و سرورانِ ارجمند بر آن بوده‌اند.
برای ما دروغ آوردند تا عقل‌های ما را بیراه کنند، دروغ آنان هرگز صاحبانِ خرد را بیراه نخواهد کرد.
به آنان گفتیم: ای قومِ ما، با خویشانِ خود مخالفت نورزید، که اختلاف ورزیدن به نادانی می‌انجامد.
امّا اگر شما چنین کنید، زنانی در میان خواهند آمد که از مصیبت و داغدیدگی گریانند.
اگر از آنچه می‌کنید، باز آیید، ما پسرعموهایتان هستیم که از خویشتنداری (وحمیّت) و فضل برخورداریم.
به ما گفتند: ما محمّد را برای خردمندان و صاحبانِ عقل پسندیده یافته‌ایم.
امّا وقتی که جز مخالفت با آیینِ پدرانمان را نپذیرفتند و همه‌ی کارهای مهمّ را با زشتی‌ها آمیختند.
خواستیم که در دوکناره‌ی دریا به آنان یورش بریم و آنان را مانند برگ‌های زردِ بی‌ریشه بر جای گذاریم.
مجدّی بن عمرو، مرا از آنان باز داشته و این که آنان از خویشان من‌اند، آنان با شمشیر و تیر از من پشتیبانی کردند.
پیمانی که گزاردنِ آن بر ما واجب است، پیمانی استوار و ناگسستنی که آن را تباه نخواهیم کرد.
اگر پسرِ عمرو نبود، از آنان گوشت پاره‌هایی برای مرغانِ آسمان بر جای می‌گذاشتم که همواره بدون آن که دشمنی‌ای از آنان برآید، آنان را بخورند.
امّا من پیمانم را می‌گزارم و لبه‌ی شمشیرانمان به موجب پیمان‌هامان از کشتن باز می‌مانند.
اگر روزگار به من فرصت بدهد، به آنان باز می‌گردم، با شمشیرانی تیز و برّان و تازه جلا یافته.
در دستانِ جنگاورانی از لؤیّ بن غالب، آنان که در قحطی و خشکسالی بزرگوارانه می‌بخشند.

ابن اسحاق می‌گوید: بیشتر آگاهان از شعر انتساب این شعر به جهل را انکار می‌کنند.

غزوه‌ی بواط

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در ماه ربیع اِلاّوّل به قصد قریش رهسپار جنگ شد.

ابن هشام می‌گوید: سائب بن عثمان بن مظعون را بر مدینه گمارد.

ابن اسحاق می‌گوید: تا این که به «بُواط» از ناحیه‌ی رَضْوَی رسید، آنگاه بدون آن که با نیرنگی رو به رو شود، به مدینه بازگشت و روزهای باقی مانده از ماه ربیع‌الآخر و چند روزی از جمادی‌الاولی را در مدینه ماند.

غزوه‌ی عشیره

آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به قصد قریش رهسپار شد و ابوسلمة بن عبدالاسد را، به گفته‌ی ابن هشام، بر مدینه گمارد.

ابن اسحاق می‌گوید: از نقب (راهِ نهفته‌ی) بنی دینار، آنگاه از فیفاء الخبار گذشت و در بطحای ابن ازهر، به نام «ذات الساق» فرود آمد و آنجا نماز گزارد و آنجا را نمازگاه ساخت و در همانجا برایش خوراک آماده ساختند و از آن خورد و مردم هم با آن حضرت خوراک خوردند و محلّ سنگ‌های دیگر آن اکنون در آنجاست پیدا بود و از چاهی به نام «مُشترب» که آنجا بود، برای آن حضرت آب آوردند. آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم حرکت کردِ و خلایق (زمینی متعلّق به عبداللّه بن احمد) را که در سمتِ چپش بود، وانهاد، تا این که به «یَلیَل»، آنگاه در مجتمعه و مجتمع ضبوعه فرود آمد و در چاهی که در صبوعه بود، آب برداشتند، آنگاه از فَرْش، فرش مَلَل گذشت تا این که در صحراهای یمام به راه رسید و دیگر راه راست بود تا این که آن حضرت در «عُشیره» کنار

«ینبع» فرود آمد و ماه جمادی الأوّل و چند شب از جمادی‌الآخر را در آنجا ماند و همانجا با بنی مُدلج و هم‌پیمانانِ آنان از بنی ضمره صلح کرد، سپس به مدینه برگشت و حادثه‌ای هم اتّفاق نیفتاد.

کنیت دادنِ علّی بن ابی‌طالب به ابی‌تراب

در همین غزوه بود که آن سخن مشهور را درباره‌ی علّی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، فرمود:

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن محمّد بن خیثم محاربی، از محمّد بن کعب قُرظی، از محمّد بن حیثم ابی یزید، از عمّار بن یاسر روایت کرده است که گفت: من و علّی بن ابی‌طالب در غزوه‌ی عشیره با همدیگر همراه بودیم، وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم در آنجا فرود آمد و ماند، مردمانی از بنی‌مُدلج را دیدیم که بر سَرِ چشمه و نخلستانِ خود کار می‌کردند، علّی بن ابی‌طالب به من گفت: ای ابوالیقظان، آیا می‌توانی به نزد این مردم بروی، تا بنگریم چگونه کار می‌کنند.

می‌گوید: من گفتم: اگر بخواهی چنین می‌کنم.

می‌گوید: به نزدشان رفتیم و مدّتی به کارکردنِ آنان نگریستیم، آنگاه خواب ما را فراگرفت. من و علی رفتیم تا این که زیر خرمابُن کوچکی و بر خاکی اندک گِل‌آلود خوابیدیم. خدا می‌داند هیچ کس ما را بیدار نکرد تا این که دیدیم رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم با پای مبارکش ما را از جای می‌جنباند و گل‌آلود، از آن خاک و گل که در آن خوابیده بودیم، بیدار شدیم. آن روز رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به علیّ بن ابی‌طالب فرمود: «مالک یا ابا تراب؟ = تو را چه شده است ای ابوتراب؟» این سخن را برای آن فرمود که به خاک آغشته بود. آنگاه فرمود: «ألا أحدثکما بأشق النّاس رجلین = می‌خواهید از دو کس که

نگونبخت‌ترین مردم هستند، شما را آگاه کنم.»

عرض کردیم: چرا ای رسول خدا؟

فرمود: «أحیمر ثمود الّذی عضر الناقه، والّذی نصیربک یا علی علی هذه ـ و وضع یده علی قرنه ـ حتّی یبلّ منها هذه. ـ و اخذ بلحیته = احیمرِ ثمود (نحرکننده‌ی شتر صالح) و ای علی، کسی که به تو ضربه می‌زند ـ دستش را بر سر ایشان گذاشت، تا خون از آن بر این فرو چکد.

ـ ریشِ او را گرفت.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از دانشوران برای من روایت کرده است: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم از آن روی علیّ را ابوتراب نامید که هرگاه می‌خواست حضرت فاطمه را عتاب کند، با او سخن نمی‌گفت و چیزی هم به او نمی‌گفت که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم خوش نداشته باشد، بلکه مقداری خاک برمی‌داشت و بر خود می‌نهاد. هرگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آن خاک را بر او می‌دید، می‌دانست بین او و فاطمه چیزی بوده است، می‌فرمود: «ما‌لک یا اباتراب = ای ابوتراب تو را چه شده است؟»

خدا می‌داند کدام یک از این دو روایت درست است.

سریه‌ی سعد بن ابی‌وقاص

ابن اسحاق می‌گوید: در این میانه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم سعد بن ابی‌وقاص را در رأس هشت گروه از مهاجرین [به سریه‌ای] فرستاد. رفت تا این که به خرّاز، از سرزمین حجاز رسید. آنگاه بازگشت و حادثه‌ای روی نداد.

ابن هشام می‌گوید: یکی از اهل علم گفته است، فرستادنِ سعد پس از خروجِ حمزه بوده است.

غزوه‌ی صفوان (بدر نخست)

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم وقتی از غزوه‌ی عُشیره باز آمد، چند شبی بیشتر، کمتر از ده شب، در مدینه نمانده بود که کُرز بن جابر فهری به گلّه‌ی [شتران و مواشیِ] مدینه شبیخون زد و رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم در طلبِ او از مدینه بیرون رفت. به گفته‌ی ابن هشام زید بن حارثه را بر مدینه گمارد.

ابن اسحاق می‌گوید: تا این که به وادی‌ای به نام «سَفوان» از ناحیه‌ی بدر رسید، امّا نتوانست به به کُرز بن جابر دست یابد. از این واقعه به «غزوه‌ی بدر الأولی» یاد می‌کنند. آنگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه بازگشت و روزهای باقی مانده‌ی جمادی‌الآخر و ماه‌های رجب و شعبان را در مدینه ماند.

سریه‌ی عبدالله بن جحش

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم عبداللّه بن جَحش بن رئاب اسدی را در رجب، پس از بازگشت از بدر نخست، در رأس هشت کس از مهاجران فرستاد و هیچ کس از انصار با آنان همراه نبود و برایش نامه‌ای نوشت و به او فرمود: نباید در آن بنگرد، مگر آن که دو روز راه را پیموده باشد، [آنگاه آن را باز کند] و فرمانش را انجام دهد و آن را بر هیچ کس از همراهانش نهفته ندارد.

همراهانِ عبداللّه بن جَحش از مهاجران، آنگاه از بنی عبد شمس بن عبدمناف؛ ابو حذیفةبن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس و از هم پیمانان آنان: عبداللّه بن جحش، که امیر این قوم بود. و عکّاشة بن محصَن بن حُرثان، از افراد بنی اسد بن خُزَیمه، هم پیمانِ آنان. و از بنی نوفل بن عبدمناف، عُتبة بن غزوان بن جابر، هم پیمانِ آنان. و از بنی عدیّ بن کعب بن عامر بن ربیعه، هم پیمانِ آنان از عنز بن وائل، و واقدبن عبداللّه بن عبدمناف بن عَرین بن ثعلبة

بن یربوع، یکی از بنی تمیم، هم پیمانِ آنان، و خالد بن بُکیر، از افراد بنی سعد بن لیث، هم پیمانِ آنان. و از بنی حارث بن فهر: سهیل بن بیضاء.

باز کردنِ نامه‌ی پیامبر

عبداللّه بن جحش، پس از دو روز راه رفتن، نامه‌ی [رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم] راگشود و دید که در آن نوشته است: «وقتی این نامه‌ام را خواندی، به راه خود ادامه بده تا به نخله، بینِ مکّه و طایف برسی. در آنجا قریش را بجوی و از اخبار آنان اطّلاع حاصل کن.»

وقتی عبداللّه بن جحش در نامه نگریست، گفت: سمعاً و طاعةً. آنگاه به یارانش گفت: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به من فرمان داده است به «نخله» بروم و در آنجا چشم به راه قریش بنشینم تا از آنان خبری به من برسد و به من فرمان داده است این خبر را از هیچ کس از شما پنهان نکنم. هر کس از شما شهادت را می‌خواهد و به آن رغبت دارد، حرکت کند، هرکس آن را ناخوش می‌دارد، باز گردد. امّا من می‌روم که فرمان رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم را اجرا کنم. همه‌ی همراهانش با او رهسپار شدند و هیچ کس از آنان بازنگشت.

بازپس ماندنِ دو کس از همراهانش

به سوی حجاز رهسپار شد، تا این که به معدنی، بالای فُرُع، به نامِ «بحران» رسیدند، آنجا سعد بن ابی‌وقاص و عتبة بن غزوان شترشان را گم کردند و به دنبالش می‌گردیدند، در نتیجه در طلبِ آن از او بازپس ماندند و عبداللّه بن جحش و دیگر همراهانش رفتند تا این که در نخله فرود آمدند و گذرِ کاروانی از قریش که زبیب (کشمش و میوه‌های خشکانده) و پوست با خود همراه داشت، زبر آنان گذشت، یکی از کاروان‌های تجاری قریش که عمرو بن حضرمی

مسؤولیت آن را برعهده داشت.

ابن هشام می‌گوید: نامِ حضرمی، عبداللّه بن عبّاد (به گفته‌ای مالک بن عبّاد) یکی از افرادِ [قبیله‌ی] صدف، و نامِ صدف عمرو بن مالک، یکی از افراد سَکون بن اشرس بن کنده (به گفته‌ای کندیّ) بود.

ابن اسحاق می‌گوید: و عثمان بن عبداللّه بن مغیره و برادرش نوفل بن عبداللّه ـ هر دو مخزومیّ ـ و حکم بن کیسان، غلام هشام بن مغیره.

وقتی آن قوم مسلمانان را دیدند، از آن که نزدیک آنان فرو آمده‌اند، ترسیدند. عکاشة بن محصن که موی سرش را تراشیده بود، برآمد، وقتی او را دیدند، گفتند: از آنان بیمی نیست، برای عمره آمده‌اند.

مسلمانان با همدیگر رایزنی کردند و این اتّفاق در روز پایانیِ ماه رجب افتاد و با خود گفتند: اگر اینان را بگذاریم یک روز به راه خود ادامه دهند، وارد حرم مکّه می‌شوند و با آن از شما ایمن خواهند شد و اگر همینجا آنان را بکشید، در ماه حرام با آنان جنگ کرده‌اید، دو دل گردیدند و از یورش به آنان بیمناک شدند. سرانجام بر آنان دلی یافتند و تصمیم گرفتند، هرکس از آنان را که می‌توانند بکشند و اموالی را که همراه دارند، برگیرند. واقد بن عبداللّه تمیمی، تیری به سوی عمرو بن حضرمی پرتاب کرد و او را کشت و عثمان بن عبداللّه و حکم بن کیسان را به اسارت گرفت و نوفل بن عبداللّه آن قوم را نجات داد و گریختند. آنگاه عبداللّه بن جَحش و یارانش با آن بارها و دو اسیر به مدینه آمدند و به حضور رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رسیدند.

یکی از افراد خاندانِ عبداللّه بن جحش گفته است که عبداللّه به همراهانش گفت: یک پنجمِ آنچه به غنیمت گرفته‌ایم، از آنِ رسول خدا است ـ این پیش از آن بود که خداوند متعال خُمسِ غنایم را واجب کند ـ و یک پنجم آن بار را برای رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم کنار گذاشت و باقی مانده را بین

همراهان خود تقسیم کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی در مدینه به حضور رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رسیدند، فرمود: «ما اَمر تکم بقتالٍ فی الشهر الحرام = در ماه حرام شما را به جنگ نفرموده بودم.» نگذاشت در آن بار و دو اسیر تصرّفی کنند و نپذیرفت از آن چیزی برگیرد. وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم چنین فرمود، آنان دل از دست دادند و پنداشتند نابود شده‌اند و برادرانِ مسلمانشان، برای کاری که کرده بودند، آنان را نکوهش کردند و قریشیان گفتند: محمّد و یارانش جنگ در ماه حرام را روا داشته‌اند و در آن خون ریخته‌اند و اموال را به غنیمت و افراد را به اسارت گرفته‌اند. گروهی از مسلمانان که در مکّه می‌زیستند، در پاسخ به آنان گفتند، آنان این کار را در ماه شعبان انجام داده‌اند.

یهودِ [مدینه] ـ برای تفاعل (شماتتِ) رسول ـ گفتند: عمرو بن حضرمی را واقد بن عبداللّه کشته و عمرو «عَمرتِ الحرب» و حضرمی «حضرتِ الحرب» و واقدبن عبداللّه «وقدت الحرب» خداوند متعال این بدسگالیِ آنان را به خودشان برگرداند و سودی به آنان نبخشید.

نزول قرآن

وقتی مردم در این باره سخن‌های بسیار گفتند، خداوند متعال این آیات را بر رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم نازل کرد:

«یَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلْ مَا أَنفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللهَ بِهِ عَلِيمٌ كُتِبَ عَلَيْكُمْ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ يَسْأَلُونَكَ عَنْ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ

وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنْ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنْ اسْتَطَاعُوا وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُوْلَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُوْلَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أُوْلَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ = از تو درباره‌ی ماه حرام ـ جنگ کردن در آن ـ می‌پرسند، بگو: جنگ کردن در آن [گناهی بس] بزرگ و بازداشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او و [باز داشتن از] مسجدالحرام است و بیرون راندن اهلش از آن نزد خداوند نارواتر است. و فتنه‌ی [شرک] از کشتن سخت‌تر است و پیوسته با شما جنگ می‌کنند تا آن که اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند. و هرکس از شما که از دین خود برگردد، آنگاه در حال کفر بمیرد، آنان کارهایشان در دنیا و آخرت تباه شده است و آنان دوزخی‌اند. آنان در آنجا جاودانه‌اند. به راستی آنان که ایمان آوردند و آنان که هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند، اینانند که به رحمت الهی امیدوارند و خداوند آمرزنده‌ی مهربان است ـ ۲۱۸ـ۲۱۸/ بقره».

یعنی: اگر شما در ماه حرام جنگ کردید به دلیل آن بودکه آنان با انکار راه خدا، شما را از آن و مسجدالحرام بازداشتند و شما را که اهلِ آن بودید، از آنجا بیرون کردند و این نزد خدا سخت‌تر از چند نفری است از آنان که کشته‌اید.

ـ فتنه، یعنی: می‌خواستند مسلمانان را از دینشان برگردانند و پس از ایمان، به کفر درآورند و چنین کاری نزد خدا سخت‌تر از کشتن کسی است.

ـ آنگاه آنان به پلیدتر از این و سخت‌تر از این دست خواهند زد و توبه نمی‌کنند و دست برنمی‌دارند.

ـ وقتی خداوند متعال در این باره آیاتی نازل کرد و از بیمی که مسلمانان به آن دچار بودند، گره گشود، رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم آن غنیمت و

اسیران را برداشت و قریش برای آزاد کردن عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان بلاگردان فرستادند. رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «لا نُفدیکموها حتی یقدم صاحبانا، فانّا نخشاکم علیهما، فإن تقتلوهما، نقتل صاحبیکم = تا آن دو کس از ما ـ سعد بن ابی‌وقاص و عتبة بن غزوان ـ باز نیامده‌اند ـ بلاگردان شما را نخواهیم پذیرفت، ما درباره‌ی آنان بیمناک هستیم، اگر شما آنان را بکشید، ما هم این دو نفر را خواهیم کشت.»

سعد و عتبه، بازگشتند و رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم فدیه‌ی آن دو کس را پذیرفت.

مسلمان شدنِ ابن کیسان و کافر مردنِ عثمان بن عبدالله

آنگاه حَکَم بن کیسان، مسلمان شد و در مسلمانی خود به نیکی عمل کرد و نزد رسول خدا ماند تا آن که در واقعه‌ی بئرمعونه شهید شد. امّا عثمان بن عبدالله، به مکّه رفت و در آنجا، در کفر مُرد.

امید پاداش

وقتی نگرانیِ عبدالله بن جحش و یارانش با نزول قرآن برطرف شد، امیدوار شدند پاداشی داشته باشند. عرض کردند: ای رسول خدا، آیا امیدوار باشیم، به غزوه‌ای خواهیم رفت و پاداش خواهیم داشت، خداوند متعال آیه‌ی ۲۱۸ سوره‌ی بقره را نازل کرد. و آنان را در وضعیت بالاترین درجه از امیدواری قرار داد.

حدیث دراین باره، از زهری و یزید بن رُومان، از عروة بن زبیر روایت شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد خاندانِ عبدالله جحش گفته است،

خداوند متعال وقتی آن غنیمت را روا دانست، آن را تقسیم کرد و چهار پنجم آن را برای کسانی قرار داد که آن را به دست آورده بودند و یک پنجم را حقّ خدا و رسول او دانست و حکایت چنان شده بود که عبداللّه بن جحش درباره‌ی آن غنیمت انجام داده بود.

ابن هشام می‌گوید: نخستین غنیمتی بود که مسلمانان به دست آوردند و عمرو بن حضرمی نخستین کسی بود که مسلمانان او را کشتند و عثمان بن عبداللّه و حکم بن کیسان نخستین کسانی بودند که مسلمانان به اسارت گرفتند.

اشعاری منسوب به ابوبکر و ابن جحش

ابن اسحاق می‌گوید: ابوبکر درباره‌ی غزوه‌ی عبداللّه بن جحش ـ به گفته‌ای عبداللّه بن جحش ـ درباره‌ی این سریه شعری گفته است. وقتی شنید قریش گفتند: محمّد و یارانش حرمتِ ماه حرام را شکسته‌اند و در آن خون ریخته‌اند و اموال را به غنیمت و مردان را به اسارت گرفته‌اند.

ابن هشام می‌گوید: این شعر از آنِ عبداللّه بن جَحش است:

تَعُدُّونَ قَتْلاً فی الحَرَامِ عَظِیمَةً — و أعظَمُ مِنه لَو یری الرُّشْدَ رَاشِدُ
صُدُودُکُمْ عَمَّا یقول مُحَمَّدٌ — و کُفْرٌ به واَللّه رَاءٍ و شَاهِدُ
و إخْرَاجُکُمْ من مَسْجِدِ اللهِ أهلَه — لِئَلاً یُرَی للّه فی البَیتِ سَاجِدُ
فَإنَّا و إن عَیَّرْتُمُونَا بِقَتْلِهِ — و أرْجَفَ بِالإسْلاَمِ بَاغٍ و حَاسِدُ
سَقَینَا من ابنِ الحَضْرَمِیِّ رِمَاحَنَا — بِنَخْلَةَ لَمَّا أوقَدَ الحَرْبَ واقِدُ
دَماً و ابنُ عَبدِ اللّهِ عُثْمَانُ بیننا — یُنَازِعُه غُلٌّ من القَدِّ عَانِدُ

کشتن در ماه حرام را گناهی بزرگ می‌دانید، اگر کسی با خرد درنگرد، بدتر از آن. بازداشتنِ دعوت محمّد و کفر ورزیدن به آن است. شما باید بدانید که خدا دارد می‌بیند و

گواه است.

این که اهل مکّه را از مسجدش باز می‌دارید تا کسی مردم را در حالِ سجده برای خدا نبیند.

پس ـ هرچند که کُشتنش را بر ما عیب بگیرید ـ با اسلام هر ستمگر و رشکوری را به تَن لرز خواهیم انداخت.

در نخله، وقتی آتش جنگ زبانه کشد، نیزه‌های ما را از خون ابن خضرمی سیراب خواهیم کرد.

خونی است در میان، و پسر عبداللّهِ عثمان بینِ ماست که عَطَشی با او به ستیز برمی‌خیزد، برخاسته از پوستی که خونی بند نیامدنی از آن می‌جوشد.

تغییر قبله

ابن اسحاق می‌گوید: قبله در ماه شعبان، درست هجده ماه پس از آن که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد، تغییر یافت.

بدرالکبری (بدرِ بزرگ)

کاروان ابوسفیان

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم شنید که ابی‌سفیان به حرب در رأس کاروانی بزرگ دارد، از شام برمی‌گردد و اموال قریش و تجارتی از تجارت‌های آنان را با خود همراه دارد و سی یا چهل مرد، از مردان قریش از جمله مخرمة بن نوفل بن اُهیب بن عبد مناف بن زهره و عمرو بن عاص بن وائل بن هشام نیز با آن همراه هستند.

ابن هشام می‌گوید: برخی عمرو بن عاص بن وائل بن هشام گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن مُسلم زهری و عاصم بن عمر بن قتاده و عبداللّه بن ابی‌بکر و یزید بن رُومان از عروة بن زبیر و از دیگر دانشورانمان، از ابن عباس روایت کرده‌اند. هرکس بخشی از این حدیث را بیان کرده‌اند که از مجموعِ آنها حکایت بدر را فراهم آورده‌ام. آنان گفته‌اند: وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم شنید که ابوسفیان دارد از شام برمی‌گردد، مسلمانان را به سوی آن فرا خواند و فرمود: «این کاروانِ قریش است که اموالِ آنان را با خود دارد. به سوی آن بروید، باشد که خداوند متعال آن را از آنِ شما کند، مردم

برخی سبکبال بیرون آمدند و برخی دیگر با گرانجانی بازپس ماندند، زیرا آنان گمان نمی‌کردند رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم با جنگی روبه رو خواهد شد. ابوسفیان هرچند به حجاز نزدیک می‌شد، اخبار را می‌جست و از بیم آن که اتّفاقی برایش نیفتد، هر سواره‌ای را که می‌دید از او پرس و جو می‌کرد. تا این که از برخی شنید: محمّد، خود با یارانش به قصد تو و کاروانت بیرون آمده است. در نتیجه ضمضم بن عمرو غفاری را اجیر کرد و او را به مکّه فرستاد و به او فرمان داد قریشیان را برای حمایت از اموالشان گسیل دارد و به آنان خبر دهد که محمّد همراه با یارانش قصد کاروانِ آنان را کرده است. ضمضم بن عمرو شتابان به مکّه رفت.

خوابِ عاتکة دختر عبدالمطّلب

ابن اسحاق می‌گوید: کسی قابل اطمینان برای من از عکرمه، از ابن عباس و یزید بن رُومان، از عروة بن زبیر روایت کرده است که گفته‌اند: سه شب پیش از رسیدنِ ضمضم به مکّه عاتکه، دختر عبدالمطّلب خوابی دید که از آن بیمناک شد. کسی را به دنبالِ برادرش عباس فرستاد و به او گفت: من امشب خوابی دیده‌ام که از آن ترسیده‌ام و بیمناکم که از آن به قومِ تو بدی و مصیبتی برسد، آنچه را که دارم به تو می‌گویم، نهفته بدار.

از او پرسید: چه خوابی دیده‌ای.

گفت: به خواب دیدم کسی سوار بر شترش آمد تا این که در ابطح باز ایستاد، آنگاه با بانگی بلند گفت: «بی‌وفایان چه نشسته‌اید که سه روز بیشتر به قتلگهِ شما نمانده است.»

دیدم مردم به گرد او جمع شدند، آنگاه در حالی که مردم به دنبالش حرکت می‌کردند، وارد مسجد شد و در حالی مردم پیرامونش را گرفته بودند،

آنگاه سوار بر شترش او را به پشتِ کعبه بردند، آنگاه باز چنین بانگی برداشت و گفت: ای بی‌وفایان چه نشسته‌اید که سه روز بیشتر به نابودی شما نمانده است. آنگاه شترش را در قلّه‌ی کوه ابوقبیس متوقّف کرد و باز چنین گفت. آنگاه سنگی برداشت و آن را به سوی مکّه پرتاب کرد و آن سنگ تکّه تکّه می‌شد تا وقتی که به پایینِ کوه رسید، پخش و پراکنده شد و هیچ خانه و سرایی از خانه و سرای مردم مکّه نماند، جز آن که تکّه‌ای در آن افتاد.

عباس گفت: سوگند به خدا که این خوابی بس شگرف است و تو ای خواهر آن را نهفته بدار و برای کسی نگو.

پخش شدنِ خبر خواب در میان قریش

عباس رفت و با ولید بن عُتبة بن ربیعه که دوستش بود، دیدار کرد و آن خواب را به او گفت و از او خواست آن را به کسی نگوید. امّا ولید آن را برای پدرش، عتبه گفت و این خبر در مکّه پخش شد و قریش آن را در مجالس خود می‌گفتند.

حکایت ابوجهل و عبّاس

عباس می‌گوید: صبح برای طواف کعبه رفتم و ابوجهل بن هشام در رأس گروهی از قریش نشسته بودند و درباره‌ی خوابِ عاتکه سخن می‌گفتند. وقتی ابوجهل مرا دید، گفت: ای ابوالفضل، وقتی طوافت پایان یافت، به نزد ما بیا. وقتی طواف کردم به نزد آنان رفتم و در جمع آنان نشستم ابوجهل به من گفت: ای فرزندانِ عبدالمطلّب، این نبیّه (پیامبر زن) چه زمانی در میان شما برانگیخته شده است؟

می‌گوید: گفتم: چه اتّفاقی افتاده است؟

گفت: آن خوابی که عاتکه دیده است.

پرسیدم: چه خوابی دیده است؟

گفت: ای خاندان عبدالمطلّب، آیا از پیشگویی مردانتان خرسندنشده‌اید که زنانتان هم پیشگویی می‌کنند. عاتکه خواب دیده است در سه روز نابود می‌شویم. این سه روز را برایتان صبر می‌کنیم، اگر آنچه می‌گویید راست باشد، اتّفاق خواهد افتاد، امّا اگر این سه روز بگذرد و چنین خبری نشود، درباره‌ی شما نامه‌ای می‌نویسیم و در آن ثبت می‌کنیم که شما دروغگوترین خاندانِ عرب هستید.

عباس گفت: خدا می‌داند، از میانِ ما تنها بزرگان برخاسته‌اند، امّا من این را انکار می‌کنم و می‌گویم که او خوابی را ندیده است.

می‌گوید: آنگاه پراکنده شدیم.

نکوهش عباس

وقتی شب شد، هیچ کس از زنانِ بنی عبدالمطلّب نماند، مگر آن که به نزد من آمدند و گفتند: گذاشتید این بدکارِ پلید به مردانتان دست یازد و اکنون ضدِّ زنانتان زبان گشوده است و تو نشسته‌ای و می‌شنوی! آیا پس از آن از آنچه شنیدی هیچ رگِ غیرتت از جای نجنبید.

می‌گوید: گفتم: آری چنین کردم، پاسخِ سزاواری به او ندادم. به خدا سوگند یاد می‌کنم متعرّض او خواهم شد و اگر دیگر بار چنان سخنانی بگوید، پاسخی سزاوار به او خواهم داد.

می‌گوید: روزِ سوّمِ خواب عاتکه بود و من چون آهنی گداخته خشمگین و در خروش بودم و با خود چنین می‌اندیشیدم درباره‌ی او فرصتی را از دست داده‌ام که می‌باید جبران کنم.

می‌گوید: به مسجد رفتم و او را دیدم و با خود گفتم سوگند به خدا می‌روم و متعرّضش می‌شوم تا مگر دیگر بار سخنی بگوید و پاسخش را بدهم. او مردی سبکْ جثّه، خوشروی، چربْ زبان و تیزبین بود.

می‌گوید: ناگهان، شتابان به سوی در مسجد شتافت. من با خود گفتم: خدایش نفرین کند، او را چه شده است، آیا همه‌ی اینها برای گریز از دشنامِ من است!

می‌گوید: ناگاه او سخنی را شنید که من نشنیده بودم: آواز ضمضم بن عمرو غفاری را که در دل وادی، ایستاده بر شترِ بینی‌بریده‌اش و درحالی که پالانش را باژگونه کرده و پیراهنش را دریده بود، می‌گفت: «ای گروه قریش، اللطیمه، اللطیمه (شترانِ خود را که مشک وبوی خوش بارشان است) دریابید، اموالتان با ابوسفیان در معرضِ خطر محمّد و اصحابش است، گمان نمی‌کنم به آن برسید، کمک، کمک!

می‌گوید: این رخداد، او را از من و مرا از او بازداشت و به آن پرداختیم.

آماده شدن قریش برای خروج

مردم، شتابان، آماده شدند و گفتند: آیا محمّد و یارانش می‌پندارند این هم مانند کاروانِ ابن حضرمی است، خدا می‌داند خواهد دانست جز این است.

آنان یا خود می‌شتافتند و یا کسی را به جای خود می‌فرستادند تا این که همه‌ی قریش برای جنگ رفتند و هیچ کس از اشرافشان باز نماند، مگر ابولهب بن عبدالمطلّب که عاصی بن هشام بن مغیره را به جای خود فرستاد که چهار هزار درهم از اموال او را نزد خود داشت و ورشکست شده بود و او را در برابر بدهی‌اش برای خود اجیر کرد. او رفت و ابولهب بازماند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی نجیح برای من روایت کرده است که

امیّة بن خلف تصمیم گرفته بود، نرود، او پیرمردی کهنسال، تنومند و سنگین وزن بود. او در مسجد بین قوم خود نشسته بود که عقبة بن ابی معیط آتشدانی که در آن آتش و بخور (عود) بود، آورد و پیشِ روی او گذاشت، آنگاه گفت: ای ابوعلی، بخور بسوزان، که تو از زنانی!

گفت: خدایت زشت بدارد و زشت باد سخنی که گفتی.

می‌گوید: آنگاه آماده شد و با آنان رفت.

جنگ بین کنانه و قریش

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی از تجهیز خود فراغت یافتند و تصمیم گرفتند، بروند، جنگِ بین خود و بنی‌بکر بن عبدمناة بن کنانه را به یاد آوردند و گفتند: ما از آن بیمناکیم، از پشتِ سر به ما حمله کنند. چنان که یکی از افرادِ بنی عامر بن لؤی، از محمّد بن سعید بن مسیّب برای من روایت کرده است، جنگ بین قریش و بنی‌بکر درباره‌ی یکی از پسرانِ حفص بن أخیف، یکی از افراد بنی معیص بن عامر بن لؤی برای من روایت کرده است که در ضجنان در جستجوی شتری که گم کرده بود، بیرون رفت. او پسرکی نوجوان بود که بالای پیشانی زلفی نهاده و حلّه‌ای یمانی به تن داشت. او نوجوانی نیکو و پاکیزه بود. گذرش بر عامر بن یزید بن عامر بن مُلوّح، یکی از افراد یعمر بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه افتاد که در ضجنان می‌زیست و آن زمان سرور قبیله‌ی بنی‌بکر بود. ضجنان چون او را دید از او خوشش آمد و از او پرسید: ای پسر تو کیستی؟

گفت: من یکی از پسران حفص بن اخیفِ قُرَیشی هستم. وقتی آن پسر بازگشت، عامر بن زید گفت: ای فرزندانِ بکر، نه مگر قریش خونی از شما ریخته‌اند؟

گفتند: خدا می‌داند، چنین است، آنها خون‌ها از ما ریخته‌اند.
گفتند: هرکس این پسر را بکشد، انتقام خونش را کاملاً از آنان گرفته است.

راوی می‌گوید: یکی از مردانِ بنی بکر به دنبال آن پسر رفت و به انتقام یکی از خویشانش که آنان کشته بودند، او را کشت. قریش در این باره به رایزنی پرداختند. عامر بن زید گفت: ای گروهِ قریش، شما خون‌ها از ما ریخته‌اید، پس چه می‌خواهید. اگر می‌خواهید خون‌هایی را که ما برعهده‌ی شما داریم، جبران کنید. ما هم این را جبران خواهیم کرد. اگر بخواهید می‌توانیم با همدیگر حساب کنیم، هر مرد از ما در برابر مردی از شما. امّا اگر شما از حقّی که بر ما دارید، درگذرید، ما نیز از حقّی که بر شما داریم، درخواهیم گذشت. آن پسر از آن قبیله‌ی قریشی در برابر خون‌هایی که آنان برعهده‌ی قریش داشتند، کمتر آمد و گفتند: راست می‌گوید. هر مرد کشته شده از ما باید در برابر مردی از آنان محاسبه شود که ما کشته‌ایم. در نتیجه از خونِ آن پسر درگذشتند و آن را مطالبه نکردند.

راوی می‌گوید: در همین حال، برادرش، مکرز بن حفص بن اخیف از ظهران باز می‌گشت، دید که عامر بن یزید بن عامر بن ملوّح بر شترش سوار شده است. وقتی او را دید، به سویش شتافت و شترش را بر زمین خواباند و عامر شمشیرش را از نیام کشید و مکرز بر او چیره شد و شمشیرش را گرفت و او را کشت. آنگاه شمشیرش را در شکمش فرو برد و آن را به مکّه آورد و در شب به پرده‌های کعبه آویخت. صبح وقتی قریشیان بیدار شدند، شمشیر عامر بن یزید را دیدند که به پرده‌های کعبه آویخته است و آن را شناختند و گفتند: این شمشیر عامر بن یزید است که مکرز بن حفص بر او تاخته و او را کشته است. روششان چنین بود. بین خود همچنان به این نبرد مشغول بودند که موضوع

دعوت پیامبر اکرم‌صلّی‌الله علیه وآله وسلم به اسلام مطرح شد و مردم به آن پرداختند، تا این که قریش تصمیم گرفتند به سوی بدر حرکت کنند و به یاد آوردند بین آنان و بنی بکر دشمنی وجود دارد و از آنان بیمناک شدند.

مکرز بن حفص درباره کشتن عامر:

لَمَّا رَأیتُ أنّه هو عَامِرٌ تَذَکَّرْتُ أشْلاَءَ الحَبیبِ المُلَحَّبِ
و قُلتُ لِنَفْسِي: إنَّه هو عَامِرٌ فَلاَ تَرْهَبِیهِ، و انظُرِی أیَّ مَرْکَبِ
و أیقَنتُ أنِّی إن أُجَلِّله ضَرْبَةً مَتَی ما أُصِبه بِالفَرَافِرِ یَعطَب
خَفَضْتُ له جَأْشِي و أَلقَیتُ کَلکَلی عَلَی بَطَلٍ شَاکی السِّلاَحِ مُجَرَّبِ
ولم أکُ لَمَّا التَفَّ رُوعِی و رُوعه عُصَارَةَ هجنٍ من نِسَاءٍ ولاَ أبِ
حَلَلتُ به وِتْرِی ولم أنسَ ذَحْلَه إذَا ما تَنَاسَی ذَحْلَه کُلُّ عَیهَبِ

وقتی دیدم او همان عامر است، بقایای آن دوست که گوشتش زدوده شده بود، به یادم آمد.
با خود گفتم: او عامر است، از او نترس، بنگر روی به کجا دارد.
یقین کردم اگر ضربه‌ای به او بزنم، آنگاه است که او درهم می‌شکند. (نابود می‌کند)
نَفَسَم را بند آوردم و سینه‌ام را پیش انداختم و به پهلوانی یورش بردم که سلاحی برّان در دست داشت و کار آزموده بود.
وقتی بیم مرا و او را فراگرفت، من چکیده‌ی بدگوییِ زن یا پدری را احساس نمی‌کردم.
خونِ خود را از او خواستم و انتقام از او را فراموش نکردم، که در چنین جایگاهی تنها بیخردان چنین کاری را فراموش می‌کنند.

ابن هشام می‌گوید: «فرافر» جز در اینجا به معنای فردیَ است که با هر دو دستِ خود کار می‌کند، امّا در اینجا به معنای شمشیر است. «عیهب» به معنای بی‌خرد است و به نر از آهو و شترمرغ «عیهب» می‌گویند. خلیل گفته است. عیهب مردی است که از درکِ بهترین‌ها ناتوان است.

فریبِ ابلیس

ابن اسحاق می‌گوید و یزید بن رومان برای من از عُروة بن زبیر روایت کرده است که گفت: وقتی قریش همداستان شدند به بدر بروند، دشمنیِ بین خود و بنی‌بکر را به یاد آورِدند و نزدیک بود به همین دلیل باز گردند که ابلیس در چهره‌ی سُراقة بن مالک بن جُعشم مُدلجی، که از اشرافِ بنی‌کنانه بود، برای آنان آشکار شد و به آنان گفت: من به شما تعهّد می‌دهم نگذارم [بنی] کنانه از پشت سر حمله کنند، کاری که [از آن بیمناکید] و آن را خوش نمی‌دارید.

خروجِ رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: چند شبی از ماه رمضان گذشته بود که رسول خدا با اصحابش از مدینه بیرون آمد.

ابن هشام می‌گوید: روز دوشنبه، هشت شب از شهر رمضان گذشته بود که این اتفاق افتاد. و عمرو بن امّ مکتوب را ـ که نامش عبداللّه بن امّ مکتوم است. و از افراد بنی‌عامر بن لُؤَیّ ـ برای امامت نماز تعیین کرد. آنگاه ابولُبابة را از «الرّوحا» بازگرداند و بر مدینه گمارد.

ابن اسحاق می‌گوید: پرچم را به مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار داد.

ابن هشام می‌گوید: رنگ پرچم سفید بود.

ابن اسحاق می‌گوید: پیشاپیشِ رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم دو پرچم سیاه افراشته بود، یکی با علیّ بن ابی‌طالب، که به «عُقاب» نامبردار بود و دیگر با یکی از انصار.

ابن اسحاق می‌گوید: شمار شترانِ رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در آن روز هفتاد نفر بود که مسلمانان به نوبت بر آنها سوار می‌شدند. رسول خدا

صلّی‌الله علیه وآله وسلم علیّ بن ابی‌طالب، مرثد بن ابی مرثد غنوی، به نوبت بر یک شتر سوار می‌شدند. حمزة بن عبدالمطّلب، زید بن حارثه، ابوکبشه و اَنسه، آزاد شدگانِ رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به نوبت بر یک شتر سوار می‌شدند. ابوبکر و عمر و عبدالرحمان بن عوف نیز به نوبت بر شتری دیگر سوار می‌شدند.

ابن اسحاق می‌گوید: بر ساقه (بازپسینانِ لشکر)، قیس بن ابی صعصه، از افراد بنی مازن بن نجّار را گمارده بود و پرچم انصار، به گفته‌ی ابن هشام، به دست سعد بن مُعاذ بود.

ابن اسحاق می‌گوید: راهش را از مدینه به مکّه، از زیر گذر مدینه، آنگاه از عقیق، سپس از ذی الحُلیفه، آنگاه از اولات الجیش برگزید.

ابن هشام «ذات الجیش» نیز گفته است.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه از تُربان، سپس از مَلَل، آنگاه از غَمیس الحَمام، از مَرَیَیْن آنگاه از صُخَیرات الیمام، سپس از سیّاله، از فجّ الرّوحا، از شَنُوکه ـ که راهی هموار است ـ گذشت تا این که به عرق الظّبیه رسید. ـ ابن هشام می‌گوید: الظیبه از کسی جز ابن اسحاق است ـ آنجا به مردی بادیه‌نشین برخوردند و از قریش پرسش کردند و او از آنان خبر نداشت. مسلمانان به او گفتند: به رسول خدا سلام کن.

پرسید: آیا رسول خدا در میان شماست؟

گفتند: آری. به آن حضرت درود فرستاد. آنگاه گفت: اگرَ تو رسولِ خدایی، به من بگو شترم به چه آبستن است.

سلمة بن سلامة بن وَقش به او گفت: از رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم پرسش نکن. به نزد من بیا، من پاسخ تو را خواهم داد... رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «مَه، أفحشت علی الرجل = بس کن، آن مرد را رسوا کردی».

آنگاه از سلمه روی گرداند [و رفت].

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در سجسج، همان «بئرالروحا» فرود آمد، آنگاه از آنجا حرکت کرد تا این که در بازگشتگاه، از راه مکّه به چپ منصرف شد و به سمتِ راست، از نازیه روی به سوی بدر نهاد. مقداری راه رفت، سپس پهنای وادی رُحقان، بین نازیه و تنگه‌ی «صفرا» را پیمود [و آن تنگه را هم پشت سر گذاشت]، تا این که به نزدیکی صفرا رسید و در آنجا بسبس بن جُهنی، هم پیمانِ بنی ساعده و عدیّ بن ابی الزغبای جهنی، هم پیمانِ بنی نجّار را به بدر فرستاد تا اخباری از ابوسفیان بن حرب و دیگران به دست آورند. آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم حرکت کرد و به آنجا آمد. وقتی به صفرا رسید، روستایی است بین دو کوه، پرسید: نام این کوه‌ها چیست؟ به عرض رساندند نام یکی «مُسلح» و دیگری «مُخریء» است. پرسید: چه کسانی در آنجا زندگی می‌کنند؟ گفتند: بنی نار و بنی حُراق، دو قبیله از بنی غفار. این دو نام خوشایند رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم واقع نشد و نخواست از میانِ آنان بگذرد و او را به دل افتاد که نظر به ناخوشایند بودنِ نامِ آن جایگاه و نام مردمانش از آنجا نگذرد و درحالی که صفرا سمتِ چپ آنان قرار داشت، آن دو قبیله را رها کرد و به سمتِ راست، از وادی‌ای به نام ذَفِران گذشت و پهنای آن را پیمود و سپس فرود آمد.

به عرضِ آن حضرت صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رساندند که قریش برای حمایت از کاروانِ خود حرکت کرده‌اند. با یاران خود مشورت کرد و به آنان فرمود که قریش بیرون آمده‌اند، ابتدا ابوبکر برخاست و به نیکی سخن گفت. سپس عمر برخاست و به نیکی سخن گفت. آنگاه مقداد بن عمرو برخاست و گفت: ای رسول خدا، چنان عمل کن که خدا به تو نمایانده است و ما با تو همراه هستیم. خدا می‌داند سخنی را که بنی‌اسرائیل به موسی گفتند: «اذهب انت و ربُّک

فقا تلا، انّا ههنا قاعدون = تو و خدایت بروید و بجنگید، ما اینجا نشسته‌ایم» نخواهیم گفت. بلکه می‌گوییم: تو و پروردگارت بروید و با کافران جهاد کنید و ما نیز همراهِ شما پیکار می‌کنیم. سوگند به ذاتی که تو را به حقّ برانگیخت، اگر ما را به بَرک الغماد (ناحیه‌ای در یمن) ببری [و بفرمایی به آب و آتش بزنیم] بدان که به فرمان تو عمل می‌کنیم و کاری دیگر نخواهیم کرد، مگر آن که تو را به مقصدت برسانیم. رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در حقّ او سخنانی نیک فرمود و برایش دعا کرد.

پیمان گرفتن از انصار

آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم [با نگاه به انصار] فرمود: «أشیروا علیّ ایّها النّاس = ای مردم به من مشورت دهید.». زیرا آنان هم شماری بسیار از همراهانش را تشکیل می‌دادند. زیرا وقتی در عقبه با آن حضرت بیعت کردند، گفتند: ای رسول خدا، تا به سرزمین ما نیامده‌ای ما درباره‌ی تو مسؤولیتی نخواهیم داشت. امّا اگر به محض آن که به سرزمینِ ما برسی، در حقّ تو مسؤولیت داریم و مانند فرزندان و همسرانمان از تو حمایت خواهیم کرد، آن حضرت پروا داشت مراد انصار از این سخن آن باشد تنها در برابر دشمنی خواهند ایستاد که در مدینه به او حمله کند، نه آن که آنان را از مدینه برای رویاروی شدن با دشمن بیرون آورد.

وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم چنین فرمود. سعد بن مُعاذ برخاست و گفت: ای رسول خدا، گویی ما را مراد می‌داری. فرمود: آری. گفت: «ما به تو ایمان آورده‌ایم و تو را تصدیق کرده‌ایم و گواهی داده‌ایم آنچه را که آورده‌ای بر حقّ است و در این باره با تو عهد و پیمان بسته‌ایم تا فرمانت را بشنویم و از تو فرمان بریم. ای رسول خدا هر آن کاری را که می‌خواهی انجام

بده و بدان که ما با تو همراه هستیم. سوگند به ذاتی که تو را به حقّ برانگیخته است، اگر ما را به این دریا درآوری و خود به آنجا درآیی، ما هم با تو به آنجا درخواهیم آمد و حتّی یک کس از ما هم از تو بازپس نخواهد ماند. هیچ برایمان ناخوشایند نیست، همین فردا ما را با دشمنان هماوردسازی و ما در جنگ بسی پایمردی می‌کنیم و در رویاروی شدن با دشمن راستین هستیم. امیدواریم خداوند متعال از ما کاری را به تو بنمایاند که مایه‌ی روشنیِ چشمت باشد، پس به برکت الهی ما را بفرست.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم از سخنِ سعد بسیار شادمان و مسرور شد. آنگاه فرمود: «سیروا و ابشروا، فانّ اللّه تعالی قد وعدنی احدی الطائفتین، واللّه لکأنیّ الآن أنظر إلی مصارع القوم = به راه افتید و مژده باد شما را و بدانید که خداوند متعال یکی از این دو گروه را به من وعده داده است و سوگند به خدا، تو گویی، هم اکنون می‌بینیم که این قوم چگونه در کشتارگاه خود نابود شده‌اند.»

آنگاه رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم از ذفران حرکت کرد و از تپّه‌های «اَصافر» گذشت و از آنجا به سرزمینی به نام «الدّبّه» فرود آمد و «حنَّان» را که توده‌ای بزرگ از ریگ بود، مانند کوهی بزرگ سمت راست خود، رها کردند و پس از آن در نزدیکی بدر اردو زدند و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم و یکی از یارانش [برای بررسی] پیشتر رفتند.

ابن هشام می‌گوید: آن مرد ابوبکر بود.

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که محمّد بن یحیی بن حبّان برای من روایت کرده است، رفتند تا این که به پیرمردی از عرب برخوردند و باز ایستادند و از او درباره‌ی قریش و محمّد و یارانش پرسش کرد.

آن پیرمرد گفت: تا زمانی که نگفته‌اید شما چه کسی هستید، من خبری

به شما نمی‌دهم. رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: اگر تو به ما خبر دهی، ما هم خواهیم گفت چه کسانی هستیم.

گفت: آیا این کار در برابرِ آن خواهد بود؟

فرمود: آری.

پیرمرد گفت: به من گفته‌اند محمّد و یارانش، فلان روز از مدینه بیرون آمده‌اند، اگر کسی که به من خبر داده راست گفته باشد، آنان اکنون فلان و بهمان جا هستند، به جایگاهی که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آنجا اردو زده بود، اشاره کرد. همچنین به من خبر داده‌اند قریش فلان روز از مکّه به راه افتاده‌اند، اگر کسی که این خبر را به من داده است، درست گفته باشد، باید در فلان جا باشند و به محلّ اردوی لشکر قریش اشاره کرد. وقتی سخنش پایان پذیرفت، پرسید: شما چه کسانی هستید؟ رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «نحنُ من ماء = ما از آبی هستیم» آنگاه از آنجا رفت و آن پیرمرد بادیه‌نشین گفت: کدامین آب، آیا از آب عراق؟

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند آن پیرمرد «سفیانِ ضمری» بود.

دستگیری دو مرد قریشی

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به نزد یارانش بازگشت و چون شب شد، علیّ بن ابی‌طالب، زبیر بن عوام، سعد بن ابی‌وقّاص را در رأس چند نفر از یارانش به چشمه‌ی بدر فرستاد تا خبَری باز بجویند ـ چنان که یزید بن رُومان، از عروق بن زبیر برای من روایت کرده است ـ رفتند و شتری آبکش دیدند که دو کس با آن همراه بود، اَسلم، غُلامِ بنی الحجّاج و عریض ابویسار، غلامِ بنی عاص بن سعید. آنان را آوردند و در حالی که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم داشت نماز می‌گزارد، از آنان پرسش کردند و در پاسخ

گفتند: ما آبْ بَرانِ قریش هستیم، ما را فرستاده‌اند تا برایشان آب ببریم. مسلمانان از این خبر خشنود نشدند و امیدوار بودند آنان از افراد ابوسفیان باشند، در نتیجه آنان را زدند [که مبادا دروغ گفته باشند]. وقتی کتک خوردند، اعتراف کردند از افراد ابوسفیان هستند و مسلمانان هم آنان را رها کردند، رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به رکوع رفت و دو سجده را انجام داد و سلام داد و فرمود: «إذا صدقا کم، ضربتموهما، و اذا کذّبا کم، ترکتموهما، صَدَقا، واللّه إنهما لقریش، اخبرانی عن قریش؟ =وقتی به شما راست گفتند، آنان را زدید و وقتی دروغ گفتند، آنان را رها کردید! آنان راست می‌گویند از افراد قریش هستند، پس از قریش با من بگویید؟»

گفتند: سوگند به خدا، آنان پشتِ همین تپّه‌ی انباشته از ریگ، واقع در کناره‌ی دورتر هستند، که داری می‌بینی.

کثیب به معنای عَقَنْقَل = ریگْ توده‌ی برهم نشسته است.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم از آنان پرسید: آنان چند نفر هستند؟

گفتند: بسیارند.

پرسید: شمارشان چند نفر است؟

گفتند: نمی‌دانیم.

پرسید: روزی چند شتر نحر می‌کنند؟

گفتند: برخی روزها نُه شتر و برخی روزها ده شتر.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمود: شمار آنان بین نهصد تا هزار کس است.

آنگاه پرسید: چند نفر از اشراف قریش با آنان همراه هستند؟

گفتند: عتبة بن ربیعه، شیبة بن ربیعه، ابوالبُختری بن هشام، حکیم بن حزام، نوفل بن خویلد، حارث بن عامر بن نَوفل، طعیمة بن عدیّ بن نوفل، نضر

بن حارث، زمعة بن اسود، ابوجهل بن هشام، اميّة بن خلف، نبیه و مُنبه، هر دو پسرانِ حجاج، سهیل بن عمرو و عمرو بن ودّ.

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم رو به سوی یارانش کرد و فرمود: «هذه مکّة قد الفت الیکم افلاذ کبدها = این مکّه است که جگر پاره‌هایش را به سوی شما فرستاده است.»

بَسْبَس و عدی در جستجوی خبر

ابن اسحاق می‌گوید: بَسْبَس بن عمرو و عدیّ بن ابی‌الزَّغبا رفتند تا این که در بدر فرود آمدند و در کنار تپّه‌ای نزدیک به چشمه شترانشان را خواباندند و کُهنه مشکِ خود را برداشتند تا با آن آب بردارند و مجدیّ بن عمرو جُهنی هم بر آب بود. عدیّ و بسبس شنیدند که دو کنیزک از اهاليِ آنجا بر چشمه بر سر وامی با همدیگر گفتگو می‌کنند و بدهکار به بستانکار می‌گوید: فردا یا پس‌فردا کاروانِ [ابوسفیان] به اینجا می‌رسد و برای آنان کار می‌کنم و بدهی تو را پرداخت خواهم کرد.

مجدیّ گفت: راست می‌گویی و بین آنان فیصله داد. عدیّ و بسبس این را شنیدند و بر شتران خویش سوار شدند و به حضور رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم رسیدند و آنچه را که شنیده بودند، باز گفتند.

احتیاطِ ابوسفیان

ابوسفیان بن حرب پیشتر آمد و برای احتیاط، پیشتر از کاروان، تا اینکه به چشمه رسید و از مجدیّ بن عمرو پرسید: کسی را ندیده‌ای؟ او در پاسخ گفت: فرد ناشناسی را ندیده‌ام، مگر دو نفر که سوار بر شتر بودند و آمدند در کنار آن تپّه شترشان را خواباندند و مشک خود را پُر از آب کردند و رفتند. ابوسفیان به

محلّ خواباندنِ شترشان آمد و سرگینِ شترشان را برداشت و خُرد کرد و در آن هسته‌ای دید و گفت: آنها از علف‌های یثرب خورده‌اند. شتابان به نزد همراهانش برگشت و مسیر حرکتِ کاروان را از راه برگرداند و به سوی ساحل گرایش یافت و بدر را سمت چپ خویش رها کرد و شتابان حرکت کرد.

خوابِ جهیم بن صلت

[راوی می‌گوید:] لشکر قریش آمد و وقتی در جُحفه فرود آمدند. جهیم بن صلت بن مخرمة بن مطلّب بن عبد مناف خوابی دید و به آنان گفت: من ـ بین خواب و بیداری ـ واقعه‌ای را دیدم. ناگهان باز نگریستم [و دیدم] مردی سوار بر اسب آمد باز ایستاد و شتری هم با خود همراه داشت. آنگاه گفت: عتبة بن ربیعه، شیبةبن ربیعه، ابوالحکم بن هشام، امیّة بن خلف و... کشته شدند. شماری از اشراف قریش را که در جنگ بدر کشته شدند، برشمرد. آنگاه دیدم که به سینه‌ی شتر خود شمشیری زد و آن را به میانه لشکر فرستاد و هیچ یک از خیمه‌های لشکر نماند، مگر آن که لختی از خونِ شتر به آن پاشید.

می‌گوید: این خبر به ابوجهل رسید و گفت: این هم پیامبری دیگر از خاندان مطلّب، فردا وقتی با همدیگر هماورد شویم، دانسته می‌شود چه کسانی کشته خواهند شد.

نامه‌ی ابوسفیان به قریش

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی ابوسفیان دید که کاروانش را ایمن داشته است، به قریش نامه نوشت: «شما برای حمایت از کاروان، افراد و اموالتان بیرون آمده‌اید، اکنون خدا آنها را نجات داده است، پس برگردید.»

ابوجهل بن هشام گفت: «تا هنگامی که به بدر در نیامده‌ایم، باز نخواهیم

گشت ـ بدر یکی از موسم‌های عرب بود، هر سال در آنجا بازاری برقرار می‌شد ـ می‌رویم و آنجا سه شبانه روز می‌مانیم و شترانی نحر می‌کنیم و خوراک [می دهیم و] می‌خوریم و شراب می‌نوشیم و کنیزکان برای ما آواز می‌خوانند و آوازه‌ی ما بینِ عرب می‌پیچد و خواهند دانست به اینجا آمده‌ایم و لشکری انبوه با خود آورده‌ایم و پس از آن همواره از ما بیمناک خواهند بود. پس [به بدر بروید.]

بازگشتِ اخنس با [قبیله‌ی] بنی زهره

اخنس بن شریق بن عمرو بن وهب ثقفی که هم پیمان بنی زهره بود و آنان در جُحفه بودند، به آنان گفت: ای بنی زُهره خدا اموالِ شما را نجات داد و مخرمة بن نوفل، از افرادتان را رهایی بخشید و شما آمده بودید تا او و مالش را مورد حمایت قرار دهید، ترسو بودن را به گردنِ من اندازید و بازگردید، پس نیازی نیست که بدونِ منفعت بازگردید، پس به آنچه این مرد (ابوجهل) می‌گوید، عمل نکنید. در نتیجه آنان بازگشتند و حتّی یک نفر زُهریّ در این جنگ شرکت نکرد و همگی از او فرمان بردند و آنان از او فرمانبرداری می‌کردند. همچنین هیچ کس از قبایل قریش نماند، مگر آن که افرادی از آنان بازگشتند، مگر بنی عدیّ بن کعب که هیچ کس از آنان بیرون نرفت.

بنی زُهره با اخنس بن شریق بازگشتند و هیچ کس از این دو قبیله در جنگ بدر حضور نداشتند. دیگران به راه خود ادامه دادند.

بین طالب بن ابی‌طالب ـ که در میان آنان بود ـ و یکی از قریش گفتگویی درگرفت و گفتند: ای بنی‌هاشم، هر چند با ما آمده‌اید، امّا می‌دانیم دلتان با محمّد است. آنگاه طالب با همراهانش به مکّه برگشت و طالب بن ابی‌طالب گفت:

لاهمّ إمّا یغزون طالب		فی عصبة مُحالفٌ محارب
فی مقنب من هذه مقانب		فلیکن المسلوب غیر السالب
ولیکن المغلوبَ غیرالغالب

خداوندا، بُوَد که طالبِ در جمعِ گروهی هم‌پیمان و دلیر پیکار می‌کند.
در گروهی از این جماعات! پس بدانید سلب شده غیر از سلب‌کننده است.
شکست خورده نیز غیر از پیروز است.

ابن هشام می‌گوید: عباراتِ «فلیکن المسلوب» و «ولیکن المغلوب» از چندین کس از راویانِ شعر روایت شده است.

اردو زدنِ لشکر قریش در عدوه و سپاه اسلام در بدر

ابن اسحاق می‌گوید: قریشیان آمدند تا این که در «عدوة القصوی = کناره‌ی دورتر» از وادی اردو زدند، پشتِ توده‌ی ریگ و در دلِ وادی، در یَلیَل، بین بدر و توده‌ی ریگ انبان شده که قریش آن سویش پناه گرفتند و چاهِ بدر در کناره‌ی نزدیکتر به دل یلیل از مدینه واقع بود. خداوند متعال باران بارانید و آن وادی گل‌آلود شد و از آن به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم و یارانش این آسیب رسید که زمین را برایشان گل‌آلود ساخت، امّا مانع حرکت آنان نشد، امّا قریش چنان زمینگیر شدند که نتوانستند از آنجا حرکت کنند و رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم این فرصت را یافت که افرادش به سوی آب بشتابند تا این که کمترین آبی را هم که از بدر می‌یافت، آنجا اردو می‌زد.

مشورتِ حباب به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: مردانی از بنی‌سلمه برای من روایت کرده‌اند که آنان گفته‌اند: حباب بن مُنذر بن جَموح گفت: ای رسول خدا، آیا این جایگاهی

است که خداوند متعال به تو نمایانده است و ما نمی‌توانیم از آن پیشتر یا پس‌تر رویم، یا این که [میدان جنگ است و] می‌باید نظر داد و به جنگ و چاره اندیشید؟

فرمود: بلکه می‌باید نظر داد و به جنگ اندیشید و چاره‌اندیشی کرد.

عرض کرد: ای رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم اینجا جایگاه مناسبی نیست، مردم را برانگیز تا به سوی نزدیکترین آب به دشمن رویم و آنجا اردو زنیم، آنگاه هر چاهی را که فراسوی آن باشد، فرو پوشانیم و بر آن حوضی بسازیم و آن را سرشار از آب کنیم. سپس درحالی با دشمن به کارزار می‌پردازیم که ما برای نوشیدن آب خواهیم داشت و آنان ندارند.

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «نیک نظری دادی.» رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم و یارانِ همراهش از جای برخاستند و به سوی نزدیکترین چاه به دشمن رفتند و آنجا فرود آمدند و دستور دادند چاه را فرو پوشند و بر چاهی که در نزدیکی آن فرود آمده بودند، حوضی ساختند و آن را سرشار از آب کردند و در آن ظرف‌هایی انداختند.

ساختنِ سایه‌بان برای رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی‌بکر برای من روایت کرده است که برای او حدیث کرده‌اند که سعد بن معاذ گفت: ای پیامبر خدا، برایت سایبانی می‌سازیم که در آن باشی و شترانت را برای تو آماده کنیم، آنگاه به پیکار با دشمن خود بپردازیم، اگر خداوند متعال ما را پیروز بگرداند و بر دشمنان چیره کند، دوست می‌داریم چنین باشد. امّا اگر اتّفاق دیگری بیفتد، بر شترانت سوار می‌شوی و به کسانی می‌پیوندی که پشتِ سر ما قرار گرفته‌اند، زیرا، ای پیامبر خدا، گروهی از تو بازپس مانده‌اند که ما تو را بیش از آنان دوست نمی‌داریم (به

اندازه‌ی ما تو را دوست می‌دارند) و اگر بدانند جنگی در پیش داری، هرگز دیگر از تو بازپس نمی‌مانند و خداوند با آنان از تو حمایت می‌کند، آنان خیرخواه تو خواهند بود و با تو جهاد می‌کنند.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به نیکی او را ستود و برایش دعای خیر کرد. آنگاه برای رسَول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم سایه‌بانی ساختند و در آن جایْ گرفت.

حرکت قریش

ابن اسحاق می‌گوید: چون صبح شد، قریشیان حرکت کردند و روی به مسلمانان آوردند. وقتی رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آنان را دید، از آن توده‌ی ریگ ـ که از آنجا به وادی آمده بودند ـ فرود آمد و چنین دعا کرد: «اللّهمّ هذه قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها، تحادّک و تکذب رسولک، اللّهمّ فنصرک الّذی وعدتنی، اللّهمّ أحنهم الغداة = خداوندا، این قریش است که با غرور و فخر خویش پیش آمده تا با تو دشمنی کند و پیامبرت را دروغزن انگارد. خداوندا، به یاری تو چشم دوخته‌ایم که به ما وعده کرده‌ای، خداوندا، بامدادان آنان را نابود کن.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم چنین دعا کرد و عتبة بن ربیعه را در میانِ آنان دید که بر شترِ سرخْ موی خود سوار بود، فرمود: «إن یکن فی احدٍ من القوم خیرٌ فعند صاحب الجمل الأحمر، إن یُطیعوه یرشدوا = اگر در یکی از این مردم، خیری باشد، نزدِ کسی است که بر این شترِ سرخْ موی سوار است. اگر از او فرمان برند، هدایت می‌شوند.»

خُفاف بن ایماء بن رَحَصه‌ی غفاری یا پدرش اَیماء بن رَحصه‌ی غفاری، هنگامی که قریش از دیار آنان می‌گذشتند، با دو پسرش ذبایحی را به عنوان

هدیه، برای آنان فرستاد و گفت: اگر دوست داشته باشید، با سلاح و افراد به شما یاری می‌رسانیم. آنان نیز با پسرش به او پیغام فرستادند: تو حقّ خویشاوندی را به جای آوردی و مسؤولیتی را که داشتی انجام دادی، به جانم سوگند، اگر با مردمانی در جنگ هستیم، در برابر آنان، هیچگاه ناتوان نبوده‌ایم و اگر ـ چنان که محمّد می‌پندارد ـ با خدا در نبرد هستیم، هیچ کس توانِ جنگیدن با خدا را ندارد.

مسلمان شدنِ ابن حزام

وقتی مردم فرود آمدند، شماری از قریش، از جمله حکیم بن حزام به حوض رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آمدند و آن حضرت فرمود کاری به آنان نداشته باشید. همه‌ی آنان که از آن حوض آب نوشیده بودند، کشته شدند، مگر حکیم بن حزام، که کشته نشد و پس از آن مسلمان شد و در مسلمانی به نیکی عمل کرد و هرگاه می‌خواست سوگندی مؤکّد یاد کند، می‌گفت: «سوگند به ذاتی که مرا در جنگ بدر نجات داد.»

رایزنی برای بازگشت از جنگ

ابن اسحاق می‌گوید: ابی‌اسحاق بن یسار و دیگر دانشوران از شیوخِ انصار برایمان روایت کرده‌اند که گفتند: وقتی مردم آرام گرفتند، عمیر بن وهب جُمَحیْ را فرستادند و گفتند: تخمین بزنید یاران محمّد چندِ نفر هستند.

راوی می‌گوید: با اسبش پیرامون اردوگاه جولانی داد، آنگاه به نزدشان برگشت و گفت: سیصد نفر هستند. کمی بیشتر یا کمتر، امّا بگذارید، در این قوم به آنان نیز که کمین کرده‌اند و احتمالاً مددکارند، نیک بنگرم. در آن وادی روانه شد و تا دور دست رفت و چیزی ندید و به نزد آنان بازگشت و گفت:

چیزی نیافتم، امّا ای گروه قریش، به چشم خود دیدم که شتران بار مرگ بر خود دارند (آمده‌اند بمیرند و یا بکشند)، شترانِ یثرب، مرگِ پایدار را بار خویش کرده‌اند، گروهی که جز شمشیر خود پشت و پناهی برای خود نمی‌شناسند. سوگند به خدا، هرکس از آنان تا کسی از شما را نکشته، خود کشته نمی‌شود و اگر به شمار خویش از شما بکشند، پس آن زندگی به چه می‌ارزد؟ در کار خود نیک بنگرید. حکیم بن حزام وقتی این سخن را شنید، از میانِ مردم گذشت و به نزد عتبة بن ربیعه رفت و گفت: ای ابوالولید، تو بزرگ و سرور قریش هستی و مردم از تو فرمان می‌پذیرند، می‌شود کاری کنی که همواره تا روزگار جاری است، از تو به نیکی یاد کنند؟

گفت: چه کاری ای حکیم؟

گفت: مردم را بازگردان و دیه‌ی هم پیمانت عمرو بن حضرمی را بپذیر.

گفت: چنین می‌کنم، تو خود این را می‌دانی در برابر او مسؤول هستم، او هم پیمانِ من بود و دیه و جبرانِ مالِ از دست رفته‌اش با من است، امّا تو به نزد ابن الحنظلیّه برو.

نسبِ حنظلیّه

ابن هشام می‌گوید: حنظلیّه، مادر ابی‌جهل، اسماء دخترِ مخرّبه، از افراد بنی‌نهشل بن دارم بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید مناةبن تمیم بود.

من جز او، از کسی بیمناک نیستم که فتنه انگیزد. یعنی: ابوجهل بن هشام.

آنگاه عتبة بن ربیعه برای سخنرانی برخاست و گفت: ای گروه قریش، خدا می‌داند، کار درستی نیست که با محمّد و یارانش در پیش گرفته‌اید. سوگند به خدا، اگر گزندی به او برسانید، هرکس همواره در چشم دیگری

می‌نگرد و می‌بیند که پسر عمو، پسر خاله و یا مردی از عشیره‌ی خود را کشته است. بازگردید و محمّد را با دیگر عرب‌ها تنها بگذارید. اگر او را بکشند، همان چیزی است که شما می‌خواهید و اگر اتّفاق دیگری بیفتد، چاره‌ای می‌اندیشید و در برابرش کاری می‌کنید که صلاح می‌دانید.

حکیم می‌گوید: رهسپار شدم تا این که به نزد ابوجهل رفتم، و او را دیدم که زره خود را از ظرفش بیرون آورده و دارد آن را با خره‌ی روغن می‌مالد.

ابن هشام «یهیئها = آماده می‌کند» گفته است.

به او گفتم: ای ابوالحکم، عتبه مرا با این پیغام فرستاده است. حکایت را با او باز گفت.

گفت: خدا می‌داند وقتی محمّد و یارانش را دیده، بیم به دلش افتاده است. هرگز، سوگند به خدا، تا او بین ما و محمّد داوری نکرده بر نخواهیم گشت. سخنِ عتبه به چیزی نمی‌ارزد. او دید که محمّد و یارانش بسیار اندکشمارند و پسرش هم بینِ آنان است، از این روی شما را ترسانیده است.

آنگاه به عامر بن حضرمی پیغام فرستاد: این هم پیمانِ توست که می‌خواهد مردم را برگرداند، تو به چشم خود دیدی که برادرت را چگونه کشتند، برخیز و پیمانِ خود و کشته شدنِ برادرت را به یادِ این قوم آور.

عامر بن حضرمی برخاست و جامه درید و بانگ برآورد: واعَمراه، و اعَمراه، آتش جنگ را بر افروخت و شرار خشم مردم هم زبانه کشید و بر بدی خود همداستان شدند و نظری که عتبه مردم را به آن فرا خوانده بود، تباه شد.

وقتی عبارتِ «بیم به دلش راه یافته است، زَهره‌اش ترکیده است» که ابوجهل گفته بود، به گوش عتبه رسید، گفت: ابوجهلِ اختیار از کف داده خواهد دانست زَهره‌ی چه کسی، من یا او، ترکیده است!

ابن هشام می‌گوید: «السَّحر» به معنای ریه و پیرامونِ آن که بالای ناف به

حلقوم آویخته است. و آنچه پایین ناف است «قُضب» نامیده می‌شود.

چنان که گفته‌اند: «رایتُ عمرو بن لُحَیّ یجرّ قضبه فی النّار». ابن هشام می‌گوید: ابو عبیده این را برای من روایت کرده است.

آنگاه عتبه کلاه‌خودی را خواست تا بر سر نهد و به دلیل بزرگیِ سرش، در میان لشکر کلاهخودی نیافت که به اندازه باشد. وقتی چنین دید، بُردی یمانی را به سر خود پیچید.

کشته شدن اسود مخزومی

اسود بن عبدالأسد مخزومی، که مردی زشت خوی و بداخلاق بود، برآمد و گفت: با خدا پیمان می‌بندم یا از حوض آنان آب بنوشم و یا آن را ویران سازم و یا در این راه بمیرم. وقتی برآمد، حمزة بن عبدالمطّلب به سوی او شتافت و چون هماورد شدند، حمزه ضربه‌ای به او زد و پایش را از نیمه‌ی ساق برید و او در برابر حوض قرار داشت و به پشت و پایش به سوی یارانش خون فوّاره می‌زد. آنگاه ـ به این پندار که می‌خواهد سوگندش را راستین بگرداند ـ به سوی حوض می‌غلتید تا این که به سختی در آن افتاد. حمزه او را دنبال کرد و ضربه‌ای به او زد تا این که در حوض او را کشت.

مبارز خواهیِ عتبه

پس از او عتبة بن ربیعه، همراه با برادرش شیبة‌بن ربیعه و پسرش ولید بن عتبه برآمد و چون از صفِ لشکر کفر جدا شد، مبارز طلبید. سه جوانِ انصاری، عوف و معوّذ، هر دو پسر حارث ـ که نام مادرشان عفرا ـ بود و مردی دیگر ـ که گفته‌اند عبداللّه بن رواحه بود ـ بیرون آمدند.

از آنان پرسیدند: شما چه کسانی هستید؟

گفتند: افرادی از انصار.

گفتند: ما را به شما نیازی نیست.

آنگاه ندا دهنده‌ی آنان ندا داد: ای محمّد، همتایانی از قوم خودمان را به سوی ما بفرست.

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: ای عبیدة بن حارث، ای حمزه و ای علی برخیزید. وقتی برخاستند و به آنان نزدیک شدند، پرسیدند: شما چه کسانی هستید؟ عبیده گفت: من عبیده هستم. حمزه و علی نیز چنین گفتند. (خود را به آنان شناساندند).

گفتند: حالا شُد، همتایانی بس ارجمند به مصافمان آمده‌اند.

عبیده که سالمندتر از آنان بود با عتبة بن ربیعه و حمزه با شیبة بن ربیعه و علی با ولید بن عتبه هماورد شدند. امّا دیری نپایید که حمزه فرصتی به شیبه نداد و او را کشت و علی هم همین طور، هرچه زودتر ولید را کشت، امّا هریک از عبیده و عُتبه ضربه‌ای به همدیگر زدند و هر یک زخمی به دیگری وارد کرد و حمزه و علی به عتبه یورش بردند و بی‌درنگ او راکشتند و عبیده را برداشتند و به نزد یارانِ خود آوردند.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است که عتبة بن ربیعه به آن سه جوانِ انصاری، وقتی نسبِ خود را باز گفتند، گفت: شما همتایانی بزرگوار هستید، امّا ما کسانی را از قوم خود می‌خواهیم.

هماورد شدنِ دو گروه

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه دو گروه به همدیگر یورش آوردند و به یکدیگر نزدیک شدند و رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به یارانش فرمان داده بود تا دستور نداده حمله نکنند و فرمود: اگر آنان بر شما یورش آورند، با تیر آنان را از

خود برانید. رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم، همراه با ابوبکر زیر سایه‌بان قرار داشت.

جنگ بدر، روز جمعه، بامدادِ هفدهم ماه مبارکِ رمضان درگرفت.

ابن اسحاق می‌گوید: ابوجعفر، محمّد بن علیّ بن حسین برای من چنین روایت کرده است.

حکایتِ ابن غزیه

ابن اسحاق می‌گوید: حبّان بن واسع بن حبّان، از پیرانِ قوم خود برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم روز وقوع جنگ بدر صفوفِ یارانِ خود را راست می‌کرد و تیری به دست داشت و صفوفِ سپاه خود را با آن راست می‌کرد، گذرش بر سواد بن غزیه، هم پیمانِ بنی عدیّ بن نجّار افتاد.

ابن هشام می‌گوید: برخی سوّاد، با تشدید گفته‌اند. و سواد، بدون تشدید، از میانِ انصار کسی جز او بود.

او پیشتر از صف ایستاده بود و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم با تیر به شکم او زد و فرمود: «ای سواد راست بایست.» گفت: ای رسول خدا، دردَم آمد و خداوند تو را به راستی و داد برانگیخته است.

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمود: پس از من قصاص بگیر.

آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم از شکم خود جامه برداشت و فرمود: قصاص بگیر.

راوی می‌گوید: سواد آن حضرت را در آغوش گرفت و شکمش را بوسید و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمود: ای سواد، چرا چنین کردی؟

عرض کرد: ای رسول خدا، می‌بینی چه هنگامه‌ای برپاست، می‌خواستم

در واپسین پیمان با تو، پوستم به پوستِ مبارکت برسد. رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم برایش دعای خیر کرد و او را ستود.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم صفوف را برابر ساخت و همراه با ابوبکر به سایه‌بان آمد و جز او کسی با آن حضرت همراه نبود. آن حضرت از خداوند متعال پیروزی‌ای را می‌خواست که به او وعده داده بود و چنین دعا می‌کرد: «اللّهم إن تهلک هذه العصابه الیوم لا تعبدُ = خداوندا، اگر امروز این گروهی نابود شوند، کسی دیگر تو را نخواهد پرستید.»

ابوبکر می‌گفت: ای پیامبر خدا، آن دعا که تو به درگاهِ حقّ می‌کنی، او وعده‌ای را که به تو داده است، برآورده می‌کند.

آنگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم، به خوابی سبک، اندکی در سایه‌بان خوابید و سپس بیدار شد و فرمود: «ابشر یا ابابکر، اتاک نصرالله، هذا جبریل آخذٌ بعنان فرس یقود، علی ثنایاه النقح = ای ابوبکر، مژده باد تو را که نصرت الهی فرا رسید، او جبریل است که افسار اسبی را گرفته و آن را می‌تازد و از سم‌هایش غبار برمی‌خیزد.

کشته شدنِ مهجع و ابن سراقه

ابن اسحاق می‌گوید: به مِهجع، آزاد شده‌ی عمر بن خطاب تیری پرتاب کردند و کشته شد و او نخستین کس از مسلمانان بود که کشته شد. آنگاه تیری را به حارثة بن سراقه، یکی از افراد بنی عدیّ بن نجّار پرتاب کردند. او داشت از حوضِ آب می‌نوشید که تیر به سینه‌اش اصابت کرد و کشته شد.

ترغیب مسلمانان به جهاد

[راوی] می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به نزد مسلمانان

رفت و آنان را به جهاد ترغیب کرد و فرمود: «والّذی نفس محمّد بیده، لا یقاتلهم الیوم رجلٌ فیقتل صابر محتسباً، مُقبلاً غیر مدبرٍ، إلّا أدخله اللّه الجنّة = سوگند به ذاتی که جانِ محمّد به دست اوست، هرکس امروز با آنان نبرد کند و با پایداری و برای کسبِ خشنودی خدا و در حالی که رو به دشمن دارد و پشت به آنان نکند، کشته شود، خداوند او را به بهشت درمی‌آورد.»

عُمیر بن حمام، از افراد بنی سلمه، درحالی که چند خرمایی به دست داشت و آنها را می‌خورد، گفت: «به به، آیا بینِ من و ورود به بهشت جز این فاصله نیست که اینان مرا بکشند.» آنگاه آن چند خرما را از دستِ خود انداخت و شمشیرش را برداشت و با آنان به پیکار برخاست تا این که شهید شد.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است که عوف بن حارث، ابن عفراء، گفت: ای رسول خدا، چه کاری خدا را از بنده‌اش خشنود می‌کند؟ فرمود: «غمسه یده فی العدوّ حاسراً = آنکه بدون زره بر دشمن دست بگشاید.» زرهی را که به تن داشت درآورد و به کناری انداخت و شمشیرش را برداشت و با آنان جنگید تا این که شهید شد.

دعای ابوجهل برای پیروزی

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن مسلم بن شهاب زهری، از عبداللّه بن ثعلبة بن صُعیر عُذری، هم پیمانِ بنی زهره، برای من روایت کرد که او برایش حدیث کرد که وقتی مردم با همدیگر رویاروی شدند و به یکدیگر نزدیک آمدند، ابوجهل بن هشام گفت: «خداوندا، رابطه‌ی خویشاوندی راگسست و کاری در میان آورد که مرسوم نبود، پس بامدادان او را نابود کن». با این دعا پیروزی می‌جست.

پرتابِ سنگریزه

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم مشتی سنگریزه برداشت و آن را به سوی قریش پرتاب کرد و گفت: «شاهتِ الوجوه = چشمانتان کور باد» آنگاه در آن دمید و به یارانش چنین فرمان داد: «شدّوا = به آنان یورش برید.» لشکر کفر شکست خوردند و خداوند متعال استوانه‌های قریش راکُشت و اشرافشان به اسارت درآمدند. و وقتی از جنگ دست کشیدند و دشمنان را به اسارت [و اموالشان را به غنیمت] می‌گرفتند، درحالی که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم همچنان در سایه‌بان بود و سعد بن مُعاذ با گروهی از انصار بر آستانه‌اش ایستاده و شمشیرش را آخته بودند و از رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم پاسداری می‌کردند تا مباد دشمن برگردد و به آن حضرت گزندی برساند. چنان که برای من ذکر کرده‌اند، رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم در چهره‌ی معاذ، از رفتار سپاه ناخشنودی احساس کرد و به او فرمود: «واللّه لکأنّک یا سعدُ تکره ما یصنع القوم = ای سعد، گویی تو از آنچه سپاهیان اسلام می‌کنند، خشنود نیستی؟»

عرض کرد: خدا می‌داند، ای رسول خدا، چنین است. این نخستین مصیبتی است که خداوند متعال مشرکان را به آن گرفتار ساخته است، همواره کشتنِ اهل شرک برای من از بر جای گذاشتنِ آنان خوشتر می‌آید.

بازداشتنِ مسلمانان از کشتن برخی مردم

ابن اسحاق می‌گوید: عباس بن عبداللّه بن معبد، از یکی از افراد خانواده‌اش، از ابن عباس روایت می‌کند که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آن روز به یارانش فرمود: «إنی قد عرفت أنّ رجالاً من بنی‌هاشم و غیرهم قد أخرجوا کرها، لاحاجة لهم بقتالنا، فمن لقی منکم أحداً من بنی‌هاشم فلا یقتله، و من لقی ابا

البختری بن هشام بن حارث بن اسد فلایقتله و من لق العباس بن عبدالمطلّب، عمّ رسول اللّه فلایقتله فانّه انّما أخرج مستکرها = من می‌دانم گروهی از بنی‌هاشم و دیگران به اکراه به این جنگ آورده شده‌اند، آنان به جنگ با ما رغبتی ندارند، هرکس از شما کسی از بنی‌هاشم را ببیند، نباید او را بکشد و هرکس ابوالبختری بن هشام بن حارث بن اسد را ببیند، نباید او را بکشد. هر کس عباس بن عبدالمطلّب، عموی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم را ببیند، نباید او را بکشد، او را ناخواسته به این جنگ آورده‌اند.»

[راوی] می‌گوید: ابوحذیفه گفت: آیا پدران و پسران و برادران و خویشانِ خود را بکشیم و عباس را واگذاریم، خدا می‌داند اگر با او روبه رو شوم، شمشیرم را در گوشتِ او فرو می‌کنم.

ابن هشام می‌گوید: برخی به جای «لألحَمنّه =شمشیر خود را در گوشتِ او فرو می‌کنم.». «لألجمنّه = با شمشیر خود در چهره‌اش می‌زنم.» گفته‌اند.

[راوی] می‌گوید: این خبر به رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رسید و به عمر بن خطّاب فرمود: «یا اباحفص = عمر می‌گوید: نخستین باری بود که رسول خدا مرا با کنیه‌ی «ابی‌حفص»، مورد خطاب قرار داد ـ أیضرب وجه عمّ رسول اللّه بالسیف = آیا چهره‌ی عموی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم را با شمشیر می‌زنند؟»

عمر عرض کرد: ای رسول خدا، بگذار [کسی که چنین سخنی گفته] گردنش را با شمشیر بزنم، او با این کار نفاق ورزیده است.

ابوحذیفه می‌گفت: من به سخنی که آن روز گفتم باور نداشتم و همواره از آن بیمناک بودم و [می‌گفتم] مگر آن که شهادت در راه خدا آن را بزداید. آنگاه در جنگ یمامه شهید شد.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم از آن روی از کشتن

ابوالبختری بازداشت که او در مکّه مردم را از آسیب رساندن به آن حضرت بازداشته بود و به او آزار نمی‌رساند و از او خبری به آن حضرت نمی‌رسید که ناخوشایندش باشد و از کسانی بود که پیمانی را که قریش ضدِّ بنی‌هاشم و بنی‌مطلب بر صحیفه نوشته بودند، شکست.

مجّذر بن ذیاد بلویّ، هم پیمانِ انصار، آنگاه از افراد بنی سالم بن عوف، او را دید و به او گفت: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم ما را از کشتنِ تو بازداشته است.

ابوالبختری با یکی از دوستانش از مکّه آمده بود و او جُنادة بن مُلیحة، دخترِ زهیر بن حارث بن اسد، مردی از افراد بنی‌لیث بود. نام ابی البختری، عاص بود. گفت: دوستِ مرا چطور؟ مجذّر به او گفت: سوگند به خدا که نمی‌توانیم دوستت را رها کنیم، رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم تنها درباره‌ی تو به ما سفارش کرده است.

او گفت: سوگند به خدا، نه، پس من و او با همدیگر کشته می‌شویم تا زنانِ مکّه پشت سر من نگویند برای حرص زندگی دوستم را رها کردم.

ابوالبختری درباره‌ی بگومگوی خود با مجذّر و آن که جز جنگ را نپذیرفت، می‌گوید:

لن یُسلم ابن حُرّة زمیله — حتّی یموت أو یُری سبیله

ابن حرّه دوستش را تسلیم نمی‌کند، مگر وقتی که بمیرد و یا راهی دیگر فرا رویش باز شود.

با همدیگر جنگیدند و مجذّر بن ذیاد او را کشت و در این باره می‌گوید:

إمّا جهلتَ أَو نسیتَ نسبی — فأثبت النسبة أنی من بَلِی
الطاعنین برماح الیزنی — والضاربین الکبش حتی ینحنی

بشّر بُیتمِ من ابوهُ البختریّ   أو بشّرن بمثلها من بنی
أنا الّذی یقال اصلی من بَلی   أطعنُ بالصَّعدة حتّی تنثنی
و أعبطِ القِرن بعضب مشرفی   أُرزِمُ للموت کإرزام المری
فلاتری مجذّرا یفرِی فری

چه بسا نَسَبِ مرا ندانی یا فراموش کرده باشی، اکنون بدان که من از تبار «بلی» هستم.
آنان که نیزه‌های یَزَنی (منسوب به ذی یزن) می‌زنند و سرورانِ اقوام را چنان می‌زنند تا [شمشیرها] خَم شوند.
به یتیمانِ بر جای مانده از پدرشان به بختری، خبر بده. یا از من به فرزندانش این خبر را باز رسان.
من هستم که می‌گویم: تبارم از «بلی» است، چنان نیزه می‌زنم تا خم شود.
هرکس که در جنگ مقاومت کند، او را با شمشیر مَشرفی بکش و برای مرگ بانگ برآر، همچو ناله‌ی شترِ نامبردار به «مَری».

ابن هشام می‌گوید: «المری» از غیر ابن اسحاق است. «المریّ» شتری است که شیرش دشوار فرو می‌ریزد.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه مجذّر به نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آمد و عرض کرد: سوگند به ذاتی که تو را به حقّ فرستاده است، تلاش کردم او را اسیر کنم و به نزد تو آورم، امّا جز جنگ را نپذیرفت و من نیز با او نبرد کردم و او را کشتم.

ابن هشام می‌گوید: ابوالبختری همان عاص بن هشام بن حارث بن اسد است.

کشته شدن امیّة بن خلف

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر، از پدرش برای من روایت کرده است.

ابن اسحاق می‌گوید: همچنین عبدالله بن ابی‌بکر و دیگران نیز از عبدالرحمن بن عوف برای من روایت کرده‌اند که گفت: امیّة بن خلف دوست من در مکّه بود و نامِ من عبد عمرو بود و وقتی مسلمان شدم «عبدالرحمن» نام گرفتم و ما در مکّه بودیم، در آن زمان به نزدم می‌آمد و می‌گفت: ای عبد عمرو، آیا از نامی که پدر و مادرت بر تو گذاشته‌اند، باز می‌گردی؟

گفتم: آری.

می‌گفت: من «رحمن» را نمی‌شناسم، بین من و خود نامی بگذار تا تو را به آن نام بخوانم. تو به نام نخستِ خود پاسخ مرا نمی‌دهی و امّا من هم تو را به نامی که نمی‌شناسم نمی‌خوانم. از این روی هرگاه مرا با نامِ «عبد عمرو» می‌خواند، پاسخش را نمی‌دادم.

می‌گوید: به او گفتم: ای ابوعلی، هر نامی که می‌خواهی برگزین.

گفت: تو «عبدالإله» هستی. گفتم: خوب است. می‌گوید: هرگاه از نزدش می‌گذشتیم، مرا به «عبدالله» صدا می‌کرد و من پاسخش را می‌دادم و با او سخن می‌گفتم. تا این که جنگ بدر درگرفت و گذرم بر او افتاد و او با پسرش، علیّ بن امیّه ایستاده دستش را گرفته بود و من نیز زره‌هایی را به غنیمت گرفته بودم و آنها را می‌بردم. وقتی مرا دید، گفت: ای عبد عمرو، پاسخش را ندادم. گفت: ای عبدالاله؟ گفتم: بله. آیا به من نیازی نداری؟ من برای تو از این زره‌هایی که به غنیمت گرفته‌ای بهتر هستم.

گفتم: بله خدا می‌داند چنین است.

می‌گوید: زره‌ها را از دست انداختم و دست او و پسرش را گرفتم و او می‌گفت: هرگز چنین روزی را ندیده‌ام. آیا به شیر نیازی ندارید؟ آنگاه آنان را با خود بردم.

ابن هشام می‌گوید: مراد از «لبن = شیر» آن است که اگر کسی مرا اسیر

بگیرد، شترانی بلاگردانِ خویش کنم که شیر بسیار دهند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالواحد بن ابی عون، از سعد بن ابراهیم، از پدرش، عبدالرحمن بن عوف روایت می‌کند که گفت: امیّة بن خلف، درحالی که بین او و پسرش قرار داشتم و دستشان را گرفته بودم، به من گفت: ای عبدالاله، آن مرد از شما که پَرِ شترمرغ در سینه‌اش نشانده بود، کی بود؟ گفتم: حمزة بن عبدالمطلّب. گفت: او بود این همه بلا را بر سر ما آورد.

عبدالرحمن می‌گوید: خدا می‌داند من داشتم آنها را می‌آوردم که بلال دید آنان با من همراه هستند ـ او بلال را برای رها کردنِ اسلام شکنجه می‌کرد و وقتی شنریزه‌های مکّه می‌تافت، او را به پشت بر آنها می‌خواباند و فرمان می‌داد سنگ بزرگی را بیاورند و بر سینه‌اش بگذارند و می‌گفت: همواره چنین خواهد بود، مگر آن که دین محمّد را رها کنی. امّا بلال تنها «أحد»، «أحد» می‌گفت.

می‌گوید: وقتی او را دید، گفت: رأسِ کفر، امیّة بن خلف است، اگر او نجات یابد، من نجات نخواهم یافت.

می‌گوید: گفتم: ای بلال، آیا می‌خواهی اسیرم را بکشی؟ گفت: اگر او نجات یابد، من نجات نخواهم یافت.

گفتم: آیا می‌شنوی، ای سیاه‌زاده، آیا می‌شنوی. می‌گفت: اگر او نجات یابد من نجات نخواهم یافت.

می‌گوید: آنگاه با بانگی بلند فریاد زد: ای انصارِ خدا، رأسِ کفر امیّة بن خلف است، اگر او رهایی یابد من نجات نخواهم یافت. تا این که پیرامونِ ما را گرفتند، توگفتی ما را به محاصره درآورده‌اند و من داشتم از او دفاع می‌کردم تا این که فردی شمشیر از نیام کشید و دو پای پسرش را قطع کرد و او بر زمین افتاد و امیّة بانگی برآورد که هرگز مانند آن را نشنیده بودم. گفتم باید خود را

نجات دهی و امیدی به نجاتِ تو نیست. سوگند به خدا نمی‌توانم برایت کاری کنم. آنان را با شمشیر خود تکّه تکّه کردند تا این که خیالشان از آنان راحت شد.

[راوی] می‌گوید: عبدالرحمن می‌گفت: خدا بلال را ببخشاید زره‌هایم از کف رفتند و اسیرانم را هم از من باز ستاند [و نتوانستم بلاگردانِ آنان را دریافت دارم.]

حضور فرشتگان در بدر

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی‌بکر برای من روایت کرد که از ابن‌عباس برایش حدیث کرده‌اند که گفت: مردی از [قبیله‌ی] بنی غفار برای من روایت کرد و گفت: من و پسر عمویم آمدیم و بالای کوهی رفتیم که بر بدر مُشرف بود. ما آن زمان مشرک بودیم و انتظار می‌کشیدیم روزگار به سود چه‌کسی خواهد بود تا با آنان بتوانیم چیزی به چنگ آوریم.

می‌گوید: همچنان در کوه بودیم که ناگهان ابری به ما نزدیک شد و در آن شیهه‌ی اسبان را شنیدم و شنیدم کسی می‌گفت: «أقدُم حیزوم = حیزوم (اسب حضرت جبریل علیه‌السلام) بشتاب. زهره‌ی دلِ پسر عمویم ترکید و در جا مُرد و من هم نزدیک بود نابود شوم، امّا خود را نگاه داشتم.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی‌بکر، از یکی از افراد بنی ساعده، از ابی‌اُسید، مالک بن ربیعه که در بدر حضور داشت، پس از آن که بینایی‌اش را از دست داده بود، گفت: اگر امروز می‌توانستم به بدر بیایم و چشمم بینایی داشت، درّه‌ای راکه فرشتگان از آن بیرون می‌آمدند به شما نشان می‌دادم. در این باره هیچ شکّ و تردیدی ندارم.

ابن اسحاق می‌گوید: ابی اسحاق بن یسار، از مردانی از بنی مازن بن نجّار،

از ابی داود مازنی، که در بدر حضور داشت برای من روایت کرده‌اند که گفت: من مردی از مشرکان را در جنگ بدر دنبال می‌کردم تا او را بزنم، پیش از آن که شمشیرم به او برسد، سرش از جای پرید و دانستم کسی جز من او را کشته است.

ابن اسحاق می‌گوید: کسی مورد اطمینان از مِقسم، آزاد شده‌ی عبداللّه بن حارث، از عبداللّه بن عبّاس برای من روایت کرده است که گفت: نشانِ فرشتگان در جنگ بدر آن بود که عمّامه‌های سپیدی بر سر نهاده و آنها را پشت سر خود فروهشته بودند، امّا در جنگ حنین عمّامه‌های آنان سُرخ بود.

ابن هشام می‌گوید: یکی از اهلِ علم برای من روایت کرده است که علیّ بن ابی‌طالب گفت: عمّامه‌ها تاجِ عرب هستند و نشانه‌ی فرشتگان در جنگ بدر عمامه‌های سپید بود که آن را پشت سر خود فروهشته بودند، مگر جبریل که عمّامه‌ای زرد به سر داشت.

ابن اسحاق می‌گوید: شخصی مورد اطمینان از مِقسَم، از ابن عباس برای من روایت کرد که گفت: فرشتگان در هیچ جنگی، جز جنگ بدر نجنگیدند و در دیگر رخدادها بر شمار مسلمانان می‌افزودند و به آنان یاری می‌رساندند و شمشیر نمی‌زدند.

کشته شدنِ ابی جهل

ابن اسحاق می‌گوید: ابوجهل در آن روز شعر می‌خواند و می‌جنگید و می‌گفت:

ماتنقم الحربُ العَوانُ مِنّی   بازلُ عامین حدیث سنّی
لمثل هذا وَلَدتنی أمّی

جنگِ سخت، از من کین نمی‌ستاند، شتر دوساله (که دندانش برآمده) سخنی است گذشته.

مادرم برای چنین کاری مرا زاده است.

شعار مسلمانان در بدر

ابن هشام می‌گوید: شعار یارانِ پیامبر اکرم صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در جنگ بدر «أحد»، «أحد» بود.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم از دشمنانش فراغت یافت، دستور داد، ابوجهل را از میانِ کشته‌شدگان بجویند.

چنان که ثور بن یزید، از عکرمه، از ابن عباس و همچنین عبداللّه بن ابی‌بکر برای من روایت کرده است که گفتند: مُعاذ بن بن عمرو بن جموح از افراد بنی‌سلمه گفته است: از مردم شنیدم که می‌گفتند ابوجهل در مثل به حَرَجه می‌ماند.

ابن هشام می‌گوید: «الحَرَجه» به معنای درختِ پیچیده است. در حدیثی آمده است که عمر بن خطاب از بادیه‌نشینی درباره‌ی «حَرَجه» پرسید و او گفت: درختی است که به آن نمی‌توان رسید. آنان می‌گفتند: به ابوالحکم نمی‌توان رسید.

می‌گوید: وقتی این سخن را شنیدم، تصمیم گرفتم خودم به او دست یابم و به سویش شتافتم، وقتی امکان یافتم، به او حمله کردم و ضربه‌ای به او زدم که پایش را از نیمه‌ی ساق، دو تکّه کرد. خدا می‌داند تنها می‌توانم او را به دانه‌هایی همانند کنم که زیر سنگی که با آن هسته‌ی خرما را خُرد کنند (هسته‌شکن) رفته باشد.

می‌گوید: پسرش عکرمة [وقتی چنین دید] ضربه‌ای به کتفِ من زد و دستم را قطع کرد و دستم تنها با پوستی به پهلویم آویزان بود، شدّت جنگ بر من چیره شد [و نگذاشت متوجّه‌ی آن شوم] و آن روز را سراسر نبرد کردم و

دستم را به دنبال خود می‌کشیدم. وقتی به درد آمد، پایم را بر آن نهادم و آن را کشیدم تا این که آن را از تن جدا کردم.

ابن اسحاق می‌گوید: پس از آن تا زمان عثمان همچنان زنده بود.

آنگاه گذر معوّذ بن عفرا بر ابوجهل افتاد که پاهایش بریده بود و ضربه‌ای به او زد و ناکارش کرد و او را که هنوز رمقی در خود داشت، رها کرد. آنگاه معوّذ همچنان جنگید تا این که شهید شد. سپس گذر عبداللّه بن مسعود به ابی‌جهل افتاد، درست وقتی که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمان داده بود او را بین کشته‌شدگان بجویند. ـ طبق خبری که به من رسیده است ـ رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم به آنان فرمود: اگر نتوانستید او را بینِ کشته‌شدگان بشناسید، به زخمی در زانوانش بنگرید. روزی من و او که پسربچه‌ای بودیم در میهمانیِ عبداللّه بن جُدعان با همدیگر مسابقه گذاشتیم و من اندکی از او پیش افتادم و پهلویی به او زدم و بر زانوانش بر زمین افتاد و در یکی از آنها زخمی برداشت که هنوز نشانش بر جای مانده است.

عبداللّه بن مسعود گفت: در واپسین رَمَق او را یافتم و شناختم و پایم را بر گردنش گذاشتم. یک بار در مکّه مرا گرفت و آزارم داد و مُشتی به من زد. آنگاه به او گفتم: ای دشمن خدا، نه مگر خدا تو را خوار گردانیده است.

گفت: چگونه مرا خوار کرده است، آیا جز این است که شما مردی را کشته‌اید. به من بگو: امروز پیروزی از آن کیست؟ گفتم: از آنِ خدا و رسولش.

ابن هشام می‌گوید: «ضبث» به معنای گرفتن و نگاه داشتن است، چنان که ضابیءبن حارث بُرجُمیّ گفته است:

فأصبحتُ ممّا کان بینی و بینکم　　من الودّ مثل الضابثِ الماء بالید

در اثر دوستی‌ای که بین من و شما هست، به کسی می‌مانم که آبی را در دست گرفته باشد.

ابن هشام می‌گوید: می‌گویند: «أ عارٌ علی رجل قتلتموه، اخبرنی لمن الدّائرة الیوم = مایه‌ی ننگ نیست مردی را کشتن، بگویید امروز پیروزی از آن کیست؟»

ابن اسحاق می‌گوید: مردانی از بنی مخزوم می‌پندارند که ابن مسعود می‌گفت: به من گفت: «ای چراننده‌ی گوسفندان، بر بلندایی دشوار فرا رفته‌ای.

می‌گوید: آنگاه سرش را از تن جدا کردم و به حضور رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آوردم و عرض کردم: ای رسولِ خدا، این سرِ دشمن خدا، ابوجهل است.

می‌گوید: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «آللّهِ الّذی لا اله غیره = خداست که هیچ معبود راستینی جز او نیست.»

می‌گوید: سوگند رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم چنین بود.

عرض کردم: آری سوگند به خدایی که هیچ معبود راستینی جز او نیست. آنگاه سرش را فراروی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم افکندم و خدا را سپاس گفت.

ابن هشام می‌گوید: ابو عبیده و دیگر کسانی که از مغازی (دانش جنگ‌ها) آگاه هستند، برای من روایت کرده‌اند که گذر عمر بن خطّاب بر سعید بن عاص افتاد و به او گفت: می‌بینم چیزی به دل داری، می‌پنداری من پدرت را کشته‌ام. اگر هم او را کشته بودم، برایت، به دلیل کشتنِ او بهانه نمی‌آوردم، بلکه من دایی‌ام، عاص بن هشام بن مغیره را کشته‌ام، درباره‌ی پدرت باید بگویم گذرم بر او افتاد و دیدم مانند گاو نر دارد با شاخ خود زمین را می‌کاود، از او منصرف شدم و پسر عمویش علی رفت و او را کشت.

حکایتِ شمشیر عکاشه

ابن اسحاق می‌گوید: عکاشة بن محصن بن حُرثان اسدی، هم‌پیمان بنی عبدشمس بن عبد مناف، در جنگ بدر چنان با شمشیرش، جنگید که شمشیر در دستش شکست و به نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آمد و آن حضرت عصایی چوبین به او داد و فرمود: ای عکاشه با این بجنگ. و وقتی آن را از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم گرفت، آن را تکانی داد و در دستش به شمشیری دراز و پهن دگر شد، سپید و تیزا چنان با آن جنگید تا این که خداوند متعال مسلمانان را پیروز گردانید و آن شمشیر را «عون = یاور» می‌نامیدند. آنگاه همواره آن شمشیر را همراه داشت و با رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در جنگ‌ها شرکت می‌کرد تا این که در جنگ با اهل ارتداد شهید شد آن شمشیر نزدِ او بود و طلیحة بن خویلد اسدی او را کشت و طلیحه در این باره گفته است:

فما ظنّکم بالقوم إذ تقتلونهم ... أليسوا و إن لم يُسلموا برجال
فان تک أذاودٌ أصبن و نسوة ... فلن تذهبوا فرغا بقتل حبال
نصبتُ لهم صدر الحمالة انّها ... معاودةٌ قيل الكُماة نزال
فيوماً تراها فی الجلا مصونةً ... و يوما تراها غير ذات جلال
عشيّةَ غادرتُ ابن أقرم ثاويا ... و عکّاشة الغنْمِیَّ عند حجال

درباره‌ی مردمانی که آنان را می‌کشید، چه می‌پندارید، اگر چه مردانی را از دست ندهند، آیا زخم خورده نیستند.

پس اگر چند کسی کشته دهند و زنانی، هرگز پایمال نخواهند شد در برابر کشته شدن حبال [بن مسلمه].

سینه‌ی حماله (اسبِ طلیحه) را در برابرشان برافراشتم و به آن خویگر است؛ گفته شد: ای دلاوران فرود آیید.

روزی آن را می‌بینی که در جُلّ (پوشش) خود محفوظ است و روزی آن را بدون پوشش می‌بینی.
شبانگاهی که ابن اقرم را آنجا رها کردم و نیز عکّاشه‌ی غنمی را نزدِ حجله‌ها.

ابن هشام می‌گوید: «حبال» ابن طُلَیحة بن خویلد و ابن قرم، ثابت بن اقرم انصاری است.

ابن اسحاق می‌گوید: عکّاشة بن محصن همان است که وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «یدخل الجنّة سبعون الفاً من امّتی علی صورة القمر لیلة البدر = هفتاد هزار از امّت من در هیئتِ ماهِ شبِ چهارده وارد بهشت می‌شوند.» عرض کرد: ای رسول خدا، برای من دعا کن تا خداوند متعال مرا نیز از آنان قرار دهد. فرمود: «انّک منهم = تو از آنانی» یا این که دعا کرد: «اللّهمّ اجعله منهم = خداوندا، او را از آنان قرار ده». مردی از انصار برخاست و گفت: ای رسول خدا، دعا کن خداوند متعال مرا نیز از آنان قرار دهد. فرمود: «سبقک بها عُکّاشه و بردت الدعوة = عکاشه از تو پیشی گرفت و دعوت محقّق شده است.»

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم طبق روایتی که از خاندانِ او به من رسیده است، فرمود: «منّا خیرُ فارس فی العرب = از ما سوارکاری هست که در عرب بهتر از او نیست.»

عرض کردند: ای رسول خدا، او کیست؟ فرمود: «عُکاشة بن محصن» آنگاه ضرار بن ازور اسدی گفت: «او مردی از ماست، ای رسول خدا؟ فرمود: «لیس منکم و لکنّه منّا للحلف = از شما نیست، بلکه به موجب پیمان از ماست.»

ابن هشام می‌گوید: ابوبکر آن روز پسرش، عبدالرحمن را که آن زمان مشرک بود، فرا خواند و گفت: ای پلید، مالِ من کجاست؟

عبدالرحمن گفت:

لم یبق غیر شکّة و یعبوب و صارمٌ یقتل ضُلّال الشّیب

جز سلاحی و اسبی تندروی و شمشیری برّان نمانده است که پیران گمراه را می‌کشد.

در روایتی که برای من از عبدالعزیز بن محمّد دراوردی کرده‌اند، چنین آمده است.

انداختنِ مشرکان در چاه

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن رومان از عروة بن زبیر، از عایشه روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمان داد کشته‌شدگان را در چاه اندازند، همه را انداختند، مگر امیّة بن خلف که در زرهش بر آماسیده و آن را پُر کرده بود. رفتند او را حرکت دهند، گوشتش پراکنده شد و آن را در جایی نهادند و آن قدر خاک و سنگ بر او ریختند که پنهان شد.

وقتی آنان را در چاه انداختند، رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم بر سر آنان ایستاد وگفت: «یا اهل القلیب، هل وجدتُم ما وعَدکم ربُّکم حقّا؟ فانی وجدت ما وعدنی ربی حقّاً = ای در چاه خفتگان، آیا وعده‌ای را که خدا به شما داده بود، حقّ یافتید؟ من وعده‌ای را که خدا به من داده بود، راستین یافتم.

می‌گوید: صحابیان عرض کردند: ای رسول خدا، با گروهی که مرده‌اند، سخن می‌گویی؟

به آنان فرمود: «لقد علموا أن ماوعدهم ربّهم حقّاً = آنان دانسته‌اند، وعده‌ای که خدا به آنان داده است، حقّ است.»

عایشه گفت: گروهی می‌گویند چنین فرمود: «لقد سمعوا ما قلتُ لهم = آنچه را به آنان گفتم، شنیدند.» امّا رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم «لقد علموا» فرمود.

ابن اسحاق می‌گوید: حمید الطّویل برای من، از انس بن مالک روایت کرده است، که گفت: اصحابِ رسولِ خدا، در دلِ شب از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه

وآله وسلم شنیدند که می‌گفت: «یا أهل القلیب، یا عتبة بن ربیعه، و یا شیبة بن ربیعه، امیّة بن خلف، و یا ابا جهل بن هشام = شماری از آنان را که در چاه دفن شده بودند، برشمرد ـ هل وجدتم ما وعد ربّکم حقّاً، فانّی قد وجدت ما وعدنی ربّی حقاً؟ = ای در چاه خفتگان، ای عتبة بن ربیعه، ای شیبة بن ربیعه، ای امیّة بن خلف، ای ابوجهل بن هشام و... آیا وعده‌ای را که خدا به شما داده بود حقّ یافتید؟ من وعده ای را که خدا به من داده بود، حقّ یافتم؟»

مسلمانان عرض کردند: ای رسول خدا، آیا گروهی را مورد خطاب قرار می‌دهی که پلاسیده‌اند؟ فرمود: «ما أنتم بأسمع لما أقول منهم، ولکنهم لا یستطیعون أن یُجیبونی = شما سخنانی را که به آنان می‌گویم، بهتر از آنان نمی‌شنوید، امّا آنان نمی‌توانند پاسخ مرا بدهند.»

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اهل علم برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آن روز که آن سخنان را گفت، فرمود: «یا اهل القلیب، بئس عشیرةُ النّبیّ کنتم لنبیِّکم، کذّ بتمونی و صدّقنی النّاس، و أخرجتمونی و آوانی النّاس، و قاتلتمونی، و نصرنی النّاس = ای در چاه خفتگان، شما بد عشیره‌ای برایِ پیامبرتان بودید، مرا دروغزن انگاشتید، درحالی که مردم مرا تصدیق کردند، مرا از دیارم بیرون کردید و مردمانی دیگر مرا پناه دادند، با من جنگیدید و مردمی دیگر ما را یاری دادند.»

آنگاه فرمود: «هل وجدتم ما وعدکم ربّکم حقّا = آیا وعده‌ای را که خدا به شما داده بود، حقّ یافتید؟» و آن سخنان را فرمود.

شعر حسّان درباره‌ی دفن‌شدگان در چاه

ابن اسحاق می‌گوید: حسّان بن ثابت گفت:

عرفتُ دیارَ زینب بالکثیب — کخطّ الوحی فی الورق القشیب

تداولها الرّیاح و کل جون — من الوَسمیّ مُنهمرٍ سَکوب
فأمسی رسْمُها خَلَقا و أمست — یبابا بعد ساکنها الحبیب
فَدَع عَنکَ التَّذَکُّرَ کُلَّ یَومٍ — ورُدَّ حَرَارَةَ الصَّدْرِ الکَئِیبِ
و خَبِّرَ بِالَّذِی لاَ عَیبَ فیه — بِصِدْقٍ غَیرِ إخْبَارِ الکَذُوبِ
بما صَنَعَ المَلِیک غَدَاة بَدْرٍ — لَنَا فی المُشْرِکِینَ من النَّصِیبِ
غَدَاةَ کانَّ جَمْعَهمْ حِرَاءٌ — بَدَتْ أرْکَانُه جُنحَ الغُرُوبِ
فَلاَقَینَاهمْ مِنَّا بِجَمْعٍ — کَأُسْدِ الغَابِ مُرْدَانٍ و شِیبِ
أمَامَ مُحمَّدٍ قد وازَرُوه — عَلَی الأعدَاءِ فی لَفْحِ الحُرُوبِ
بِأیدِیهِمْ صَوارِمُ مُرْهَفَاتٌ — و کُلٌّ مُجَرَّبٍ خَاظِیِ الکُعُوبِ
بَنُو الأوسِ الغَطَارِفُ وازَرَتْها — بنو النَّجَّارِ فی الدِّینِ الصَّلِیبِ
فَغَادَرْنَا أبَا جَهلٍ صَرِیعاً — و عُتْبَةَ قد تَرَکْنَا بِالجَبُوبِ
و شَیبَةَ قد تَرَکْنَا فی رِجَالٍ — ذَوِی حَسَبٍ إذا نُسِبُوا حَسِیبِ
یُنَادِیهِمْ رسولُ اللّه لَمَّا — قَذَفْنَاهمْ کَبَاکِبَ فی القَلِیبِ
ألم تَجِدُوا کَلاَمِی کان حَقّاً — و أمْرُ اللّه یَأْخُذُ بِالقُلُوبِ؟
فَمَا نَطَقُوا، ولَو نَطَقُوا لَقَالُوا — صَدَقْتَ و کُنتَ ذَا رَأْیٍ مُصِیبِ

سرزمین زینب را با توده‌ی ریگ شناختم، مانند مکتوبی که در وَرَقی کهنه نوشته باشند.
که بادها دستْ‌گردانش می‌کنند و هر گیاهی از باران پاییزی آبریزان است.
نشانش کهنه شده و پس از باشنده‌ی محبوبش ویرانه گشته است.
یادکردنِ هر روزه را رهاکن و گرمای سینه‌ی اندوهگین را بازگردان.
کسی راکه هیچ عیبی ندارد، به راستی خبر ده، خبری که هیچ دروغی در آن نیست.
که خدا در صبحِ بدر چه‌ها کرد، که برای ما در مشرکان بهره‌ای قرار داد.
پگاهی که گفتی جمعشان [کوهِ] حِراست، که ارکانش به هنگام گراییدنِ خورشید برای فرو نشستن آشکار شده است.
ما با گروهی به دیدارشان رفتیم که به شیرانِ بیشه می‌ماندند، گروهی جوان و پیر.

جلوِی محمّد، ضدِّ دشمنانش، وقتی آتش جنگ زبانه کشیده بود، یاری‌اش کردند.
شمشیرهای برّان به دست داشتند و هر کار آزموده‌ای استوار و سخت، همچون شیرانِ بیشه باز ایستاده بودند.
فرزندان اوس که سرورند و بنی نجّار در دینی که استوار است به آنان یاری کردند.
ابوجهل را افتاده و عتبه را بر زمین رها کردیم.
شیبه را در میانِ مردانی با اصل و نسب و نژاده رها کردیم.
وقتی آنان را گروهی در چاه افکندیم، رسول خدا آنان را ندا داد:
آیا سخن مرا حق یافتید، بدانید که فرمانِ خدا دل‌ها را فرو می‌گیرد.
سخن نگفتند، اگر می‌توانستند، می‌گفتند: راست می‌گویی و تو نظری درست داشتی.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمان داد آنان را در چاه اندازند، عتبة بن ربیعه را گرفتند و او را در چاه انداختند. ـ طبق خبری که به من رسیده است، رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم در چهره‌ی ابی‌حذیفة بن عُتبه نگریست و دید چهره‌اش اندوهگین و رنگش دگر شده است. فرمود: «یا ابا حذیفة لعلّک قد دخلک من شأن ابیک شیءٌ = ای ابوحذیفه، تو گویی از سرنوشتِ پدرت به دلت تردیدی راه یافته است.» یا این که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم سخنی همانند به این فرمود.

عرض کرد: نه‌ای رسول خدا، هرگز در باطل بودنِ راهِ پدرم و در هلاکت او تردیدی به دلم راه نیافته است، امّا از پدرم رأی و خرد و فضلی سراغ داشتم، امیدوار بودم، با آن به اسلام راه برد، امّا وقتی دیدم به چه سرنوشتی دچار شده است، کفری را که پس از امیدی که داشتم، بر آن مرد، [چیره شد،] به یاد آوردم. این مرا اندوهگین ساخت.

رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم برایش دعای خیر کرد و سخنی نیکو به او گفت.

جوانانِ بازمانده از حقّ

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمْ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُوْلَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيراً = به راستی کسانی که فرشتگان جان آنان را می‌گیرند درحالی که آنان نسبت به خویش ستمکار بوده‌اند، [فرشتگان] گویند: در چه حالی بودید؟ [در پاسخ]گویند: در زمین مستضعف بودیم. گویند: آیا زمین خدا فراخ نبود تا در آن هجرت کنید؟ این گروه جایگاهشان جهنّم است و بد جایی است - ۹۷/ نساء». جوانانی معیّن: از بنی اسد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ؛ حارث بن زمعة بن اسود بن عبدالمطلّب بن اسد.

از بنی مخزوم؛ ابوقیس بن فاکه بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و ابوقیس بن ولید بن مغیرة بن عبدالله بن عُمر بن مخزوم.

از بنی جُمح؛ علیّ بن امیّة بن خَلَف بن وهب بن حُذافة بن جُمَح.

از بنی سهم، عاص بن مُنبه بن حجّاج بن عامر بن حذیفة بن سعد بن سهم.

این از آن بود که آنان، وقتی که رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم در مکّه بود، مسلمان شدند، امّا وقتی که آن حضرت به مدینه هجرت کرد، پدران و خویشاوندانشان آنان را در مکّه نگاه داشتند و از آنان خواستند از دینشان برگردند و آنان برگشتند. آنگاه با آنان به بدر آمدند و همگی کشته شدند.

غنیمت و اسیرانِ جنگ بدر

آنگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمان داد آنچه را که در اردوگاه بر جای مانده جمع کنند و آنها را جمع کردند و بین مسلمانان اختلاف افتاد و کسانی که آنها را جمع کرده بودند، گفتند: آنها از آنِ ما هستند. کسانی هم که با دشمن

نبرد و آنان را دنبال می‌کردند، گفتند: سوگند به خدا اگر ما نبودیم، به آنها دست پیدا نمی‌کردید و دشمن ما را به خود مشغول داشت تا این که شما توانستید این غنیمت را به دست آورید. کسانی هم که از رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم پاسداری می‌کردند تا مبادا دشمن به آن حضرت گزندی رساند، گفتند: سوگند به خدا شما به آن از ما سزاوارتر نیستید. خدا می‌داند، صلاح دیدیم وقتی خداوند متعال ما را بر آنان چیره گرداند، با دشمن بجنگیم و ما می‌دیدیم که می‌توانیم کالاهایی را که کسی نبود از آنها حمایت کند، برداریم، امّا ترسیدیم دشمن یکباره به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم حمله کند. در نتیجه از آن حضرت دفاع کردیم. پس شما به آن سزاواتر از ما نیستید.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالرحمن بن حارث وکسانی دیگر از دوستانمان، از سلیمان بن موسی، از مکحول، از ابی امامه‌ی باهلی ـ که نامش به گفته‌ی ابن‌هشام، صُدَیّ بن عجلان است ـ روایت کرده است که گفت: از عُبادة بن صامت درباره‌ی انفال پرسیدم و گفت: «ما، اهل بدر، وقتی که درباره‌ی نَفل (غنیمت) اختلاف کردیم و اخلاقمان در آن باره بد شد، نازل شده است و خداوند آن را از دستانمان گرفت و اختیارش را به پیامبرش سپرد و رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آن را به طورِ برابر، بینِ مسلمانان تقسیم کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی‌بکر برای من روایت کرد و گفت: یکی از افراد بنی ساعده، از ابی اُسید ساعدی، مالک بن ربیعه برای من روایت کرد که گفت: به شمشیر بنی عائذ مخزومی دست یافتم، آن‌که روز بدر به آن «مرزبان» می‌گفتند. وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به مردم فرمان داد، هر غنیمتی را که گرفته‌اند، بیاورند، آمدم و آن را در میانِ غنایم افکندم.

می‌گوید: روشِ رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم چنان بود که اگر کسی چیزی از او می‌خواست، درخواست او را ردّ نمی‌کرد. ارقم بن ابی الأرقم آن،

شمشیر را شناخت و آن را از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم خواست و پیامبر اکرم هم آن را به او داد.

فرستادنِ ابن رواحه و زید به مدینه برای نوید دادن

ابن اسحاق می‌گوید: پس از فتح و پیروزی، رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم عبداللّه بن رواحه را به بالا دست مدینه فرستاد تا به مردمانش بشارت دهد که خداوند متعال چه فتح و پیروزی‌ای را نصیب پیامبرِ خود و مسلمانان کرده است و زید بن حارثه را هم نزد مردمِ پایین دستِ مدینه فرستاد. اسامة بن زید می‌گوید: زمانی که خاک قبر رقیّه، دختر رسول خدا، همسر عثمان را هموار ساخته بودیم، خبر به ما رسید. رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم مرا با عثمان برای رسیدگی به او در مدینه گذاشته بود. آنگاه بود که زید بن حارثه آمد.

می‌گوید: به نزدش رفتم و دیدم در نمازگاه ایستاده و مردم پیرامونش را گرفته‌اند و می‌گوید: عتبة بن ربیعه کشته شد، شیبة بن ربیعه، ابوجهل بن هشام، زمعة بن اسود، ابوالبختری، عاص بن هشام، امیّة بن خلف، نبیّه و منبّه، پسرانِ حجّاج کشته شدند.

گفت: گفتم: پدرجان، این راست است؟ گفت: آری، به خدا سوگند چنین است.

بازگشتِ رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم از بدر

آنگاه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم با اسیرانی از مشرکین که عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث نیز جزو آنان بودند و نیز با غنیمت‌هایی که از مشرکین گرفته بود، به مدینه بازگشت و عبداللّه بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار را بر غنایم گمارد: از مسلمانان قصیده‌ای

سرایی گفت:

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: او عدیّ بن ابی الزغبا بود:

أقم لها صدورها یا بَسْبَس لیس بذی الطَّلح لها معرَّس
ولا بصحراء غُمیر محبس إنّ مَطایا القوم لا تخَیَّس
فحملها علی الطریق اکیس قد نصراللّه و فرّ الأخنس

ای بَسبس، سینه‌هایش را برایش استوار بدار، که در ذی الطلح، جایگاهی برای فرود آمدن ندارد.
همچنین در صحرای غُمَیر، محلّ نگاه داشتنی نیست، [و بدان] که حیواناتِ این مردم را نگاه نمی‌دارند.
به راه سپردنش هوشمندانه است، خدا [مسلمانان را] یاری کرد و اَخنس گریخت.

آنگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به راه خود ادامه داد تا این که از تنگه‌ی صفراگذشت و بر تپّه‌ای بین تنگه و «النازیه» که «سیر» نامیده می‌شد به زیر درختی که آنجا بود، فرود آمد. آنجا غنایم را که خدا از مشرکین نصیبِ مسلمانان کرده بود، بطور برابر، بین آنان تقسیم کرد. آنگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به راه ادامه داد و وقتی به «روحا» رسید مردم به پیشواز آمدند و پیروزیِ به دست آمده را به او و مسلمانانِ همراهش تبریک می‌گفتند. طبق روایتی که عاصم بن عمر بن قتاده و یزید بن رومان برای من کرده‌اند، سلمة بن سلامه به آنان گفت: چه تبریکی به ما می‌گویید. سوگند به خدا، ما تنها پیرزنانی بی‌موی را می‌دیدیم که به شترانِ بسته می‌ماندند و آنها را پی کردیم.

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم لبخندی زد، آنگاه فرمود: «ای ابن اَخی، اولئک الملأ = ای برادرزاده آنان اشرافِ [قریش] بودند.»

ابن هشام می‌گوید: ملأ، به معنای اشراف و سرانِ یک قوم است.

کشته شدنِ نضر و عقبه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در صفرا بود که نضر بن حارث کشته شد. چنان که یکی از اهل علم از مردمانِ مکّه برای من روایت کرده، علیّ بن ابی‌طالب او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه به سوی مدینه رفت و وقتی در «عِرق الظبیه» بود که عقبة بن ابی معیط کشته شد.

ابن هشام می‌گوید: عِرق الظبیه از کسی غیر از ابن اسحاق است.

ابن اسحاق می‌گوید: کسی که عقبه را به اسارت گرفت عبداللّه بن سَلِمه، از افراد بنی عجلان بود.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمان داد عقبه را بکشند، او گفت: ای محمّد، خانواده‌ام را به چه کسی می‌سپاری؟ فرمود: به دوزخ.

آنگاه عاصم بن ثابت بن ابی اقلح انصاری، از افراد بنی‌عمرو بن عوف، چنان که ابوعبیدة بن محمّد بن عماربن یاسر برای من روایت کرده است، او را کشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: چنان که ابن شهاب زهری و دیگر دانشوران برای من روایت کرده‌اند، علیّ بن ابی‌طالب او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: ابو هند، آزاد شده‌ی فروة بن عمرو بیاضی، با خیکی سرشار از روغنِ آمیخته با خرما [و ماستینه] به دیدار رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آمد.

ابن هشام می‌گوید: «حمیت» به معنای خیک است. او از جنگ بدر باز پس مانده بود، امّا پس از آن در همه‌ی جنگ‌ها با رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم همراه و حجّام رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم بود و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله

وسلم فرمود: «انّما هو ابوهند امرؤ من الأنصار فأنکِحوا و أنکحوا إلیه = ابوهند مردی از انصار است، به او زن دهید و از او زن بگیرید.» آنگاه چنین کردند.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم رفت تا اینکه یک روز پیش از اسیران به مدینه رسید.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی بکر برای من روایت کرد که یحیی بن عبداللّه بن عبدالرحمن بن اسعد بن زُراره گفت: وقتی اسیران را آوردند، سوده بنتِ زمعه، همسر پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم در مجلس عزای عوف و معوّذ، دو پسر عفرا [که در بدر شهید شده بودند] حضور داشت. پیش از آن بود که حجاب واجب شود.

[راوی] می‌گوید: سوده گفت: من نزد آنان بودم، که آنها را آوردند. گفتند: اینان اسیرند که از بدر آورده‌اند.

می‌گوید: به خانه‌ام، که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم در آن بود، برگشتم و ناگهان ابویزید، سهیل بن عمرو را در گوشه‌ای [از حیاطِ] حجره دیدم که با طنابی دستانش را به گردنش بسته بودند. خدا می‌داند وقتی ابویزید را در آن حال دیدم، نتوانستم خود را نگاه دارم تا این که گفتم: ای ابویزید: اختیارتان به دست خودتان بود، نمی‌توانستید بزرگوارانه بمیرید. ناگاه آواز رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم مرا به خود جلب کرد که می‌فرمود: «یا سوده، أ علی اللّه و رسوله تحرّضین = آیا او را ضدّ خدا و رسولش برمی‌انگیزی؟»

می‌گوید: عرض کردم: ای رسول خدا، سوگند به ذاتی که تو را به حقّ فرستاد وقتی بایزید را چنان دیدم که دستش را به گردنش بسته بودند، نتوانستم جلویم را بگیرم و آن سخن را گفتم.

ابن اسحاق می‌گوید: نبیة بن وهب، از افراد بنی عبدالدّار برای من روایت کرده است که وقتی اسیران را آوردند، رسول خدا آنها را بین یاران خود پخش

کرد و فرمود: «استوصُوا بالأساری خیراً = با اسیران به خوبی رفتار کنید.»

می‌گوید: ابوعزیز بن عمیر، برادر پدر ـ مادریِ مصعب بن عمیر در میان اسیران بود.

[راوی] می‌گوید: ابوعزیز گفت: برادرم مصعب بن عمیر و یکی از انصار که مرا به اسارت گرفته بود، از کنارم گذشت و به او گفت: او را محکم بگیر، مادرش ثروتمند است، باشد که او را از تو باز خرد.

می‌گوید: وقتی از بدر بازمی‌گشتند باگروهی از انصار همراه بودم و هرگاه غذای چاشت و شام خود را می‌آوردند، برای رعایتِ سفارش رسول خدا درباره‌ی ما به آنان، نان را به طور ویژه به من می‌دادند و خود خرما می‌خوردند و به دست هیچ کس از آنان قرص نانی نمی‌افتاد مگر آن که از آن به من می‌دادند.

می‌گوید: من شرمگین می‌شدم و به آنان برمی‌گرداندم و تا به دستشان می‌رسید، آن را به من باز می‌گرداندند.

رسیدنِ خبر کشته شدگان قریش به مکّه

ابن هشام می‌گوید: ابوعزیز، پس از نضر بن حارث، پرچمدار مشرکان در جنگ بدر بود و وقتی برادرش، مصعب بن عمیر به ابی الیَسَر که او را به اسارت گرفته بود، آن سخن را گفت، ابوعزیز در پاسخ به او گفت: ای برادر، سفارش تو درباره‌ی من همین بود! مصعب به او گفت: برادر من اوست، نه تو!

مادرش پرسید: گرانترین بلاگردانی که برای یک قریشی داده‌اند، چقدر بود؟ گفتند: چهار هزار درهم. چهار هزار درهم فرستاد و او را باز خرید.

ابن اسحاق می‌گوید: نخستین کس از آسیب‌دیدگانِ قریش که به مکّه بازگشت جَیْسُمان بن عبداللّه خزاعی بود. از او پرسیدند: پشتِ سرت چه خبر

است. گفت: عتبة بن ربیعه، شیبة بن ربیعه، ابوالحکم بن هشام، امیّة بن خلف، زمعة بن اسود، نبیه و منبّه، هر دو پسر حجّاج، ابوالبختری بن هشام و... کشته شدند. وقتی چندین کس از اشراف قریش را برشمرد، صفوان بن امیّه که در حِجرِ [کعبه] نشسته بود، گفت: اگر این مرد دیوانه نباشد، از او درباره‌ی من پرسش کنید.

از او پرسیدند: صفوان بن امیّه چه شد؟ گفت: اوست که در حجر نشسته است. خدا می‌داند پدر و برادرش را دیدم که کشته شدند.

ابن اسحاق می‌گوید: حسین بن عبداللّه بن عبیداللّه بن عبّاس، از عکرمه، آزاد شده‌ی ابن عبّاس برای من روایت کرد و گفت: ابورافع، آزاد شده‌ی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم گفت: من غلامِ عبّاس بن عبدالمطّلب بودم، اسلام به خانه‌ی ما، اهل بیت پیامبر، راه یافته بود، عباس و امّ فضل و من مسلمان شده بودیم و عباس از قوم خود می‌ترسید و دوست نداشت مخالفت خود را با آنان آشکار کند و مسلمان شدنش را پنهان کرده بود. او اموالِ بسیاری داشت که بین قومش پراکنده بود. ابولهب نیز در جنگ بدر شرکت نکرده و عاصی بن هشام بن مُغیره را به جای خود فرستاده بود. بین آنان چنین رسم بود، اگر کسی از آنان به جنگ نمی‌رفت، مردی دیگر را به جای خود می‌فرستاد و وقتی به او گفتند، چه کسانی از قریش در این جنگ کشته شده‌اند، خداوند او را خوار و ذلیل ساخت و ما احساس قدرت و عزّت کردیم.

می‌گفت: من مردی ناتوان بودم و تیر می‌ساختم و در حجره‌ی زمزم آن‌ها را می‌تراشیدم. خدا می‌داند من در آنجا نشسته بودم و تیرهایم را می‌تراشیدم و امّ فضل هم نزد من نشسته بود و خبری که می‌آمد ما را شادمان می‌کرد. ناگهان ابولهب که به سختی پاهایش را به دنبال خود می‌کشید آمد و در کناره‌ی حُجره پشت به پشتِ من نشسته بود. در این حال مردم گفتند:

ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلّب است که دارد می‌آید.

ـ ابن هشام می‌گوید: نام ابی‌سفیان، مغیره بود ـ

[راوی می‌گوید:] ابولهب گفت: به نزد من بیا. به جانِ من که تو خبر داری. [راوی] می‌گوید: به نزدش نشست و مردم هم بالای سرش ایستاده بودند. از او پرسید: برادرزاده، به من بگو چه اتّفاقی برای لشکر افتاد؟ گفت: سوگند به خدا، جز این نبود که آنان با ما هماورد شدند و ما به آنان پشت کردیم و ما را به هر سوی که می‌خواستند می‌بردند و ما را هرگونه که می‌خواستند به اسارت می‌گرفتند. خدا می‌داند با این حال آنان را نکوهش نمی‌کنم. ما مردانی سپید پوش را دیدیم که بین آسمان و زمین بر اسبانی ابلق سوار بودند که در برابر آنان از هیچکس کاری ساخته نبود و [اگر هرکس] با آنان روبه رو می‌شد، نابود می‌گردید.

ابو رافع می‌گوید: با دستم گوشه‌ی حجره را بلند کردم و گفتم: سوگند به خدا که آنان فرشتگان بودند. می‌گوید: ابولهب دستش را بلند کرد و با آن ضربه‌ی سختی بر چهره‌ام زد.

می‌گوید: من در برابرش ایستادم، چون مرد ضعیفی بودم، مرا بلند کرد و بر زمین زد، دوباره زانو زد و مرا به کتک گرفت. آنگاه امّ فضل یکی از ستون‌های حجره را برداشت و به سرش زد و سرِ او شکافی برداشت و گفت: حالا که سرورش اینجا نیست، او را ضعیف گیر آورده‌ای. او برخاست و خوار و ذلیل روی گرداند [و رفت]. سوگند به خداوند پس از آن هفت شب بیشتر زنده نماند و خداوند متعال او را به آبله‌ی وبایی دچار کرد و او را کشت.

نوحه‌ی قریش بر کشته‌شدگانشان

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبّاد بن عبداللّه بن زبیر، از پدرش، عبّاد، برای

من روایت کرده است که گفت: قریشیان بر کشته‌شدگان خودگریستند، آنگاه گفتند: چنین نکنید، ممکن است این خبر به محمّد و یارانش برسد و شما را شماتت کنند و کسی را درباره‌ی اسیرانتان به نزد آنان نفرستید و در بازخرید آنان تأخیر کنید، تا محمّد و یارانش در باره بلاگردان بر شما سخت نگیرند.

می‌گوید: سه فرزند اسود بن مطلب به نام‌های زمعة بن اسود، عقیل بن اسود و حارث بن زمعه کشته شده بودند و دوست داشت بر فرزندانش بگرید. در این حال بود که در دلِ شب صدای گریه‌ی زنی را شنید، او که بینایی خود را از دست داده بود، به یکی از پسرانش گفت: بنگر قریش گریستن را روا شمرده‌اند و آنان بر کشته‌شدگانِ خود می‌گریند؟ تا من نیز بر ابی حکیمه (زمعه) بگریم، دلم آتش گرفته است.

وقتی آن پسرک بازگشت، گفت: زنی بود که بر شترِ گم شده‌اش می‌گریست. آنگاه اسود چنین گفت:

أَتَبكِي أن يَضِلَّ لها بَعِيرٌ و يَمْنَعُهَا من النَّومِ السُّهودُ
فَلاَ تَبكِي علىٰ بَكْرٍ ولَكِن عَلَى بَدْرٍ تَقَاصَرَتِ الجُدُودُ
عَلَى بَدْرٍ سَرَاةِ بَنِي هصَيصٍ و مَخْزُومٍ ورَهطِ أَبِي الوَلِيدِ
و بَكِّي إن بَكيتِ علىٰ عَقِيل وَبَكِّي حَارِثاً أَسَدَ الأَسُودِ
و بَكِّيهِمْ ولاَ تَسَمِي جميعاً ومَا لأَبِي حَكِيمَةَ من نَدِيدِ
ألاَ قد سَادَ بَعدَهم رِجَالٌ ولَولاَ يَومُ بَدْرٍ لم يَسُودُوا

آیا برای آن می‌گرید که شترش گم شده است و همین او را از خوابیدن باز داشته و بیدار است.

بر بکر (شتری جوان) گریه نکن، بلکه بر واقعه‌ی بدر زاری کن که تبار این قوم را از بین برد.

بر بدر گریه کن، بر سرورانِ بزرگِ بنی هُصیص و بنی مخزوم و گروه ابی الولید.

اگر می‌خواهی گریه کنی، بر عقیل و حارث، که شیرِ شیران بودند، گریه کن.
بر آنان گریه کن و از همه‌ی آنان خسته نشو، و[بدان که] ابی حکیمه همانندی نداشت.
بدانید پس از آنان مردانی سروری یافتند که اگر جنگ بدر نمی‌بود، هرگز چنین جایگاهی نمی‌یافتند.

ابن هشام می‌گوید: در این شعر در حرکتِ حرف روی اختلاف وجود دارد و این امر در شعر عرب امری شناخته شده است و آن نزد ما «اِکفا = اختلاف حروف در قوافی» است.

از روایت ابن اسحاق ابیاتی از این مشهورتر را نیاورده‌ایم.

ابن اسحاق می‌گوید: ابو وَداعة بن ضبیره‌ی سهمی نیز جزو اسیران بود. رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: او در مدینه پسری زیرک و تاجر و ثروتمند دارد، چه بسا هرچه زودتر برای بازخرید پدرش به نزد شما آید. وقتی قریش گفتند برای بازخرید اسیرانتان شتاب نکنید تا محمّد و یارانش بر شما سخت نگیرند، مطّلب بن ابی وداعه که مراد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم بود ـ گفت: راست می‌گویید، شتاب نباید کرد. در دلِ شب به راه افتاد و به مدینه آمد و او را به چهار هزار درهم بازخرید و به مکّه بُرد.

باز خرید سهیل بن عمر

[راوی] می‌گوید: آنگاه قریش برای بازخرید اسیرانشان فرستادند و مکرز بن حفص بن أخیف برای بازخرید سهیل بن عمرو آمد که مالک بن دخشم، از افراد بنی سالم بن عوف، او را به اسارت گرفته بود و گفت:

أَسَرْتُ سُهَیلاً فَلاَ أبتَغِی أسِیراً به من جَمیعِ الأُمَمِ
و خِندَفُ تَعلَمُ أنَّ الفَتَی فَتَاهَا سُهَیلٌ إذا یُظَّلم
ضَرَبتُ بِذِی الشَّفْرِ حتَّیٰ انثَنَی و أکْرَهتُ نَفْسِی علیٰ ذِی العَلَمِ

سهیل را به اسارت گرفته‌ام، از میان همه‌ی ملّت‌ها به جای او اسیر دیگری نمی‌خواهم.
خندف می‌داند او مردِ[مردانش] سهیل است، اگر مورد ستم قرار گیرد.
چنان شمشیر زدم تا خم شد و خود را بر لبْ شکافته درآوردم.

لَبِ پایینِ سهیل بن عمر شکافته بود.

ابن هشام می‌گوید: برخی از آگاهان به شعر انتساب این شعر به مالک بن دُخشم را انکار می‌کنند.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن عمرو بن عطا، از افراد بنی عامر بن لؤی برای من روایت کرده است که عمر بن خطّاب به حضور رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم عرض کرد: ای رسول خدا، بگذار دندان‌های [ثنایای] سهیل بن عمر را بر کنم و زبانش درآید تا در هیچ کجا نتواند ضدِّ تو سخنی بگوید.

[راوی] می‌گوید: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «لا أُمثّلُ به فیمثّل اللّهُ بی و إن کنت نبیّاً = من دستور نمی‌دهم او را مُثله کنند، آنگاه ـ هرچند که پیامبرم ـ خداوند متعال درباره‌ی من هم چنین فرمانی می‌دهد.»

ابن اسحاق می‌گوید: به من چنین خبر رسیده است که رسول خدا در این حدیث به عمر فرمود: «انّه عسی أن یقوم مقاماً لا تذمّه = [تو چه می‌دانی] چه بسا او در جایگاهی سخنی دیگر بگوید که او رانکوهش نکنی.»

ابن هشام می‌گوید: سخنِ این جایگاه را، اگر خدا بخواهد، در جای خود بیان خواهیم کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی مکرز با مسلمانان گفتگو کرد و رضایت آنان را به دست آورد. گفتند: آنچه را که باید بدهی پیش آر. گفت: به جای او پای مرا در بند کرده و رهایش کنید، تا بلاگردانش را به شما بپردازد. سهیل را رها کردند و مکرز را به جای او نزد خود نگاه داشتند و مکرز گفت:

فدیتُ بأذوادٍ ثمانٍ سبا فَتی   ینالُ الصمیم غُرمُها لا الموالیا

رهنتُ یدی و المال أیسر من یَدی　　علیَّ و لکنّی خشیتُ المخازیا
و قلتُ سهیلُ خیرنا فاذهبوا به　　لأبنائنا حتّی نُدیر الأمانیا

برای اسارتِ آن مرد شترانی گرانقدر بلاگردان فرستادم، غرامت آن بر بنی صمیم است نه بر موالی.
قدرتم را گرو گذاشتم، درحالی که از دست دادنِ مال بر من از قدرت آسان‌تر است. امّا از خوار شدن ترسیدم.
گفتم: سهیل بهترین کسِ ماست، او را برای فرزندانمان بیاورید تا چرخِ آرزوهامان را بگردانیم.

ابن هشام می‌گوید: برخی از آگاهان به شعر انتساب این شعر به مکرز را انکار می‌کنند.

اسارت و آزادی عمرو بن ابی سفیان

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی‌بکر برای من روایت کرد و گفت: عمرو بن ابی‌سفیان بن حرب ـ از دختر عقبة بن ابی معیط ـ ابن هشام می‌گوید: ما در عمرو بن ابی سفیان، دختر ابی عمرو و خواهر ابی معیط بن ابی عمرو ـ از جمله‌ی اسیرانِ رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم در جنگ بدر بود.

ابن هشام می‌گوید: علیّ بن ابی طالب او را به اسارت گرفت.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی‌بکر برای من روایت کرد و گفت: به ابوسفیان گفتند: برای پسرت، عمرو، بلاگردانی بفرست. گفت: چگونه خون و مالم [را در دست مسلمانان] فرا ـ هم ـ آورم. حنظله راکشتند و برای عمرو هم بلاگردان بفرستم. آن را در دستانشان رها کنید و او را تا هنگامی که می‌خواهند، نگاه دارند.

[راوی] می‌گوید: همچنان نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم در مدینه

محبوس بود، ناگهان نعمان بن اَکّال، از افراد بنی عمرو بن عوف، آنگاه یکی از افراد بنی‌معاویة همراه با زن خود برای عمره به مکّه رفت. او پیرمردی مسلمان بود که با گوسفندانی که در نقیع داشت، زندگی می‌کرد. از همانجا راهیِ عمره شد و پروا نداشت با او چه کنند و گمان نمی‌کرد، او را در مکّه بگیرند و زندانی کنند، زیرا فکر می‌کرد آنان با عمره‌کنندگان چنین رفتاری نمی‌کنند، امّا ابوسفیان بن حرب در مکّه او را در برابر پسرش، عمرو گرفت و زندانی کرد و سپس گفت:

أَرَهطَ ابنِ أَكَّالٍ أَجِيبوا دُعَاءَه تَعَاقَدْتُمْ لا تُسْلِمُوا السَّيِّدَ الكَهلاَ
فَإِنَّ بَنِى عَمْرٍو لِئَامٌ أَذِلَّةٌ لَئِن لم يَفُكُّوا عن أَسِيرِهِمْ الكَبلاَ

ای گروه ابن اکّال درخواستش را بپذیرید، شما پیمان بسته‌اید که سرورانِ میانسال را تسلیم نکنید.
بنی عمرو پست و خوارند، اگر بند از اسیرشان نگشایند.

حسّان بن ثابت در پاسخ به او گفت:

لَو كان سَعدٌ يَومَ مكةَ مُطْلَقاً لَأَكْثَرَ فيكم قَبلَ أن يُؤْسَرَ القَتْلا
بِعَضْبٍ حُسَام أون بِصَفْرَاءَ نَبعَةٍ تَحِنُّ إذا ما أُنبِضَتْ تَحْفِزُ النَّبلا

اگر سعد به هنگام رخداد مکّه آزاد بود، پیش از آن که کشته شدگان به اسارت درآیند، شمارتان را بیشتر می‌کرد.
با شمشیر برّان و یا کمانِ نبع (نام درختی است)، زِه کمانش را به هنگامِ کشیدنش به صدا درمی‌آورد تا [بهتر] تیر پرتاب کند.

افراد بنی عمرو بن عوف به نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم رفتند و به حضورش عرض کردند چه بر سر سعد بن نعمان آمده است و از آن حضرت خواستند عمرو بن ابی سفیان را به آنان دهد تا او را در برابر سعد آزاد کنند و

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم درخواست آنان را پذیرفت و او را به نزد ابوسفیان فرستادند و ابوسفیان هم سعد را آزاد کرد.

اسارتِ ابی العاص بن ربیع

ابن اسحاق می‌گوید: ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعُزّی بن عبدشمس، داماد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم و همسرِ دخترش، زینبِ نیز در میانِ اسیران بود.

ابن هشام می‌گوید: خِراش بن صمّه، از افراد بنی حَرام او را به اسارت گرفته بود.

دلیل ازدواج ابی العاص با زینب

ابن اسحاق می‌گوید: ابو العاص از اندکشمار مردانِ ثروتمند و امانتدار و بازرگان مکّه و فرزند هاله، دخترِ خویلد و خدیجه خاله‌اش بود. خدیجه از رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم خواست زینب را به ازدواج او درآورد و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم با حضرت خدیجه مخالفت نمی‌کرد. این اتّفاق پیش از فرو فرستاده شدنِ وحی اتّفاق افتاد و آن حضرت زینب را به او داد و خدیجه او را به عنوان فرزند خود می‌دانست. آنگاه که خداوند متعال رسولش را به نبوّت نواخت، خدیجه و دخترانش به او ایمان آوردند و او را تصدیق کردند و گواهی دادند پیامی را که آورده حقّ است و دینِ او را برگزیدند و ابوالعاص در شرک خود بر جایْ ماند.

تلاش قریش برای طلاق دادنِ دخترانِ رسول خدا

رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم رقیه یا امّ الکلثوم را به ازدواجِ عتبة بن ابی لهب

درآورده بود. وقتی فرمانِ خدا را به قریش رساند و آنان به دشمنی برخاستند، گفتند: شما محمّد را فارغ البال گذاشته‌اید. آنگاه دخترانش را به او برگرداندند تا مایه‌ی نگرانی‌اش باشند و به نزد ابی‌العاص رفتند و به او گفتند: از زنت جدا شو هر زنی از زنان قریش را که بخواهی به ازدواج تو درمی‌آوریم.

گفت: خدا می‌داند چنین نمی‌کنم، من از همسرم جدا نمی‌شوم و نمی‌خواهم به جای او زنی دیگر از قریش را به من بدهید.

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم ـ طبق خبری که به من رسیده است ـ او را در دامادی‌اش به نیکی می‌ستود. آنگاه به نزد عتبة بن ابی‌لهب رفتند و به او گفتند: دختر محمّد را طلاق بده، هر زنی از زنان قریش را که بخواهی به ازدواجت درمی‌آوریم. گفت: اگر دختر ابان بن سعید بن عاص و یا دختر سعید بن عاص را به من بدهید، از او جدا می‌شوم.

دختر سعید بن عاص را به او دادند و از دختر رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم جدا شد. با ایشان عقد کرده، امّا ازدواج نکرده بود. خداوند متعال برای گرامی‌داشتِ دختر رسول خدا و خوارداشتِ عتبه، دخترش را از سلطه‌ی عتبه خارج کرد و عثمان بن عفّان برای او جایگزین کرد.

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم در مکّه نمی‌توانست حلال و حرام بگرداند و در آنجا اختیاری نداشت. امّا وقتی زینب مسلمان شد، اسلام بین زینب، دختر رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم و ابی‌العاص بن ربیع جدایی انداخت، امّا رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم این قدرت را ندَاشت، آنان را از همدیگر جدا کند و زینب که مسلمان شده بود، همچنان با او که مشرک بود، زندگی می‌کرد. تا این که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه هجرت کرد و وقتی قریش به بدر لشکر کشیدند، ابوالعاص بن ربیع هم با آنان همراه بود و در جنگ بدر اسیر شد و در مدینه نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم بود.

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر از پدرش عبّاد، از عایشه روایت کرده است که گفت: وقتی اهل مکّه برای اسیرانشان بلاگردان فرستادند. زینب، دختر رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم هم مالی را برای بازخرید ابی‌العاص بن ربیع فرستاد که از آن جمله گردنبندی بود که خدیجه به هنگام ازدواج با ابی‌العاص به گردنش افکنده بود.

می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آن را دید، دلش شدیداً به مِهر آمد و فرمود: «إن رأیتم أن تطلقوا لها اسیرها، و تردّوا علیها مالها، فافعلوا = اگر صلاح دانستید اسیرش را برایش آزاد کنید و مالش را به او برگردانید، چنین کنید.»

عرض کردند: ای رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم چنین خواهیم کرد. آن اموال را به او بازگرداندند.

هجرت به مدینه

[می‌گوید:] رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم از ابی‌العاص پیمان گرفت یا او به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم وعده داد، زینب را آزاد بگذارد تا به نزد آن حضرت بیاید و یا این که با او شرط کرد اگر چنین کند آزادش می‌کند و خود و آن حضرت این شرط را آشکار نکردند که دانسته شود. تا این که ابوالعاص پس از آزادی به مکّه رفت و رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه و مردی از انصار را با او فرستاد و فرمود: در بطنِ یأجج بمانید تا زینب به نزد شما آید و او را همراهی کنید تا به نزد من آرید و آنان رفتند. این اتّفاق یک ماه و یا مدّتی نزدیک به آن، پس از جنگ بدر افتاد. وقتی ابوالعاص به مکّه آمد، به زینب فرمان داد به پدرش بپیوندد و او با آنچه نیاز بود، حرکت کرد.

تلاش هند برای آگاهی از کار زینب

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی‌بکر برای من روایت کرد و گفت: از زینب برای من روایت کرده‌اند که گفت: وقتی در مکّه آماده می‌شدم تا به پدرم بپیوندم، هند، دخترِ عتبه مرا دید و گفت: ای دختر محمّد، آیا این خبر که به من رسیده درست است و تو می‌خواهی به پدرت بپیوندی؟

گفت: به او گفتم: من چنین قصدی ندارم.

گفت: دختر عمو، چنین نکن. امّا اگر به چیزی نیاز داری که در سفر به کارت آید و یا مالی می‌خواهی با آن به نزد پدرت روی، بدان که من می‌توانم اینها را برایت فراهم کنم، از من شرم مکن، زیرا زنان با همدیگر چنان نیستند که مردان هستند.

می‌گوید: خدا می‌داند فکر می‌کنم اینها را گفت تا انجام دهد، امّا من از او ترسیدم و چنین قصدی را کاملاً انکار کردم و خود را آماده ساختم.

وقتی دختر رسول خدا خود را آماده کرد، برادر شوهرش کنانة بن ربیع برایش شتری آورد و او را بر آن سوار کرد و تیر و کمانش را برداشت و در روز، او را که در هودجی بود، با خود بُرد. مردانی از قریش از این کار آگاه شدند و در طلبش برآمدند تا این که در ذی طوی به او رسیدند و نخستین کسانی که به او رسید هبّار بن اسود بن مطّلب بن اسد بن عبدالعزّی و فهریّ بودند. هبّار او را که در هودج بود، با نیزه ترساند. چنان که می‌پندارند، آبستن بود و وقتی او را ترساندند، بچه‌اش را انداخت. برادر شوهرش، کنانه زانو زد و گفت: سوگند به خدا، هرکس که به من نزدیک شود، تیری در سینه‌اش می‌نشانم. آنگاه بود که آنان از او دور شدند. سپس ابوسفیان در رأس بزرگانی از قریش آمد و گفت: ای مرد، تیرت را از ما نگاه دارد تا با تو سخن بگوییم. چنین کرد و ابوسفیان پیش آمد و نزد او باز ایستاد و گفت: تو کار درستی نکردی، زنی را در حضور مردم،

آشکارا، و در حالی که از مصیبت و بلایی که از محمّد به خود دیده‌ایم، آگاه هستی، با خود آورده‌ای [تا به مدینه بفرستی] اگر دخترش را، آشکارا و پیشِ چشم مردم، از میانِ ما به نزدش بفرستی، از پی‌آیندهای مصیبتی که به خود دیده‌ایم، مایه‌ی خفت و خواری ما خواهد بود و نشانِ ضعف و سستی ماست. به جانم سوگند، ما نیازی نداریم او را از رفتن به نزد پدرش باز داریم و این کار انتقام هم نخواهد بود، امّا او را برگردان، تا وقتی که زبانه‌ی زبانِ مردم فرو نشیند و مردم بگویند که ما او را بازگردانده‌ایم، آنگاه پنهانی ببر و او را به پدرش برسان.

می‌گوید: چنین کرد، برگشت و چند شبی در مکّه ماند تا این که اوضاع آرام شد و شبانه او را آورد و به زید بن حارثه و همراهش سپرد و آنان او را به حضور رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آوردند.

شعر ابی خیثمه در این باره

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن رواحه یا ابوخیثمه، از افراد بنی سالم بن عوف، درباره‌ی حکایت زینب شعر زیر را سرود. ابن هشام می‌گوید: این شعر از ابی‌خیثمه است.

أتانی الّذی لایقدر النّاس قَدَره — لزینب فیهم من عقوق و مأثم
و اخراجُها لم یُخزَ فیها محمّد — علی مأقط و بیننا عطر مَنْشم
و أمسی ابوسفیان من حِلف ضمضم — و من حربنا فی رغم أنفٍ و مندم
قرنّا ابنَه عمراً و مولی یمینه — بذی حَلَقٍ جلد الصَّلاصل محکم
فأقسمتُ لاتنفکّ منا کتائب — سُراة خمیسٍ فی لُهَام مسوَّم
نزوع قریشَ الکفرَ حتّی نَعُلّها — بخاطمة فوق الأنوف بمیسمِ
ننزّلهم اکناف نجدٍ و نُحلةٍ — و إن یُتهِموا بالخیل والرّجل نُتهم

یَد الدَّهر حتّی لایعوَّجَ سِربُنا و نلحقهم آثار عادٍ و جرهم
و یندَم قومٌ لم یطیعوا محمّداً علی امرهم و أیّ حین تَنَدُّم
فأبلغ اباسفیان إمّا لقیته لئن انت لم تُخلِص سجوداً و تُسلَم
فأبشر بخزی فی الحیاة معجَّل و سربال قارٍ خالداً فی جهنّم

کسی به نزدِ من آمده است که مردم چنان که باید قدرش را نمی‌دانند ـ زینب بین آنان است، با نافرمانی و گناه [که دشمنان در حقّ او کرده‌اند.]
با بیرون کردنش محمّد صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در رزمگاه شکست نمی‌خورد و آتش جنگ بین ما افروخته است.
ابوسفیان از پیمان ضمضم و در جنگ ما ناگزیر و پشیمان است.
پسرش عمرو و غلامش را در غلّ و زنجیر استوار به هم پیوستیم.
سپس آنان را تقسیم کردم تا سپاهیانی که از سرانِ لشکر و بسیار و نشاندارند، نگریزند.
قریشیان را مانند شتران ببریم و آنان را با داغ کردنِ بالای بینی‌شان، خوارشان بداریم.
آنان را در نواحیِ نجد و نخله جای می‌دهیم و اگر سواره و پیاده به تهامه در آیند، آنان را همانجا فرود می‌آوریم.
تا ابدالدهر (همواره) تا راهِ ما کژ شود تا آثار عاد و جُرهم را به آنان برسانیم.
گروهی که در کار خود از محمّد فرمان نبرده‌اند، پشیمان می‌شوند، امّا چه زمانی!
به ابوسفیان خبر دهید، اگر خود خالصانه سجده نکنی و تسلیم نشوی، سرنوشتِ بدی در انتظارت خواهد بود.
هرچه زودتر در زندگیِ خود خوار خواهی شد و شلواری از جنسِ قیر، جامه‌ی جاودانه ات در دوزخ خواهد بود.

ابن هشام می‌گوید: برخی «سربال نار» روایت کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: صاحبِ پیمانِ ابوسفیان، عامر بن حضرمیّ، که در میانِ اسیران بود و سوگند حضرمی متوجه‌ی با حرب بن امیّه هم سوگند بود.

امّا ابن هشام می‌گوید: صاحبِ سوگند ابوسفیان عقبة بن عبدالحارث بن حضرمی بود و عامر بن حضرمی در جنگ بدر کشته شد.

شعر هند و کنانه

وقتی آن دو نفر که قصد داشتند از سفر زینب به مدینه جلوگیری کنند، به راه افتادند، هند دخترِ عتبه آنان را دید و به آنان گفت:

أفی السّلم أعیارٌ جفاءً و غلِظةً   و فی الحرب اشباهُ النّساء العوارکِ

آیا در زمانِ صلح، سرسخت و خشن در جنگ امّا، همچو زنانِ حیض شده‌اید.

کنانة بن ربیع نیز وقتی زینب را به زید و همراهِ انصاری‌اش تحویل داد، گفت:

عجبتُ لهبَّار و اوباش قومه   یریدون اِخفاری ببنتِ محمّد
و لستُ أبالی ماحییتُ عدیدهم   و ما استجمعت قبضاً یَدی بالمهنّد

از هبّار و اوباشِ قومش در شگفت مانده‌ام، می‌خواهند درباره‌ی دختر محمّد پیمانِ مرا بشکنند.
از آن باکی نداشتم و از شمار بسیارشان نهراسیدم و دستم شمشیر را در خود گرفت.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن ابی حبیب، از بکیر بن عبداللّه بن اشجّ، از سلیمان بن یسار، از ابی اسحاق دوسی، از ابی هریره روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم سریه‌ای فرستاد که من هم در آن بودم. به ما فرمود: اگر به هبّار بن اسود یا مردی که با او همراه بود، آنان که به زینب حمله کرده [و فرزندش را سقط کرده] بودند، دست یافتید، آنان را بکشید.

ابن هشام می‌گوید: ابن اسحاق در حدیث خود از آن مرد که با هبّار همراه بود، یاد می‌کند [و گفت: او نافع بن عبد قیس بود. ـ و آنان را با آتش بسوزانید.]

راوی می‌گوید: فردایِ آن روز به ما پیغام فرستاد و فرمود: «إنّی کنتُ أمرتُکم بتحریق هذین الرجلین إن أخذتموهما، ثمّ رأیتُ انّه لاینبغی لأحدٍ أن

یعذّب بالنّار إلّا اللّه، فإن ظفرتم بهما فاقتلوهما = من به شما فرمان داده بودم آن دو مرد را اگر دستگیر کردید، بسوزانید، آنگاه چون باز نگریستم، دانستم هیچکس ـ جز خدا ـ حقّ ندارد کسی را به آتش عذاب دهد، اگر به آنان دست یافتید، آنان را بکشید.»

مسلمان شدنِ ابی العاص بن ربیع

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم ابی‌العاص و زینب را از همدیگر جدا کرد، ابی العاص در مکّه بود و زینب هم در مدینه نزد رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم می‌زیست. تا این که کمی پیشتر از فتح مکّه، ابوالعاص برای تجارت به شام می‌رفت. او مردی امانتدار بود، اموال خود و اموالِ افرادی از قریش را با خود همراه داشت و آنان این اموال را سرمایه‌ی تجارتش کرده بودند. وقتی کار تجارتش پایان پذیرفت و می‌خواست برگردد، فرستادگان رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم با او روبه رو شدند و هر آنچه را داشت به غنیمت گرفتند و او را ناگزیر به فرار کردند. وقتی اموالی را که گرفته بودند، به مدینه آوردند. ابوالعاص در دلِ شب به محلّ سکونتِ زینب، دختر رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم آمد و از او پناه خواست و زینب به او پناه داد. آمد و اموال خود را خواست. چنان که یزید بن رُومان برای من روایت کرده است، وقتی صبح شد و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم بیرون آمد و با مردم نماز گزارد، زینب از سقیفه‌ی بانوان ندا داد: «ای مردم، منِ به ابی‌العاص بن ربیع پناه داده‌ام.»

[راوی] می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم نماز را سلام داد، رو به مردم کرد و فرمود: «ایّها النّاس، هل سمعتم ما سمعتُ = ای مردم، آیا آنچه را که من شنیدم، شما نیز شنیدید.»

عرض کردند: آری.

فرمود: «أما والّذی نفس محمّدٍ بیده ما علمتُ بشیء من ذلک حتّی سمعت ما سمعتم، انّه یجیر علی المسلمین أدناهم = امّا سوگند به ذاتی که جانِ محمّد به دست اوست. در این باره هیچ چیز نمی‌دانستم، مگر وقتی که شنیدم سخنی را که شما شنیدید. بدانید کمترین فرد از مسلمانان هم حقّ پناه دادن دارد.»

آنگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به نزد دخترش رفت و فرمود: «أی بُنیّة اکرمی مثواه، و لا یخلصنّ الیک، فانّک لا تحلین له = دخترم، او را گرامی بدار. امّا نباید با تو تنها شود، چرا که تو برای او حلال نیستی.»

بازگرداندنِ اموالش و مسلمان شدنش

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی‌بکر برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به سریه‌ای که مالِ ابی‌العاص را به غنیمت گرفته بودند، پیغام فرستاد و به آنان فرمود: «إنّ هذا الرجل منّا حیثُ قد علمتم، و قد أصبتم له ما لاً، فان تحسنوا و تردّوا علیه الّذی له، فإنّا نحبّ ذلک، و إن أبیتم فهو فیء اللّه الّذی أفاء علیکم، فأنتم أحقّ به = این مرد نزد ما جایگاهی دارد که شما از آن آگاه هستید، به اموالش دست یافته‌اید، اگر نیکی کنید و آن اموال را به او بازگردانید، ما نیز این را دوست داریم، امّا اگر نپذیرید، بدانید غنیمتی است که خدا نصیبِ شما کرده و شما به آن سزاوارترید.»

عرض کردند: ای رسول خدا، به او برمی‌گردانیم و آن اموال را به او برگرداندند و حتی کسی بود که دلوی و دیگری مشکی کهنه و کسی ظرفی کوچکِ پوستی را می‌آورد و کسی چوب گوشه‌ی جوال را می‌آورد تا این که همه‌ی اموالش را به او برگرداندند و هیچ چیز از آن در دستشان بر جای نماند. آنگاه آنها را برداشت و به مکّه برگشت و مالِ هرکس از قریشیان را، که

سرمایه‌ای به او داده بودند، به آنان بازگرداند، آنگاه گفت: «ای گروه قریش، آیا برای کسی از شما مالی نزد من مانده است که نگرفته باشد؟

گفتند: نه. خدا به تو خیر دهد. ما تو را امانتدار و بزرگوار یافته‌ایم.

گفت: امّا من گواهی می‌دهم که هیچ معبود راستینی جز خدا وجود ندارد و محمّد بنده و فرستاده‌ی خداست. سوگند به خدا، تنها از بیم آن نزد او مسلمان نشدم تا مبادا گمان کنید که من خواسته‌ام اموال شما را بخورم، اکنون که خدا مالِ شما را به شما برگردانده است و از آن فراغت یافته‌ام، مسلمان شدم. آنگاه به راه افتاد تا این که به نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم رفت.

ابن اسحاق گفت: داود بن حُصین، از عکرمة، از ابن عباس برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم با همان ازدواجِ نخست زینب را [پس از شش سال] به او بازگرداند و عقد جدید نبست.

ابن هشام می‌گوید: ابو عبیده برای من روایت کرده است که ابوالعاص بن ربیع وقتی داشت از شام باز می‌گشت و اموالِ مشرکان را با خود داشت، به او گفتند: می‌خواهی مسلمان شوی و این اموال همه از آنِ تو باشد، زیرا آن اموالِ مشرکان است؟ او در پاسخ گفت: «چه بد است آغاز اسلام من آن باشد که در امانتِ خود خیانت کنم.»

ابن هشام می‌گوید: عبدالوارث بن سعید تنّوری، از داود بن ابی هِند، از عامر شعبی، مانند حدیث ابوعبیده از ابی العاص را روایت کرده است.

آزادشدگانِ بدون بلاگردان

ابن اسحاق می‌گوید: از اسیرانی که بدون بلاگردان بر آنان منّت نهادند، تا آنجا که برای ما نام برده‌اند، عبارتند از: از بنی عبد شمس بن عبدمناف؛

ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزّی بن عبد شمس، که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم پس از آن که زینب بلاگردانش را فرستاد، بر او منّت نهاد.

از بنی مخزوم [بن یقظه]، مطلّب بن حنطب بن حارث بن عبیدة بن عُمر بن مخزوم، که در اختیار کسی از بنی حارث بن خزرج بود. در دست آنها رها شده بود تا این که او را آزاد کردند و به قومش پیوست.

ابن هشام می‌گوید: خالد بن زید، ابوایّوب [انصاری] از افراد بنی نجّار او را به اسارت گرفته بود.

ابن اسحاق می‌گوید: صیفیّ بن ابی رِفاعة بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، که اختیارش را به صحابیان سپرده بودند، وقتی کسی برایش بلاگردانی نفرستاد، قول دادند بلاگردانش را بفرستند و مسلمانان او را رها کردند، امّا آنان به قول خود عمل نکردند و حسّان بن ثابت در این باره گفت:

و ما کان صیفیّ لیوفِیَ ذمَّةً قفا ثعلبٍ أعیا ببعض الموارد

صیفیّ امانت خود را نمی‌گزارد، چنین کاری در برخی موارد از [فرزندانِ] ثعلب سر زده است.

ابن هشام می‌گوید: این بیت از مجموعه‌ای از ابیاتش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابو عزّة، عمرو بن عبدالله بن عثمان بن أهیب بن حُذافة بن جُمَح، که چند دختر داشت و نیازمند بود. در این باره به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم گفت: ای رسول خدا، من مالی ندارم و فردی نیازمند هستم و عیالوارم. بر من منّت بگذار [و آزادم کن]. آن حضرت بر او منّت گذارد [و آزادش کرد] و از او پیمان گرفت به هیچ کس، ضدّ آن حضرت کمک نکند. ابوعزّة در این باره در ستایش رسول خدا و فضل او درباره‌ی قومش گفت:

مَن مُبَلِّغٌ عَنّی الرَّسُولَ مُحَمَّداً بِأَنَّکَ حَقٌّ والمَلِیکُ حَمِیدُ

و أنتَ امْرُؤٌ تَدْعُو اِلَى الحَقِّ والهدَى عَلَیکَ من اللّه العَظیمِ شَهِیدُ
و أنتَ امْرُؤٌ بُوِّئْتَ فِینَا مَبَاءَةً لَهَا دَرَجَاتٌ سَهلَةٌ و صُعُودُ
فَاِنَّکَ مَن حَارَبتَه لَمُحَارَبٌ شَقِیٌّ و مَن سَالَمْته لَسَعِیدُ
ولکِن إذا ذُکِّرْتُ بَدْراً و أهلَه تَأوبَ ما بِی: حَسْرَةٌ و قُعُودُ

کیست که از من به محمّد، رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم پیام ببرد، تو بر حقّ و خدا ستوده است.
تو کسی هستی که به حقّ و هدایت فرا می‌خوانی، تو از جانب خدای بزرگ گواه داری.
تو کسی هستی که بین ما منزلتی داری، منزلتی که فراز و نشیب دارد.
اگر با کسی پیکار کنی او جنگاوری نگونبخت است و با هرکس در صلح باشی، او نیکبخت است.
امّا وقتی بدر و کشته شدگانش را به یاد می‌آورم، حسرت و درنگ به من باز می‌گردد.

ابن هشام می‌گوید: بهای بازخرید مشرکانِ [اسیر] در آن روز چهارهزار درهم برای هر فرد ـ تا هزار درهم بود، مگر کسی که مالی نداشت که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم بر او منّت می‌گذاشت [و او را آزاد می‌کرد.]

مسلمان شدنِ عمیر بن وهب

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن جعفر بن زبیر، از عروة بن زبیر برای من روایت کرد که او گفت: عمیر بن وهب جُمحی، پس از آن که افرادی از قریش در جنگ بدر کشته شده بودند، زمانی در حجر خانه‌ی خدا با صفوان بن امیّه نشسته بود. عمیر بن وهب از شیاطین قریش و از کسانی بود که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم و یارانش را اذیّت می‌کردند و زمانی که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم در مکّه بود، مسلمانان از او رنج‌ها می‌کشیدند. پسرش وهب بن عمیر هم جزو اسیرانِ بدر بود.

ابن هشام می‌گوید: رفاعة بن رافع، از افراد بنی زریق او را به اسارت گرفته بود.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن جعفر بن زبیر، از عروة بن زبیر روایت کرده است که گفت: او از کسانی که در چاه دفن شدند و از کشته شدگان سخن گفت.

صفوان گفت: سوگند به خدا پس از آنان زندگی لطفی ندارد.

عمیر به او گفت: سوگند به خدا، راست می‌گویی، خدا می‌داند اگر بدهکار نبودم و کسی نیست از جانب من آنها را پرداخت کند و زن و فرزندی نداشتم که بیمناکم پس از من تباه شوند، به سوی محمّد می‌رفتم تا او را بکشم، زیرا برای این کار بهانه‌ای هم دارم، زیرا پسرم در دستِ آنان اسیر است.

صفوان فرصت را غنیمت شمرد و گفت: بدهی تو برعهده‌ی من، من آن را پرداخت می‌کنم و زن و فرزندانت هم، تا زمانی که زنده هستند، از حمایت من برخوردار خواهند بود، تا توان دارم، چیزی را از آنان دریغ نخواهم داشت.

عمیر به اوگفت: این قضیه را مخفی نگاه دار.

صفوان گفت: چنین خواهم کرد.

[راوی] می‌گوید: آنگاه عمیر فرمان داد، شمشیرش را برایش آوردند و شمشیرش را تیز و زهرآگین کردند. آنگاه رفت تا این که به مدینه رسید و درحالی که عُمر بن خطّاب با چند کس از مسلمانان از جنگ بدر سخن می‌گفتند و یاد می‌کردند که خداوند متعال چگونه با پیروزی در این جنگ آنان را نواخت و به دشمنشان نمایاند چه سرنوشتی خواهند داشت. ناگهان عمر، عمیر بن وهب را دید، درحالی که شمشیرش را حمایل کرده بود، شتر خود را بر آستانِ مسجد رسولِ خدا خواباند. گفت: این سگ، دشمنِ خدا، عمیر بن وهب است. خدا می‌داند با نیّت بدی آمده است. او بود که رابطه‌ی بین ما را تباه کرد و در جنگ بدر شمار ما را تخمین زد.

آنگاه عمر به نزد رسول خدا رفت و عرض کرد: ای پیامبر خدا، او دشمنِ خدا، عمیر بن وهب است که با شمشیری حایل کرده آمده است.

فرمود: او را به نزد من آر. عمر آمد و دوالِ نیامِ شمشیرش را گرفت و شمشیر خود را بر گردنش گذاشت و به کسانی از انصار که با او همراه بودند، گفت: به نزد رسول خدا بروید و نزدش بنشینید و درباره‌ی آن حضرت از این پلید برحذر باشید که از او ایمن نتوان شد. آنگاه او را به نزد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آورد.

خبر دادنِ پیامبر از توطئه‌ی او و صفوان

وقتی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم او را دید، و عمر همچنان دوالِ نیام شمشیرش را بر گردنش نهاده بود، به عمر گفت: ای عمر، رهایش کن. ای عُمَیر، پیش آی. نزدیک آمد و گفت: بامدادان به نیکی باد. سلام گفتن اهل جاهلیّت بین خود چنین بود. رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «قد أکرمنا اللّهُ بتحیّة خیرٌ من تحیتک یا عمیر، باالسلام: تحیّة اهل الجنّة =ای عمیر، خداوند متعال ما را به درود گفتن بهتر از آنچه تو گفتی، نواخته است. به «سلام» گفتن. بهشتیان چنین به همدیگر درود می‌فرستند.»

عمیر گفت: ای محمّد، من تازه با آدابِ شما آشنا شده‌ام و چنین رسمی را نمی‌دانم.

رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم پرسید: ای عمیر، برای چه به اینجا آمده‌ای؟

گفت: برای اسیری که نزد شما دارم، درباره‌ی او به نیکی رفتار کنید.

فرمود: پس چرا این شمشیر را در گردن آویخته‌ای؟

گفت: نفرین بر این شمشیرها که برای ما فایده‌ای نداشتند.

فرمود: راست را به من بگو.

برای چه آمده‌ای؟

گفت: تنها برای همین آمده‌ام.

فرمود: «بل قعدت أنت و صفوان بن اميّة فی الحِجر فذکرتُما اصحاب القليب من قريش، ثمّ قلتَ: لولا دينٌ علیّ و عيالٌ عندی لخرجت حتّی اقتل محمّداً، فتحمَّل لک صفوان بدَينک و عيالک، علی أن تقتلنی له، واللّه حائلٌ بينک و بين ذلک = خير، حقّ این است که تو و صفوان بن امیّه در حجر خانه‌ی خدا نشسته بودید و از کشته شدگانِ قریش که در چاه بدر دفن شدند، یاد کردید. آنگاه تو گفتی: اگر بدهکار نبودم و از زن و فرزندم نمی‌ترسیدم، می‌رفتم تا محمّد را بکشم. صفوان بدهی و هزینه خانواده‌ات را عهده‌دار شد تا تو مرا برایش بکشی، حال آن که خدا نمی‌گذارد دست تو به من برسد.»

عمیر گفت: «گواهی می‌دهم تو فرستاده‌ی خدا هستی. ای رسول خدا، خبری را که از آسمان برای ما می‌آوردی و وحی را که بر تو نازل می‌شد، انکار می‌کردیم. از این توطئه جز من و صفوان، کسی خبر نداشت، خدا می‌داند، جز او کسی تو را از این امر آگاه نساخته است. حمد و ستایش خدای را که مرا به اسلام رهنمون شد و مرا به این سوی کشاند. آنگاه شهادتِ کمله‌ی حقّ را بر زبان آورد. رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «فقّهوا آخاکم فی دينه، و أقرئوه القرآن، و اطلقوا له اسيره = برادرتان را از دینش آگاه کنید و به او قرآن بیاموزانید و اسیرش را برای او آزاد کنید.»

مسلمانان چنین کردند.

بازگشت به مکّه با دعوت به اسلام

آنگاه عرض کرد: ای رسول خدا، من تلاش می‌کردم نور خدا را خاموش کنم و

سخت‌ترین عذاب‌ها را بر پیروانِ دین خدا روا می‌داشتم، دوست می‌دارم به من اجازه دهی، به مکّه بروم و آنان را به خدا، رسولش و دین اسلام فرا خوانم. باشد که خداوند متعال آنان را هدایت کند، در غیر این صورت، چنان که یاران تو را بهر آیینی که داشته‌اند، آزرده‌ام، آنان را هم خواهم آزرد.

[راوی] می‌گوید: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم به او اجازه داد و به مکّه بازگشت.

زمانی که عمیر بن وهب رفته بود، صفوان بن امیّه می‌گفت: به زودی، در روزهای آینده به شما نویدی خواهم داد تا جنگ بدر را از خاطرتان بزداید. صفوان از هر کس که می‌آمد، درباره‌ی او پرسش می‌کرد تا این که کسی آمد و گفت: او مسلمان شده است. سوگند خورد هرگز با او سخن نگوید و هرگز سودی به او نرساند.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی عمیر به مکّه آمد، در آنجا ماند و مردم را به اسلام دعوت کرد و هرکس راکه با او مخالفت می‌کرد، به سختی اذیّت می‌کرد. تا این که مردم بسیاری به دست او مسلمان شدند.

ابن اسحاق می‌گوید: برای من روایت کرده‌اند، عمیر بن وهب یا حارث بن هشام بود که در جنگ بدر شیطان را دید که شکست خورده، عقب می‌نشست و گفت: ای سُراق (در هیأت سراقة بن مالک) به کجا می‌روی؟ دشمن خدا پنهان شد و رفت.

خداوند متعال در این باره آیه‌ای فرو فرستاد: «وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللهَ وَاللهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ = و چنین بود که شیطان کارهایشان را برای آنان بیاراست و گفت: امروز هیچکس از مردم نمی‌تواند بر شما چیره گردد و من یاریگر شما

هستم. پس چون هر دو گروه روبه رو شدند، آهنگ بازگشت کرد و گفت: بی‌گمان من از شما بیزارم، به راستی من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خداوند می‌ترسم و خداوند سخت کیفر است ـ ۴۸ / انفال».

از استدراجِ ابلیس درباره‌ی آنان یاد می‌کند و از همانند شدنش به سراقة بن مالک بن جُعشم، آنگاه که از دشمنی بین خود و بنی بکر بن عبدمناة بن کنانه در جنگی که بین آنان درگرفته بود، یادکردند. خداوند متعال می‌فرماید: «و دشمنِ خدا وقتی دید خداوند متعال چگونه با لشکری از فرشتگان، پیامبر و مؤمنان را یاری کرد، به چنین حالتی گرفتار شد و دشمن خدا راست گفت از خدا می‌ترسد، زیرا چیزی را دید که آنان ندیدند.

برای من چنین روایت کرده‌اند که آنان او را در هر منزلی در هیأت سراقه می‌دیدند و انکارش نمی‌کردند. تا این که جنگ بدر درگرفت و دو گروه با همدیگر هماورد شدند و او به عقب بازگشت. وقتی که آنان را آورد و تسلیم مسلمانان کرد.

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «نکص» به معنای بازگشتن است، چنان که اوس بن حَجَر، از افراد بنی أسَید بن عمرو بن تمیم گفته است:

نکصتم علی أعقابکم یوم جئتُمُ تزجُّون أنفالَ الخمیس العرمرم

- روزی که آمدید غنایمِ بسیار لشکر کفر را با خود ببرید، به عقب برگشتید.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است.

شعر حسّان

قَومِی الّذِینَ همْ آووا نَبِیَّهِمْ و صَدَّقُوه و أهلُ الأرْضِ کُفَّارُ

إلَّا خَصَائِصَ أَقْوامٍ هُمْ سَلَفٌ ... لِلصَّالِحِينَ مع الأنصَارِ أنصَارُ
مُسْتَبْشِرِينَ بِقَسْمِ اللّه قَولُهُمْ ... لَمَّا أتَاهمْ كَرِيمُ الأصْلِ مُخْتَارُ
أهلاً و سَهلاً فَفِي أَمْنٍ و فِي سَعَة ... نِعمَ النَّبِيُّ و نِعمَ القَسْمُ والجَارُ
فَأَنزَلُه بِدَارٍ لاَ يُخَافُ بها ... مَن كان جَارَهمْ دَاراً هى الدَّارُ
و قَاسَمُوه بها الأمْوالَ إذْ قَدِمُوا ... مُهَاجِرِينَ و قَسْمُ الجَاحِدالنَّارُ
سِرْنَا و سَارُوا إلىٰ بَدْرٍ لِحَينِهِمْ ... لَو يَعلَمُونَ يَقِينَ العِلمِ ما سَارُوا
دَلَّاهمْ بِغُرُورٍ ثم أسْلَمَهمْ ... إنَّ الخَبِيثَ لِمَن والاَه غَرَّارُ
و قال إنِّى لكم جَارٌ فَأَورَدَهمْ ... شَرَّ المَوارِدِ فيه الخِزْى والعَارُ
ثُمَّ التَقَينَا فَولَّوا عن سَرَاتِهِمْ ... مِن مُنجِدِينَ و مِنهمْ فِرقَةٌ غَارُوا

قوم من که به پیامبرشان پناه دادند و او را، در حالی تصدیق کردند که همه‌ی مردم روی زمین کافر بودند.

مگر ویژگی‌های اقوامی چنین است که سَلَفِ شایستگان باشند که آنان نیز با انصار، انصارند.

به سَهم (بخشش) الهی شادمانند و سخنشان وقتی که آن نیک تبار برگزیده به سویشان آمد. [چنین بود:]

خوش آمدی و در امن و فراخی باشی. چه نیک پیامبری و نیک عطا و پناهی.

او را به سرایی درآوردند، که در آن بیمناک نباشد، تا معلوم شود، کسی که آنان را به این سرای درآورده، سرایی نیک است.

وقتی کسانی هجرت کرده آمدند، اموالتان را با آنان تقسیم کنید و هرکس انکار کند، بهره‌اش دوزخ است.

وقتی زمانِ جنگ بدر فرا رسید، ما و آنان (کافران) به بدر شتافتیم، اگر آنان می‌دانستند، هرگز نمی‌آمدند.

ابلیس فریبکار آن را می‌فریفت و سپس به دشمن می‌سپرد، آن پلید هرکس را که او را دوست بدارد، می‌فریبد.

گفت: من پشت و پناه شما هستم و آنان را به بدترین جایگاه درآوردند که مایه‌ی خواری و ننگ آنان بود.

آنگاه با همدیگر هماورد شدیم، از سران نژاده‌ی خود روی گرداندند، و گروهی دیگر به غورِ تهامه (نشیبیِ رو به تهامه) گریختند.

ابن هشام می‌گوید: عبارتِ «لما أتاهم کریم الأصل مختار» را ابوزید انصاری برای من خواند.

قریشیانی که در حجّ به مردم خوراک می‌دادند

ابن اسحاق می‌گوید: خوراک دهندگان [به حج گزاران] از قریش، آنگاه از بنی هاشم بن عبد مناف، عبّاس بن عبدالمطلّب بن هاشم.

از بنی عبد شمس بن عبد مناف، عتبة بن ربیعة بن عبد شمس.

از بنی نوفل بن عبد مناف، حارث بن عامر بن نوفل و طُعَیمة بن عدیّ بن نوفل.

از بنی اسد بن عبدالعُزّی، ابوالبختری بن هشام بن حارث بن اسد و حکیم بن حزام بن خُوَیلد بن اسد.

از بنی عبدالدّار بن قُصَیّ، نضر بن حارث بن کَلَدة بن علقمة بن عبد مناف بن عبدالدّار.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: نضر بن حارث بن علقمة بن کَلَدة بن عبد مناف بن عبدالدار.

ابن اسحاق می‌ وید: از بنی مخزوم بن یَقَظه، ابوجهل بن هشام بن مغیرة بن عبداللّه بن عمرو بن مخزوم.

از بنی جمح، اُمّیة بن خلف بن وهب بن حُذافة بن جمع.

از بنی سهم بن عمرو، نُبیه و منبه، هر دو پسر حجّاج بن عامر بن حذیفة بن سعد بن سهم.

از بنی عامر بن لؤی، سُهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبدودّ بن نصر بن مالک بن حِسل بن عامر.

نام اسبانِ مسلمانان در جنگ بدر

ابن هشام می‌گوید: یکی از دانشوران برای من روایت کرده است مسلمانان در جنگ بدر اسب‌هایی داشتند؛ اسبِ مَرثَد بن ابی مرثد غنوی، به نام «السَّبَل» و اسبِ مقداد بن عمرو بهرانی، به نام «بَعْزجه» و به روایتی «سَبْحه» و اسب زبیر بن عوام، نامبردار به «یعسوب».

ابن هشام می‌گوید: مشرکان هم یکصد اسب داشتند.

نزول سوره‌ی انفال

درباره‌ی تقسیم انفال (غنایم)

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی حکایت بدر به پایان رسید، خداوند متعال، سراسر سوره‌ی انفال را فرو فرستاد و بخشی از آن درباره‌ی اختلافشان درخصوص نَفل (غنیمت) نازل شد:

«یَسْأَلُونَکَ عَنْ الْأَنْفَالِ قُلْ الْأَنْفَالُ لِلّٰهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَیْنِکُمْ وَأَطِیعُوا اللّٰهَ وَرَسُولَهُ إِنْ کُنتُمْ مُؤْمِنِینَ = درباره انفال (غنائم جنگی) از تو می‌پرسند. بگو [حکمِ تقسیمِ] انفال از آن خدا و رسول [او] است. پس از خداوند پروا بدارید و آنچه را در بین شما جریان دارد به صلاح آرید و اگر مؤمن هستید از خداوند و رسول او فرمان برید ـ ۱/ انفال».

طبق خبری که به من رسیده است، وقتی از عُبادة بن صامت درباره‌ی انفال پرسیدند، گفت: درباره‌ی ما گروهِ اهلِ بدر نازل شد، وقتی درباره‌ی تقسیمِ غنایم جنگ اختلاف کردند و وقتی اخلاق ما در آن باره بد شد، خداوند متعال آن را از دست ما گرفت و آن را در اختیار رسول خدا قرار داد و آن حضرت آن را بین ما، به صورت برابر، تقسیم کرد و تقوا و طاعت الهی و فرمانپذیری از رسولش و صلاح بین مردم در همین بود.

درباره‌ی همراهان رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم
برای رویاروی شدن با قریش

آنگاه از گروهی یاد می‌کند که با رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم حرکت کردند. وقتی دانستند، قریش به قصد آنان از مکّه بیرون آمده‌اند و آنان که به امید غنیمت قصد کاروانِ ابوسفیان را داشتند: می‌فرماید:

«كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ، يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنظُرُونَ، وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ = چنان که پروردگارت به حقّ تو را از خانه ات بیرون آورد و به راستی گروهی از مؤمنان ناخشنود بودند، در [باره] حقّ - پس از آن‌که آشکار شد - با تو جدال می‌کنند، گویی در حالی به سوی مرگ رانده می‌شوند که [به آن] می‌نگرند، و هنگامی که خدا شما را به یکی از دو گروه وعده می‌داد، که آن نصیب شما باشد. و دوست می‌داشتید که گروه غیر جنگی (کاروان تجاری) از آن شما باشد و خداوند می‌خواست با سخنان خویش حقّ را تحقّق بخشد و بنیاد کافران را برکند.»

یعنی: بلایی که بر سر سرانِ قریش و رهبرانشان در جنگ بدر آمد.

«إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ، وَمَا جَعَلَهُ اللهُ إِلَّا بُشْرَى وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ، إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ = آنگاه که از پروردگارتان فریاد می‌خواستید، پس [ادعای] شما را پذیرفت [با این مضمون] که: من با هزار کس از فرشتگان پیاپی یاریگر شما هستم، و خداوند آن [یاری رساندن] را جز برای نوید قرار نداد و تا دل‌هایتان به آن آرام

گیرد وفتح [و پیروزی] جز از سوی خداوند نیست. به راستی خداوند پیروزمند فرزانه است، هنگامی که شما را به خوابی سبک که آرامشی از سوی او بود، می‌پوشاند و از آسمان آبی بر شما فرو می‌فرستاد تا شما را با آن پاک سازد و آلودگی [وسوسه] شیطان را از شما بزداید و دل‌هایتان را ثابت و گام‌ها[یتان] را با آن استوار دارد.»

یعنی: وقتی شمار بسیار آنان و تعداد اندک خود را دیدند و دست به دعا برداشتند و خداوند متعال دعای پیامبر و شما را اجابت کرد و بر شما آرامش نازل کرد و بدون ترس خوابیدید و با بارانی که در آن شب بر شما بارید و نگذاشت مشرکان به سوی آب بشتابند و راه مسلمانان را به سوی آن باز گذاشت. این کار را کرد تا تردید شیطان را از دلِ شما بزداید، زیرا مسلمانان را از دشمنانشان ترسانده بود و زمین را برای آنان رام گردانید تا این که به مقصدی برسند که در رسیدن به آن از دشمن پیشی گرفتند.

درباره‌ی نوید به مسلمانان

«إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ، ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقْ اللهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ، ذَلِكُمْ فَذُوقُوهُ وَأَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ النَّارِ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلَا تُوَلُّوهُمْ الْأَدْبَارَ، وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنْ اللهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ = هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می‌کرد که من با شما هستم، پس مؤمنان را ثابت قدم بدارید، در دل‌های کافران هراس خواهم افکند، پس بر فراز گردن‌ها بزنید و همه سر انگشتان (دست و پای) آنان را ببرید، این از آن است که آنان با

خداوند و رسول او مخالفت کردند و هرکس که با خدا و رسول او مخالفت کند، [بداند که] خداوند سخت کیفر است. این [عذاب است که دامنگیر کافران می‌شود] پس آن را بچشید و [بدانید] که کافران عذاب آتش [جهنم] را [در پیش] دارند. ای مؤمنان، چون با انبوه کافران روبه رو شوید، به آنان پشت نکنید. و هرکس که در آن روز به آنان پشت کند، مگر بازگشت‌کنان برای جنگی یا پناه‌جویان به سوی گروهی، سزاوار خشم خدا شده است و جایگاهش جهنم است و بد جایگاهی است ـ ۱۲ـ۱۶/ انفال».

یعنی: برای برانگیختن آنان به جنگ با دشمن تا اگر با آنان روبه رو شوند، نکول نکنند و بدانند خداوند درباره‌ی آنان وعده‌هایی داده است.

درباره‌ی پرتاب سنگریزه

آنگاه خداوند متعال درباره‌ی پرتاب سنگریزه از سوی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم سخن می‌گوید، وقتی که آن را به سوی آنان پرتاب کرد:

«فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَناً إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ = پس شما آنان را نکشته‌اید، بلکه خداوند آنان راکشت و هنگامی که [به سوی آنان خاک] افکندی، تو نیفکندی بلکه خداوند افکند و تا از [سوی] خویش به مؤمنان عطایی نیک ببخشد. بی‌گمان خداوند شنوای داناست ـ ۱۷/ انفال».

یعنی: از پرتابِ تو نبود، اگر خداوندی پیروزی‌ات را در آن قرار نمی‌داد [به نتیجه نمی‌رسید]، آنگاه که به دلِ دشمنانت بیم افکند و آنان را شکست داد.

یعنی: با پیروز گردانیدنِ مؤمنان بر دشمنانشان در عین شمار اندکشان به آنان شناساند، با چه نعمتی آنان را نواخته است تا با این حقّ آن را بشناسند و شکر آن نعمت را به جای آورند.

استفتاح (طلبِ پیروزی)

«إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ وَإِنْ تَنتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَلَنْ تُغْنِيَ عَنكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئاً وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ =[وضع] این است [که دیدید] و [بدانید] که خداوند سست دارنده‌ی حیله کافران است. [ای کافران] اگر جویای فتح بودید، بی‌گمان فتح [مؤمنان] برایتان آمد، و اگر [از جنگ] باز ایستید، آن برای شما بهتر است و اگر [به کفر] بازگردید [ما هم] باز می‌گردیم و گروهتان ـ هر چند بسیار باشند ـ هیچ چیز را از شما باز ندارد و [بدانید] که خداوند با مؤمنان است ـ ۱۹/ انفال».

یعنی: مانند واقعه‌ای که در جنگ بدر به شما رساندیم.

یعنی: شمار و کثرت شما درباره‌ی خودتان کفایتی از شما هرگز نمی‌کرد و من با مؤمنان هستم و ضدِّ دشمنانشان آنان را یاری خواهم کرد.

ترغیب مسلمانان به اطاعت از پیامبر

آنگاه می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ، وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ، إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ، وَلَوْ عَلِمَ اللهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوا وَهُمْ مُعْرِضُونَ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ = ای مؤمنان، از خداوند و رسول او فرمان برید و درحالی که می‌شنوید، از او روی مگردانید، و همچون کسانی نشوید که گفتند: شنیدیم، حال آن‌که آنان نمی‌شنوند. بی‌گمان بدترین جنبندگان از نظر خداوند، کران و گنگان [حق ناشنوا] هستند، که خرد نمی‌ورزند. و اگر خداوند خیری در آنان سراغ داشت، قطعاً به آنان می‌شنواند و اگر هم به آنان می‌شنواند، اعراض کنان روی

برمی‌تافتند. ای مؤمنان، [دعوت] خداوند و رسول [او] را بپذیرید چون شما را فرا خواند برای آن‌که [دلتان] را زنده دارد. و بدانید که خداوند بین شخص و دل او حائل می‌شود و [بدانید] که به سوی او محشور خواهید شد ـ ۲۰ ـ ۲۴/ انفال».

یعنی: با فرمان او مخالفت نکنید، درحالی که سخنش را می‌شنوید و خود را پیرو او می‌پندارید.

یعنی: مانند منافقانی که در ظاهر چنین می‌نمایانند که دارند از او پیروی می‌کنند و در باطن از فرمان او سرکشی می‌کنند.

یعنی: منافقانی که شما را از همانند بودن با آنان باز داشته‌ایم، از این که گنگ هستند و خرد نمی‌ورزند و نمی‌دانند چه کیفر و مسؤولیتی را خواهند داشت.

یعنی: سخنی را که به زبانِ خویش گفتند، برای آنان نافذتر می‌کرد، امّا دل‌هایشان با آن سخن مخالف است.

یعنی: اگر با شما بیرون آیند، به نیّتی که بیرون آمده‌اند، وفا نمی‌کنند.

یعنی: برای جنگی که خداوند متعال پس از شکست و خواری با آن به شما عزّت بخشید و پس از ضعف با آن به شما نیرو داد و با آن شما را از دشمنتان، پس از آن که بر شما چیره بودند، باز داشت.

«وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ = و یاد کنید هنگامی که اندک [و] در زمین مستضعف بودید. می‌ترسیدید که مردم شما را آواره کنند، آنگاه خداوند به شما جای داد و به نصرت خویش به شما توان داد و از چیزهای پاکیزه به شما روزی بخشید باشد که شما سپاسگزاری کنید. ای مؤمنان، به خداوند و رسول [او] خیانت نکنید و به امانت‌های

همدیگر [نیز] درحالی که می‌دانید خیانت نورزید ـ ۲۶ ـ ۲۷/ انفال».

یعنی: حقّی را برایش آشکار نکنید تا از شما راضی شود، آنگاه در نهان با انجام کاری دیگر با او مخالفت کنید، زیرا این امانت‌های شما را نابود و خیانت به خود شماست.

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقَاناً وَیُکَفِّرْ عَنکُمْ سَیِّئَاتِکُمْ وَیَغْفِرْ لَکُمْ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ = ای مؤمنان، اگر از خداوند پروا بدارید برای شما فتحی قرار خواهد داد و گناهانتان را از شما خواهد زدود و شما را خواهد آمرزید. و خداوند دارنده فضل بزرگ است ـ ۲۹/ انفال».

یعنی: بین حقّ و باطل جدایی می‌اندازد، تا خداوند متعال حقّ شما را آشکار سازد و آتشِ باطلِ مخالفانتان را فرو نشاند.

ذکر نعمت الهی بر پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم

آنگاه از نعمت الهی بر پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم یاد می‌کند، آنگاه که آن قوم نیرنگ ورزیدند تا او را بکشند و یا به بند کشند.

«وَإِذْ یَمْکُرُ بِكَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوكَ أَوْ یَقْتُلُوكَ أَوْ یُخْرِجُوكَ وَیَمْکُرُونَ وَیَمْکُرُ اللهُ وَاللهُ خَیْرُ الْمَاکِرِینَ = و آنگاه که کافران در [باره] تو مکر می‌ورزیدند تا تو را به بند کشند یا تو را بکشند یا [از وطن] بیرونت کنند. و مکر می‌ورزیدند و خداوند [هم در قبال مکرشان] تدبیر می‌کرد و خداوند بهترین تدبیرکنندگان است ـ ۳۰/ انفال».

یعنی: کید و تدبیر استوار خود را در میان آورد تا این که تو را از آنان نجات دادم.

درباره‌ی فریفتگی و پیروزی طلبیِ قریش

آنگاه از خود فریفتگی و گشایش خواهی قریش به زبان خودشان [در صورت برحقّ بودنِ رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم] سخن می‌گوید:

«وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ، وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ، وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ، وَمَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اللهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ، وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ = و چون آیات ما بر آنان خوانده شود، گویند: شنیدیم، اگر بخواهیم مانند این توانیم گفت، این جز افسانه‌های پیشینیان نیست، و آنگاه که گفتند: بار خدایا، اگر این [قرآن] از [سوی] تو حقّ است، از آسمان سنگ‌هایی بر ما بباران یا عذابی دردناک به ما برسان. و خداوند بر آن نیست که آنان را در حالی که تو در میان آنانی عذاب کند. و [نیز] درحالی که آنان آمرزش خواهند، خداوند عذاب کننده‌ی آنان نیست و سزاوارشان نیست که خداوند آنان را عذاب نکند حال آن‌که آنان [مردم را] از مسجدالحرام باز می‌دارند، درحالی که سزاوار [تولیتِ] آنجا نیستند، سزاوار [تولیت] آنجا جز پرهیزگاران نیستند. ولی بیشترشان نمی‌دانند. و نمازشان نزد خانه [کعبه] جز بانگ برآوردن و کف زدن نیست. پس به [سزای] کفر ورزیدن [خود طعم] عذاب را بچشید ـ ۳۱ ـ ۳۵/ انفال».

مراد از حق، پیامی است که رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم آورده بود.

چنان که بر قوم لوط باراندی.

مراد از عذاب، کیفری است که برخی از امّتهای پیش از ما را به آن گرفتار

ساختی. می‌گفتند: وقتی ما از خدا آمرزش می‌خواهیم، خدا به ما عذاب نمی‌دهند و تا زمانی که پیامبر امّتی با آنان است، به آنان کیفر نمی‌دهد، مگر آن که او را از میانشان بیرون کند. این را در حالی می‌گفتند که پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم در میان آنان بود و خداوند متعال نادانی و خودفریفتگی و گشایش خواهی آنان را به زبان خودشان، در حالِ خبر دادن از بدکرداریِ آنان، یادآور می‌شود.

که می‌گفتند: در حالی که محمّد بین ماست و ما آمرزش می‌خواهیم.

- مراد از بازداشتن از مسجدالحرام، بازداشتنِ مؤمنانی است که به خدا ایمان دارند و او را می‌پرستند. یعنی تو و پیروانت.

- مرا از متقین کسانی هستند که حرمت آن را نگاه می‌دارند و در آنجا نماز می‌گزارند، یعنی: تو و پیروانت.

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «مکاء» به معنای صفیر و تصدیه به معنای تصفیق (دست برهم زدن) است. عنترة بن عمرو [بن شدّاد] عَبْسی می‌گوید:

ولربَّ قِرن قد ترکتُ مجدَّلا   تمکُو فریصته کشدقِ الأعلم

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

طرماح بن حکیم طایی می‌گوید:

لها کلّما رِیعت صَداة و رکدة   بِمُصدان أعلی ابنی شمام البوائن

این بیت در یکی از قصایدش آمده است. یعنی: اروِیه = بز ماده‌ی کوهی. می‌گوید: هرگاه بترسد، دست برهم می‌کوبد، آنگاه آرام می‌گیرد و پژواکِ

صدای دست خود را مانند کف زدن می‌شنود. «المُصدان» به معنای حِرز و «ابنا شمام» نام دو کوه است.

ابن اسحاق می‌گوید: این چیزی است که خداوند متعال به آن خشنود نیست و آن را دوست ندارد و بر آنان واجب نگردانده و به آن فرمان نداده است.

مراد از عذاب در این آیه، کشتاری است که در جنگ بدر به آن گرفتار آمدند.

فاصله‌ی خطاب «یا ایّها المزّمل» و بدر

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر، از پدرش عبّاد، از عایشه روایت کرده است که گفت: فاصله‌ی بین نزولِ «یا ایّها المزّمل» و نزولِ آیاتِ «وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَمَهِّلْهُمْ قَلِيلاً، إِنَّ لَدَيْنَا أَنكَالاً وَجَحِيماً وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَعَذَاباً أَلِيماً = و مرا با دروغ انگاران برخوردار از آسایش تنها بگذار. و اندکی به آنان مهلت ده. بی‌گمان نزد ما زنجیرهای کلان و دوزخ افروخته هست. و خوراکی گلوگیر و عذابی دردناک ـ ۱۱ـ۱۳/ مزمل». مدّتی اندک بود، تا این که خداوند متعال در جنگ بدر قریش را به آن سرنوشت دچار ساخت.

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «انکال» به معنای قیود = زنجیرها و مفرد آن «نِکْل» است، چنان که رؤبه بن العجّاج می‌گوید: «یَکفیک نِکْلی بغی کلّ نِکْل»

این بیت در یکی از قصایدش آمده است.

درباره‌ی یاران ابوسفیان

ابن اسحاق می‌گوید: خداوند، عزّوجلّ، فرمود:

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللهِ فَسَيُنفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ = به راستی کافران مال‌هایشان را می‌بخشند تا [مردم را] از راه خدا باز دارند. پس به زودی آن را خرج می‌کنند، آنگاه [آن خرج کردن مایه] پشیمانی بر آنان خواهد بود، سپس مغلوب گردند و کافران به سوی جهنم رانده می‌شوند ـ ۳۶/ انفال».

یعنی: آن افرادی که به سوی ابوسفیان و صاحبانِ قریشیِ آن اموال تجاری رفتند و از آنان خواستند، با آن اموال در جنگ با رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم آنان را یاری دهند و آنان چنین کردند. آنگاه می‌فرماید:

«قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ = به کافران بگو: اگر [از کفرشان] دست بردارند گذشته‌هایشان آمرزیده می‌شود واگر [به کفر] بازگردند، گمان سنّت [خدا درباره] پیشینیان گذشته است ـ ۳۸/ انفال».

کسانی از آنان که در جنگ بدر کشته شدند.

فرمان جنگ با کافران

«وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انتَهَوْا فَإِنَّ اللهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ، وَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ = و با آنان کارزار کنید تا آن‌که هیچ فتنه‌ای باقی نماند و دین، سراسرش برای خدا باشد. پس اگر [از شرک] دست بردارند، خداوند به آنچه می‌کنند، بیناست. و اگر روی برتابند بدانید که خداوند مولای شماست، چه نیکو مولایی و چه نیک یاوری است ـ ۳۹ و ۴۰/ انفال».

یعنی: تا هنگامی که هیچ مومنی در کار دین خود به فتنه نیفتد و از آن برنگردد و توحید ناب برای خدا باشد و هیچ شریکی برای او قایل نشوند و هر شریکی که برای او آورده‌اند، از بین برود. اگر از فرمان تو روی بگردانند و به کفر خود روی آورند، بدانند خدا کارساز شماست که به شما عزّت داده و در جنگ بدر در عین حال که شمار آنان بسیار و شما اندکشمار بودید، شما را یاری داد.

درباره‌ی تقسیم غنیمت

آنگاه تقسیم کردنِ غنایم جنگی و حکم الهی در آن باره را به آنان آموزاند، پس از آن که آن را برایشان حلال قرار داد:

«وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّٰهِ وَمَا أَنزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللّٰهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدتُّمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللّٰهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَا مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللّٰهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ = و بدانید که آنچه از هر غنیمتی که به دست آورید ـ اگر به خداوند و آنچه روز فرقان، روزی که دو گروه به هم رسیدند، بر بنده خود نازل کردیم، ایمان دارید ـ یک پنجمش از آن خدا و رسول [او] و خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است. و خداوند بر هر کاری تواناست. آنگاه که شما به کناره نزدیکتر و آنان به کناره دورتر بودند و کاروان پایین‌تر از شما بود. و اگر وعده‌ی جنگ به همدیگر می‌دادید، قطعاً در وعده خلاف می‌کردید، ولی خداوند [شما را جمع کرد] تا کاری را که انجام یافتنی بود به انجام برساند. تا کسی که نابود شده است، از روی دلیل نابود شود و کسی که زندگی یافته است از روی دلیل زنده ماند. و بی‌گمان خداوند شنوای داناست ـ ۴۱ ـ ۴۲/ انفال».

«یوم الفرقان» یعنی: روزی که به قدرت خود بین حقّ و باطل جدایی انداختم، آن روز که دو گروه مسلمان و کافر با همدیگر هماورد شدید. «رکب» مراد کاروانِ ابی‌سفیان است که رفته بودید آن را بگیرید و آنان آمده بودند از آن حمایت کنند و هیچ وعده‌ای بین شما و آنان گذاشته نشده بود. یعنی: اگر چنین وعده‌ای بین شما و آنان گذاشته شده بود و شما شمار بسیارِ آنان و تعداد اندک خودتان را می‌دیدید، با آنان رویاروی نمی‌شدید.

یعنی: آنچه را که درباره‌ی شکوه بخشیدن به اسلام و مسلمانان و خوار داشتن کفر و کافران، بدون ابتلای شما به انجام می‌رساند. این همه را به لطف خود کرد.

تا اگر کسی کفر ورزیده باشد، پس از اتمام حجّت و دیدنِ معجزه و عبرت، کافر شود و اگر کسی هم ایمان آورد، از روی دلیل و حجّت باشد.

درباره‌ی لطف الهی به رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم

آنگاه از لطف خود به پیامبرش و تدبیری که درباره‌ی او کرد سخن می‌گوید: «وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً وَإِلَى اللهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ = و آنگاه که آنان را - چون [با همدیگر] روبه رو شدید - در چشمانتان اندکی نمایاند و شما را [نیز] در چشمان آنها کم نمایاند، تا کاری را که انجام‌یافتنی بود به انجام رساند و کارها به خداوند برگردانده می‌شوند - ۴۴/ انفال». اگر چنین به تو نمایاند، این نیز یکی از نعمت‌های خدا بر مؤمنان است و به این ترتیب آنان را بر دشمنانشان دلیر گرداند، زیرا به دلیل علمی که به آنان داشت، آنچه را که ممکن بود، مایه‌ی بیمشان باشد، از آنان باز داشت.

ابن هشام می‌گوید: «تخوّف» به جای کلمه‌ای است که ابن اسحاق آورده و

من آن را [به دلیل شناعت لفظ] نیاورده‌ام.

ـ یعنی: تا درباره‌ی جنگ آنان را با همدیگر همدل [و هم داستان] سازد، برای آن که از آنان که می‌خواهد، انتقام بگیرد و آنان را هم که می‌خواهد، به نعمت خود بنوازد، کسانی که دوستان خدا هستند.

درباره‌ی نصیحتِ مسلمانان

آنان را نصیحت می‌کند و به آنان می‌فهماند و می‌آموزاند در جنگ خود چه شیوه‌ای در پیش گیرند و می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ، وَأَطِيعُوا اللهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ، وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطَراً وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَاللهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ، وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ = ای مؤمنان، چون با گروهی [از کفّار] روبه رو شدید، ثابت [قدم] باشید. و خداوند را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار شوید. و از خداوند و رسولش فرمان برید و با همدیگر نزاع نکنید که در آن صورت سست می‌شوید و شأن [و شوکتتان] از بین رود. و شکیبایی کنید. بی‌گمان خداوند با شکیبایان است. و چون کسانی نباشید که از روی سرکشی و خودنمایی به مردم از سرزمینشان بیرون آمدند و [مردم را] از راه خدا باز می‌داشتند و خداوند به آنچه می‌کنند، احاطه دارد، و چنین بود که شیطان کارهایشان را برای آنان بیاراست و گفت: امروز هیچ کس از مردم نمی‌تواند بر شما چیره گردد و من یاریگر شما هستم... ـ ۴۵ـ۴۸/ انفال».

یعنی: مانند ابوجهل و یارانش نباشید که گفتند: برنمی‌گردیم، مگر آنکه به بدر برویم و در آنجا شتر نحر کنیم و در آنجا شراب به مردم بدهند و کنیزکانِ

آوازه‌خوان برای ما بخوانند و عرب این را بشنوند. یعنی: کار شما نباید ریا و جلوه‌فروشی و جلب داشته‌های مردم باشد، بلکه باید نیّت خود را برای خدا خالص بگردانید و تنها در یاریِ دین خود بکوشید و از پیامبرتان پشتیبانی کنید و جز برای این تلاش نکنید و جز آن را نجویید.

ابن هشام می‌گوید آیه‌ی اخیر پیشتر تفسیر شد.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه خداوند متعال از کافران یاد می‌کند و حالتی که به هنگام مرگشان خواهند داشت و آنان را به صفت خودشان وصف کرد و به پیامبرش درباره‌ی آنان خبر داد. تا آنجا که فرمود:

«فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ = پس اگر آنان را در جنگ بیابی با [کشتن] آنان، کسانی را که پشت سرشان هستند، پراکنده ساز، باشد که آنان پند پذیرند ـ ۵۷/ انفال».

یعنی: از پشت سرشان آنان را پرکنده ساز تا باشد که خرد بورزند.

«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ، وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ = و آنچه از نیرو و مهیّا ساختن اسبان در توان دارید برای [مقابله با] آنان آماده سازید، با آن دشمن خدا و دشمن خود و دیگران را جز آنان بترسانید. شما آنان را نمی‌شناسید، خداوند آنانِ را می‌شناسد و هر چیزی را که در راه خدا خرج می‌کنید، [پاداشش] به تمام و کمال به شما داده شود و شما ستم نمی‌بینید و اگر به صلح گرایش یابند، تو [نیز] به آن بگرای و بر خداوند توکّل کن بی‌گمان او شنوای داناست ـ ۶۰ ـ ۶۱/ انفال».

«لاتظلمون» یعنی: پاداش شما در آخرت نزد خدا تباه نخواهد شد و در

دنیا نیز پاداش زودرس خواهید داشت.

«اِن جنحواللسلم» یعنی: اگر تو را به صلح بر اسلام دعوت کردند، با آنان صلح کن.

«و توکّل علی اللّه» زیرا خدا برایت کافی است.

تفسیر ابن هشام

ان هشام می‌گوید: «جنحوا للسلم» یعنی: برای آشتی به تو گرایش پیداکردند.

«جنوح» به معنای میل و گرایش است، چنان که لَبید بن ربیعه می‌گوید:

جنوح الهالکیّ علی یدیه مُکیاً یجتلی نُقَب النِّصال

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

مرادش صیقلی است که بر کارش انجام شده است. (روپوشی که بر آن قرار گرفته است). «النقب» به معنای زنگار شمشیر است. «یجتلی» به معنای «شمشیر را جلا می‌دهد» و «السلم» همچنین به معنای صلح و آشتی است و در کتاب خداوند، عزّوجلَّ، آمده است «فلا تهنوا و تدعوا إلی السّلم و انتم الأعلون = پس سستی نورزید و درحالی که شما چیره‌اید به صلح فرا نخوانید، و خداوند باشماست و اعمالتان را در حقّ شما تباه نخواهد کرد ـ ۳۵/ محمّد». «إلی السِّلم» هم خوانده‌اند و آن به همین معناست. زهیر بن ابی سُلمی گفته است:

و قد قلتما ان ندرک السِّلم واسعاً بمالٍ و معروف من القول نَسلَمِ

شما گفتید با مال به صلح فراگیر خواهیم رسید و سخنان شایسته را می‌پذیریم.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن هشام می‌گوید: از حسن بن ابی الحسن بصری به من خبر رسیده

است که او می‌گفت: «و إن جنحوا للسَّلْم» و در کتاب خدا آمده است: «یا ایّها الّذین آمنوا ادخلوا فی السِّلم کافةً = ای مؤمنان، یکدست به اسلام درآیید ـ ۲۰۸/ بقره». برخی «فی السَّلْم» خوانده‌اند که به معنای اسلام است. امیّة بن ابی‌الصلت گفته است:

فما أنابوا لسَلم حین تنذرهم رُسُل الاِله و ما کانوا له عضداً

وقتی پیامبران الهی به آنان بیم می‌دادند به اسلام بازنگشتند و پشتیبانِ آنان نبودند.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است. عرب به دَلوی که به صورت مستطیل ساخته می‌شود «السَّلم» می‌گویند. طَرفة بن العبد، از افراد بنی قیس بن ثعلبه، در وصفِ یکی از شترانش می‌گوید:

لها مرفقان اَفتلان کأنما تُمَرّ بسَلمَی دالجٍ متشدّد

او دو آرنجِ برآمده دارد که گویی از دو دَلوی که بر آن گذاشته بودند گرانبار بود و کوتاه گام برمی‌داشت.

برخی «دالج» روایت کرده‌اند. این بیت در یکی از قصایدش آمده است.

آنگاه خداوند متعال می‌فرماید:

«وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللهُ هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ، وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ، يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللهُ وَمَنْ اتَّبَعَكَ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ، يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضْ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفاً مِنْ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ، الْآنَ خَفَّفَ اللهُ عَنكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ

الصَّابِرِینَ =کافی است. هموست که با یاری دادنش و با مؤمنان به تو توان داد. و بین دل‌های آنان الفت داد. اگر هر آنچه را که در زمین است، همگی خرج می‌کردی نمی‌توانستی بین دل‌هایشان الفت دهی ولی خداوند بین آنان الفت داد، بی‌گمان او پیروزمند فرزانه است. ای پیامبر، خداوند تو را و کسانی از مؤمنان را که از تو پیروی کرده‌اند کافی است. ای پیامبر، مؤمنان را به جهاد برانگیز. اگر بیست نفر بردبار از شما باشند بر دویست نفر چیره گردند و اگر صد نفر از شما [بردبار] باشند بر هزار نفر از کافران - از آن روی که آنان گروهی هستند که در نمی‌یابند - چیره گردند. اینک خداوند از [مسئولیت] شما کاست و معلوم داشت که در شما ضعفی است. پس اگر صد نفر بردبار از شما باشند بر دویست نفر چیره گردند. و اگر هزار نفر از شما باشند به اذن خداوند بر دو هزار نفر چیره گردند و خداوند با بردباران است - ۶۲-۶۶/ انفال».

«حسبک اللّه» یعنی: خدا فراتر از همه‌ی اینهاست.

«ایّدک بنصره» یعنی: پس از ضعفی که به آن گرفتار آمده بودید.

«و الّف بین قلوبهم» بر هدایتی که خدا تو را با آن به سوی آنان فرستاد.

«الف بینهم» یعنی: با دینی که آنان را بر آن فرا - هم - آورد.

«لا یفقهون» یعنی: براساس نیّت، حقّ و شناخت از نیک و بد پیکار نمی‌کنند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی نَجیح، از عطاءبن ابی رَباح، از عبداللّه بن عباس روایت کرده است که گفت: وقتی این آیه نازل شد، بر مسلمانان گران آمد و می‌پنداشتند بیست نفر نمی‌توانند با دویست نفر و یکصد نفر با هزار نفر پیکار کنند. خداوند از مسؤولیت آنان کاست و آیه‌ای دیگر آن را نسخ کرد و آیه‌ی شصت و شش نازل شد. بنابراین اگر نصف دشمنانشان باشند، روا نیست از آنان بگریزند. امّا اگر کمتر از این باشند، جنگ با آنان، بر آنان واجب نیست و

می‌توانند از آنان کناره بگیرند.

آیات نازل شده درباره‌ی اسیران و غنیمت‌ها

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه خداوند متعال آن حضرت را درباره‌ی اسیران و گرفتن غنیمت‌ها مورد عتاب قرار می‌دهد. و پیش از آن حضرت هیچکس از پیامبران غنیمتی را که از دشمنان می‌گرفتند، نمی‌خوردند.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد، ابوجعفر بن علیّ بن حسین برای من حدیث کرد و گفت: رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «نُصرت بالرعب، و جُعلت لی الأرض مسجداً و طهوراً، و أعطیت جوامع الکلم، و أحلَّت لی المغانم و لم تُحلل لنبیٌ کان قبلی، و أعطیتُ الشفاعة، خمس لم یؤتهنّ نبیٌّ قبلی = به رُعب (جنگ) یاری شده‌ام و زمین برای من نمازگاه و پاکیزه قرار داده شده و به من جوامع الکلم (سخنان فراگیر) عنایت شد و غنیمت‌های جنگی (جنگاورد) برای من حلال شد، درحالی که برای هیچ پیامبری پیش از من حلال نبوده است و مرا به مقام شفاعت نواخته‌اند. پنج چیز که خداوند متعال به هیچ کس از پیامبران پیشین نداده بود.

ابن اسحاق می‌گوید: می‌فرماید:

«مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ، لَوْلَا كِتَابٌ مِنْ اللهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ، فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالاً طَيِّباً وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ = هیچ پیامبری را نمی‌رسید که اسیرانی داشته باشد، تا آن‌که در زمین کشتار بسیار کند، [شما] متاع دنیا را می‌خواهید. و خداوند [مصلحت] آخرت را می‌خواهد. و خداوند پیروزمند فرزانه است. اگر حکم پیشین الهی نبود، قطعاً در آنچه گرفتید، عذابی بزرگ به شما می‌رسید. پس از آنچه غنیمت گرفته‌اید،

حلالِ پاکیزه بخورید و از خداوند پروا بدارید، بی‌گمان خداوند آمرزنده مهربان است ـ ۶۷ تا ۶۹ / انفال».

«یُثخن فی الأرض» یعنی: دشمنش چنان بر او تنگ گیرد تا او را از آن سرزمین براند. «عَرَض الدنیا» یعنی متاع و کالای دنیوی. و بلاگردانی که از اسیرانِ مرد می‌گیرند. «واللّه یرید الآخره» یعنی: کشته شدن آنان. تا دینش که می‌خواهد چیره باشد، پیروز گردد و آنچه می‌توان با آن به آخرت رسید. «فیما أخذتم» از اسیران و غنیمت‌ها. «عذابٌ عظیم» یعنی: اگر پیشتر از جانب من چنین مقرّر نبود که من خبر پس از نهی و بازداشتنِ بندگان از کاری به آنان کیفر نمی‌دهم و هنوز چنین نشده است، به کیفر کارهایی که کرده‌اید، به شما عذاب می‌دادم. آنگاه آن را برای پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم و مؤمنان، به عنوان رحمتی از جانب خود، روا شمرد. و آن از اوصاف رحمان و رحیم می‌آید.

درباره‌ی پیوند بین مسلمانان

مؤمنان را ترغیب می‌کند پیوند بین خود را نگاه دارند و مهاجران و انصار را ـ بدون دیگران ـ اهل ولایت در دین قرار داد و کافران را دوستان همدیگر شمرد.

آنگاه فرمود: «إلّا تفعلوه تکن فتنةٌ فی الأَرض و فسادٌ کبیر = اگر چنان نکنید در زمین فتنه و تباهی بزرگی خواهد بود ـ ۷۳/ انفال» یعنی: اگر مؤمنان، به جای کافران، همدیگر را دوست خود نگیرند، هرچند اسباب این پیوند فراهم است. «در زمین فتنه درخواهد گرفت» یعنی: در حقّ و باطل تردید راه خواهد یافت و با دوست گرفتن کافران به جای مؤمنان در زمین تباهی خواهد شد.

آنگاه مواریث (ارث بردن‌ها) را پس از وَلایت مهاجران و انصار، به پیوند خویشاوندی برمی‌گرداند که بین آنان وجود دارد. می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُوْلَئِكَ مِنْكُمْ وَأُوْلُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللهِ إِنَّ اللهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ = وکسانی که پس از این ایمان آوردند و هجرت کردند و همراه با شما جهاد کردند، آنان از شما هستند. و خویشاوندان در کتاب الهی به همدیگر [از دیگر مؤمنان] سزاوارترند. بی‌گمان خداوند به همه چیز داناست ـ ۷۵/ انفال».

مسلمانانِ حاضر در جنگ بدر

از بنی‌هاشم و بنی‌مطلب

ابن اسحاق می‌گوید: این ذکر نامِ کسانی از مسلمانان است که در جنگ بدر شرکت کردند. آنگاه از [قریش، سپس از] بنی‌هاشم بن عبدمناف و بی‌مطلّب بن عبد مناف بن قُصیّ بن کلاب بن مُرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهِر بن مالک بن نضر بن کنانه.

محمّد رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم سرور پیامبران، فرزندِ عبدالله بن عبدالمطلّب بن هاشم. و حمزة بن عبدالمطلّب بن هاشم، شیر خدا و شیر رسول خدا، عموی پیامبر اکرم‌صلّی‌الله علیه وآله وسلم، و علیّ بن ابی‌طالب بن عبدالمطلّب بن هاشم، و زید بن حارثة بن شُرَحبیل بن کعب بن عبدالعزّی بن امریء القیس کلبی که خدا و رسولش او را نواختند.

ابن هشام می‌گوید: زید بن حارثة بن شَراحیل بن کعب بن عبدالعزّی بن امرؤالقیس بن عامر بن نعمان بن عامر بن عبدودّ بن عوف بن کنانة بن بکر بن عوف بن عُذرة بن زیدالله بن رُفَیدة بن ثور بن کعب بن وَبْره.

ابن اسحاق می‌گوید: و اَسَنة، آزاد شده‌ی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم،

و ابوکبشه، آزاد شده‌ی رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم.

ابن هشام می‌گوید: اَنسه حبشی و ابوکبشه پارسی بود.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابومرثد، کنّاز بن حِصن بن مربوع بن عمرو بن یربوع بن حَرَشة بنِ سعد بن طریف بن جلاّن بن غنم بن غنیّ بن یعصر بن سعد بن قیس بن عیلان.

ابن هشام می‌گوید: کنّاز بن حُصَین.

ابن اسحاق می‌گوید: و پسرش، مرثد بن ابی مرثد، هر دو هم پیمانِ حمزة بن عبدالمطلّب، و عبیدة بن حارث بن مطلّب و برادرش طفیل بن حارث، و حُصَین بن حارث، و مِسطح، که نامش عوف بن اَثاثة بن عبّاد بن مطلّب است. دوازده کس بودند.

از بنی عبدالشمس

از بنی عبد شمس بن عبدمناف؛ عثمان بن عفّان بن ابی‌العاص بن امیّة بن عبدشمس. به دلیل بیمار بودنِ همسرش، رقیّه، دختر رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم از حضور در بدر باز ماند و رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم سهمش را در نظر گرفت.

آنگاه پرسید: ای رسول خدا، آیا پاداش هم خواهم داشت؟

فرمود: پاداش هم داری.

و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس، و سالم، آزاد شده‌ی حذیفه.

ابن هشام می‌گوید: نام ابی حذیفه «مِهشم» است.

نسبِ سالم

ابن هشام می‌گوید: سالم، آزاد شده‌ی ثبیته، دخترِ یعار بن زید بن عبیدبن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس بود. او را بدون وَلاء آزاد کرد و به ابی حذیفه پیوست و او را به فرزندخواندگی پذیرفت.

برخی گفته‌اند: ثبیته، دختر یعار، زنِ ابی حذیفة بن عتبه بود و سالم را بدون ولاء آزاد کرد. از این روی سالم مولی ابی حذیفه (آزاد شده‌ی ابی‌حذیفه) می‌گویند.

ابن اسحاق می‌گوید: می‌پندارند که صُبیحا، آزاد شده‌ی ابی‌العاص بن امیّة بن عبدشمس، خود را آماده کرده بود تا با رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم رهسپار شود، بیمار شد و ابوسلمة بن عبدالأسد بن هلال بن عبداللّه بن عُمر بن محزوم را بر شتر خود سوار کرد. آنگاه صبیح، در همه‌ی جنگ‌ها با رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم همراه بود.

از هم‌پیمانانِ بنی عبد شمس

از هم پیمانان بنی عبدشمس، آنگاه از بنی اسد بن خزیمه؛ عبداللّه بن جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرّة بن کبیر بن غنم بن دُودن بن اسد، و شجاع بن وهب بن ربیعة بن اسد بن صُهیبِ بن مالک بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد، و برادرش عقبة بن وهب، و یزید بن رُقَس بن رئاب بن یَعمر بن صبرة بن مرّة بن کبیر بن غَنم بن دودان بن اسد، و ابوسنان بن محَصن بن حُرثان بن قیس، برادر عکّاشة بن محصن، و پسرش سِنان بن ابی سنان، و محرز بن نضلة بن عبداللّه بن مرّة بن کبیر بن غَنم بن دُودان بن اسد، و ربیعة بن اکثم بن سَخْبرة بن عمرو بن لُکَیز بن عامر بن غَنْم بن دودان بن اسد.

از هم‌پیمانان بنی کبیر

از هم‌پیمانان بنی کبیر بن غَنم بن دودان بن اسد؛ ثقف بن عمرو و دو برادرش، مالک بن عمرو و مُدلج بن عمرو.

ابن هشام می‌گوید: مِدلاج بن عمرو.

ابن اسحاق می‌گوید: آنان از بنی حَجر، آلِ بنی سُلَیم هستند و ابومخشی هم‌پیمان آنان است. مجموعاً شانزده مرد.

ابن هشام می‌گوید: ابومخشی طایی است و نامش سوید بن مخشی است.

از بنی‌نوفل

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی نوفل بن عبدمناف، دوکس؛ عتبة بن غزوان بن جابر بن وهب بن نسیب بن مالک بن حارث بن مازن بن منصور بن عِکرمة بن حَصَفة بن قیس بن عیلان و خُبّاب، آزاد شده‌ی عتبة بن غزوان.

از بنی اسد

از بنی اَسد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ؛ سه نفر؛ زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد، و حاطب بن ابی بلتعه، و سعد، آزاد شده‌ی حاطب.

ابن هشام می‌گوید: حاطب بن ابی بلتعه و نام ابی بلتعه، عمرو است، لخمیّ و سعد، آزاد شده‌ی حاطب کلبی است.

از بنی عبدالدار

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی عبدالدّار بن قُصَیّ، دو نفر؛ مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدّار بن قُصَیّ، و سویبط بن سعد بن حُرَیملة بن

مالک بن عُمَیلة بن السّباق بن عبدالدار بن قُصَیّ.

از بنی زهره

از بنی زهرة بن کلاب هشت نفر؛ عبدالرحمن بن عَوف بن عبدعَوف بن عبد بن حارث بن زُهره، و سعد بن ابی وقّاص، و ابو وقّاص، مالک بن اُهیب بن عبد مناف بن زُهره، و برادرش عمیر بن ابی وقّاص.

از هم پیمانان آنان؛ مقداد بن عمرو بن ثعلبة بن مالک بن ربیعة بن ثمامة بن مَطرود بن عمرو بن سعد بن زُهیر بن ثَور بن ثعلبة بن مالک بن شَرید بن هزل بن قائش بن دُرَیم بن القَین بن اَهود بن بَهراء بن عمرو بن الحاف بن قضاعه.

ابن هشام می‌گوید: برخی می‌گویند: هزل بن قاس بن ذرّ ـ و دَهِیر بن ثور.

ابن اسحاق می‌گوید: و عبداللّه بن مسعود بن حارث بن شمخ بن محزوم بن صاهلة بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن هُذیل، و مسعود بن ربیعة بن عمرو بن سعد بن عبدالعزّی بن حَمَالة بن غالب بن مُلحم بن عائذة بن سبیع بن هُون بن خریمه، از قاره.

ابن هشام می‌گوید: «قاره» لقب آنان است و گفته‌اند: «قد أنصف القارة من رَاماها» آنان تیرانداز بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: و ذوالشمالین بن عبد عمرو بن نَضْلة بن غُبشان بن سلیم بن ملکان بن أفصی بن حارثة بن عمرو بن عامر، از خُزاعه.

ابن هشام می‌گوید: از آن روی به او «ذوالشمالین» گفته‌اند که او چپ‌دست و اسمش هم «عُمیر» بود.

ابن اسحاق می‌گوید: و خبّاب بن أرت.

ابن هشام می‌گوید: خباب بن ارتْ، از بنی تمیم، که زاد و رودی دارد و در

کوفه می‌زیند.

برخی هم گفته‌اند: خباب از خزاعه است.

از بنی تمیم

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی تَیم بن مُرّة، ابوبکر، که نامش عتیق بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بود.

ابن هشام می‌گوید: نام ابوبکر، عبدالله است و عتیق لقب اوست که به دلیل زیبایی چهره و جوانمردی‌اش به او عتیق می‌گفتند.

ابن اسحاق می‌گوید: و بلال، آزاد شده‌ی ابوبکر، از مُوَلَّدینِ (غیر عرب‌هایی که بین عرب‌ها پرورش یافته‌اند) بنی جُمَح. ابوبکر او را از امیّة بن خلف خرید و او بلال بن رباح است ـ و فرزندانی ندارد ـ و عامر بن فهیره.

ابن هشام می‌گوید: عامر بن فهیره، از مولّدینِ اسد است که ابوبکر او را که غلامی سیاه بود از آنان خرید [و آزاد کرد].

ابن اسحاق می‌گوید: و صُهیب بن سنان، از نمر بن قاسط.

نسبِ نمر

ابن هشام می‌گوید: نمر بن قاسط بن هِنب بن أقْصَیّ بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار.

برخی گفته‌اند: أفصی بن دُعمیّ بن جَدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار.

برخی می‌گویند: صهیب، آزاد شده‌ی عبدالله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم، می‌گویند: او رومی است. همچنین گفته‌اند او از نمر بن قاسط است و در روم زندانی بود و او را از رومیان خریدند و در حدیث از پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله وسلم آمده است: «صُهیب سابق الرّوم = صهب از پیشروانِ

روم است».

ابن اسحاق می‌گوید: و طلحة بن عبیداللّه بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تَیم، در شام بود و پس از آن که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم از بدر بازگشت، به مدینه آمد و آن حضرت با او سخن گفت و سهمش را برای او در نظر گرفت و عرض کرد: پاداشم چه می‌شود ای رسول خدا؟ فرمود: «پاداش خود را خواهی داشت.»

از بنی مخزوم

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی مخزوم بن یقظة بن مُرّه، پنج نفر؛ ابوسلمة بن عبدالأسد ـ نام ابی‌سلمه، عبداللّه بن عبدالأسد بن هلال بن عبداللّه بن عمر بن مخزوم است. و شماس بن عثمان بن شرید بن سوید بن هَرمیّ بن عامر بن مخزوم.

ابن هشام می‌گوید: نام شماس، عثمان است، از آن روی شمّاس نامیده شده که شماسی از شمامسه در زمان جاهلیت به مکّه آمد و زیباروی بود و مردم از زیبایی‌اش در شگفت ماندند. عتبة بن ربیعه که دایی شماس بود، گفت: بیایید من شماسی زیباتر از او برایتان بیاورم و خواهرزاده‌ی خود، عثمان بن عثمان را آورد و از آن پس شمّاس نامیده شد. ابن شهاب زُهری و دیگران چنین ذکر کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: و ارقم بن ابی الأرقم ـ نام پدر ارقم عبد مناف بن اسد بود و کنیه‌ی ابو جندب بن عبداللّه بن عمر بن مخزوم را به او داده بودند. و عمّار بن یاسر.

ابن هشام می‌گوید: عمّار بن یاسر، عنسی و از مَدحج است.

ابن اسحاق می‌گوید: و معتّب بن عوف بن عامر بن فضل بن عفیف بن

کُلَیب بن حُبشیّة بن سلول بن کعب بن عمرو، هم پیمانِ آنان از خزاعه بود و او را «عیهامه» می‌نامیدند.

از بنی عدی و هم‌پیمانانِ آنان

از بنی عدّی بن کعب، چهارده کس؛ عمر بن خطّاب بن نفیل بن عبدالعزّی بن ریاح بن عبداللّه بن قُرط بن رزاح بن عدیّ و برادرش زید بن خطّاب، مِهجع، آزاد شده‌ی عمر بن خطاب، از اهالیِ یمن و نخستین کس از مسلمانان بود که از میانِ هر دو گروه کشته شد و او را با تیر زدند.

ابن هشام می‌گوید: مِهجع، از عکّ بن عدنان است.

ابن اسحاق می‌گوید: و عمرو بن سُراقة بن معتمر بن انس بن اَذاة بن عبداللّه بن قُرط بن ریاح بن رزاح بن عدیّ بن کعب، و برادرش عبداللّه بن سراقه، و واقد بن عبداللّه بن عبد مناف بن عرین بن ثعلبة بن یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم، هم‌پیمانِ آنان. و خولیّ بن ابی خولی، و مالک بن ابی خَولی، هر دو نفر هم‌پیمانشان بودند.

ابن هشام می‌گوید: ابوخولی، از بنی عجل بن لُجَیم بن صعب بن علیّ بن بکر بن وائل بود.

ابن اسحاق می‌گوید: عامر بن ربیعه، هم پیمانِ آل خطّاب، از عنز بن وائل بود.

ابن هشام می‌گوید: عنز بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن جَدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار.

برخی ابن دُعمّی بن جدیله گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: و عامر بن بُکیر بن عبد یا لیل بن ناشب بن غیرة، از بنی سعد بن لیث. و عاقل بن بکیر، و خالد بن بکیر، و ایاس بن بکیر، هم

پیمانانِ عدیّ بن کعب. و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزّی بن عبدالله بن قُرط بن رباح بن رزاح بن عدیّ بن کعب، پس از بازگشت رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم از بدر، از شام بازگشت و آن حضرت با ایشان سخن گفت و سهم او را در نظر گرفت. عرض کرد: آیا پاداش هم خواهم داشت؟ فرمود: پاداش هم داری.

از بنی جمح و هم‌پیمانان آنان

از بنی جُمح بن عمرو بن هُصیص بن کعب، پنج نفر؛ عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حُذاقة بن جُمح، و پسرش سائب بن عثمان، و برادرانش، قدامة بن مظعون، و عبدالله بن مظعون، و مَعْمر بن حارث بن مَعْمر بن حبیب بن وهب بن حُذاقة بن جُمَح.

از بنی سَهم بن عمرو بن هُصیص بن کعب بن خُنیس بن حُذافة بن قیس بن عدیّ بن سعد بن سهم، یک نفر.

از بنی عامر

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی عامر بن لُؤیّ، آنگاه از بنی مالک بن حِسل بن عامر، پنج نفر، ابوسبرة بن ابی رُهم بن عبدالعزّی بن ابی قیس بن عبد ودّ بن نصر بن مالک بن حِسل، عبدالله بن مخرمة بن عبدالعزّی بن ابی قَیس بن عبد ودّ بن نصر بن مالک، و عبدالله بن سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ودّ بن نصر بن مالک بن حَسیل ـ که با پدرش سهیل بن عمرو آمده بود و وقتی مردم در بدر فرود آمدند، به اردوگاه رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم گریخت و با آن حضرت در بدر شرکت کرد ـ، و عمیر بن عوف، غلامِ سُهیل بن عمرو، و سعد بن خوله، هم پیمانِ آنان.

ابن هشام می‌گوید: سعد بن خوله، از یمن بود.

از بنی حارث

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی حارث بن فِهر، پنج نفر؛ ابوعبیدة بن جرّاح، همان عامر بن عبداللّه بن جرّاح بن هلال بن أهیب بن ضَبّة بن حارث، و عمرو بن حارث بن زهیر بن ابی شدّاد بن ربیعة بن هلال بن أهیب بن ضبّة بن حارث، و سهیل بن وهب بن ربیعة بن هلال بن ابی أُهیب بنِ ضبّة بن حارث، و برادرش صفوان بن وهب، و عمرو بن ابی سُرح بن ربیعة بن هلال بن أهیب بن ضبّة بن حارث.

شمار مهاجرانِ شرکت داشته در بدر

شمارِ همه‌ی کسانی از مهاجران که در بدر حضور داشتند و یا رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم برای آنان سهم و پاداش در نظر گرفت، هشتاد و سه کس بودند.

ابن هشام می‌گوید: بسیاری از اهل دانش، جز ابن اسحاق، از مهاجرانی که در بدر شرکت کرده بودند، از میانِ بنی عامر بن لؤیّ، وهب بن سعد بن ابی سُرح، و حاطب بن عمرو، و از بنی حارث بن فِهر، عیاض بن زهیر را نیز یاد کرده‌اند.

انصار و همراهانشان

از بنی عبدالأشهل

ابن اسحاق می‌گوید: از مسلمانان، آنگاه از انصار، سپس از اوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر، آنگاه از بنی عبدالأشهل بن جُشم بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس، سعد بن مُعاذ بن نعمان بن امرؤالقیس بن زید بن عبدالأشهل، و عمرو بن مُعاذ بن نعمان، و حارث بن اوس بن مُعاذ بن نُعمان، و حارث بن انس بن رافع بن امرؤالقیس.

از بنی عبید بن کعب و هم‌پیمانانِ آنان

و از بنی عبید بن کعب بن عبدالأشهل؛ پانزده نفر؛ سَعد بن زَید بن مالک بن عُبید. و از بنی زَعورا بن عبدالأشهل - ابن هشام می‌گوید: برخی می‌گویند: زَعْورا - سلمة بن سلامة بن وَقَش بن زُغبة، و عبّاد بن بِشر بن وَقَش بن زغبة بن زعوراء، و سلمة بن ثابت بن وَقش، و رافع بن یزید بن کُرز بن سَکن بن زعوراء، و حارث بن خزمة بن عدیّ بن اُبیّ بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج، هم پیمان آنان از بنی عوف بن خزرج، و محمّد بن مسلمة بن خالد

بن عدیّ بن مَجدعة بن حارثة بن حارث، هم پیمانِ آنان از بنی حارثة بن حارث، و سلمة بن اسلم بن حریش بن عدیّ بن مَجدعة بن حارثة بن حارث، هم‌پیمانِ آنان از بنی حارثۀ بن حارث.

ابن هشام می‌گوید: اَسلم بن حَریس بن عدیّ.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابوالهیثم بن تَیِّهان، و عبیدبن تیِّهان.

ابن هشام می‌گوید: برخی عتیک بن تیِّهان گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: و عبداللّه بن سهل.

ابن هشام می‌گوید: عبداللّه بن سهل، برادر بنی زعورا، برخی گفته‌اند از غسّان.

از بنی ظفر

از بنی ظفر، آنگاه از بنی سواد بن کعب، دو نفر؛ و کعب، همان ظفر است ـ ابن هشام می‌گوید: ظَفَر بن خزرج بن عمرو بن مالک الأوس: قتادة بن نعمان بن زید بن عامر بن سَواد، و عبیدبن اوس بن مالک بن سَواد.

وجه تسمیه‌ی عبید به «مقرّن»

ابن هشام می‌گوید: عبید بن اوس که به او «مقرّن» می‌گویند، چراکه چهار اسیر را در جنگ بدر، با همدیگر، گرفت. او در آن روز عقیل بن ابی طالب را به اسارت گرفت.

از بنی عبد بن رزاح و هم‌پیمانان آنان

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی عبد بن رِزاح بن کعب، سه نفر؛ نصر بن حارث بن عبد و معتّب بن عبد.

و از هم پیمانانِ آنان، از بلیّ، عبدالله بن طارق.

از بنی حارثه

از بنی حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس، سه نفر؛ مسعود بن سعد بن عامر بن عدیّ بن جُشم بن مجدعة بن حارثه.

ابن هشام می‌گوید: برخی مسعود بن عبد سعد گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابو عَبْس بن جَبر بن عمرو بن زید بن جُشَم بن مَجدعة بن حارثه.

و از هم پیمانانشان، آنگاه از بلیّ، ابو بُردة بن نیار ـ نامش هانی بن نیار بن عمر و بن عبید بن کلاب بن دُهمان بن غَنم بن ذُبیان بن هُمیم بن کاهل بن ذُهل بن هُنیّ بن بلیّ بن عمر و بن حاف بن قضاعه است.

از بنی عمرو

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس، آنگاه از بنی ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف، پنج نفر؛ عاصم بن ثابت بن قیس ـ قیس همان ابوالأقلع بن عصمة بن مالک بن أمّة بن ضُبیعه است ـ و معتّب بن قشیرین مُلَیل بن زید بن عطّاف بن ضُبیعه، و ابو مُلیل بن ازعر بن زید بن عطّاف بن ضُبیعه، و عمرو بن معبد بن ازعر بن زِید بن عطّاف بن ضبیعه.

ابن هشام می‌گوید: عمیر بن معبده.

ابن اسحاق می‌گوید: و سهل بن حنیف بن واهب بن عکیم بن ثعلبة بن مجدعة بن حارث بن عمرو، و عمرو که به او «بخرج بن حَنَس بن عوف بن عمرو بن عوف» می‌گویند.

از بنی امیّة

از بنی اُمّیة بن زید بن مالک، نُه نفر؛ مبشّر بن عبدالمنذر بن زنبربن زید بن امیّة، و رفاعة بن عبدالمنذر بن زنبر، و سعد بن عبیدبن نعمان بن قیس بن عمرو بن زید بن اِمیّة، و عویم بن ساعده، و رافع بن عُنجدة ـ به گفته‌ی ابن هشام عنجده، مادرش بود ـ و عُبیدبن ابی عبید و ثعلبة بن حاطب.

چنین گفته‌اند: ابا لُبابة بن عبدالمنذر، و حارث بن حاطب با رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم همراه شدند، امّا آن حضرت آنان را برگرداند و ابولبابه را به امارت مدینه تعیین کرد و برای آنان دو سهم، مانند سهم شرکت‌کنندگان در جنگ بدر تعیین کرد.

ابن هشام می‌گوید: آنان را از «الرّوحا» برگرداند.

ابن هشام می‌گوید: و حاطب بن عمرو بن عبید بن اُمّیه. اسم ابی لبابه بشیر بود.

از بنی عبید و هم‌پیمانانشان

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی عبید بن زید بن مالک، هفت نفر؛ اُنیس بن قتادة بن ربیعة بن خالد بن حارث بن عبید.

از هم پیمانانشان از بلیّ، مَعن بن عدیّ بن جدّ بن عجلان بن ضَبیعة، و ثابت بن اَقرم بن ثعلبة بن عدیّ بن عجلان، و عبداللّه بن سلمة بن مالک بن حارث بن عدیّ بن عجلان، و زید بن اسلم بن ثعلبة بن عدیّ بن عجلان، و ربعیّ بن رافع بن زید بن حارثة بن جدّ بن عجلان.

عاصم بن عدیّ بن جدّ بن عجلان با سپاه مسلمانان همراه شد و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم او را برگرداند و سهم او را مانند اصحاب بدر در نظر گرفت.

از بنی ثعلبة

از بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف، هفت نفر؛ عبداللّه بن جُبیر بن نعمان بن امیّة بن بَرَک ـ نام بَرَک، امرؤالقیس بن ثعلبة است ـ و عاصم بن قیس.

ابن هشام می‌گوید: عاصم بن قیس بن ثابت بن نعمان بن امیّة بن امرؤالقیس بن ثعلبة.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابو ضیّاح بن ثابت بن نعمان بن امیّة بن امرؤالقیس بن ثعلبه و ابوحنّه.

ابن هشام می‌گوید: او برادر ابی ضیّاح است. برخی «ابوحبّة» گفته‌اند. به امرؤالقیس بُرک بن ثعلبة می‌گویند.

ابن اسحاق می‌گوید: و سالم بن عُمیر بن ثابت بن نُعمان بن اُمّیة بن امرؤالقیس بن ثعلبه.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: ثابت بن عمرو بن ثعلبة.

ابن اسحاق می‌گوید: و حارث بن نعمان بن امیّة بن امرؤالقیس بن ثعلبه، و خوّات بن جبیر بن نعمان، رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم یک سهم مانند اصحابِ بدر برایش در نظر گرفت.

از بنی جحجبی و هم پیمانان آنان

از بنی جحجبی بن کُلفة بن عوف بن عمرو بن عوف، دو نفر؛ منذِر بن محمّد بن عقبة بن اُحیحة بن جلاح بن حَریش بن جحجبی بن کلفة.

ابن هشام می‌گوید: برخی «حریس بن جُحجبی» گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: از هم پیمانانشان، از بنی اُنیف، ابوعقیل بن عبداللّه بن ثعلبة بن بیحان بن عامر بن حارث بن مالک بن عامر بن اُنیف بن جُشَم بن عبداللّه بن تیم بن اِراش بن عامر بن عمیلة بن قسمیل بن فران بن بلیّ بن

عمرو بن حاف بن قضاعة.

ابن هشام می‌گوید: برخی می‌گویند: تمیم بن إراشة، قِسمیل بن فاران.

از بنی غنم

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی غنم بن سلم بن امرؤالقیس بن مالک بن اوس، پنج نفر؛ سعد بن خیثمة بن حارث بن مالک بن کعب بن نحّاط بن کعب بن حارثة بن غنم، و منذر بن قُدامة بن عَرْفجه، و مالک بن قدامة بن عَرْفجه.

ابن هشام می‌گوید: عرفجة بن کعب بن نحّاط بن کعب بن حارثة بن غنم.

ابن اسحاق می‌گوید: و حارث بن عرفجة، و تمیم، غلامِ بنی غنم.

ابن هشام می‌گوید: تمیم، غلام سعد بن خیثمه.

از بنی معاویه و هم‌پیمانان آنان

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی‌معاویه بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف: سه نفر؛ جَبْر بن عتیک بن حارث بن قیس بن هیشه بن حارث بن امیّة بن معاویه؛ و مالک بن نُمیله، هم‌پیمانشان از مزینة؛ والنعمان بن عَصَر، هم‌پیمانشان از بلیّ.

حاضران در بدر از اوس

همه‌ی کسانی از اوس که با رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم در بدر حضور داشتند و آن حضرت سهم آنان را به آنان داد و از اجر برخوردار شدند، شصت و یک نفر بودند.

از بنی امرؤالقیس

ابن اسحاق می‌گوید: از مسلمانان آنگاه از انصار، آنگاه از خزرج بن حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر، آنگاه از بنی حارث بن خزرج، از بنی امرؤالقیس بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن حارث بن خزرج چهار نفر؛ خارجة بن زید بن أبی زهیر بن مالک بن امرئ‌القیس؛ و سعدُ بن ربیع بن عمرو و أبی‌زهیر بن مالک بن امرئ‌القیس؛ و عبدالله بن رواحة بن ثعلبة بن امرئ‌القیس بن عمرو بن امرئ‌القیس؛ و خلاّد بن سُوید بن ثعلبة بن عمرو بن حارثة بن امرئ‌القیس.

از بنی زید

و از بنی زید بن مالک بن ثعلبه بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج: دو نفر؛ بشیر بن سعد بن ثعلبه بن خلاس بن زید ـ ابن هشام می‌گوید: و یقال: جلاس، و آن نزد ما اشتباه است. و برادرش سماک بن سعد.

از بنی عدی

از بنی عدیّ بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج: سه نفر؛ سُبیع بن قیس بن عَیشة بن امیّه بن مالک بن عامر بن عدیّ؛ و عباد بن قیس بن عیشه، برادرش.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: قیس: ابن عَبَسة بن اِمیّة.

ابن اسحاق می‌گوید: و عبدالله بن عبس.

از بنی احمر

و از بنی أحمر بن حارثة بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن خزرج: یک نفر؛ یزید بن حارث بن قیس بن مالک بن احمر، همان: ابن فُسحم.

ابن هشام می‌گوید: فسحم مادرش بود، زنی از قین بن جسر.

از بنی جشم

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی جشم بن حارث بن خزرج، و زید بن حارث بن خزرج، و که دو قلو بودند: چهار نفر؛ خبیب بن اساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم؛ و عبداللّه بن زید بن ثعلبة بن عبد رَبِّه بن زید؛ و برادرش حُریث بن زید بن ثعلبه، و سفیان بن بشر.

ابن هشام می‌گوید: سفیان بن نسر بن عمرو بن حارث بن کعب بن زید.

از بنی جداره

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی جدارة بن عوف بن حارث بن خزرج: تمیم بن یعار بن قیس بن عدیّ بن امیّه بن جدارة، و عبداللّه بن عمیر من از حارثة.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: عبداللّه بن عمیر بن عدیّ بن امیّة بن جداره.

ابن اسحاق می‌گوید: و زید بن مزیّن بن قیس بن عدیّ بن امیّة بن جداره.

ابن هشام می‌گوید: زید بن المُرَیّ.

ابن اسحاق می‌گوید: و عبداللّه بن عُرفطة بن عدیّ بن امیّه بن جداره.

از بنی الأبجر

و از بنی اِلّابجر، و مشهور به بنو خُدرة، بن عوف بن حارث بن خزرج، عبداللّه بن ربیع بن قیس بن عمرو بن عباد بن اِبجر.

از بنی عوف

و از بنی عوف بن خزرج، آنگاه از بنی عُبید بن مالک بن سالم بن غنْم بن عوف بن خزرج، همان بنی حبلی ـ ابن هشام می‌گوید: حبلی: سالم بن غنم بن عوف، عبدالله بن عبدالله بن ابی بن مالک بن حارث بن عبید (مشهور به ابن سلول)، سلول نام زنی است، مادر ابیّ: اوس بن خولی بن عبدالله بن حارث بن عبید.

از بنی جزء و هم‌پیمانانشان

و از بنی جزء بن عدیّ بن مالک بن سالم بن غنم شش نفر؛ زید بن ودیعه بن عمرو بن قیس بن جزء؛ و عقبة بن وهب بن کَلَدَة، هم پیمانشان از بنی عبدالله بن غطفان؛ و رفاعة بن عمرو بن زید بن عمرو بن ثعلبه بن مالک بن سالم بن غنم؛ و عامر بن سلمة بن عامر، هم پیمانِ آنان از مردم یمن. ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: عمرو بن سلمة از بلیّ، از قضاعة.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابو حمیضه، معبد بن عباد بن قشیر بن مقدم بن سالم ابن غنم.

ابن هشام می‌گوید: معبد بن عباده بن قشغر بن المقدَّم؛ و برخی گفته‌اند: عبادة بن قیس بن قدم.

و ابن اسحاق می‌گوید: و عامر بن البکیر، هم پیمانِ آنان.

ابن هشام می‌گوید: عامر بن العُکَیر؛ برخی گفته‌اند: عاصم بن العُکَیر.

از بنی سالم

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی سالم بن عَوْف بن عمرو بن خزرج، آنگاه از بنی عجلان بن زید بن غنم بن سالم: یک نفر؛ نوفل بن عبدالله بن نضله بن مالک بن عجلان ابن عجلان.

از بنی أصرم

و از بنی اصرم بن فهر بن ثعلبه بن غنم بن سالم بن عوف ـ ابن هشام می‌گوید: غنم بن عوف است، برادر سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج، و غنم بن سالم، الذی قبله علی ما قال ابن إسحاق ـ: عبادة بن الصّامت بن قیس ابن أصرم؛ برادرش اوس بن الصّامت.

از بنی دعد

و از بنی دعد بن فهر بن ثعلبه بن غنم: یک نفر نعمان بن مالک بن ثعلبة بن دعد، به نعمان «قوقل» می‌گفتند.

و از بنی قُریُوش بن غنم بن امیّة بن لوذان بن سالم ـ ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند قریوس بن غنم ـ ثابت بن هزّال بن عمرو بن قُریوش.

و از بنی مرضخة بن غنم بن سالم: مالک بن دُخشم بن مرضخه.

ابن هشام می‌گوید: مالک بن دُّخشم: ابن مالک بن دُّخشم بن مرضخة.

از بنی لوذان و هم‌پیمانشان

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی لوذان بن سالم، ربیع بن إیاس بن عمرو بن غنم ابن أمیّة بن لوذان، و برادرش ورقة بن إیاس؛ و عمرو بن إیاس، هم‌پیمان آنان از مردم یمن.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: عمرو بن إیاس، برادر ربیع و ورقه است.

ابن اسحاق می‌گوید: و از هم‌پیمانانشان بَلیّ، آنگاه از بنی غصینة ـ ابن هشام می‌گوید: غصینة، مادر آنان بود، و پدرشان عمرو بن عمارة ـ مجذَّر بن ذیاد بنِ عمرو بن زمزمة بن عمرو بن عمارة بن مالک بن غصینة بن عمرو بن

بُتیرة بن مشنوّ بن قسر بن تیم بن إراش بن عامر بن عمیلة بن قسمیل بن فران بن بلیّ بن عمرو بن حاف بن قضاعة.

ابن هشام می‌گوید: و برخی گفته‌اند: قسر بن تمیم بن إراشه؛ و قسمیل بن فاران. و اسم مجذّر، عبداللّه بود.

ابن اسحاق می‌گوید: «و عبادة بن خشاش بن عمرو بن زمزمة، و نحّاب بن ثعلبة بن حزمة بن اصرم بن عمرو بن عمارة.

ابن هشام می‌گوید: و برخی گفته‌اند بحّاث بن ثعلبة.

ابن اسحاق می‌گوید: و عبداللّه بن ثعلبة بن حزمة بن أصرم. پنداشته‌اند: عُتبة بن ربیعة بن خالد بن معاویه ـ هم‌پیمان آنان ـ از بهراء، قد شهد بدراً.

ابن هشام می‌گوید: عتبة بن بهز، از بنی سلیم.

از بنی ساعدة

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی ساعدة بن کعب بن خزرج، آنگاه از ثعلبة بن خزرج بن ساعدة، ابودجانة، سماک بن خرشة.

ابن هشام می‌گوید: ابو دجانة: (سماک) بن أوس بن خرشه بن لوذان بن عبد ود بن زید بن ثعلبة.

ابن اسحاق می‌گوید؛ و منذر بن عمرو بن خنیس بن حارثة بن لوذان بن عبد وُد بن زید بن ثعلبة.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: منذر بن عمرو بن خنبش.

از بنی البدی و هم‌پیمانانشان

ابن اسحاق می‌گوید: و بنی البدی بن عامر بن عوف بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده؛ ابو اسید، مالک بن ربیعه بن بدیّ؛ و مالک بن مسعود که به بدیّ منسوب است.

ابن هشام می‌گوید: مالک بن مسعود: چنان که یکی از اهل علم برای من گفته است: ابن البدیّ.

از بنی طریف و هم‌پیمانانشان

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی طریف بن خزرج بن ساعده: عبد ربّه بن حَقّ بن اوس بن وقش بن ثعلبة بن طریف.

و از هم‌پیمانانشان از جهینة؛ کعب بن حمار بن ثعلبة.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: کعب بن جمّاز از غُبشان.

ابن اسحاق می‌گوید: و ضمرة زیاد و بسبس، بنو عمرو.

ابن هشام می‌گوید: ضمرة و زیاد، دو پسر بشر.

ابن اسحاق می‌گوید: و عبداللّه بن عامر، از بلیّ.

از بنی جشم

و از بنی جشم بن خزرج، آنگاه از بنی سلمه بن سعد بن علی بن أسدبن ساردة بن تزید بن جشم بن خزرج آنگاه از بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة؛ دوازده نفر. خراش بن صمّة بن عمرو بن جموح بن زید بن حرام؛ و حباب بن منذر بن جموح بن زید بن حرام؛ و عمیر بن حمام بن جموح بن زید ابن حرام؛ و تمیم غلامِ خراش بن صمة و عبداللّه بن عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام و معاذ بن عمرو بن جموح؛ و معوذ بن عمرو بن جموح بن زید بن حرام و خلاد ابن عمرو بن جموح بن زید بن حرام؛ و عقبه بن عامر بن نابی بن زید بن حرام؛ و حبیب بن أسود، غلامِ آنان و ثابت بن ثعلبة بن زید بن حارث بن حرام و ثعلبه که به او جذع می‌گفتند، و عمیر بن حارث بن ثعلبة بن حارث بن حرام.

نسب جموح

ابن هشام می‌گوید: هر جا که در اینجا از «جموح» یاد شده، مراد جموح بن زید بن حرام است، مگر کسانی که از جدّ صمّة [بن عمرو] هستند، مراد از او جموح بن حرام است.

ابن هشام: می‌گوید: عمیر بن حارث؛ ابن لبدة بن ثعلبه.

از بنی عبید و هم‌پیمانانشان

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة، آنگاه از بنی خنساء بن سنان بن عبید شش نفر؛ بشر بن براء بن معرور بن صخر بن مالک ابن حنساء؛ و طفیل بن مالک بن خنساء؛ و طفیل بن نعمان بن خنساء، و سنان بن صیفیّ بن صخر بن خنساء؛ و عبدالله بن جد بن قیس بن صخر بن خنساء؛ و عتبة بن عبدالله بن صخر بن خنساء، و جبار بن صخر بن امیّة بن خنساء؛ و خارجة بن حمیِّر؛ و عبدالله بن حمیِّر، دو هم پیمانِ آنان از اشجع، از بنی دهمان.

ابن هشام می‌گوید: و برخی گفته‌اند: جبّار بن صخر بن امیّه بن خناس.

از بنی خُناس

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی خُناس بن سنان بن عبید: هِفت نفر؛ یزید بن منذر بن سرح بن خناس، و معقل بن منذر بن سرح بن خناس، و عبدالله بن نعمان ابن بلدمه.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: بُلْذمه و بَلذَمه.

ابن اسحاق می‌گوید: و ضحاک بن حارثه بن زید بن ثعلبة بن عبید بن عدیّ؛ و سواد بن زریق بن ثعلبة بن عبید بن عدیّ.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: سواد ابن رزن بن زید بن ثعلبة.

ابن اسحاق می‌گوید: و معبد بن قیس بن صخر بن حرام بن ربیعه بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه. و برخی گفته‌اند: معبد بن قیس: ابن صیفیّ بن صخر بن حرام بنِ ربیعه.

ابن اسحاق می‌گوید: و عبدالله بن قیس بن صخر بن حرام بن ربیعه بن عدی بن غنم.

از بنی النعمان

و از بنی نعمان بن سنان بن عبید: چهار نفر؛ عبدالله بن عبدمناف بن نعمان، و جابر بن عبدالله بن رِئاب بن نعمان: و خلیدة بن قیس بن نعمان. و نعمان بن سِنان.

از بنی سواد

و از بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلمة، آنگاه از بنی حدیدة بن عمرو بن غنْم بن سواد، چهار نفر؛ ابن هشام می‌گوید: عمرو بن سواد، سواد پسری به نام غنم نداشت. ابوالمنذر، و هو یزید بن عامر بن حدیدة؛ و سلیم بن عمرو بن حدیدة؛ و قطبة بن عامر بن حدیدة؛ و عنترة، غلامِ سلیم بن عمرو.

ابن هشام می‌گوید: عنترة، از بنی سلیم بن منصور، آنگاه از بنی ذکوان.

از بنی عدی بن نابی

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی عدیّ بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم: شش نفر؛ عبس ابن عامر بن عدیّ، و ثعلبة بن غنمة بن عدیّ؛ و أبو الیسر، کعب بن عمرو بن عباد بن عمرو بن غنم بن سواد؛ و سهل بن قیس بن ابی کعب بن قین

بن کعب بن سواد، و عمرو بن طلق بن زید بن امیّة بن سنان بن کعب بن غنم؛ و معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عائذ بن عدیّ بن کعب بن عدی ابن اُدیّ بن سعد بن علی بن اسد بن ساردة بن ترید بن جشم بن خزرج بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر.

ابن هشام می‌گوید: أوس ابن عباد بن عدیّ بن کعب بن عمرو بن اُدیّ بن سعد.

ابن هشام می‌گوید: ابن اسحاق معاذ بن جبل را در زمره‌ی بنی سواد ذکر کرده است.

حال آن که از آنان نیست، تنها بین آنان می‌زیست.

نام کسانی که بتانِ بنی سلمه را درهم شکستند

ابن اسحاق می‌گوید: آنان که بتانِ بنی سلمه را درهم شکستند: معاذ بن جبل، و عبداللّه بن انیس و ثعلبة بن غنمه و آنان از بنی سواد بن غنم بودند.

از بنی زریق

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی زریق بن عامر بن زریق بن عبد حارثة بن مالک ابن غَضْب بن جُشم بن خزرج، آنگاه از بنی مخلد بن عامر بن زریق هفت نفر؛ ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: عامر و ابن اِلآزرق: قیس بن محصن بن خالد بن مخلد.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: قیس بن حصن.

ابن اسحاق می‌گوید: و أبوخالد، حارث بن قیس بن خالد بن مخلد و جبیر بن اباس بن خالد بن مخلَّد، و أبوعبادة، سعد بن عثمان بن خَلَدة بن مخلّد و برادرش، عقبة بن عثمان بن خَلَدة بن مخلّد؛ و ذکوان بن عبد قیس بن خلدة

بن مخلَّد؛ و مسعود بن خلدة بن عامر بن مخلَّد.

از بنی خالد

از بنی خالد بن عامر بن زریق: یک نفر؛ عباد بن قیس بن عامر بن خالد.

از بنی خلدة

از بنی خالد بن عامر بن زریق؛ اسعد بن یزید بن فاکه بن زید بن خلدة و فاکه بن بشر بن فاکه بن زید بن خلدة.

ابن هشام می‌گوید: بُسر بن فاکه.

ابن اسحاق می‌گوید: و معاذ بن ماعص بن قیس بن خلدة؛ و برادرش عائذ بن ماعص بن قیس بن خلدة؛ و مسعود بن سعد بن قیس بن خلدة.

از بنی عجلان

از بنی عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق؛ سه نفر؛ رفاعة بن رافع بن عجلان و برادرش خلّاد بن رافع بن مالک بن عجلان و عبید بن زید بن عامر بن عجلان.

از بنی بیاضه

از بنی بیاضة بن عامر بن زریق؛ شش نفر؛ زیاد بن لبید بن ثعلبة بن سنان بن عامر بن عدیّ بن امیّه بن بیاضه؛ و فروة بن عمرو بن وذفه بن عبید بن عامر بن بیاضة.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: ودفة.

ابن اسحاق می‌گوید: و خالد بن قیس بن مالک بن عجلان بن عامر بن بیاضه؛ و رجیلة بن ثعلبه بن خالد بن ثعلبة بن عامر بن بیاضه.

ابن هشام می‌گوید: رخیلة.

ابن اسحاق می‌گوید: و عطیّة بن نویرة بن عامر بن عطیة بن عامر بن بیاضه؛ و خلیفة بن عدیّ بن عمرو بن مالک بن عامر بن فهیرة بن بیاضه.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: عُلیفه.

از بنی حبیب

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جُشم بن خزرج؛ رافع بن معلّی بن لوذان بن حارثة بن عدی بن زید بن ثعلبه بن زیدمناة بن حبیب.

از بنی نجّار

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی نجّار، تیم اللّه بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج، آنگاه بنی غنم بن مالک بن نجّار، آنگاه از بنی ثعلبه بن عبد عوف بن غنم؛ ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبه.

از بنی عسیرة

از بنی عُسَیرة بن عبد عوف بن غنم: ثابت بن خالد بن نعمان ابن خنساء بن عُسَیرة.

ابن هشام می‌گوید: برخی: (عُسَیر، و) عُشَیرة گفته‌اند.

از بنی عمرو

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی عمرو بن عبد عوف بن غنم: دو نفر؛ عمارة بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو، و سراقة بن کعب بن عبدالعزّی بن غزیة بن عمرو.

از بنی عبید بن ثعلبة

از بنی عبید بن ثعلبة بن غنم: دو نفر؛ حارثة بن نعمان بن زید بن عبید، و سلیم بن قیس بن قهد: و اسم قهد: خالد بن قیس بن عبید بود.

ابن هشام: می‌گوید: حارثة بن نعمان بن نَفْع بن زید.

از بنی عائذ و هم‌پیمانانِ آنان

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی عائذ بن ثعلبة بن غنم ـ برخی گفته‌اند: به گفته‌ی ابن هشام عابد ـ: دو نفر؛ سهیل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ و عدیّ بن زغباء، هم‌پیمانِ آنان از جهینة.

از بنی زید

از بنی زید بن ثعلبة بن غنم؛ سه نفر؛ مسعود بن اوس بن زید؛ و ابو خزیمة بن اوس بن زید بن اصرم بن زید؛ و رافع بن حارث بن سواد بن زید.

از بنی سواد و هم‌پیمانانشان

از بنی سواد بن مالک بن غنم؛ عوف، و معوّذ، و معاذ، پسران حارث بن رفاعة بن سواد؛ همان بنی عفراء هستند.

از نسب عفراء

ابن هشام می‌گوید: عفراء بنت عبید بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار؛ برخی گفته‌اند: رفاعة بن حارث بن سواد.

ابن اسحاق می‌گوید: و نعمان بن عمرو بن رفاعة بن سواد؛ برخی گفته‌اند: نُعَیمان.

ابن اسحاق می‌گوید: و عامر بن مخلَّد بن حارث بن سواد؛ و عبداللّه بن قیس بن خالد بن خلدة بن حارث بن سواد، و عصیمة، هم پیمانِ آنان از أشجع؛ و ودیعة بن عمرو، هم‌پیمانِ آنان از جهینه؛ و ثابت بن عمرو بن زید بن عدی بن سواد. أبا الحَمراء، غلام حارث بن عفراء، در بدر حضور داشت.

ابن هشام می‌گوید: ابو الحمراء، مولی حارث بن رفاعة.

از بنی عامر بن مالک

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی عامر بن مالک بن نجّار (مبذول) آنگاه از بنی عتیک بن عمرو بن مبذول: سه نفر؛ ثعلبة بن عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیک؛ و سهل بن عتیک بن عمرو بن نعمان بن عتیک؛ و حارث بن صمة بن عمرو بن عتیک، او را از روحاء برگرداندند و رسول اللّه صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم سهمش را در نظر گرفت.

از بنی عمرو بن مالک

از بنی عمرو بن مالک بن نجّار ـ بنی حُدَیلة ـ آنگاه از بنی قیس بن عبید بن زید بن معاویة بن عمرو بن مالک بن نجّار.

نَسَبِ حدیلة

ابن هشام می‌گوید: حدیلة بنت مالک بن زید اللّه بن حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غَضْب بن جُشم بن خزرج، او مادر معاویة بن عمرو بن مالک بن نجّار است، و بنی معاویه به او منتسب هستند.

ابن اسحاق می‌گوید: ابی بن کعب بن قیس؛ و أنس بن معاذ بن أنس بن قیس.

از بنی عدیّ بن عمرو

و از بنی عدی بن عمرو بن مالک بن نجّار: ابن هشام می‌گوید: آنان بنی مغالة بنت عوف بن عبد مناة بن عمرو بن مالک کنانة بن خزیمة هستند و برخی گفته‌اند: او از بنی زَریق، و أم عدیّ بن عمرو بن مالک بن نجّار است و بنی عدّی به او منتسب هستند.

اوس بن ثابت بن منذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدیّ؛ و أبوشیخ أبیّ بن ثابت بن منذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدیّ.

ابن هشام می‌گوید: ابو شیخ أبیّ بن ثابت، برادر حسّان بن ثابت.

ابن اسحاق می‌گوید: و أبوطلحة، زید بن سهل بن اسود بن حرّام بن عمرو بن زید مناة بن عدیّ.

از بنی عدیّ بن نجّار

و از بنی عدیّ بن نجّار، آنگاه از (بنی) عدیّ بن عامر بن غنم بن نجّار، هشت نفر؛ حارثة بن سراقة بن حارث بن عدیّ بن مالک بن عدیّ بن عامر و عمرو بن ثعلبة بن وهب بن عدی بن مالک بن عدیّ بن عامر، همان أبوحکیم؛ و سلیط بن قیس بن عمرو بن عتیک بن مالک بن عدیّ بن عامر؛ و ابوسلیط، همان اسیرة بن عمرو؛ و عمرو، ابوخارجة بن قیس بن مالک بن عدیّ بن عامر؛ و ثابت بن خنساء بن عمرو بن مالک بن عدیّ بن عامر؛ و عامر بن امیّة بن زید بن حساس بن مالک بن عدی بن عامر؛ و محرز بن عامر بن مالک بن عدیّ بن عامر؛ و سواد بن غزیة بن اهیب، هم‌پیمانِ آنان از بلیّ.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: سَوَّاد.

از بنی حرام بن جندب

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی حرام بن جُندب بن عامر بن غنم بن عدیّ بن نجّار؛ چهار نفر، ابوزید، قیس بن سکن بن قیس بن زعورا بن حرام، و أبوالّاعور بن حارث بن ظالم بن عبس بن حرام

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: أبوالّاعور: حارث بن ظالم

ابن اسحاق می‌گوید: و سُلَیم بن ملحان؛ و حرام بن ملحان ـ و نام ملحان: مالک بن خالد بن زید بن حرام.

از بنی مازن بن نجّار و هم‌پیمانانشان

و از بنی مازن بن نجّار، آنگاه از بنی عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار: سه نفر؛ قیس بن أبی صعصعة ـ و نام أبی صعصعة: عمرو بن زید بن عوف ـ و عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف؛ و عصیمه، هم پیمانِ آنان از بنی اسد بن خزیمة.

از بنی خنساء بن مبذول

از بنی خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن: دو نفر؛ ابوداود عمیر بن عامر بن مالک بن خنساء، و سراقة بن عمرو بن عطیة بن خنساء.

از بنی ثعلبة بن مازن

و از بنی ثعلبة بن مازن بن نجّار؛ قیس بن مخلَّد بن ثعلبة بن صخر بن حبیب بن حارث بن ثعلبه.

از بنی دینار بن نجّار

و از بنی دینار بن نجّار، آنگاه از بنی مسعود بن عبدالأشهل بن حارثة بن دینار بن نجّار: پنج نفر، نعمان بن عبد عمرو بن مسعود؛ و ضحاک بن عبد عمرو بن مسعود؛ و سلیم بن حارث بن ثعلبة بن کعب بن حارثة بن دینار، و برادر مادری ضحّاک و نعمان دوپسرِ عبد عمرو، و جابر بن خالد بن عبدالأشهل بن حارثه؛ و سعد بن سهیل بن عبدالأشهل.

از بنی قیس بن مالک بن کعب بن حارثة بن دینار بن نجّار؛ دو نفر؛ کعب بن زید بن قیس: و بجیر بن ابی بجیر، هم پیمانِ آنان.

ابن هشام می‌گوید: بجیر: از عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان، آنگاه از بنی جذیمة بن رواحة.

ابن اسحاق می‌گوید: همه کسانی که از خزرج در جنگ بدر حضور داشتند یکصد و هفتاد کس بودند.

آنان که ابن اسحاق ذکر نکرده است

ابن هشام می‌گوید: و بیشتر اهل علم از خزرج، از افراد زیر یاد کرده‌اند:

در بنی عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج؛ عتبان بن مالک بن عمرو بن عجلان؛ و ملیل بن وبرة بن خالد بن عجلان؛ و عصمة بن حصین بن وبرة بن خالد بن عجلان.

و در بنی حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جشم بن خزرج، که از جمله‌ی بنی زریق نیز هستند، هلال بن معلّی بن لوذان بن حارثة بن عدی بن زید بن ثعلبة بن مالک بن زید مناة بن حبیب.

شمار بدری‌ها

ابن اسحاق می‌گوید: همه‌ی کسانی از مسلمانان، از مهاجرین و انصار که در جنگ بدر حضور داشتند و نیز کسانی که سهم و پاداش آنان در نظر گرفته شد، سیصد و چهارده کس بودند؛ از مهاجران، هشتاد و سه کس، از اوس، شصت و یک کس و از خزرج یکصد و هفتاد کس.

شهدای مسلمانان در جنگ بدر

قریشی‌ها از بنی عبدالمطلّب:

افراد زیر از مسلمانان در رکابِ رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم در جنگ بدر شهید شدند؛ از قریش ؛ آنگاه از بنی مطلّب بن عبد مناف: عبیدة بن حارث بن مطلب، عتبة بن ربیعه او را کشت و پایش را برید و در صفرا شهید شد.

از بنی زهره

از بنی زهرة بن کلاب، دو نفر؛ عمیر بن أبی وقّاص بن اهیب بن عبد مناف بن زهره، برادر سعد بن ابی وقاص، ـ به گفته‌ی ابن هشام ـ و ذوالشمالین بن عبد عمرو بن نضلة، از هم‌پیمانانشان از خزاعه، آنگاه از بنی غُبشان.

از بنی عدیّ

از بنی عدیّ بن کعب بن لُؤیّ: دو نفر؛ عاقلُ بن بُکَیر، از هم‌پیمانانشان از بنی سعد بن لیث بن بکر بن عبدمناة بن کنانة؛ و مهجع، آزاد شده‌ی عمر بن الخطّاب.

از بنی حارث بن فهر

از بنی حارث بن فهر: صفوان بن بیضاء.

از الّانصار

از انصار، آنگاه از بنی عمرو بن عوف: سعد بن خَیْثَمه، و مبشِّر بن عبدالمنذر بن زنبر.

از حارث بن خزرج

از بنی حارث بن خزرج؛ یزیدُ بن حارث، که ابن فُسحُم نامیده می‌شد.

از بنی سلمة

از بنی سلمه، آنگاه از بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه؛ عمیر بن حُمام.

از بنی حبیب

از بنی حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جشم؛ رافع بن مُعلّی.

از بنی نجّار

از بنی نجّار، یک نفر؛ حارثة بن سُراقة بن حارث.

از بنی غَنم

از بنی غنم بن مالک بن نجّار، دو کس، عوف و معوّذ، هر دو پسر حارث بن رفاعة بن سواد ـ دو پسر عفراء.

مشرکانِ کشته شده در جنگ بدر

از بنی عبد شمس

در جنگ بدر، از مشرکان، از قریش، آنگاه از بنی عبدشمس بن عبدمناف، دوازده کس به شرح زیر کشته شدند؛ حنظلة بن ابی سفیان بن حرب بن اُمیّة بن عبدشمس، که زید بن حارثه، آزاد شده‌ی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم ـ به گفته‌ی ابن هشام ـ او را کشت. برخی هم، به گفته‌ی ابن هشام، بر این باورند که حمزه و علیّ و زید در کشتن او شرکت داشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: و حارث بن حضرمی، و عامر بن حضرمی، هم پیمانِ آنان. عامر را عمّار بن یاسر و حارث را نعمان بن عصر، هم پیمانِ اوس کشت. به گفته‌ی ابن هشام. و عمیر بن ابی عمیر و پسرش، که هم پیمانِ آنان بودند. به گفته‌ی ابن هشام، سالم، آزاد شده‌ی ابی حذیفه عمیر بن ابی عمیر را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و عبیدة بن سعید بن عاص بن امیّة بن عبد شمس، زبیر بن عوام او را کشت. و عاص بن سعید بن عاص بن امیّه، که علیّ بن ابی‌طالب او را کشت. و عقبة بن ابی معیط بن ابی عمر و بن اُمّیة بن عبد شمس، عاصم بن ثابت بن اَقلح، از افراد بنی عمرو بن عوف او را در حالی که

دست و پایش را گرفته بودند، کشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: علّی بن ابی‌طالب او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و عتبة بن ربیعة بن عبد شمس، عبیدة بن حارث بن مطلّب او را کشت.

ابن هشام می‌گوید: او و حمزه و علی در کشتن او با همدیگر کمک کردند.

ابن اسحاق می‌گوید: و شیبة بن ربیعة بن عبد شمس، که حمزة بن عبدالمطلّب او را کشت. و ولید بن عتبة بن ربیعه که علیّ بن ابی‌طالب او را کشت. و عامر بن عبداللّه، از هم پیمانانشان از بنی انمار بن بغیض، علّی بن ابی‌طالب او را کشت.

از بنی نوفل

از بنی نوفل بن عبدمناف، دو نفر؛ حارث بن عامر بن نَوفل، ـ چنان که یاد کرده‌اند، خبیب بن اِساف، از افراد بنی حارث بن خزرج او را کشت. و طعیمة بن عدیّ بن نوفل، علّی بن ابی‌طالب و به گفته‌ای حمزة بن عبدالمطلّب او را کشت.

از بنی اسد

از بنی اسد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ، پنج نفر؛ زَمَعة بن اسود بن مطلّب بن اسد.

ابن هشام می‌گوید: ثابت بن جِذع، به گفته‌ی ابن هشام، از افراد بنی حرام.

برخی هم گفته‌اند: حمزه و علّی بن ابی‌طالب و ثابت در کشتن او شرکت داشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: و حارث بن زَمَعه، عمار بن یاسر او را کشت ـ به گفته‌ی ابن هشام ـ و عقیل بن اسود بن مطلّب، که حمزه و علی ـ به گفته‌ی ابن

هشام ـ با همدیگر او را کشتند. و ابوالبختری، عاص بن هشام بن حارث بن اسد، که مجذَّر بن ذیاد بَلَوی او را کشتند.

ابن هشام می‌گوید: ابوالبختری، عاص بن هاشم.

ابن اسحاق می‌گوید: و نوفل بن خویلد بن اسد، ابن العَدَویّه، عدیّ خُزاعه، کسی بود که ابوبکر و طلحة بن عبیداللّه را وقتی که مسلمان شدند با طنابی بست و از این روی آنان «القرینین» نامیده می‌شدند و او از شیاطین قریش بود. علیّ بن ابی‌طالب او را کشت.

از بنی عبدالدّار

از بنی عبدالدار بن قُصَیّ، دو نفر؛ نضر بن حارث بن کلدة بن علقمة بن عبد مناف بن عبدالدّار، چنان که گفته‌اند: علّی بن ابی‌طالب، درحالی که او را گرفته بودند، در صفرا، نزد رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله وسلم او را کشت.

ابن هشام می‌گوید: در أُثیل این اتّفاق افتاد.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: نضر بن حارث بن علقمة بن کَلَدة بن عبد مناف.

ابن اسحاق می‌گوید: و زید بن مُلیص، غلامِ عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار.

ابن هشام می‌گوید: بلال بن رباح، آزاد شده‌ی ابوبکرِ زید بن مُلَیص را کشت. و زید، هم‌پیمانِ بنی عبدالدار بود، از بنی مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم. برخی گفته‌اند: مقداد بن عمرو او را کشت.

از بنی تیم بن مُرّه

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی تیم بن مُرّه، دو نفر؛ عمیر بن عثمان بن عمرو بن

کعب بن سعد بن تَیم.

ابن هشام می‌گوید: علیّ بن ابی طالب ـ و به گفته‌ای عبدالرحمن بن عوف ـ او را کشت.

ابن اسحاق مِی‌گوید: و عثمان بن مالک بن عبیداللّه بن عثمان بن عمرو بن کعب، که صهیب بن سنان او را کشت.

از بنی مخزوم

از بنی مخزوم بن یقظة بن مُرّه، هفده نفر؛ ابوجهل بن هشام ـ نامش عمرو بن هشام بن مُغیرة بن عبداللّه بن عمرو بن مخزوم بود ـ مُعاذ بن عمرو بن جموح به او ضربه‌ای زد و پایش را برید و پسرش عکرمه، ضربه‌ای به دست مُعاذ زد و آن را انداخت، آنگاه معوّذ بن عفراء ضربه‌ای به او زد و چنان زخمی برداشت که نمی‌توانست بر پای بایستد. آنگاه درحالی که هنوز رمقی در او بود، رهایش کرد. آنگاه عبداللّه بن مسعود برای کشتنش شتافت و سرش را، هنگامی که رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلم فرمان داد او را در میان کشته‌شدگان بجویند، برید.

عاص بن هشام بن مغیرة بن عبداللّه بن عمر بن مخزوم، که عمر بن خطّاب او را کشت. و یزید بن عبداللّه، هم‌پیمانِ آنان از بنی تمیم.

ابن هشام می‌گوید: آنگاه از افراد بنی عمرو بن تمیم ـ که دلیر بود ـ عمّار بن یاسر او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابو مُسافع اشعری، هم پیمانِ آنان. ابودُجانه‌ی ساعدی ـ به گفته‌ی ابن هشام ـ او را کشت. و حَرملة بن عمرو، هم پیمانِ آنان.

ابن هشام می‌گوید:

خارجة بن زید بن ابی زُهیر، از افراد بلحارث بن خزرج او را کشت. برخی

گفته‌اند: بلکه علیّ بن ابی‌طالب - به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت. و حرمله از اسد است.

ابن اسحاق می‌گوید: و مسعود بن ابی اُمَیة بن مغیره، که علیّ بن ابی‌طالب - به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت. و ابوقیس بن ولید بن مغیره.

ابن هشام می‌گوید: حمزة بن عبدالمطّلب او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابوقیس بن فاکه بن مغیره، که علیّ بن ابی‌طالب او را کشت. برخی هم گفته‌اند: عمّار بن یاسر - به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و رفاعة بن ابی رفاعة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، که سعد بن ربیع، از افراد بلحارث بن خزرج - به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت. و مُنذر بن ابی رِفاعة بن عابد، که معن بن عدی بن جدّ بن عجلان، هم پیمانِ بنی عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف - به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت. و عبدالله بن منذر بن ابی رفاعة بن عابد، که - بنا بر گفته‌ی ابن هشام - علیّ بن ابی‌طالب او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و سائب بن ابی سائب بن عابد بن عبدالله بن عُمر بن مخزوم.

ابن هشام می‌گوید: سائب بن ابی سائب، شریک رسول خداصلّی‌الله علیه وآله وسلم بود که حدیثی از رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم درباره‌ی او وارد شده است که می‌فرماید: «نعم الشریک السائب، لا یشاری و لا یماری = چه نیک شریکی است سائب، ستیز نمی‌کند و چانه نمی‌زند.» طبق خبری که به ما رسیده است، مسلمان شد و در اسلام خود به نیکی عمل کرد. البته خدا بهتر می‌داند.

ابن شهاب زهری از عبیدالله بن عتبه، از ابن عباس روایت کرده است که سائب بن ابی سائب بن عابد بن عبدالله بن عُمر بن مخزوم، از قریشیانی بود که

با رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلم بیعت کرد و رسول خدا در واقعه‌ی جعرانه از غنایم حنین به او بخشید.

ابن هشام می‌گوید: کسی ـ جز ابن اسحاق یاد کرده است ـ که کسی بود که زبیر بن عوام او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: اسود بن عبدالأسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم که حمزة بن عبدالمطلّب او را کشت. و حاجب بن سائب بن عویمر بن عمرو بن عائذ بن عبد بن عمران بن مخزوم ـ ابن هشام می‌گوید: برخی عائذ بن عِمران بن مخزوم گفته‌اند. همچنین حاجز بن سائب نیز گفته‌اند. کسی که حاجب بن سائب را کشت، علیّ بن ابی‌طالب بود.

ابن اسحاق می‌گوید: و عُویمر بن سائب بن عُویمر را نعمان بن مالک قَوْقِلی، به گفته‌ی ابن هشام، درحالی که مبارز می‌طلبید، کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و عمرو بن سُفیان، و جابر بن سفیان، هم پیمانِ آنان از قبیله‌ی طیء، به گفته‌ی ابن هشام، یزید بن رُقَیش، عمرو، و ابوبُردة بن نیّار، جابر را کشت.

از بنی سهم

از بنی سَهم بن عمرو بن هُصیص بن کعب بن لُؤی، پنج نفر؛ منبّه بن حجّاج بن عامر بن حُذیفة بن سعد بن سهم، که ابوالیَسَر، از افراد بنی سلمه او را کشت. و پسرش، عاصِ بن منبّه بن حجّاج، که علیّ بن ابی‌طالب ـ به گفته‌ی ابن هشام ـ او را کشت. و نبیة بن حجّاج بن عامر، که حمزة بن عبدالمطلّب و سعد بن ابی وقّاص، با همدیگر او را کشتند ـ به گفته‌ی ابن هشام ـ. و ابوالعاص بن قیس بن عدیّ بن سَعد بن سهم.

ابن هشام می‌گوید: علیّ بن ابی طالب او را کشت. برخی هم گفته‌اند:

نعمان بن مالکِ قوقلی. و به گفته‌ای ابو دُجانه او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و عاصم بن عوف بن ضُیرة بن سُعید بن سعد بن سهم، که ابوالیَسَر، از افراد بنی سِلمه ـ که به گفته‌ی ابن هشام ـ او را کشت.

از بنی جُمح

از بنی جُمَح بن عمرو بن هُصیص بن کعب بن لؤی، سه نفر؛ امیّة بن خلف بن وهب بن حُذافة بن جُمح، که مردی انصاری از بنی مازن او را کشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: مُعاذ بن عفراء و خارجة بن زید و خبیب بن اِساف در کشتنش شرکت داشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: و پسرش، علیّ بن امیّة بن خلف که عمّار بن یاسر او راکشت. و اوس بن معبر بن لوذان بن سعد بن جُمح، به گفته‌ی ابن هشام، علیّ بن ابی‌طالب او را کشت. برخی هم گفته‌اند: حصین بن حارث بن مطلّب و عثمان بن مظعون با همدیگر او راکشتند. ابن هشام چنین گفته است.

از بنی عامر بن لُؤیّ، دو نفر؛ معاویة بن عامر، هم پیمانِ آنان از عبدالقَیس، که علیّ بن ابی‌طالب او راکشت. برخی هم گفته‌اند: به گفته‌ی ابن هشام، عکّاشة بن محصن او راکشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و معبد بن وهب، هم پیمانِ آنان از بنی کلب بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث، خالد و اِیاس، دو پسر بکیر، معبد راکشتند. به گفته‌ی ابن هشام ابودجانه او راکشت.

تعداد آنان

ابن هشام می‌گوید: همه‌ی کشته شدگانِ قریش در جنگ بدر که برای ما برشمرده‌اند، پنجاه کس هستند.

ابن هشام می‌گوید: ابو عبیده، از ابی عمرو برای من روایت کرده است که کشته شدگان مشرکان در جنگ بدر، هفتاد کس و اسیر شدگانشان هم هفتاد کس بودند. نظر ابن عباس و سعید بن مسیّب این است.

در قرآن کریم آمده است: «اَولمّا اصابتکم مصیبةٌ قد أصبتم مثلیها = آیا چون مصیبتی به شما رسید ـ که به دو برابر آن [در شکستِ دشمنان] دست یافته بودید... ۱۶۵/آل‌عمران».

آن را درباره‌ی اصحابِ اُحُد می‌گوید که شمار شهدای مسلمانان هفتاد کس بود ـ می‌فرماید: شما در جنگ بدر دو برابر شهدای خویش در جنگ اُحُد دست یافتید؛ هفتاد کشته و هفتاد اسیر. ابو زید انصاری از کعب بن مالک بیتِ زیر را برای من خواند:

فأقام بالعَطَنِ المُعطَّنِ منهم　　　سبعون، عتبةُ منهم والأسود

هفتاد کس از آنان در آنجا کشته شده‌اند و عتبه و اسود هم از آنان است.

ابن هشام می‌گوید: مرادش کشته شدگانِ بدر است. این بیت در یکی از قصایدش آمده است که از جنگ احد در آن یاد می‌کند. اگر خدا بخواهد به جایش آن را خواهیم آورد.

ابن هشام می‌گوید: کسانی از این کشته شدگان که ابن اسحاق از آنان یاد نکرده از قرار زیر است:

از بنی عبد شمس بن عبد مناف، دو نفر؛ وهب بن حارث، از بنی انمار بن بغیض، هم پیمانِ آنان، و عامر بن زید، هم‌پیمانِ آنان از یمن.

از بنی اسد بن عبدالعزّی، دو نفر؛ عقبة بن زید، هم پیمانِ آنان از یمن و عُمیر، از غلامانشان.

از بنی عبدالدار بن قُصَیّ، دو نفر؛ نُبیه بن زید بن مُلَیص، و عُبید بن

سَلیط، هم پیمانِ آنان از قیس.

از بنی تیم بن مُرّة، دو کس، مالک بن عُبیداللّه بن عثمان (برادر طلحة بن عبیداللّه بن عثمان) که اسیر شد و در میانِ اسیران فوت کرد و از کشته شدگان شمرده شد. برخی گفته‌اند: و عمرو بن عبداللّه بن جُدعان.

از بنی مخزوم بن یَقَظه، هفت کس؛ حُذیفة بن ابی حذیفة بن مغیره، که سعد بن ابی وقّاص او را کشت. و هشام بن ابی حُذیفة بن مغیره، که صُهیب بن سِنان او را کشت. و زُهیر بن ابی رِفاعه، که ابو اُسید، مالک بن ربیعه او را کشت. و سائب بن ابی رِفاعه که عبدالرحمن بن عوف او را کشت. و عائذبن سائب بن عویمر که اسیر شد و برایش بلاگردان فرستادند و در راه از زخمی که حمزة بن عبدالمطّلب بر او وارد کرده بود، فوت کرد. و عُمیر، یکی از هم پیمانانشان از [قبیله‌ی] طیء، و خیار، هم پیمانِ آنان از قاره.

از بنی جُمح بن عمرو، سبرة بن مالک، هم‌پیمانِ آنان.

از بنی سهم بن عمرو، دو نفر؛ حارث بن منبّه بن حجّاج، که صهیب بن سنان او را کشت. و عامر بن عوف بن ضُبیره، برادر عاصم بن ضبیره، که عبداللّه بن سلمه‌ی عجلانی و به گفته‌ای ابودُجانه او را کشت.

اسیران قریش در جنگ بدر

ابن اسحاق می‌گوید: شماری از قریش در جنگ بدر اسیر شدند که عبارتند از:

از ابن هاشم بن عبدمناف؛ عقیل بن ابی طالب بن عبدالمطلّب بن هاشم و نوفل بن حارث بن عبدالمطلّب بن هاشم.

از بنی مطلب بن عبدمناف، سائب بن عبید بن عبدیزید بن هاشم بن مطلّب و نعمان بن عمرو بن علقمة بن مطلّب.

از بنی عبد شمس و هم پیمانان آنان، عمرو بن ابی سفیان بن حرب بن‌بن عبد شمس و حارث بن ابی و جزة بن ابی عمرو بن امیّة بن عبد شمس، به گفته‌ی ابن هشام ابن ابی وحره.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزّی بن عبد شمس و ابوالعاص بن نوفل بن عبد شمس.

از هم پیمانان آنان، ابو ریشة بن ابی عمرو و عمرو بن ازرق، عبداللّه بن عمر بن مخزوم و امیّة بن ابی حذیفة بن مغیره، ولید بن ولید بن مغیره و عثمان بن عبداللّه بن مغیرة بن عبداللّه بن عمر بن مخزوم، صفیّ بن ابی رفاعة بن عابد بن عبداللّه بن عمر بن مخزوم، ابوعطا، عبداللّه بن ابی السّائب بن

عابدبن عبداللّه بن عمر بن مخزوم، مطلّب بن حنطب بن حارث بن عبید بن عمر بن مخزوم، خالد بن اعلم یکی از همپیمانان آنان. چنان که می‌گویند او نخستین کسی بود که پشت به سپاه اسلام کرد و شکست خورد و پا به فرار گذاشت و می‌گفت:

ولسنا علی الأُدبار تدمی کُلومنا ولکن علی اقدامنا یقطر الدّم

ما از کسانی نیستیم به عقب برگردند و خون از زخم‌هایشان روان باشد، بلکه خون بر پیش پای ما فرو می‌چکد.

اینان هم با یکدیگر نه نفر بودند.

ابن هشام می‌گوید: «لسناعلی اِلآدبار» را «لسنا علی‌الأعقاب» هم روایت کرده‌اند.

هم‌چنین خالد بن اعلم از خُزاعه و به روایتی عقیلی.

از بنی سهم بن عمرو بن هُصَیص بن کعب، ابو وداعة بن ضُبیرة بن سعید بن سعد بن سهم (او نخستین اسیر از اسیران بدر بود که باز خرید شد و پسرش مطلب بن ابی وداعه فدیه‌ی او را پرداخت)، فروة بن قیس بن عدیّ بن حُذافة بن سعد بن سهم، حنظلة بن قبیصیة بن حذافة بن سعد بن سهم و حجّاج بن حارث بن قیس بن عدیّ بن سعد بن سهم که با همدیگر چهار نفر بودند.

از بنی جمح بن عمرو بن هُصَیص بن کعب، پنج نفر به نام‌های عبداللّه بن أبیّ بن خلف بن وهب بن حُذافة بن جُمح، ابوعزّه، عمرو بن عَبد بن عثمان بن وهیب بن حذافة بن جُمح، فاکه غلام امیة بن خلف (که پس از آن رباح بن مغترف مدّعی او شد و گمان می‌کرد که او از افراد بنی شمّاخ بن محارب بن فهر است. برخی هم گفته‌اند که او فاکة بن جُرول بن حِذیم بن عوف بن غضب بن شمّاخ بن محارب بن فِهر است)، وهب بن عمیر بن وهب بن خلف بن وهب بن

حذافة بن جمح و ربیعة بن درّاج بن عنبس بن أهبان بن وهب بن حذافة بن جُمح.

از بنی عامر بن لؤیّ، سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبدودّ بن نصر بن مالک بن حِسل بن عامر (که مالک بن دُخشم او را به اسارت گرفت)، برادر سالم بن عوف، و عبد زمعة بن قَیس بن عبد شمس بن عبد ودّ بن نصر بن مالک بن حِسل بن عامر، و عبدالرحمن بن مشنوء بن وقدان بن قیس بن عبد شمس بن عبدودّ بن نصر بن مالک بن حِسل بن عامر.

از بنی حارث بن فِهر، طفیل بن ابی قُنَیع و عُتبة بن عمرو بن جَحدم.

ابن اسحاق می‌گوید: شمار تمام اسیرانی که نام آنان برای ما ثابت شده چهل و سه نفر هستند.

ابن هشام می‌گوید: از شمار آنان کسانی هستند که یا نامی از آنان ثبت نشده و یا این‌که ابن اسحاق از آنان یادی نکرده است: از بنی هاشم بن عبدمناف، عتبه، هم‌پیمان آنان از بنی فِهر.

از بنی مطلّب بن عبدمناف، سه نفر به نام‌های عقیل بن عمرو، یکی از هم‌پیمانان آنان و برادرش تمیم بن عمرو و پسرش.

از بنی عبد شمس بن عبدمناف، خالد بن اسید بن ابی العیص و ابوالعریض یسار، غلامِ عاص بن امیّه.

از بنی نوفل بن عبدمناف، نبهان، غلامِ آنان.

از بنی اسد بن عبدالعزّی، عبداللّه بن حُمید بن زهیر بن حارث.

از بنی عبدالدار بن قصیّ، عقیل یکی از هم پیمانانِ یمنی آنان.

از بنی تمیم بن مُرّه، مسافع بن عیاض بن صخربن عامر بن کعب بن سعد بن تیم و جابر بن زبیر یکی از هم پیمانانِ آنان.

از بنی مخزوم، یک نفر به نام قیس بن سائب.

از بنی جمح بن عمرو، شش نفر به نام‌های عمرو بن أبی بن خَلف، ابورُهم بن عبدالله یکی از هم پیمانان آنان. نام یکی دیگر از هم پیمانان آنان را از یاد برده‌ام، دو نفر از غلام‌های امیةبن خلف، که نام یکی از آنان نسطاس بود و ابورافع، غلامِ امیة بن خلف.

از بنی سهم بن عمرو، اسلم، غلامِ نُبیه بن حجّاج.

از بنی عامر بن لؤیّ، حبیب بن جابر و سائب بن مالک.

از بنی حارث بن فِهر، شافع و شفیع، دو نفر از هم پیمانانِ یمنی آنان.

اشعار سروده شده درباره‌ی جنگ بدر

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اشعاری که درباره‌ی واقعه بدر و در بیانِ رخدادهای اتّفاق افتاده در میان طرفین سروده شده، شعرِ حمزة بن عبدالمطّلب(رح) است.

ابن هشام می‌گوید: بیشتر شعرشناسان نسبت این اشعار به حضرت حمزه را انکار کرده‌اند:

ألم تَرَ أمراً کان من عَجَبِ الدهرِ — وللحَیْن أسبابٌ مُبَیّنة الأَمْرِ

و ما ذاک إلا أنّ قوماً أَفادهم — فحانوا تَواصِ بالعُقوق و بالکفر

عَشِیّة راحُوا نحو بَدْر بجَمْعهم — فکانوا رهُوناً للرَّکِیّة من بَدْر

وکنّا طلَبْنا العِیرَلم نَبْغِ غیرَها — فسارُوا إلینا فالتقینا علی قَدْر

فلمّا التقَیْنا لم تَکُن مَثْنَوِیّةٌ — لنا غیر طَعْنَ بالمثقّفة السُّمْر

و ضَرْبٍ بِبِیضٍ یَختلی الهامَ حَدُّها — مُشَهَّرة الألوان بَیّنة الأُثْر

و نحن تَرکنا عُتْبة الغَیّ ثاوِیاً — و شَیْبة فی القَتْلی تَجَرْجَمَ فی‌الجَفْر

وعَمْر و ثوی فیمن ثَوَی من حُماتهم — فشُقّتْ جُیوب النائحات علی عمرو

جُیوبُ نِساءٍ من لؤیّ بن غالب — کرام تَفرّعْن الذّوائبَ من فِهْر

أولئک قومٌ قُتّلوا فی ضَلالهم و خَلَّوا لواءً غیرَ مُحْتَصرُ النَّصْر
لِواء ضَلال قاد إبلیسُ أهلَه فخاس بهم، إنْ الخَبِیث إلی غَدْر
و قَالَ لهم، إذعایَن الأمرَ واضحاً بَرِئتُ إلیکم ما بیَ الیومَ من صَبْر
فإنی أرَی ما لا ترَوْن و إنّنی أخاف عِقاب اللّه واللّه ذو قَسْر
فقَدَّمهم للحَیْن حتی تورّطوا و کان بما لم یَخْبُر القومُ ذا خُبْر
فکانوا غَداةَ البِئر ألفاً و جَمْعُنا ثلاثُ مِئِینٍ کالمُسدَّمة الزُّهْر
و فینا جنُودُ اللّه حین یُمِدّنا بهم فی مقام ثَمَّ مُسْتَوْضَح الذِّکْر
فشدّ بهم جبریلُ تحت لوائنا لدی مَأزِق فیه منایاهُم تَجْری

آیا رخدادی را نمی‌بینی که از شگفتی‌های روزگار است، نابودی دلایلی دارد که روشنگر این رخداد است.

این جز برای آن نیست که گروهی آنان را نابود کردند و آنان همدیگر را به نافرمانی و کفر سفارش می‌کردند.

شبانگاهی با گروه خود به سوی بدر رفتند. آنان در گروِ چاهی از بدر بودند.

ما کاروان را می‌خواستیم و جز آن نمی‌خواستیم، امّا آنان به سوی ما آمدند و تقدیر چنین بود با همدیگر رویاروی شویم.

وقتی رویاروی شدیم، ما راه بازگشتی نداشتیم جز با نیزه‌های استوار با آنان بجنگیم.

ضربه‌های شمشیر، سرها را از گردن [می برّید و] جدا می‌کرد، با شمشیرهای رنگ رنگ و نگارینِ آشکار ما عتبه‌ی گمراهی را از پای درآوردیم و شیبه در چاهی فراخ فرو افتاده بود.

و عمرو در زمره‌ی نگاهبانانشان به خاک سپرده شد و یقه‌ی زنانِ نوحه‌گر بر عمرو دریده شد.

یقه‌ی زنانی از لؤی بن غالب، زنانی بزرگ از فِهر که از قلّه‌ها قامتی افراشته‌تر داشتند (متکبّر بودند).

اینان گروهی بودند که در گمراهی خود کشته شدند و پرچمی بر جای گذاشتند که به پیروزی نینجامید.

پرچم گمراهی که شیطان پیروانش را رهبری می‌کرد، آنگاه به آنان خیانت کرد و آن پلید جز این نمی‌کند.

وقتی حقیقتِ امر را به روشنی دید، به آنان گفت: از شما بیزارم، برای من دیگر صبری بر جای نمانده است.
من چیزهایی را می‌بینم که شما نمی‌بینید و من از کیفر خدا می‌ترسم و خدا قهر و غلبه دارد.
آنان را به نابودی کشاند و نابود شدند و چنان اتّفاق افتاد که ابلیس از آنچه آن قوم خبر نداشت، آگاه بود.
بامدادان، بر چاه هزار نفر بودند، و سیصد نفر را مانند نرینه شترانِ سپید آنجا گِرد آوردیم.
(در حالی که ما سیصد نفر دلیر بودیم)
سپاهیان خدا بین ما بودند و به ما ضدِّ آنان، در جایگاهی که یادکردی روشن دارد [یاری می‌رساندند].
جبرییل آنان را زیر پرچم ما گِرد آورد، در تنگه‌ای که اجلشان در آنجا جاری بود.

حارث بن هشام بن مغیره در پاسخ او چنین گفته است:

ألا یا لَقوْمِی للصَّبابة والهَجْر	وللحُزْن منِّی والحَرارة فی الصَّدْرِ
وللدَّمع من عینَی جَوْداً کأنّه	فریدُ هوَی من سِلْک ناظِمه یَجْری
علی البَطل الحُلْو الشّمائل إذ ثَوی	رَهِینَ مقامٍ للرّکیّة من بَدْر
فلا تَبْعَدْن یا عمرو من ذی قَرابة	و من ذی نِدَام کان ذا خُلُق غمر
فإنْ یکُ قومٌ صادَفوا منک دَوْلةً	فلا بُدّ للأیام من دُول الدَّهْر
فقد کنتَ فی صَرْف الزّمان الذی مضی	تُریهم هَواناً منک ذا سُبُل وَعْر
فإلا أَمُتْ یا عَمْرو أَتْرُکْک ثائراً	ولا أُبْقِ بُقْیَا فی إخاءٍ ولا صِهْر
وأقطَعُ ظهراً من رجال بَمْعْشر	کرامٍ علیهم مثل ما قطعوا ظَهْری
أَغرَّهم ما جمَّعوا من وشیظة	ونحن الصَّمِیمُ فی القبائل من فِهْر
فَیَالَ لُؤیّ ذَبِّبوا عن حَریمکم	وآلهةٍ لا تترکوها لذی الفَخْر
تَوارثها آباؤُکم و ورِثْتم	أَواسِیّها والبیتَ ذا السَّقْف والسِّتر
فما لِحَلیم قد أراد هلاکَکم	فلا تَعْذِروه آلَ غالب من عُذْر

و جِدّوا لمن عادیتُم و تَوازرُوا   و کونُوا جمیعاً فی التَّأَسّی و فی الصّبر
لعلَّکُمُ أَنْ تتثأَروا بأخِیکُمُ   ولا شیءَ إن لم تَثأروا بِذَوِی عمرو
بُطَّردات فی الأکفّ کأنها   وَمیضٌ تُطِیر الهامَ بینة الأُثْر
کأن مَدبَّ الذّر ِفوق مُتونها   إذا جُرِّدت یوماً لأعدائها الخُزْر

ای قومِ من، برای سوزشِ شوق و آتش جدایی و اندوهِ من و حرارتی که در سینه دارم.
اشک فراوانی که از خشم فرو می‌ریزد، همچو مروارید که از رشته‌اش جاری است.
بر پهلوانِ خوش هیأت، آنگاه که در جایگاهی از چاهِ بدر باقی ماند.
ای عمرو، از ذی القرابه دور نشو و نیز از ذی‌ندام که اخلاقی خوش و فراخ داشت.
اگر گروهی از قوم تو هستند که دوران به دستشان افتاده است [باید بدانند] ایّام را از گردش روزگار گریزی نیست.
در اندیشه‌ی زمانی بودی که گذشت، خفّتی را از خود به آنان می‌نمایانی که راه‌هایی بس دشوار دارد. (در دورانی که گذشت تو خواری و دشواری را به آنان نشان دادی)
ای عمرو اگر من بمیرم و تو را بدون انتقام رها کنم، هرگز زندگی‌ای با به جای آوردنِ شرط برادری و خویشاوندی نخواهم داشت.
پشتِ مردانی از گروهی بزرگ را می‌شکنم مانند آن که آنان پشت مرا شکستند.
گروهی از پیروانِ [بی‌اصل و نسب] را که جمع کرده بودند آنان را فریفت، حال آن که ما نژادگانِ خالص از قبایلی از فِهر هستیم.
ای خاندانِ لوی، از حریم خود دفاع کنید و خدایانِ خود، که آنها را برای هیچ اهل غروری رها نکنید.
پدرانتان آن را به ارث برده‌اند و شما نیز پایه‌های آن و خانه‌ی دارای سقف و حفاظ را به ارث برده‌اید.
کدامین خردمند است که بخواهد شما را نابود کند، خاندانِ غالب به چنین کسی امکان بهانه‌ای ندهید.
با دشمن خود به جدّ و جهد رفتار کنید و همگی شکیبا و بردبار باشید.
باشد که شما بتوانید انتقام برادر تان را بگیرید و اگر از خویشانِ عمرو انتقام نگیرید، باکی نیست.
با شمشیرهایی که در دستانشان در جنبشند، تو گویی آذرخشند که سرها را، که جای

بریدنش آشکار است، از بدن می‌پراکند.
توگویی مجرای مورچه بالاتر از اقامتگاه آن است، آنگاه که روزی مغرورانه به دشمنش از بالای چشم (از روی غرور) بنگرد.

ابن هشام می‌گوید: در این قصیده دو واژه‌ی از روایت ابن اسحاق را تغییر داده‌ایم که واژگان جایگزین شده عبارتند از «فخر» در بیت دهم و «فما لحلیم» در بیت دوازدهم است، که از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بدگویی کرده بود.

ابن اسحاق می‌گوید: علیّ بن ابی طالب در واقعه‌ی بدر گفته است:

ابن هشام می‌گوید: من ندیده‌ام که کسی از شعر شناسان ابن اشعار را بشناسد و یا آن را انکار کند و از آن روی آن را ذکر کرده‌ایم که گفته می‌شود عمرو بن عبدالله بن جُدعان در جنگ بدر کشته شد و ابن اسحاق او را باکشته شدگان ذکر نکرده، اما در این شعر از او یاد شده است:

أَلم تَر أنّ اللّه أبْلَی رسولَه بلاءَ عزیزٍ ذی اقتدار و ذی فَضْلِ
بما أنْزل الکُفّارَ دار مَذَلّةٍ فلاقَوْا هَواناً من إسارٍ و من قَتْل
فأمسی رسولُ اللّه قد عزّ نَصْرُه و کان رسول اللّه أُرْسِل بالعَدْل
فجاء بفُرْقانٍ من اللّه مُنْزَلٍ مُبَیّنةٌ آیاتُه لذوی العَقْل
فآمَن أقوامٌ بذالک و أیْقنوا فأمْسَوا بحمداللّه مُجْتَمِعی الشَّمْل
وأنکر أقوامٌ فزَاغت قلوبُهم فزادهمُ ذوالعَرْش خَبلاً علی خَبْل
وأَمْکَن منهم یومُ بَدْرٍ رسولَه وقوماً غِضاباً فِعْلُهم أحسن الفَعْلِ
بأَیْدیهمُ بیضٌ خِفافٌ عَصُوا بها و قد حادَثُوها بالجَلاء و بالصَّقْل
فکم ترکُوا من ناشیءٍ ذی حَمِیّة صَرِیعاً و من ذی نَجْدة منهمّ کَهْل
تَبِیتُ عیونُ النّائِحات علیهمُ تَجودُ بإسْبال الرَّشاش و بالوَبْل
نَوائحَ تَنْعَی عُتْبةَ الغَیّ وابنَه و شَیْبة تَنْعاه و تَنْعی أبا جَهل
وذا الرِّجْلِ تَنْعَی و ابن جُدْعان فیهمُ مُسَلِّبةً حَرَّی مبیّنة الثُکْل

ثَوی منهم فی بئر بدر عِصابةٌ ذَوی نَجَدات فی الحُروب و فی المَحْل
دعا الغَیُّ منهم مَنْ دعا فأجابه و للغَیِّ أسبابٌ مُرمّقة الوَصْل
فأَضْحَوا لدَی دار الجحیم بمَعْزِل عن الشَّغْب والعُدْوان فی أشغل الشُّغْل

آیا ندانسته‌ای خداوندِ متعال پیامبرش را به منّتی ارجمند و برخوردار از اقتدار و فضل نواخته است؟

به آن که کافران را به خاک مذلّت نشاند و با اسیر شدن و کشته شدن، خوار گردیدند.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به گرامی‌ترین پیروزی رسید و آن حضرت به داد برانگیخته شده است.

از جانب خدا کتابی فرو فرستاده آورده است که بین حقّ و باطل جدایی می‌اندازد، آیه‌هایش برای خردمندان روشن است.

گروه‌هایی به آن ایمان آوردند و یقین کردند و ستایشْ خدا راکه جمعی همدل شدند.

گروه‌هایی هم آن را انکار کردند و دل‌هاشان از حقّ برگردانده شد و صاحبِ عرش بر تباهی آنان افزود.

در روز بدر پیامبرش را پیروز گرداند و گروهی خشمگین که عملکردشان بهترین کار است.

شمشیرهای سبک در دست دارند که با آن چنان ضربه زدند که آن را جلا و صیقل داده بودند.

چه بسیار جوانان متعصّب و میانسالانِ نژاده را کشتند.

چشم‌های زنان نوحه‌گر بر آنان می‌گرید، مانند ریزشِ نَم نَم باران و [گاهی دیگر] به سان کولاک.

که در مرگ عتبه‌ی گمراه و پسرش و شیبه و ابوجهل می‌گریند.

بر آن سیه چرده‌ای که حمزه در کنار حوض پاهایش را برید و ابن جُدعان نیز در میانِ آنان است، در حالی که لباسِ سیاه عزا پوشیده است و از اندرون دلی سوزان دارد و پیداست چه کسانی را از دست داده است. گروهی از کسانی که در جنگ آوازه‌ای داشتند و در نیرنگ شهره بودند، در دلِ چاه جای گرفتند.

گمراهشان آنان را فرا خواند و دعوتش را پذیرفتند و گمراهی اسبابی سست بنیاد دارد.

در دوزخ، مشغله‌های آن، از غوغا و دشمنی و فتنه‌انگیزی برکنار مانند.

حارث بن هشام بن مغیره در پاسخ به او گفته است:

عجبتُ لأَقْوام تَغنَّی سَفِیهُهُمْ بأمرٍ سَفاهٍ ذی اعتراض و ذی بُطْلِ
تَغنَّی بقَتْلَی یومَ بدر تَتابعوا کِرَام المَساعی من غُلام و من کَهْل
مَصالیتَ بِیضٍ من لُؤیّ بن غالب مَطاعینَ فی الهَیْجا مَطاعِیم فی المَحْل
أُصِیبوا کراماً لم یَبِیعوا عَشیرةً بقوم سِواهم نازِحی الدّار والأَصْلِ
کما أصبحَتْ غَسّانُ فیکم بطانةً لکم بَدلاً منّا فیا لک من فِعْل
عُقوقاً وإثماً بَیّناً و قَطیعةً یَری جَوْرکم فیها ذوُو الرَّأْی والعَقل
فإن یکُ قومٌ قد مَضَوا لسبیلهم و خَیْرُ المَنایا ما یکون من القَتْل
فلا تَفْرحوا أن تَقْتلوهم فَقَتْلُهم لکم کائنٌ خَبْلاً مُقیماً علی خَبْل
فإنّکم لن تَبرحوا بعد قَتْلهم شَتِیتاً هَواکم غیر مُجْتَمعی الشَّمْل
بِفَقْد ابن جُدْعان الحمید فِعلَهُ وعُتبةَ والمدْعُوِّ فیکم أبا جهْل
و شَیْبة فیهم والولید وفیهمُ أُمیّة مَأْوَی المُعْترین و ذوالرِّجْل
أولئک فابْکِ ثم لا تَبْک غیرَهم نَوائحُ تَدْعوا بالرزیّة والثُکْل
وقولُوا لأَهْل المَکّتَیْنِ تحاشدُوا و سِیروا إلی آطام یَثْرِبَ ذی النَّخْلِ
جمیعاً و حامُوا آل کَعْبٍ و ذَبِّبوا بخالصةِ الألْوان مُحدْثَة الصَّقْل
وإلّا فبیتوا خائِفِین و أصْبِحوا أَذلَّ لوطْءِ الوَاطئین من النَعْل
علی أَنّی واللات یا قومُ فاعلمُوا بکم واثقٌ أن لا تُقِیموا علی تَبْل
سِوی جَمْعکم للسَّابغات و للقَنا و للبَیض والبِیضِ القواطع والنَّبل

از گروهی در شگفتم که فردی نادان از میانشان برای کاری نابخردانه بانگ برآورد که سزاوار اعتراض بود و باطل.

درباره‌ی کشته‌شدگانِ جنگ بدر آواز برداشت و بزرگوارترین کوشندگانِ جوان و میان‌سال به دنبال همدیگر شتافتند.

دلیرانی شناخته شده از نسل لؤیّ بن غالب که در جنگ به نیکی نیزه می‌زدند و در قحطسالی خوراک می‌دادند.

بزرگوارانی کشته شدند که هیچ عشیره‌ای را به قوم جز خود نفروختند و تا از خانه و دیارِ

خود فاصله گیرند.
چنان که غسان در میانتان، به جای ما ویژه‌ی شما شد، چه کارها که تو را می‌شود!
از روی نافرمانی و گناهِ آشکار و گسستنِ پیوند خویشاوندی، که صاحبان رای و خردمندان، ستمِ شما در آن باره را می‌بینند.
اگر مردمانی باشند که به راهِ خویش روند، [بدانید] بهترین مرگ آن است که انسان کشته شود.
از کشتن آنان شادمان نباشید و بدانید کشتنِ آنان برای شما مایه‌ی تباهی پایدار خواهد بود.
آنگاه شما پس از کشتن آنان افکاری پراکنده خواهید داشت و گروه و خاطرتان جمع نخواهد بود.
با از میان رفتنِ ابن جُدعان که کارهایش ستوده است و عتبه و آن را که اباجهل می‌نامید.
و شیبه و ولید هم بین آنان هستند و نیز امیّه که پناهگاه نیازمندانِ درخواست‌کننده است
و هم‌چنین ذوالرّجل (سیاه چرده‌ای که حمزه پاهایش را قطع کرد) جزو آنان بود.
بر اینان گریه کن و پس از آنان بر کسی گریه نکن، نوحه گرانی که به مصیبت و داغدیدگی می‌خوانند.
به مردم اطراف مکّه بگویید، جمع شوید و به سوی دژهای یثرب که نخلستان دارد، بشتابید.
همگی چنین کنید و از خاندان کعب حمایت کنید و از نژادگان برخوردار از تبار پاک دفاع کنید.
اگرنه ترسناک بخوابید و خوار ترین مردمان باشید که در پایْ پوش‌های خود راه می‌روید.
سوگند به لات، ای مردم، بدانید من به شما اطمینان دارم که به خونخواهی برنخواهید خواست...
مگر در حالتی که زره و نیزه و شمشیرهای برّان و تیر در دست خواهید داشت.

ضراب بن خطاب بن مِرداس، برادر بنی محارب بن فِهر درباره‌ی جنگ بدر گفته است:

عجبتُ لفَخْر الأَوْس والحَيْنُ دائرٌ   عليهم غداً والدهرُ فيه بصائرُ

و فَخْر بنی النجّار إن کان معشرٌ أُصیبوا ببَدْر کلّهم ثمّ صابرُ
فإن تکُ قَتْلی غُودِرت من رجالنا فإنّا رجالٌ بعدهم سنُغادِر
و تَرْدِی بنا الجُرْد العناجِیجُ وَسطکم بنی الأوس حتی یَشْفِی النفسَ ثائر
و وَسْطَ بنی النجّار سوف نَکُرّها لها بالقَنا والدّار عین زوافِر
فَنترک صَرْعَی تَعْصِبُ الطیرُ حولهم ولیس لهم إلّا الأمانیَّ ناصر
و تَبْکیهم من أهل یَثْرب نِسوةٌ لهنّ بِها لیلٌ عن النَّوْم ساهر
و ذلک إنّا لا تزال سُیُوفنا بهنّ دَمٌ ممّن یُحار بن مائر
فإنْ تَظْفروا فی یوم بَدْر فإنما بأحمدَ أمْسَی جَدُّکم و هو ظاهر
و بالنَّفر الأخْیار هم أوْلیاؤُه یُحامُون فی اللّأْواء الموتُ حاضِر
یُعَدُّ أبوبکر و حمزة فیهمُ و یُدْعی علیٌّ وَسْط مَنْ أنت ذاکر
و یُدعی أبو حفص و عثمانُ منهمُ و سعْدُ إذا ما کان فی الحَرْب حاضر
أولئک لا مَنْ نَتَّجَتْ فی دیارها بنوالأوس والنجّار حین تفاخر
ولکنْ أَبُوهم من لُؤیّ بن غالبٍ إذا عُدّت الأنسابُ کَعْبٌ و عامِرُ
هم الطّاعِنون الخَیْل فی کل مَعْرَک غداةَ الهِیاج الأَطْیَبُونَ الأکائر

در شگفتم از به خود بالیدنِ اوس، درحالی که مرگ و نابودی فردا درخواهد رسید و روزگار مایه‌ی پند است.

و به خود بالیدن بنی نجّار، گروهی هستند که همه‌ی آنان در بدر آسیب دیدند و آنجا پایداری کردند.

اگر کشته شدگانی از مردانِ ما رها شدند (از پای درآمدند)، ما مردمانی هستیم که پس از آنان دیگران را به چنین سرنوشتی دچار خواهیم کرد.

اسبانِ تیز تک [و سوارانش که برای جنگ جدا شده‌اند] ما را به میانِ شما فرزندانِ اوس خواهند برد تا جان‌های انتقام گیرنده آرام گیرند.

و به میانه‌ی بنی‌نجّار که با نیزه و سپاهیانِ زره‌پوش حمایت کننده به آنان یورش خواهیم بُرد.

کشته شدگانی بر جای خواهیم گذاشت که گروه‌های پرندگان پیرامون آنان گِرد آیند و

آنان یاوری جز آرزوها[ی باطل]نخواهند داشت.
زنانی از مردم یثرب بر آنان خواهند گریست که شبی در آنجا با چشمانی بیدار خواهند گذراند.
این از آن است که شمشیرهای ما آغشته به خون کسانی است که با آنان می‌جنگند و خون آنان بر آن جاری است.
اگر در جنگ بدر پیروز شدید، به دلیل آن است که احمد پشت و پناه شماست.
هم‌چنین با چند کس از برگزیدگان که دوستانشان هستند که در سختی و لحظه‌هایی که مرگ درمی‌رسد، پایمردی می‌کنند.
ابوبکر و حمزه در میانشان هستند و علیّ را در آن میان می‌باید یاد کرد.
و ابوحفص و عثمان از آنان هستند و سعد، آنگاه که در جنگ حضور داشته باشد.
اینان، نه فرزندانِ بنی اوس و بنی نجّارند وقتی که مباهات می‌ورزند.
بلکه پدرشان از لؤی بن غالب است، آنگاه که کعب و عامر را از نسب‌ها بشمارند.
اینان، این بزرگانِ پاک تبار که در پگاه روز جنگ با نیزه به لشکر می‌تازند.

کعب بن مالک در پاسخ به او گفته است:

عَجِبْتُ لأمْرِاللّه واللّه قادِرٌ — علی ما أراد، لیس للّه قاهِرُ
قضی یومَ بَدرٍ أن نلاقِیَ معشراً — بَغَوْا وَسلیل البَغْی بالنّاس حائرُ
وقد حَشدُوا واستنْفَروُا من یَلِیهِمُ — مِن الناس حتی جَمْعُهُم مُتکاثر
و سارتْ إلینا لاتُحاول غَیْرَنا — بأَجْمعها کعبٌ جمیعاً و عامر
و فینا رسولُ اللّه والأَوسُ حولَه — له مَعْقِلٌ منهم عزیز و ناصر
و جَمْعُ بنی النجّار تحت لِوائه — یُمَشّون فی الماذِیّ والنَّقْعُ ثائر
فلما لَقِیناهم و کلٌّ مُجاهد — لأَصْحابه مُسْتَبسلُ النَّفْس صابر
شَهِدنا بأنّ اللّه لا ربّ غیره — و أنّ رسولَ اللّه بالحق ظاهر
و قد عُرِّیت بِیضٌ خِفافٌ کأنها — مَقایِیس یُزْهِیها لعَینَیک شاهر
بهنّ أَبدْنا جمعَهم فتبدّدوا — و کان یُلاقی الحَیْنَ مَنْ هو فاجر
فکبّ أبو جَهل صَرِیعاً لوَجْهه — وعتبةُ قد غادَرنه و هو عاثر

و شَیبةَ والتَّیْمِیّ غادَرْن فی الوَغی — و ما منهمُ إلا بذی العَرْش کافر
فأَمْسَوْا وَقُودَ النّار فی مُسْتقرّها — و کلّ کَفور فی جَهنّم صائر
تلظّی علیهم وهی قد شبّ حَمْیُها — بزُبْر الحدید والحِجارة ساجِر
و کان رسول اللّه قد قال أقْبِلوا — فوَلّوا وقالوا: إنما أنت ساحِر
لأَمْرٍ أراد اللّه أن یَهْلِکوا به — ولیس لأَمْرٍ حَمَّه اللّه زاجر

از کار خدا، خدایی که بر هر آنچه بخواهد تواناست، در شگفتم، هیچ‌کس نمی‌تواند بر خدا چیره شود.
روز بدر چنین مقرّر داشت با گروهی سرکش رویاروی شویم و زاده‌ی سرکشی درباره‌ی مردم سرگشته است.
گرد آمدند و از مردمِ پیرو خود خواستند، بیرون آیند تا این که شمارشان به فزونی گذاشت.
قصدشان ما بودیم و همه‌ی آنان از بنی‌کعب گرفته تا بنی عامر کسی جز ما را نمی‌خواستند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلّم بین ما بود و اوس پیرامونش را گرفته بودند و او را تحت حمایت خود داشتند و او را یاری می‌کردند.
گروه بنی نجّار زیر پرچمش بودند و در زره‌های سپید و نرم حرکت می‌کردند و غباری برخاسته بود.
وقتی با آنان رویاروی شدیم و هر جهادگری دل به جنگ نهاده و بردبار بود.
گواهی دادیم که جز خدا، پروردگاری نیست و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلّم آشکارکننده‌ی حقّ است.
شمشیرهایی سبک را آخته بودند، تو گفتی سنجه‌هایی‌اند که آنها را حرکت می‌دادند و چشمانت آنها را می‌بینند.
با آنها، آنان را نابود کردیم و هلاک شدند و بدکاران نتیجه‌ی جنگ (مرگ و هلاکت) را در آن لحظه می‌دیدند.
ابوجهل که کشته شده بود، بر رویْ نقش زمین شد و عتبه که افتاده بود، رهایش کردند.
شیبه و تیمی را در غوغا وانهادند، هرکس در میانشان بود، خدای صاحب عرش را انکار می‌کرد.

در جایگاه خود افروزینه‌ی آتش شدند و هر انکار پیشه‌ای در دوزخ خواهد سوخت.
بر آنان زبانه می‌کشید و سوزشش بالا می‌گرفت، با تکّه‌های آهن و سنگ فروزان.
رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلّم به آنان گفت: پیش آیید، آنان روی برگرداندند و گفتند: تو جادوگری.
فرمان الهی چنین بَود، نابود شوند، کاری راکه خدا مقرّر داشته باشد، برگرداننده‌ای ندارد.

عبدالله بن زبعریّ سهمی در رثای کشته شدگان بدر گفته است:

ابن هشام می‌گوید: این شعر را از آعشی بن زرارة بن نبّاش، یکی از افراد بنی اسید بن عمرو بن تمیم، هم پیمانِ بنی نوفل بن عبدمناف نیز روایت کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: او هم پیمان بنی عبدالدّار است:

ماذا علی بَدْر و ماذا حَوْله / من فِتْیة بِیض الوُجوه کِرَام
ترکوا نُبَیهاً خَلْفهم و مُنَبِّهاً / وابْنی رَبِیعة خَیْرَ خَصْم فِئَام
والحارثَ الفَیَّاض یَبْرُق وجهه / کالبدرِ جَلَّی لیلَة الإظْلام
والعاصِیَ بنَ مُنَبِّه ذامِرّة / رُمْحاً تَمِیاً غیرذی أَوْصام
تَنْمِی به أعراقُه وجُدُوده / و مآثر الأَخْوال والأَعْمام
و إذا بکَی باكٍ فأَعْوَل شَجْوَه / فعلَی الرّئیس الماجد بن هشام
حیّا الإلَهُ أبا الولید ورَهْطَه / رَبّ الأنام و خصّهم بسَلام

در بدر و پیرامونش چه اتّفاقی افتاده است، از جوانانِ سپید روی و بزرگوار.
نبیه و منبه و دو پسر ربیعه را، بهترین دشمن که هم گروه بودند، پشت سر گذاشتند.
و حارث فیّاض که چهره‌اش، مانند ماه روشنِ شبِ چهارده در شبی تاریک می‌درخشد.
و عاصی بن منبّه که نیزه‌ای سخت و دراز دارد (نیرومند است)، نیزه‌ای دراز در دست داشت که هیچ عیبی در آن نبود.
ریشه و تبارشان و نیکی‌های دایی‌ها و عموهایشان به او برمی‌گردد.
وقتی کسی بگرید و بانگِ اندوهش بلند شود، بر آن سرور، ماجد بن هشام است.
خدا ولید و گروهش را زنده بدارد، خدای پروردگار آدمیان، و آنان را به درود خود ویژه بگرداند.

حسان بن ثابت انصاری در پاسخ به او گفت:

ابْکِ بَکت عیناک ثم تبادَرَتْ بدَم تُعَلّ غُروبُها سَجَّام
ماذا بَکیتَ به الذین تَتا یعوا هلا ذکرتَ مکارمِ الأقوام
و ذکرتَ منّا ماجِداً ذا هِمّة سَمْحَ الخلائق صادق الإقْدام
أعنِی النبیَّ أخَا المَکارم والنَّدی وأبرَّ من یُولی علی الإقْسام
فلِمثله ولمثل ما یَدْعو له کان المُمدّحَ ثَمّ غیرَ کَهام

گریه کن، چشمانت بگریند و خون فرو ریزند و بارها در مجرایش خون جریان یابد.
چرا چنین بر آنان گریسته‌ای که خود را به نابودی کشاندند. بدان که از نیکی‌های این مردم سخن گفتی.
و از ما، از ارجمندی صاحبْ همّت با خُلق و خویی نیکو و دلیریهای راستین سخن گفتی.
مرادم آن پیامبر برخوردار از مکارم اخلاق و بخشنده است و هر سوگندی را که یاد کند آن را به راستی می‌پیوندد.
پس چنین کسی و آنچه را که به آن فرا می‌خواند، ستوده است و سست نیست.

شعر دیگری از حسان درباره‌ی جنگ بدر:

تَبلتْ فؤادکَ فی المنام خَریدةٌ تَشقِی الضَّجیع ببارِدٍ بسّامِ
کالمِسْک تخْلِطه بماء سحابةٍ أو عاتقٍ کدَمِ الذَّبیح مُدَام
نُفُجُ الحَقِیبَة بُوصُها متنضِّدٌ بَلْهاءُ غیرُ وشیکةِ الأَقْسام
بُنِیت علی قَطَن أَجَمَّ کأنه فُضُلاً إذا قَعَدتْ مَدَاکُ رُخَام
و تکادُ تَکسَل أنْ تجیء فِراشَها فی جِسْم خَرْعَبة و حُسْن قَوَام
أمّا النهارُ فلا أُفَتِّر ذکْرَها واللیل تُوزِعنی بها أَحْلامی
أَقْسَمْت أَنْساها و أترُک ذِکْرَها حتی تُغیَّبَ فی الضریح عظامی
یا مَنْ لعاذلةٍ تلوم سَفاهةً ولقد عَصَیْتُ علی الهوی لُوّامِی
بَکرَتْ علیَّ بسُحْرة بعد الکَرَی و تقارُبٍ من حادث الأیّام

زعَمتْ بأنّ المرء یکرُبُ عُمْرَه ... عَدَمٌ لمعتکِرٍ من الأَضْرام
إن کنتِ کاذبةَ الذی حَدّثْتِنی ... فَنَجْوتِ مَنْجَی الحارثِ بن هشام
تَرک الأَحبّة أن یُقاتل دونهم ... و نَجَا برأس طِمرَّة ولِجام
تذر العَناجیج الجیاد بِقَفْرة ... مرَّ الدَّمُوکِ بمُحْصَدٍ ورِجام
مَلأَت به الفَرْجَین فارمدَّتْ به ... وثَوَى أَحِبّتُه بشَرٍّ مقام
و بنو أبیه ورَهْطُه فی مَعْرک ... نصرالإلَهُ به ذوی الإسلام
طَحَنَتْهُمُ، واللّٰهُ یُنْفِذ أمرَه، ... حَرْبٌ یُشَبُّ سَعیرُها بضرام
لولا الإلَهُ وجَرْیُها لتَرَکْنه ... جَزَر السباع و دُسْنه بحَوَامی
من بین مَأْسور یُشَد وَثاقُهُ ... صَقْرٍ إذا لاقَی الأسِنَّةَ حامی
و مجدَّلٍ لا یستجیب لدَعْوة ... حتی تَزُول شوامخُ الأعْلام
بالعارِ والذلّ المُبیّن إذ رأی ... بِیضَ السیوف تَسُوق کلَّ هُمَامِ
بِیَدیْ أَغرَّ إذا انتمی لم یُخْزِه ... نَسَبُ القِصار سَمَیْدَعٍ مِقْدام
بِیضٌ إذا لاقت حدیداً صَمَّمَتْ ... کالبَرْق تحت ظلال کُلِّ غمام[۱]

شعر حارث در پاسخ حسان

بنا بر روایت ابن هشام حارث بن هشام در پاسخ به او گفته است:

اللّه أعلمُ ما ترکتُ قِتالَهم ... حتی حَبَوْا مُهْری بأَشْقَر مُزْبِدِ
و عرفتُ أَنّی إن أُقاتلْ واحداً ... أُقْتَلْ ولا یَنْکِی عَدُوّی مَشْهدی
فصَدَدْتُ عنهم والأحبّة فیهمُ ... طمعاً لهم بعقَاب یوم مُفْسِد

خدا بهتر می‌داند، جنگ با آنان را ترک نکردم، مگر پس از آن که با خون کف کرده‌ی آنان به اسبم رسید.

۱. به دلیل وجود برخی واژگان و عبارات از ترجمه‌ی این شعر صرفِ‌نظر شد.

آنگاه دانستم اگر با یک کس درگیر شوم و کشته شوم، دشمنم از کشته شدنم رنجور نمی‌شود.
در حالی از آنان روی گرداندم که دوستانم را در اسارت داشته و به قتل رسانده بودند بدان امید که، در روزی کشنده، انتقام آنان را بگیرم.

ابن اسحاق می‌گوید: حارث این شعر را برای پوزش خواهی درباره‌ی فرار خود از جنگ بدر گفته است.

ابن هشام می‌گوید: سه بیت از قصیده‌ی حسان بن ثابت را به دلیل رکالت لفظ ذکر نکرده‌ایم.

شعر دیگری از حسان

ابن اسحاق می‌گوید: باز حسان بن ثابت می‌گوید:

لقد علِمَتْ قریشٌ یوم بَدْر غداةَ الأَسْر والقَتْل الشّدید
بأنّا حینَ تَشْتَجر الْعَوالی حُماةُ الحَرْب یومَ أبِی الوَلِید
قَتلنا ابنَیْ ربیعة یومَ سارَا إلینا فی مُضاعَفة الحَدید
و فرّبها حکیمٌ یومَ جالت بنو النجّار تَخْطِرُ کالأُسُودِ
وولّت عند ذاک جُموع فِهْر وأَسْلمها الحُوَیْرِثُ مِنْ بعید
لقد لاقیتمُ ذُلاً و قَتْلاً جَهِیزاً نافذاً تحت الوَرِید
و کلُّ القوم قد ولَّوْا جمیعاً ولَم یَلْوُوا علی الحَسب التَّلید

قریش روز بدر، در آن بامداد که افرادشان اسیر شدند و کشتاری سخت درگرفت، دانستند.
ما، آنگاه که سرنیزه‌ها با همدیگر درگیر می‌شدند، روز ابی الولید، از جنگ پشتیبانی می‌کردیم.
دو پسر ابی ربیعه را در روزی که زره‌های دوبار بافته به تن داشتند، کشتیم.
روزی که بنی نجّار جولان می‌دادند و مانند شیر می‌غرّیدند، حکیم فرار کرد.

آنگاه در آن غوغا گروهِ فِهر روی گرداندند و حویرث آن را از دور تسلیم کرد.
شما بسی خواری و کشتار به خود دیدید و هرچه شتابانتر رگِ گردنِ شما زده می‌شد (کشته می‌شدید)
آن مردم همگی با همدیگر روی می‌گرداندند و به حَسَبِ گذشته اهمیتی نمی‌دادند.

باز هم او گفته است:

يا حَار قد عَوّلْتَ غيرمُعوَّل — عند الهياج وساعةَ الأحْسابِ
إذ تَمْتَطى سُرُحَ اليَدَين نَجيبةً — مَرْطَى الجِراء طويلة الأقْراب
والقومُ خَلْفک قد ترکتَ قتالهم — تَرْجو النّجَاءَ وليس حين ذَهاب
ألَّا عَطَفْت على ابن أُمِّک إذ ثَوَى — قَعْصَ الأسنّة ضائِعَ الأَسْلاب
عَجلَ المَليک له فأَهْلکَ جَمْعه — بِشَنَارِ مُخْزِيةٍ وسُوء عذاب

ای حارث، به هنگام جنگ و لحظه‌ای که حساب‌ها را می‌رسیدند، قصدِ غیرقابل اعتمادی کردی.
آنگاه که سوار اسبی تُندرو می‌شدی، تیزرو بود و پشتی دراز داشت.
مردم پشتِ سرت بودند و جنگ با آنان را رها کردی، نجاتِ خود را می‌خواستی و زمان، زمانِ رفتن نبود.
آیا به فرزند مادرت، وقتی که سلاح‌هایش را گرفته بودند و شتابان داشتند او را می‌کشتند، مهر نیاوردی؟
خداوند متعال هر چه زودتر به آنان کیفر داد و گروهش را با ننگی خوار دارنده و بدترین عذاب نابود کرد.

ابن هشام می‌گوید: یک بیت از آن را به دلیلِ دشنامی که در او بود، ذکر نکرده‌ایم.

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت باز گفته است:

- ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند که این شعر را عبدالله بن حارث

سهمی گفته است:

مُسْتَشْعِری حَلَقِ الماذِیِّ یقدُمُهم	جَلْدُ النَّحِیزة ماضٍ غیرُ رِعْدِیدِ
أَغْنِی رسولَ إلهِ الخلق فضَّله	علی البریّة بالتّقوی و بالجُود
و قد زعمتم بأنْ تَحْمُوا ذِمارکم	و ماءُ بَدْر زعمتم غیرُ مَوْرُود
ثُمَّ وَرَدْنا ولم نسمَعْ لقَوْلکم	حتی شَرِبْنا رَواءً غیر تَصْرِید
مُسْتَعْصمین بِحَبْلٍ غیر مُنْجذم	مُسْتحکم من حبالِ اللّه مَمْدود
فینا الرسولُ و فینا الحَقُّ نَتْبعه	حتی المَمات و نَصْرٌ غیرُ مَحْدود
وافٍ و ماضٍ شِهابُ یُسْتضاء به	بَدْرٌ أنار علی کل الأَمَاجِید

پیشاپیشِ گروهی که لباسشان زره‌های سفید نرم بود کسی قرار داشت که طبیعتی چالاک داشت و بدون ترس می‌گذشت.
مرادم رسولِ خدایِ مردم است که خدا او را با تقوا و بخشش بر همه‌ی مردم برتری داده است.
شما می‌پنداشتید که دارید به وظیفه‌تان (حمایت از عرض و ناموس و مال و...) عمل می‌کنید و گمان می‌کردید، آبِ بدر [به جوی] باز نخواهد گشت.
آنگاه درآمدیم و سخن شما را نشنیدیم و بدون کاستی کاملاً سیراب شدیم.
به ریسمانی گسست‌ناپذیر از حبالِ کشیده‌ی الهی که بسی استوار بود، چنگ زده بودیم.
رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلّم در میانِ ما بود و نیز حقّ که از آن پیروی می‌کردیم و پیروزی‌ای پایان‌ناپذیر.
شهابی پاینده و استوار که از آن نور می‌گرفتند، ماه شبِ چهارده که بر همه‌ی بلندی‌ها می‌تابید.

ابن هشام می‌گوید: بیت «مُستعصمین بحبل غیرمنجذم» از ابوزید انصاری است.

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت باز گفته است:

خابتْ بنو أَسَدٍ وآبَ غَزِيُّهم يوم القَليب بسَوءةٍ و فُضُوح
مِنْهم أبوالعاصى تجدَّلَ مُقْعَصاً عن ظَهْر صادِقة النَّجاء سَبُوح
حَيْناً له من مانع بسلاحِه لمّا ثَوى بمقامه المَذْبوحِ
والمرءُ زَمْعةُ قدِ تَرَكْن و نَحرُه يَدْمَى بعانِد مُعْبَطٍ مَسْفوح
مُتوسِّداً حُرَّ الْجَبين مُعَفَّراً قد عُرَّ مارِنُ أنفِهِ بقُبُوح
و نجا ابنُ قَيسٍ فى بقيّة رَهْطه بِشَفا الرِّماقِ مُوَلِّياً بجُروح

روزی که کشته‌شدگانِ کفّار را در چاه انداختند، بنی اسد ناامید شدند و جنگجویانشان با بدی و رسوایی بازگشتند.

ابوالعاصی که از آنان بود، کشته شده، از پشتِ اسبی تُندرو که گفتی راه رفتنش، به شنا کردن می‌ماند، بر زمین افتاد.

وقتی با سلاح خود مانعی داشت، آنگاه که در جایگاهش سرش را بریده بودند و هلاک شده بود.

آبراهه‌ای تو گفتی بر جای گذاشته‌اند و [جایگاهِ] نَحرش خون می‌چکاند و خونش جاری بود و قطع نمی‌شد، خونی تازه ریخته شده.

میانه‌ی پیشانی را بر بالینی از خاک چسبانده بود و نرمیِ بینی‌اش، به زشتی آلوده شده بود.

ابن قیس با دیگر گروه خویش که زخمی شده بود و عقب‌نشینی می‌کرد، در پرتگاه آخرین لحظه‌های زندگی، نجات یافت.

باز همو گفته است:

ألاَ ليتَ شِعْرى هل أتى أهلَ مكّةٍ إبارَتُنا الكُفّارَ فى ساعة العُسْرِ
قَتَلْنا سَرَاة القوم عند مَجالِنا فلم يَرْجعوا إلا بقاصِمَة الظَّهْر
قَتلنا أبا جَهْل و عُتْبةَ قبله و شَيْبة يَكْبُو لليَدَين وللنَّحْر
قَتلنا سُوَيْداً ثم عُتْبةَ بعده وطُعْمة أيضاً عند ثائرة القَتْر
فكم قد قَتَلْنا من كَرِيم مُرزَّإٍ له حَسَبٌ فى قومه نابِه الذِّكر
تركناهمُ للعَاوِيات يَنُبْنَهم و يَصْلون ناراً بعدُ حامية القَعْر

لَعَمرک ما حامت فَوارسُ مالک و أشیاعُهم یوم التَقَیْنا علی بَدْر

ای کاش بدانم آیا این خبر به مردم مکّه رسیده است که ما در آن لحظه‌ی دشوار کافران را نابود کردیم.
سران [و برگزیدگان] آن قوم را در نبرد خود کشتیم و آنان تنها با پُشتی شکسته برگشتند.
ابوجهل، پیش از او عتبه و شیبه را کشتیم که بر دو دست و بر سینه بر زمین افتادند.
سوید را کشتیم، آنگاه پس از او عتبه را، نیز طُعمه را به هنگامی که غبار برخاسته بود.
چه بسیار کسانی را کشتیم که بزرگ و بلندآوازه و در قوم خود، دارای حَسَب و صاحب نام بودند.
آنان را برای گرگان گذاشتیم تا به نوبت به سراغشان آیند و پس از آن به دوزخی درآیند که ژرفای آن سوزان است.
به جانت سوگند، سوارکاران، مالک و همانندانشان روزی که در بدر با همدیگر رو به رو شدیم، نتوانستند مانعی ایجاد کنند.

ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاری این بیتش را برای من خوانده است:

قتلنا أبا جهل و عُتْبَةَ قَبْله وشَیْبة یَکْبو للیدَین وللنَّحْرِ

ابن اسحاق می‌گوید: باز حسان بن ثابت گفته است:

نَجّی حَکِیماً یوم بدر شَدُّهُ کَنَجاءِ مُهْرٍ من بنات الأَعْوجِ
لما رأی بدراً تسیلُ جِلاَهُه بکَتیبةٍ خَضْراءَ من بَلْخَزْرج
لاَ یَنْکُلُون إذا لَقُوا أعداءَهم یمشون عائدة الطَّریق الْمَنْهَج
کم فیهمُ من ماجدٍ ذی مَنْعةٍ بَطَل بَمَهْلَکة الجَبَان الْمُحْرَج
و مُسَوَّدٍ یُعْطِی الجَزیلَ بکفِّهِ حَمّال أثقالُ الدِّیات مُتَوَّج
زَیْنِ النَّدِیّ معاوِدٍ یوم الوَغَی ضَرْبَ الکُماة بکُلِّ أبیض سَلْجَج

روز بدر، جا به جایی و حرکتِ حکیم او را نجات داد، مانند رهایی کرّه اسب از مادینه کرّه‌های اعوج (نام اسبی در جاهلیت بود)

وقتی دید کرانه‌ی دشت با سپاهی سیه‌گون از خزرج به حرکت درآمده است.
آنان که وقتی با دشمن هماورد شوند، از نبرد سرباز نمی‌زنند و از کناره‌ی فراخ راه حرکت می‌کنند.
چه بسیار مردمانِ ارجمندِ بس سخت گیر در میانشان هست که در مهلکه‌ی ترسوانِ به تنگنا گرفتار آمده، قهرمانانه می‌جنگند.
سرورانی که بسیار بخشنده هستند و افسرانی که بار گران پرداخت دیه‌ها را بر عهده می‌گیرند.
مایه‌ی زینتِ مجلس و چیره در روز جنگ و جنگجویان را با هر شمشیر برّانی می‌زنند.

ابن هشام می‌گوید: عبارت «سلجج» از ابن اسحاق نیست.
ابن اسحاق می‌گوید: باز حسّان گفته است:

فما نَخْشى بِحَوْل اللّه قَوماً   و إن كَثُرُوا وأُجْمِعت الزُّحُوفُ
إذا ما ألّبوا جَمْعاً علينا   كفانا حَدَّهم ربٌّ رَؤُوف
سَمَوْنا يومَ بدر بالعوالِي   سِراعاً ما تُضَعْضِعنا الحُتوف
فلم تَر عُصبةً فى الناس أنكى   لمن عادَوْا إذا لَقِحت كَشُوف
ولكنّا تَوكّلْنا و قُلْنا   مآثِرُنا و مَعْقِلنا السّيوف
لَقِيناهم بها لمّا سَمَوْنا   و نحنُ عِصابةٌ و هُمُ أُلوف

ما با تکیه بر قدرت الهی از هیچ قومی نمی‌ترسیم، هر چند شمارشان بسیار باشد و گروه‌های مختلف گرد هم آیند.
وقتی گروهی را ضدِّ ما گرد آورند، پروردگار مهربان در برابر آنان ما را بس است.
روز بدر از بلندی‌ها، شتابان بالا رفتیم و مرگ از دلیریِ ما چیزی نکاست.
وقتی آتش جنگ زبانه کشید، در میان مردم گروهی را نمی‌دیدی با آنان که دشمنی ورزیده‌اند، کشنده‌تر باشند.
امّا ما [بر خدا] توکّل کردیم و گفتیم: آوازه‌ی نیک و پناهگاهمان شمشیر است.
وقتی آنان به سوی ما فراز آمدند، درحالی با آنان هماورد شدیم که ما گروهی اندکشمار بودیم و آنان هزاران کس.

باز حسابن بن ثابت در هجو بنی جُمع و کشته شدگان آنان گفته است:

جَمَحَت بنو جُمَحٍ لِشَقْوة جَدّهم إنّ الذلیل مُوكَّل بذلیلٍ
قُتِلت بنو جُمَحٍ ببَدْر عَنْوةً و تخاذَلوا سَعْیاً بكل سَبیل
جَحدوا الكِتاب و كذّبوا بمحمّد واللّهُ یُظهِر دین كلّ رَسول
لعَن الإله أبا خُزَیمة وابنَه والخالدَیْن، و صاعِدَ بن عَقِیل

بنی جمح به شوربختیِ خود روی آوردند، افراد خوار در گرو فرومایگان هستند.
بنی جمح با شکست، در جنگ بدر کشته شدند و با فرار از هر راه ممکن شکست خوردند.
کتاب خدا را انکار کردند و دعوت محمّد صلّی اللّه علیه وآله وسلّم را دروغ انگاشتند، حال آن که خدا دین هر پیامبری را پیروز می‌گرداند.
خدا ابوخذیمه و پسرش را از رحمت خویش دور دارد. هم‌چنین دو خالد و صاعد بن عقیل را.

شعر عبیدة بن حارث درباره‌ی قطع شدنِ پایش

ابن اسحاق می‌گوید: عبیدة بن حارث بن مطلّب در جنگ بدر درباره‌ی قطع شدن پایش، وقتی که همراهِ حمزه و علی با دشمنان هماورد شد، گفته است:

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعر شناسان می‌گویند که این شعر از عبیده نیست:

سَتَبْلُغ عنّا أهلَ مكة وقْعةٌ یَهُبّ لها مَن كان عن ذاک نائِیا
بعُتْبة إذ ولّی و شیْبة بعدَه و ما كان فیها بِكْرُ عُتْبة راضِیا
فإن تَقْطعوا رِجْلی فإنّیَ مُسْلم أُرجّی بها عیشاً من اللّه دانیا
مع الحُور أمثال التماثیل أُخْلِصَت مع الجنّة العُلْیا لمن كان عالِیا
و بِعْتُ بها عیشاً تعرَّقْتُ صَفوه و عالجتُه حتی فقدتُ الأدانیا
فأَكْرَمنی الرحمنُ من فَضْل مَنّه بثَوْب من الإسلام غَطّی المَساوِیا
و ما كان مكروهاً إلیّ قِتالُهم غداةَ دعا الأَكْفاءَ مَنْ كان داعِیا

ولم يَبْغ إذ سألوا النبيّ سواءنا ثلاثَتنا حتى حَضَرْنا المناديا
لَقِيناهم كالأُسْد تَخْطِر بالقَنا نُقاتل في الرّحمن من كان عاصيا
فما بَرِحتْ أقدامُنا من مقامنا ثلاثتنا حتى أُزِيروا المَنائيا

خبر رخدادی از ما به مردمِ مکّه خواهد رسید، تا کسانی که از آن دور بودند، از آن آگاه شوند.

درباره‌ی عتبه وقتی که پُشت کرد و پس از او شیبه و پسر عتبه به آن خشنود نبود.

اگر پایم را ببرّند، من مسلمانم، امیدوارم به همین نزدیکی به پاداش آن به زندگی خرّمی برسم.

با حورانی بهشتی که تمثال‌وارند و با بهشت برینی که ویژه‌ی والایان است.

با آن زندگی‌ای را به دست آورده‌ام که آن را به پاکی آمیخته‌ام و چنان به آن پرداخته‌ام که هر چه فرودین را از دست داده [و از خاطر سترده‌ام.]

خدای بخشاینده به فضل خویش با جامه‌ای از مسلمانی مرا گرامی داشته که همه‌ی بدی‌هایم را فرو پوشانده است.

جنگ با آنان برای من ناخوشایند نبود، در آن بامدادی که هرکس همتایان خود را فرا خواند.

پیامبر وقتی ما سه کس را خواست، جز ما کسی را نجست تا این که ما با ندای او حاضر شدیم.

با آنان چون شیر هماورد شدیم، شیرانی نیزه به دست که در راه خدای رحمان با سرکشان می‌جنگیدیم.

هنوز پاهای ما، سه کس، از جای نجنبیده بود که آنان مرگ را حساس کردند.

ابن هشام می‌گوید: وقتی پای عبیده آسیب دید، گفت: سوگند به خداوند اگر ابوطالب اکنون زنده بود، می‌دانست که من به این گفته‌اش سزاوارترم که می‌گفت:

كَذبتم و بيتِ اللّهِ نُبْزَى محمداً و لمّا نُطاعِن دونَهُ ونُناضلِ
و نُسْلِمه حتى نُصرَّع حولَه وَنذهَل عن أبنائنا والحلائل

سوگند به خانه‌ی خدا، دروغ می‌گویند که ما از حمایت محمّد دست برخواهیم داشت، آن هم درحالی که ما داریم با فداکاری از او دفاع می‌کنیم.
دروغ می‌گویید، ما تا زمانی که در دفاع از او کشته نشده‌ایم و از فرزندان و خانواده‌ی خویش حمایت نکرده‌ایم، او را به شما نخواهیم سپرد.

این دو بیت از یکی از قصاید ابی طالب است که پیش از این آن را ذکر کردیم.

شعر کعب در رثای عبیدة بن حارث

وقتی عبیدة بن حارث پس از آسیب دیدن پایش در جنگ بدر کشته شد، کعب بن مالک انصاری در رثای او گفت:

أیا عین جُودی ولا تَبْخلی بدَمْعک حقًّا ولا تَنزُرِی
علی سیّدٍ هَدَّنا هُلْكُه كريم المَشاهد والعُنْصر
جرِیء المقدَّم شاكی السِّلاَح كريم النثا طيِّب المَكْسِر
عبيدة أمسى ولا نَرْتجِيه لعُرْفٍ عرَانا ولا مُنْكر
و قد كان يحمی غداة القِتا ل حامية الجَيْش بالمِبْتَر

ای چشم من، اشک بباران و زفتی نکن و چنان که شایسته است گریه کن و کاستی در میان نیاور.
بر سروری که کشته شدنش پشت ما را شکست، آن که بزرگوارانه در جایی حاضر می‌شد و اصلی نژاده داشت.
دلیرانه پیش می‌تاخت و همواره سلاحش [شوکت و] حدّت داشت و نیک آوازه و پاکْ تبار بود.
عبیده چنان شد که امیدش را نداشتیم که نیک یا بدی به ما برساند.
بامداد روز جنگ سپاه را با شمشیر مورد حمایت قرار داد.

شعر کعب درباره‌ی جنگ بدر

باز کعب بن مالک درباره‌ی جنگ بدر گفته است:

ألا هل أتی غَسّان فی نَأی دارِها وأَخْبرُ شیءٍ بالأمُور عَلِیمها
بأنْ قد رَمَتْنا عَن قِسِیٍّ عَداوةً مَعدٌّ معاً جُهّالُها وحلیمها
لأنّا عَبَدْنا اللّه لم نَرْجُ غیرَه رَجاء الجِنان إذ أتانا زعیمها
نبیّ له فی قومه إرْثُ عزّة وأعراقُ صدق هذَّبَتها أُرومها
فساروا و سِرْنا فالتَقَیْنا کأنّنا أُسُود لِقاء لا یُرَجّی کَلِیمها
ضَربناهُم حتی هَوی فی مَکرّنا لَمْنخر سَوْءٍ من لُؤَیٍّ عَظِیمها
فَوَلّوا ودُسْناهم ببیض صَوارم سَواءٌ علینا حِلْفُها وصَمِیمها

آیا غسان به خرگاهِ سرای خویش آمد، کسی می‌تواند از امور بهتر خبر دهد که از آن آگاه باشد.
معدّ همراه با افراد دانا و نادان خود، از کمان خود تیر دشمنی به سوی ما پرتاب کرد.
به این دلیل که ما خدا را می‌پرستیم و از غیر او امیدی نداریم، از هنگامی که ضامنِ آن (پیامبر اکرم‌صلّی اللّه علیه وآله وسلّم) به نزد ما آمد، بهشتِ خدا را امید می‌داریم.
پیامبری که بین قوم خود شکوه را به میراث برده است و رگ و ریشه‌ی راستینی که به پاکیِ تبارش گواه است.
آنان حرکت کردند و ما هم حرکت کردیم و چنان با همدیگر رویاروی شدیم که گفتی ما چونانِ شیرانی هستیم که در این نبرد زخمی را نمی‌توان چشم داشت (دشمنانمان را فقط می‌کشیم.)
چنان آنان را زدیم تا این که در آوردگاهمان، بزرگانی از لؤیّ بر بینی نقش زمین شدند.
پشت کردند و با شمشیرهای برّان آنان را چنان پایمال کردیم که همپیمانانشان باخودشان برای ما تفاوتی نمی‌کرد.

باز هم او گفته است:

لعمْر أبیکُما یا بنی لُؤَیٍّ علی زهْوٍ لدَیْکم وانْتِخاءِ

لَما حامَت فوارسُکم ببدْرٍ ولا صَبروا به عنداللِّقاء
ورَدْناه بنور اللّه یَجْلو دُجَی الظَّلْماء عنّا والغِطاء
رسولُ اللّه یَقْدُمنا بأَمْر مِن أمرِاللّه أُحکَم بالقَضاء
فما ظَفِرتْ فوارسُکم بِبَدْر وما رجعوا إلیکم بالسَّواء
فلا تَعْجَل أبا سُفیان وارقُبْ جِیاد الخیل تَطْلُع من کَداء
بنصرِاللّه روحُ القُدْس فیها و میکالٌ، فیا طِیبَ المَلاء

به جانِ پدرتان، ای فرزندانِ لؤی، به آن بالندگی و غروری که نزد خود دارید.
آنگاه که سوارانتان در بدر باز ایستادند و به هنگام رویارویی پایداری نکردند.
با نور خدایی که پرده‌ی ظلمت و تاریکیِ شب را برای ما کنار زد [یعنی: حضرت رسولِ اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلّم] وارد آن [معرکه‌ی] بدر شدیم.
رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلّم با فرمانی الهی که به قضای او استوار شده بود، ما را رهبری می‌کرد.
سوارانتان بر بدر چیره نشدند و یکسان به نزدتان برنگشتند.
زودتر به سوی ابوسفیان نرو و گروه اسبان را که از کِداء (ناحیه‌ای در مکّه است) می‌آیند، بپای.
به یاری خداوند که جبرییل و میکائیل هم در میانشان هستند امیدوار باش، و آنان چه گروه نیکی هستند.

شعر طالب در ستایش رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلّم

طالب بن ابی طالب در ستایش رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلّم و در رثایِ اصحابِ قلیب (چاه = آنان را که در چاه انداخته‌اند) ابیات زیر را سروده است:

ألا إنّ عَیْنِی أنفدَتْ دمْعَها سَکْباً نبکّی علی کعب و ما إن تری کَعْبَا
ألا إنّ کَعباً فی الحُروب تخاذلوا و أَرْدَاهمُ ذا الدهرُ واجتَرَحُوا ذَنْبا
وعامر تَبْکی للمُلِمّات غُدْوةً فیا لیت شِعْری هل أری لهما قُرْبا
هما أَخَوایَ لن یُعَدّا لِغَیَّةٍ تُعَدُّ ولن یُسْتام جارُهما غَصْبا

فیا أَخَوَیْنا عبدَ شمسٍ و نوفلا فِداً لکما لا تَبْعثوا بَیْننا حَرْبا
ولا تُصْبِحوا من بعد وُدٍّ وأُلفةٍ أحادیثَ فیها کلُّکم یَشْتکی النَّکْبا
ألم تعلموا ما کان فی حَرْب داحسٍ وجیش أبی یَکْسُوم إذ مَلَئوا الشِّعْبا
فلولا دِفاع اللّه لا شیء غیرُه لأصْبحتمُ لا تَمْنعون لکم سِرْبا
فما إنْ جَنینا فی قُریش عظیمةً سِوَی أن حَمَیْنا خیرَ مَنْ وطیء التُّرْبا
أخا ثِقةٍ فی النّائبات مُرَزَّأً کریماً نثاه لابَخِیلاً ولا ذَرْبا
یُطِیف به العافُون یَغْشَوْن بابَه یَؤُمّون بحراً لا نَزُوراً ولا صَرْبا
فواللّه لا تنفکّ نفسی حزینةً تَمَلمل حتی تَصْدُقوا الخَزْرجَ الضَّرْبا

بدان که چشمانم چنان گریسته‌اند که دیگر اشکی برای آنها بر جای نمانده است و بر کعب می‌گرییم و تو کعب را ندیده بودی.
بدان که بنی کعب در جنگ‌ها شکست خوردند و دستِ زمانه آنان را خوار گرداند و مرتکب گناه شدند.
و [قومِ] عامر، بامدادان از مصیبت‌ها می‌گریست، ای کاش بدانم برای آنان خویشاوندی هست.
آنان برادران من بودند، نه امّا برادرانِ پدری و هرگز زنهاردهنده‌ی آنان را به زور رنج نمی‌دهند.
ای برادرانمان، عبد شمس و نوفل، جان به قربانتان، بین ما آتش جنگ را برنیفروزید.
پس از دوستی و الفت، کاری نکنید، به داستانی تبدیل شوید که در آن هرکس از دشمنی با دیگری شِکوه می‌کند.
آیا ندانسته‌اید در جنگِ داحس چه اتفاقی افتاد و سپاه ابی‌یکسوم که درّه را پر کرده‌بودند.
اگر دفاع خدا نبود، جز او هیچ چیز شما را نجات نمی‌داد و نمی‌توانستید، هیچ کس را نجات دهید.
درباره‌ی قریش مرتکب هیچ جنایتی بزرگ نشده‌ایم، جز آن که از بهترین کسی که بر این خاک پای گذاشته است، دفاع کرده‌ایم.
برادری مطمئن در لحظه‌های سخت، بخشنده، بزرگوار، سخاوتمند است و بخیل و فاسد نیست.

نیک‌خواهان به گِرد او می‌چرخند و آستانه‌ی خانه‌اش را گرفته‌اند و آهنگ دریا کرده‌اند و اندک و از هم گسسته نیستند.
سوگند به خدا، جانم همواره اندوهگین است و در بستر آرام نمی‌گیرد، مگر وقتی که خزرج را به راستی مورد هجوم قرار دهید.

شعر ضرار در رثای ابوجهل

ضرار بن خطّاب فهری در رثای ابوجهل گفته است:

أَلاَ مَنْ لعينٍ باتت الليلَ لم تَنَمْ | تُراقِبُ نَجْماً فی سوادٍ من الظُّلَم
كأنّ قذى فيها وليس بها قذى | سوى عَبْرة من جائل الدّمع تَنْسَجم
فَبلِّغْ قُريشاً أنّ خَيْر نَدِيّها | وأكرمَ مَنْ يمشى بساقٍ على قَدَم
ثَوى يوم بدر رَهْنَ خَوْصاءَ رَهْنُها | كريمُ المساعى غيرُ وَغْدٍ ولا بَرَم
فآليتُ لاتنفک عینی بعَبْرة | على هالكٍ بعد الرَّئيس أبى الحَكَم
على هالكٍ أَشْجَى لُؤَىَّ بن غالب | أَتتْه المنايا يوم بدر فلم يَرِم
تَرى كِسَرَ الخَطِّىّ فى نَحْر مُهْره | لَدَى بائنٍ من لحمه بينها خِذَم
و ما كان ليثٌ ساكنُ بَطْن بِيشَةٍ | لدى غَلَل يَجْرى ببَطْحاء فى أجَمْ
بأجْرأ منه حين تختلف القَنا | و تُدْعَى نَزَالِ فى الْقَماقِمة البُهَم
فلا تَجْزعوا آلَ المُغيرة واصبِروا | عليه ومَنْ يَجْزع عليه فلم يُلم
وجِدُّوا فإنَّ الموت مَكْرُمةٌ لكم | وما بعده فى آخِر العَيْش مِنْ نَدَم
وقد قلتُ إنّ الريح طيِّبةٌ لكم | و عِزَّ المقام غيرَ شکّ لذى فَهَم

زنهار، چشمی که شب بیدار بماند و نخوابد و در سیاهیِ تاریکیِ شب ستاره را می‌پاید.
تو گویی خاری و خاشاکی در چشم است، حال آن که چنین نیست، جز قطره‌ای از اشکی روان که در آن [از جَرَیان] باز ایستاده است.
به قریش خبر برسانید که بهترین مجلسش و بزرگوارترین کسی که برپا راه می‌رود...
در جنگ بدر، در گروِ چاهی تنگ مانده است، کسی که کارهایش بزرگوارانه بوده و پست و

بخیل نبود.
پس سوگند خورده‌ام و قطراتِ اشک از چشمانم جدا نمی‌شود، یعنی: در گریه بر آن سرورِ کشته شده، ابی الحکم!
بر کسی از فرزندانِ لؤی بن غالب که کشته شدنش بیش از هر کسی انسان را اندوهگین می‌کند و در جنگ بَدر مرگ به سراغش آمد و از جای نجنبید.
آثار شکستگیِ نیزه‌ها را در سینه‌ی اسبش می‌بینی و شکافتگیِ و پارگیِ گوشتش آشکار است.
هیچ شیری ساکنِ بطن بیشه (جایگاهی که شیران به آنجا منتسب باشند) آنگاه که در بطحا، آب فرودستِ انبوهی از درختان در جریان است،...
از او دلیرتر نبود، آنگاه که نیزه‌ها آمد و شد می‌کردند و در میانِ سرورانِ بزرگ و دلیر برای جنگ بانگ برمی‌داشتند.
ای خاندانِ مغیره زاری نکنید و پایداری کنید و کسی که بر او زاری کند، مورد نکوهش قرار نمی‌گیرد.
بکوشید و بدانید که مرگ، برای شما مایه‌ی گرامی داشت است و پس از آن، در پایان زندگی پشیمانی نیست.
به راستی من گفتم که باد پیروزی برای شما خوش است و نیز مقامِ شکوهمندی که نزد انسان‌های دانا تردیدی در آن نیست.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعر شناسان منکر هستند که این شعر از ضرار باشد.

شعر حارث بن هشام در رثای ابوجهل

ابن اسحاق می‌گوید: حارث بن هشام در رثای برادرش، ابوجهل گفته است:

أَلا يا لَهْفَ نَفْسى بعد عَمْرو وهل يُغْنى التّلَهّفُ مِن قَتيلِ
يُخبِّرُنى المُخبِّر أنّ عَمْراً أمامَ القوم فى جَفْرٍ مُحيل
فقِدْماً كنتُ أحْسب ذاک حقًّا و أَنْتَ لِمَا تقدَّم غيرُ فِيل

و کنتُ بِنِعْمة ما دُمْتَ حيًّا فقد خُلِّفْتُ فی دَرج المَسِيل
كأَنّی حين أُمْسِی لا أراه ضعيفُ العَقْد ذو هَمٍّ طويل
على عمرو إذا أَمْسيتُ يوماً و طَرْفٍ من تَذكُّره كَليلِ

آه که جانم پس از مرگِ عمرو چه مایه نگران خواهد بود، آیا نگرانی به کسی که کشته شده سودی می‌رساند؟
کسی به من خبر می‌دهد که عمرو، جلوی این قوم در چاهی قدیمی فرو افتاده است.
از دیرزمان این را راستین می‌دانستم و تو از امور گذشته رایی نیک داری (برداشت تو از امور گذشته تباه نیست)
تا زمانی که تو زنده بودی، من از نعمت برخوردار بودم و اکنون در مسیر خواری و شکست افتاده‌ام.
تو گویی وقتی به شب درآمدم، او را ندیدم، سُست پیمان و دارای اندوهی دیرپای.
اندوهگین برای عمرو که روزی را به شب رساندم و بخشی از یاد او تو گفتی به شب می‌ماند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعر شناسان معتقدند که این شعر از حارث بن هشام نیست و عبارتِ «فی جفر» از ابن اسحاق نیست.

شعر ابن اسود در رثای کشته شدگانِ بدر

ابن اسحاق می‌گوید: ابوبکر بن اسود بن شعوب لیثی، شدّاد بن اسود گفته است:

تُحيِّی بالسّلامة أمُّ بكر وهل لی بعد قومی من سلامِ
فماذا بالقَلِيب قَلِيب بدر من القَينات والشَّرْب الْكِرام
و ماذا بالقَلِيب قليب بدر من الشِّيزَی تُكَلَّل بالسَّنام
و كم لک بالطَّوِیّ طویّ بدر من الحَوْمات والنَّعَم المُسام
وكم لكِ بالطویّ طویّ بدر من الغايات والدُّسُع العظام

وأصحابِ الکریم أبی علیّ أخی الکاس الکریمة والنِّدَام
وإنکِ لو رأیتِ أبا عَقیل وأصحابَ الثنیّة من نَعَام
إذاً لَظَلِلْتِ من وَجْد علیهم کأُمّ السَّقْب جائلةِ المَرَام
یُخَبِّرنا الرسولُ لسَوْف نَحْیا و کیف لِقاءُ أصداءٍ وَهام؟

مادر بکر درود می‌فرستد و آرزوی سلامت می‌کند، امّا آیا پس از قومِ من باز درودی خواهم داشت؟
چرا در چاه، چاه بدر، زنانِ آوازه خوان و شراب نوشندگان بزرگوار باشند.
چرا در چاه، چاه بدر، کسانی باشند که از کاسه‌های چوبین خوراک می‌خوردند، کاسه‌هایی که گوشتِ پشتِ شتر را در آنها نهاده‌اند.
چه بسیار شتران، شتران رها شده برای چرا را در [اطراف] چاه بدر داری.
چه بسیار غایات و عطایای بزرگ را در چاه، چاه بدر داری.
و یارانِ بزرگوار، ابی علیّ، برادر بزرگوارم، که همنشینِ من بود.
ای کاش تو ابوعقیل را می‌دیدی و باشندگانِ درّه را از سرزمین «نعام».
آنگاه از آنان به وجد می‌آمدی، مانند مادینه شتری که فرزند بزاید و بچرخد تا مرادش را بیابد.
پیامبر به ما وعده می‌دهد زنده خواهیم شد، به راستی استخوان‌های پوسیده در گور چگونه زنده می‌شوند و پرنده‌ی مرگ که از سر پریده، چگونه باز می‌گردد.

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده‌ی نحوی برای من بیت زیر را چنین خوانده است:

یُخَبِّرنا الرسولُ بأنْ سَنَحْیا و کیف حیاةُ أصداءٍ وهامِ

می‌گوید: او ابتدا مسلمان شد و آنگاه از دین برگشت.

شعر امیّة بن ابی الصلت در رثای کشته شدگان بدر

ابن اسحاق می‌گوید: امیّة بن ابی صلت در رثای کشته شدگانِ قریشیِ جنگ

بدر گفته است:

ألّا بَكيتِ على الكِرا　　　م بَنِى الكِرام أُولِى المَمادحْ
كبكا الحَمام عل فُرو　　　ع الأَيْك فى الغُصُن الجَوانِح
يَبْكين حَرَّى مُستكيـ　　　ـناتٍ يُرِحْن مع الرَّوائح
أمثالهنّ الباكيا　　　ت المُعْولاتِ من النَّوائح
مَن يَبْكِهم يَبْكِ على　　　حُزْن و يَصدُق كلَّ مادح
ما ذا ببَدْر فالعَقَنْـ　　　ـقَل من مَرازبةٍ جَحاجِح
فمدافع البَرَقَيْن فالْـ　　　ـحَنّان من طَرَف الأَواشِح
شُمْطٍ و شُبَّانٍ بَهَا　　　لِيلٍ مَغاويرٍ و حَاوِح
أَلّا تَرَوْن لِمَا أرى　　　ولقد أبانَ لكُلِّ لامح
أنْ قد تَغَيّر بَطْنُ مـ　　　ـكّة فَهْى مُوحِشة الأباطح
من كلّ بِطْرِيقٍ لِبطْـ　　　ـريق نَقِيّ اللون واضِحْ
دُعْمُوصِ أبواب المُلو　　　ك وجائبٍ للخَرْق فاتِح
مِن السَّراطمة الخلا　　　جمة المَلاوثة المَناجِح
القائلين الفاعِليـ　　　ـن الآمرين بكُلّ صالح
المُطْعِمين الشَّحْم فو　　　ق الخُبْز شَحْماً كالأَنافح
نُقُل الجِفان مع الجِفَا　　　ن إلى جفانٍ كالمَناضِح
لَيْست بأَصْفار لمن　　　يَعْفو ولا رحٍّ رحارح
للضَّيْف ثم الضّيف بعد　　　[الضيف] والبُسْط السَّلاَطح
وُهُب المِئِينَ من المِئيـ　　　ـنَ إلى المِئِينَ من اللَّواقح
سَوْق المُؤَبَّل للمُؤَبّـ　　　ـل صادراتٍ عن بَلادِح
لِكِرامهم فوق الكرا　　　م مزيّةٌ وَزْنَ الرَّوَاجح
كتثاقُل الأَرْطال بالْـ　　　ـقِسْطاس فى الأَيْدى المَوائحْ

خَذَلتهمُ فِئَةٌ وهم   يَحمون عَوْرات الفَضائح
الضَّارِبين التَّقْدُمِيّـ   ـة بالمُهَنَّدة الصّفائح
ولقد عَنانى صَوْتُهم   من بين مُسْتَشقٍ وصائح
للّه دَرُّ بَنى عَلیٍّ   أَيِّم منهم و ناكح
إن لم يُغِيروا غارةً   شَعْواءَ تُجْحِر كُلَّ نابح
بالمُقْرَبات، المُبْعِدا   ت، الطّامحات مع الطَّوامح
مُرْداً على جُرْدٍ إلى   أُسْدٍ مُكالِبَةٍ كوالح
و يُلاقِ قِرْنٌ قِرْنَهُ   مَشْىَ المُصافِح للمُصافِح
بِزُهَاءِ أَلْفٍ ثُمَّ أَلْـ   ـف بين ذى بَدَن ورامح

آیا بر آن بزرگواران، فرزندانِ بزرگوارانی که سزاوار ستایش بودند، نگریسته‌ای؟
مانند گریستنِ کبوتر بر شاخه‌های درختی پُر شاخ و برگ، در شاخه‌ای که به جانبی کشیده شده است.
اندوهگین و فروتن می‌گریند و تو گویی شبانگاهان باز می‌آیند.
مانند آنان گریان که بانگِ گریه برداشته‌اند.
هرکس بر آنان بگرید، اندوهگین می‌گرید و هر ستایشگری را راست می‌انگارد.
در بدر چه شد که سرهای سروران را روی هم انباشتند.
از رفتنگاهِ سیلِ برقین (نام جایی است) و پشته‌ای از ماسه از سوی اواشح [تو گویی خون جاری است]
پیران و جوانانی که سرور این قوم بودند، یورشگرانی آهنین.
آیا آنچه راکه من می‌بینم، نمی‌بینید، درحالی که آشکارا برای هرکس آشکار است.
آن که بطنِ مکّه تغییر کرده است و هامونی که انباشته از سنگریزه‌هاست، به ویرانه می‌ماند.
از هر پارسای رومی تا پارسای دیگر که رنگِ پاک و روشن دارد.
کفچه لیز آستانِ پادشاهان (بسیار به نزدشان آمد و شد می‌کنند) پیماینده و گشاینده‌ی فلات‌های فراخ.

از فراخْ خلق و بزرگ و دراز و سرور و کامیاب.
گویندگان و عمل کنندگان و فرمان دهندگان به هر شایسته.
خوراک دهندگانی که بر نان پیه‌های انباشته بر هم همچو پنیر مایه نهند.
کاسه‌ها را با کاسه‌ها به سوی کاسه‌هایی می‌برند که گویی برکه‌اند.
برای کسانی که نیکی می‌خواهند تُهی و کم عمق [امّا فراخ] نیستند.
برای میهمان، آنگاه میهمان پس از میهمان و دست گشاده [و بخشنده]
بارها و بارها بخشنده‌تر از شترانِ آبستن.
راندنِ شتران و بازگشته از «بلادح».
برای بزرگواری‌های همواره‌ی آنان هر گاه سنگین‌تر می‌شود.
مانند سنگینیِ رطل‌های [سنجیده] با ترازوی بزرگ در دستِ وزن‌کنندگانی که خوش دارند، سنگین‌تر وزن کنند.
گروهی آنان را خوار داشت، درحالی که آنان از عوراتِ رسوا حمایت می‌کردند.
پیشاپیش سپاه با شمشیرهای هندیِ پهن می‌جنگند.
صدایشان بر من گران آمد (مرا آزرد)، صدایی گاه برای آب خواستن و گاه بانگ برآوردن.
خدا به فرزندان فلانی، مجرّد و مزدوج خیر دهاد.
اگر غارتی پراکنده نکردند، هر بانگ برآورنده‌ای را در آغوش گرفتند.
به نزدیک دارندگان (خیل نزدیک شونده به خانه‌ها)، دور رونده‌ها [برای جنگ] و اسبانی که همواره با همتایانِ خودسرهایشان را بالا می‌گیرند.
جوانانی نشسته بر اسبانی برگزیده، رونده به سوی شیرانی جنگ آزموده و دلاور.
پایمرد با هماورد خویش، به شیوه‌ی دو کس که با همدیگر مصافحه می‌کنند.
به اندازه‌ی هزار کس، باز هزار کس، بین زره پوشان و نیزه به دستان.

ابن اسحاق می‌گوید: دو بیت از این شعر را که به اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم توهین شده بود ذکر نکردیم. و چندین کس از ادب‌شناسان این بیتِ او را برای من خوانده‌اند که:

ویُلاق قِرنٌ قِرْنه مشی المُصافح للمُصافح

هم‌چنین این دو بیت را:

وُهُبُ المِئِينَ من المئيـ — ـنَ إلى المئِينَ من اللّواقحْ
سَوْق المُؤَبّل للمُؤبّـ — ـل صادرات عن بلادح

ابن اسحاق می‌گوید: امیّة بن ابی صلت، هم‌چنین در رثای زمعة بن اسود و کشته شدگان بنی اسد گفته است:

عَيْنُ بَكى بالمُسْبِلاَت أبا الحا — رث لا تَذْخَرِى على زَمَعَهْ
وأبكى عقيلَ بن أسودٍ أَسَد الْبَأْ — س ليوم الهِيَاج والدَّفَعه
تلك بنو أسد إِخْوَة الجَوْز — اءِ لا خَانَةٌ ولا خَدَعَه
هم الاسْرَة الوسيطة من كَعْـ — ـبٍ وهم ذِرْوة السَّنام والقَمعه
و هم أَنْبتوا من معاشرٍ شَعرَ الرأْ — س أَكْبادُهم عليهمُ وَجِعه
أمسى بنوعمّهم از حضرالبأْ — س وهم الحقوهم المنعه
و هم المُطْعمون إذا قَحِط القَطْ — روحالَتْ فلاترى قَزَعه

ای چشم، با اشکی فرو ریزان بر حارث بگری و هیچ چیز را برای زمعه ذخیره نکن (تا آنجا که ممکن است، اشک بریز)
بر عقیل بن اسود، شیرِ جنگ، برای روزهای پُر خروش و جنگ و پیکار.
اینان بنی اسدند، برادرانِ جوزاء، نه خیانت کرده‌اند و نه فریبکارند.
آنان خانواده‌ای شریف از کعب و آنان قلّه و بلندای این قوم‌اند.
آنان از معاشر موی سر را رویانده‌اند و جگرشان دردناک بر آنان است.
پسرعموهایشان، وقتی در جنگ حضور یابند، جگرشان بر آنان از درد آتش می‌گیرد.
آنگاه که قحط‌سالی شود و باران نیاید و هیچ ابری را در آسمان پراکنده نبینی، آنان به مردم خوراک می‌دهند.

ابن هشام می‌گوید: این روایت، از این شعر، از درهم آمیختگی برخوردار است و اساس درستی ندارد، اما ابومُحرز، خلف الأحمر و کسانی دیگر برخی

ابیات را نیز ذکر کرده‌اند که دیگران متعرّض آنها نشده‌اند:

عَیْنُ بکیّ بالمُسْبَلات أباالحا رث لاَ تذْخری علی زَمَعه
و عقیلَ بن أسْودٍ أسدَالبأ س لیوم الهِیاج والدَّفَعَه
فَعلی مثلِ هُلْکهم خَوتِ الجَوْ زاء لا خانةٌ ولا خَدَعه
و همُ الأسْرة الوَسیطة من کعـ ـبٍ و فیهم کذِرْوة القَمَعه
أَنبَتُوا من معاشرٍ شَعَر الرأ س وهم أَلْحقوهم المَنَعه
فبنو عمّهم إذا حضرالبأ س علیهم أکبادُهم وجِعَه
و هُمُ المُطْعِمون إذ قَحِط القَطـ ـر وحالت فلاتری قَزَعه

شعر ابی اسامه

ابن اسحاق می‌گوید: ابواسلمه، معاویة بن زهیر بن قیس بن حارث بن سعد بن ضُبیعة بن مازن بن عدیّ بن جُشم بن معاویه، هم پیمان بنی مخزوم گفته است:

- ابن هشام می‌گوید: او مشرک بود و گذرش بر بهبیره بن ابی وهب افتاد که در جنگ بدر شکست خورده بودند. هبیره را بازداشت و زره‌اش افکند و به او یورش برد و کارش را یکسره کرد. ابن هشام می‌گوید: این ابیات درست‌ترین اشعار درباره‌ی شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است:

ولمّا أن رأیتُ القوم خَفّوا وقد زالت نعامتُهم لنَفرِ
و أَنْ تُرِکَتْ سَراة القوم صَرْعَی کأنّ خِیَارَهم أَذْباحُ عِتْر
و کانت جُمَّةٌ وافتْ حِماماً ولُقِّینا المَنایا یوم بَدْرِ
نَصُدّ عن الطریق وَ أَدْرکونا کأنّ زُهاءَهم غَطَیَانُ بَحْر
و قال القائلون: مَنِ ابنُ قَیْس؟ فقلتُ: أبو أُسَامة، غیرَ فَخْر

أنا الجُشمِیّ کیما تَعرفونی ... أُبیِّن نِسْبتی نَقْراً بنَقر
فإن تَکُ فی الغَلاصم مِن قریش ... فإنی من معاویة بن بَکْر
فأَبْلغ مالکاً لما غُشِینا ... و عندک مالِ - إنْ تَبَأْتَ - خُبْری
وأبْلغ إنْ بلغتَ المرءَ عنّا ... هُبیرة، و هو ذو عِلْم و قَدْر
بأنّی إذا دُعِیت إلی أُفَیْدٍ ... کَرَرْتُ ولم یَضِقْ بالکَرّ صَدْری
عَشِیَّة لا یُکَرّ علی مُضاف ... ولا ذی نَعْمة منهم و صِهْر
فدُونَکُم بنی لأْی أخاکم ... ودونکِ مالکاً یا أمُّ عمرو
فلولا مشهدی قامت علیه ... موقفة القوائم ام اجری
دَفُوعٌ للقُبور بمَنْکِبَیْها ... کأنّ بوَجْهِها تَحْمِیمَ قِدْر
فأُقْسِم بالذی قدکان ربِّی ... و أَنْصَابٍ لَدَی الجَمرات مُغْر
لسوف تَرَوْن ما حَسَبِی إذا ما ... تبدَّلت الجُلودُ جلودَ نِمْر
فما إنْ خادِرٌ من أُسْد تَرْج ... مُدِلٌّ عَنْبَسٌ فی الغِیل مُجْرِی
فقد أَحْمی الأَباءة من کُلافٍ ... فما یَدْنو له أحدٌ بنقر
بِخَلٍّ تَعْجِزُ الحُلفاء عنه ... یُواثب کلَّ هَجْهجة وزَجْر
بأَوْشَکَ سَوْرةً منِّی إذا ما ... حَبَوْتُ له بقَرْقوة و هَدْر
بِبیضٍ کالأسنّة مُرْهفاتٍ ... کأنّ ظُباتِهن جَحیم جَمْر
وأکلَفَ مُجنامِن جِلْد ثَوْر ... و صَفْراء البُرایة ذاتِ أَزْرِ
و أبیَضَ کالغَدِیر ثَوَی علیه ... عُمَیر بالمداوِس نِصْف شَهر
أُرَفِّل فی حَمائله وأَمْشِی ... کمِشْیة خادرٍ لیثٍ سِبطْر
یقول لی الفَتی سعدٌ هَدِیًّا ... فقلتُ: لعلّه تقریبُ غَدْر
و قلتُ أبا عدیّ لا تَطُرْهم ... و ذلک إن أطَعْت الیوم أمْری
کَدَأْبِهمُ بفَرْوةَ إذ أتاهم ... فظَلّ یُقاد مَکْتوفاً بضَفْر

وقتی آن قوم را دیدم آرام شده‌اند و گروهشان پای به فرار گذاشته و نابود شده‌اند.

و سرانشان کشته شده رها شده‌اند و بهترین افرادشان، تو گفتی برای بتی قربانی شده‌اند.
گروهی از مردم با سرنوشت رویاروی شدند و در جنگ بدر ما با مرگ روبه رو شدیم.
آنان را از راه باز می‌داشتیم و آنان به ما می‌رسیدند، تو گفتی شمارشان، خروش دریا بود.
برخی گفتند: فرزند قیس کیست؟ گفتم: ابواُسامه، بدون مباهات.
برای این که مرا بشناسید، من جُشمی هستم و اگر کسی در تبار من عیب بگیرد، بر او خرده می‌گیرم و حقیقت را آشکار می‌سازم.
اگر شما از بلندپایگان قریشید، من از فرزندانِ معاویة بن بکر هستم.
نَسَبِ من به مالک می‌رسد، اگر حالمان بر کسی پوشیده باشد، اگر خواهانِ آگاهی هستی، خبر ما نزد مالک است.
اگر می‌خواهی درباره‌ی ما خبری بدهی، به مردم برسان که ما از هبیره هستیم که دانشمند و باارزش بود.
وقتی مرا به سوی افید (نام شخص و یا به معنای هیأت است) فرا خوانند، حمله می‌کنم و دلم ازحمله تنگ نمی‌شود.
شبانگاهی که به پریشانحالی حمله نکنند، و نیز نه به صاحبْ رفاهی از آنان و کسانی که پیوندی سببی دارند.
فرزندانِ لؤی، برادرانتان فراروی شما قرار گرفته‌اند و ای امّ عمرو، مالک در برابر توست.
اگر حضور من نمی‌بود، مادر فرزندانِ [ما]، با بازوانی استوار بر او باز می‌ایستاد.
با بازوهای خود گورها را باز می‌داشت و تو گفتی با چهره‌اش دیگ‌ها سیاه شده‌اند.
به آن کسی سوگند یاد می‌کنم که پروردگار من است و به بتانی که در محلّ رمی جمرات قرار دارند که زیر پاهایشان خون‌های سُرخ ریخته‌اند.
آنگاه که پوست‌ها به پوستِ پلنگ تبدیل شوند، خواهید دید که حَسَب و تبار من چیست.
شیری، از شیرانِ بیشه که در تَرج می‌زید، رهنما به شجاعت، شیرانی که در بیشه فرزندانی دارد.
گروه شیران را نگذاشت به کلاف درآیند کسی با راندن همراه با بانگ به آن نزدیک نشد.
به راهی که هم پیمانان از آن ناتوانند، هرگونه بانگ و راندن موجب برجهیدن می‌شود.
با پرشتاب‌ترین جهش از من، آنگاه که با سروصدایِ نرینه شتران به او نزدیک شوم.
با تیرهایی مانند سرنیزه‌های تیز، تو گفتی تیغه‌هایش دوزخ سوزان است.
و سپری سیاه رنگ و انعطاف‌پذیر از پوستِ گاو نر و کمانی استوار که از آن تیر برمی‌جهد.

و شمشیری مانند آبگیر که غُمیر، نیم ماه آن را باافزار جلادهنده، صیقل داده باشد.
در حمایلش فروهشته می‌دارم و مانند شیربیشه کشیده راه می‌روم.
جوانی، سعدنام، که اسیر بود، به من گفت و من در پاسخ گفتم: چه بسا نزدیک داشتنِ خیانت باشد.
و گفتم: ای ابو عدی، آنان را نزدیک ندار، اگر امروز از من فرمان می‌پذیری.
مانند شیوه‌ی آنان درباره‌ی فروه، آنگاه که به نزدشان آمد و او را کتف بسته به [به طنابی] آوردند.

ابن هشام می‌گوید: ابو محرز، خلف الأحمر برای من این بیت را چنین خوانده است:

نَصُدّ عن الطریق و أَدْرکونا کأن سِراعَهم تیّارُ بَحْر

و مصرعِ «مدلّ عَنْبس فی الغِیل مُجْری» از ابن اسحاق نیست.
ابن اسحاق می‌گوید: ابواسامه باز گفته است:

ألا من مُبلِغٌ عنّی رسولاً مُغَلْغلةً یُثَبِّتُها لَطِیفُ
ألم تَعْلَم مرَدّی یوم بدر وقد بَرَقَتْ بِجَنْبیک الکُفُوف
و قد تُرِکت سَراةُ القوم صَرْعَی کأنّ رُؤوسهم حَدَجُ نَقِیف
وقد مالتْ علیک ببَطْن بدْرِ خِلافَ القوم داهیةٌ خَصیف
فنجّاه من الغَمرات عَزْمِی و عونُ اللّه والأمرُ الحَصِیف
و مُنْقَلبی من الأبْواء وَحْدِی و دونک جَمْعُ أعداء وُقوف
و أنت لمن أرادک مستکینٌ بجَنْب کرَاشَ مکلومٌ نَزِیف
و کنتُ إذا دعانی یومَ کَرْب من الأصحاب داعٍ مُسْتضیف
فأسْمعنی ولو أحببتُ نَفْسی أخٌ فی مثل ذلک أو حَلیف
أرُدّ فأَکشِف الغُمّی وأرْمی إذا کَلَح المَشافرُ والأُنُوف
و قِرْنٍ قد ترکتْ علی یدیه یَنُوء کأنه غُصْن قَصِیف

دَلفْتُ له إذا اختلطوا بحَرَّی مُسَحْسَحةٍ لعاندها حَفِیف
فذلک کان صُنْعی یوم بدر و قَبْلُ أخو مُداراة عَزُوف
أخوکم فی السّنینَ کما علمتم و حربٍ لا یزال لها صَریف
و مِقدامٌ لکم لایَزْدَهِینی جَنَانُ اللیل والأَنَسُ اللّفیف
أَخُوض الصَّرَّة الجَمّاء خَوْضاً إذا ما الکلبُ ألجأه الشَّفیف

زنهار کیست که از سوی من نامه رساند، نامه‌ای که باید شخصی چیره و حاذق آن را برساند.
آیا از بازگشتم در جنگ بدر آگاه نشده‌ای، که در دو پهلویت پنجه‌ها می‌درخشیدند.
سرانِ قوم کشته شده رها شدند، تو گفتی سرهایشان حنظل شکسته شده است.
در دلِ بدر، برخلاف آن مردمان حادثه‌ای سخت به تو روی آورد.
آنگاه عزمِ من و یاری خدا و تدبیری خردمندانه او را از دشواری نجات داد.
و تنها از «ابواء» بازمی‌گشتم و گروهی از دشمنان در برابرت ایستاده بودند.
تو هم در برابر آنان که قصد تو را داشتند، بیچاره در کنار کراش (نام کوه یا چاهی است) زخمی افتاده بودی و خون از تو می‌رفت.
در روز رنج وقتی کسی از یاران مرا فرا می‌خواند، پناهگاهِ کسانی بودم که به تنگنا افتاده بودند.
برادر یا هم‌پیمانی، در چنین جایگاهی، چنانکه خود دوست دارم، خبر را به من رساند.
که باز گردم و دشواریها را از بین ببرم، هنگامی که لب‌ها و بینی‌ها در هم و عبوس‌اند.
و همتایی که در دستانش رها کردم، که از آن چنان خم می‌شود که گویی شاخه‌ای شکسته است.
وقتی به او نزدیک شدم که او را با نیزه‌ای چنان زده بودند که خون اَز شاهرگش جاری بود و فِش فِش کنان بیرون می‌جهید.
من در جنگ بدر چنین کردم و پیشتر نیز چنین بودم و اهلِ آشتی، پستی نمی‌پذیرند. [و بردبارند.]
کسی که در قحطسالی برادرتان بوده است، چنان که خود نیز می‌دانید و جنگی که هنوز صدای غرّش آن به گوش می‌رسد،

و پیشاهنگِ شما که [وحشتِ] ظلمتِ شب و اُنسِ بسیار مرا فریفته نمی‌سازد.
به میانِ جماعتِ بسیار درمی‌آیم، آنگاه که باد شدید و سوزان سگ را بیچاره و ناگزیر می‌سازد.

ابن هشام می‌گوید: یکی دیگر از قصاید لامیهٔ ابواسامه را که فقط در ابیات نخست و دوّم آن از جنگ بدر سخن در میان آمده برای پرهیز از اطناب ذکر نکرده‌ام.

شعر هند، دختر عتبه

ابن اسحاق می‌گوید: هند، دختر عتبة بن ربیعه در رثای پدرش که در جنگ بدر کشته شده بود گفته است:

أَعَيْنِی جُودَا بِدَمْعٍ سَرِبْ   علی خیرِ خِنْدِفَ لم ینقَلِبْ
تَدَاعی له رَهْطُه غُدْوةً   بنوهاشم و بنو المطَّلِب
یذُیقونه حَدَّ أسیافهم   یَعُلّونه بعد ما قد عَطِب
یَجرُّونه و عفیرُ التراب   علی وَجْهه عاریاً قد سُلِب
و کان لنا جَبَلاً راسیاً   جمیلَ الْمَرَاةِ کثیرَ العُشُب
وأمّا بُرَیٌّ فلم أعْنِه   فأُوتِیَ من خیرِ ما یَحْتسب

ای چشمانِ من، با اشکی پایان‌ناپذیر بر بهترین معشوق که باز نمی‌آید، گریه کن.
گروهش، بنی هاشم و بی‌مطلب، صبحگاهان، همدیگر را به جنگ برانگیختند.
لبه‌ی شمشیرانشان را برای او برمی‌کشیدند و برایش نوشداروی پس از مرگ بودند.
درحالی او را می‌کشاندند که همه چیزش را گرفته بودند و چهره‌اش به خاک آغشته بود.
برای ما گواهی استوار بود، نیک نُما و همچو گیاهی تَر.
مردی که در خیال نمی‌گنجید و بهترین‌های غیرقابل تصوّر را به او بخشیده بودند.

همو گفته است:

یَرِیب علینا دهرُنا فیَسُوءنا و یَأْبَی فما نَأْتِی بشیء یُغالبُهْ
أبعدَ قتیل من لُؤیّ بن غالب یُراع امرؤٌ إنْ مات أو مات صاحبُه
ألا رُبّ یومٍ قد رُزِئتُ مُرَزَّأً تَروح و تَغْدو بالجزیل مَواهبُهْ
فأبْلغ أبا سُفیان عنّیَ مَألَکاً فإن أَلْقَه یوماً فسوف أُعاتِبه
فقد کان حربُ یَسْعَر الحربَ إنّه لکلِّ امریء فی الناس مولًی یُطالِبه

زمانه بر ما چنگ می‌یازد و ما را نگران می‌کند و هرگاه بخواهیم کاری کنیم تا بر آن چیره شویم، آن را نمی‌پذیرد.
آیا پس از فرزندانِ لؤی بن غالب، شخصی که بمیرد یا دوستش بمیرد، بیمناک می‌شود.
زنهار، بسیار روزها که مصیبتی به من رسیده و با ارزشمندترین مواهبش می‌رود و می‌آید.
از من نامه‌ای به ابوسفیان برسانید به این مضمون که اگر روزی با او روبه رو شوم، او را مورد عتاب قرار خواهم داد.
پدرش، حَرب، آتش جنگ را برمی‌افروخت و هرکس که روی برمی‌تافت، او را می‌جُست.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعر شناسان انتساب این ابیات به هند را منکر شده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: هند هم‌چنین گفته است:

للّه عَیْناً مَنْ رأی هُلْکاً کهُلْک رجالَیهْ
یارُبّ باکٍ لی غداً فی النّائبات و باکیَه
کم غادرُوا یوم الْقَلِیـ ـب غداةَ تلک الواعِیَه
منْ کلّ غَیْثٍ فی السِّنیـ ـن إذا الکواکبُ خاوِیه
قد کنت أحذَر ما أری فالیوم حقّ حذاریه
قد کنت أَحْذَر ما أری فأنا الغداةَ مُوامِیه

یا رُبَّ قائلةٍ غداً یا وَیْحَ أمِّ مُعاویه

خدا را، چه چشمی دیده است که مردان چنین نابود شوند.
یا چه بسا مردان و زنانی فردا درباره‌ی این مصیبت‌ها بگریند.
روزی که کشته‌شدگانِ ما را، بامدادِ آن روزِ فریاد و بانگ در چاه انداختند.
آنگاه که اخترانِ آسمان در فرو رفتِ خویش غروب می‌کنند، دیگر چه امیدی می‌توان از آنان برای بارش در خشکسالی داشت.
من از آنچه می‌بینم، پرهیز می‌کردم، از این روز می‌باید کاملاً پروا می‌داشتم.
من از آنچه می‌بینم، پرهیز می‌کردم، من در این صبحگاه خرد خود را از دست داده‌ام.
چه بسا فردا زنانی بگویند: وای بر مادر معاویه.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعر شناسان انتساب این ابیات به هند را نیز منکر شده‌اند:

ابن اسحاق می‌گوید: هند باز گفته است:

یا عَیْنُ بَکِّی عُتُبهْ شیخاً شدید الرَّقَبهْ
یُطْعِم یوم المَسْغبه یدفع یومَ المَغْلَبه
إنّی علیه حَرِبه مَلْهوفةٌ مُسْتَلَبه
لَنهْبِطنّ یَثْربه بغَارةٍ مُنْثعبه
فیها الخیولُ مُقْرَبه کلُّ جَوَادٍ سَلْهبَه

ای چشم، بر عتبه گریه کن، بر آن پیر پُر مسؤولیت.
در روزهای گرسنگی به مردم خوراک می‌داد و در روزهای جنگ دشمن را از افراد خود باز می‌داشت.
من برای او بسی اندوهگینم، نگران و عزادار.
به یثرب فرود خواهیم آمد و شتابان آنجا را غارت خواهیم کرد.
در آنجا اسبانی برگزیده وجود دارند، اسبانی کلان و دراز استخوان.

شعر صفیه

سفیه، دختر مسافر بن ابی عمرو بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف در رثایِ قریشیانی که به چاه انداخته شدند، گفته است:

یا مَنْ لِعَین قَذَاها عائرُ الرَّمدِ حَدَّ النَّهارِ و قَرْنُ الشمسِ لم یَقِدِ
أُخْبِرْتُ أنّ سَراة الأَکْرَمین معاً قد أحرزَتْهم مَنایاهم إلی أَمَد
وَ فَرّ بالقَوْم أصحابُ الرّکاب ولم تَعْطِفْ غداتئِذٍ أُمٌّ علی وَلد
قومِی صَفِیَّ ولا تَنْسی قرابَتَهم و إن بَکَیْتِ فما تَبْکین مِنْ بُعُدِ
کانُوا سُقُوب سماء البیت فانقصفت فأصْبح السَّمْک منها غیرَ ذِی عَمَد

ای چشمی که چیزی در آن افتاد و درد گرفته باشد، در میانه‌ی شب و روز که خورشید هنوز بر نیامده است.
به من خبر دادند که آن سرانِ بزرگوار با همدیگر، در چنگالِ مرگِ خویش گرفتار آمده‌اند.
سواران در آن روز پای به فرار گذاشتند، چنان که در آن لحظه‌ها هیچ مادری به فرزند خود مهر نمی‌ورزید.
ای صفیه، برخیز و خویشاوندی آنان را فراموش نکن و اگر گریه کنی، پس از آن دیگر کسی نخواهد گریست.
آنان پایه‌های سقفِ این خانه بودند که درهم شکسته شدند و این سقف بدون آنان، بی‌پایه شد.

ابن هشام می‌گوید: یکی از ادب شناسان بیتی را که «کانوا سقوب» در آن آمده است. چنین برای من خوانده است.

ابن اسحاق می‌گوید: صفیه بنتِ مسافر هم‌چنین گفته است:

ألَا یامَنْ لِعَیْن للتّـ ـبکیّ دمْعها فان
کَغَرْبَیْ داِلج یَسْقی خِلال الغَیْثِ الدَّان
و ما لیثُ غَریفٍ ذو أَظافیرٍ و أشنان

أبو شِبْلَیْن وثّابٌ شدیدُ البَطْش غَرْثان
کَحِبّی إذ تولّی و وُجوه القوم أَلْوان
و بالکفّ حُسام صا رم أبیضُ ذُکْرَان
و أنت الطاعن النَّجلا ءمِنْها مُزْبِدُ آن

ای چشمی که از گریستنِ بسیار، اشکش آمیخته به خون است.
مانند دلو بزرگِ آب آورنده‌ای که در اثناءِ بارانی نزدیک، آب می‌جوید.
شیر غریف، چنگال و دندان ندارد.
ابو شبلین برمی خیزد و به سختی می‌گیرد و گرسنه است.
مانند دوستدارانِ من، آنگاه که روی گرداند و چهره‌های مردم رنگ رنگ بود.
در دست شمشیری برّان و سپید و آهنین دارد.
تو داری زخم‌های فراخی می‌زنی که از آن خون‌هایی برمی‌جوشد که کف می‌کند.

ابن هشام می‌گوید: برخی چهار بیت پایانیِ این شعر را جدای از دو بیت نخست ذکر کرده‌اند.

شعر هند، دخترِ اثاثه

ابن اسحاق می‌گوید: هِند، دختر أثاثة بن عبّاد بن مطلّب در رثای عبیدة بن حارث بن مطلب گفته است:

لقد ضمّن الصَّفْراءُ مجداً و سُؤدُداً و حِلْماً أصِیلاً وافِر اللُّبّ والعَقْلِ
عُبیدةَ فابکیه لأضْیاف غُرْبةٍ و أرمَلة تَهوِی لأشْعثَ کالجِذْل
و بَکِّیهِ للأقْوام فی کلّ شَتْوة إذا احْمَرّ آفاقُ السّماء من المَحْل
و بَکِّیه للأیْتام والرِّیحُ زَفْزَفٌ و تَشْبیب قِدْر طالما أَزْبدتْ تَغْلی
فإن تُصْبح النِّیران قد مات ضَوْءُها فقد کان یُذْکِیهنّ بالحَطَب الجَزْل
لطارِقِ لَیْلٍ أو لُملتمس القِرَی و مُسْتنبحٍ أضحَی لدیْه علی رسْل

ای صفراء (جایگاهی بین مکّه و مدینه) ضامنِ شکوه و سروری باش و بردباریِ ریشه‌دار و بخشنده‌ی رای و خرد.
بر عبیده، برایِ میهمانانِ بیگانه، گریه کن و نیز برای بیوگانی که به او که بسی استوار بود، روی می‌آوردند.
برای مردمانی، بر او گریه کن که در هر زمستان، وقتی که کرانه‌های آسمان از قحطی سرخ می‌شد، به او پناه می‌آوردند.
برای یتیمانی بر او گریه کن که تُندباد وزیدن می‌گرفت و زیر دیگ‌ها را چنان می‌افروختند که کف می‌کرد و می‌جوشید [تا آنان سیر شوند].
وقتی شرار آتش، بامدادان فرو می‌نشست، آن را با انبوهی از هیزم می‌افروختند.
برای پشت و پناهِ شبْ آیندگان یا جوینده‌ی آبادی و یا کسی که با بانگ سگان، آرام، آرام به نزد او می‌رسیدند.

ابن هشام می‌گوید: بیشتر ادب شناسان انکار می‌کنند که این ابیات از هند باشد.

شعر قتیله بنت حارث

ابن اسحاق می‌گوید: قُتیله، دخترِ حارث، خواهر نضر بن حارث، در رثای او گفته است:

یا راكباً إن الأُثَيْل مِظنّة		من صُبْح خامسةٍ و أنت مُوفّقُ
أَبْلِغ بها مَيْتاً بأنّ تحيّةً		ما إن تزال بها النَّجائب تَخْفِق
منّى إليک و عَبْرةً مَسْفُوحةً		جادتْ بوَاكِفها و أُخْرى تَخْنُق
هل يَسْمعنّى النّضرُ إن ناديتُه		أم كيف يَسْمع ميّتٌ لا يَنْطِق
أمحمد يا خيرَ ضنْءِ كريمةٍ		فى قَوْمها والفحلُ فحلٌ مُعْرِق
ما كان ضرَّک لو مَننْتَ و ربما		مَنّ الفتى و هو المَغِيظ المُحْنَق
أو كنتَ قابِلَ فِدْيةٍ فلْيُنفقنْ		بأعزّ ما يَغْلو به ما يُنْفق
فالنّضر أقربُ مَنْ أسرت قرابةً		و أحقّهم إن كان عِتْق يُعتق

ظلّت سیوفُ بنی أبیه تَنُوشُه لِلّه أرحامٌ هناک تُشَقّق
صبْراً یُقاد إلی المنیَّة مُتْعباً رَسْفَ الْمُقیَّد و هو عانٍ مُوثَق

ای سواره، به أثیل (جایگاهی نزدیک به مدینه) که جای تردید و گمان است. از صبح [روزِ] پنجم و تو کامیاب خواهی شد.

در آنجا به مرده‌ای سلام برسان و بگو که هنوز شتران برگزیده در آن شتابان راه می‌روند.

در حالی که قطره‌ای اشک از چشمانم فرو می‌ریزد و جاری است و قطره‌ای دیگر باز ایستاده است، به تو درود می‌فرستم.

آیا نضر را اگر ندا دهم خواهد شنید؟ یا این که مرده‌ای که سخن نمی‌گوید چگونه می تواند بشنود.

ای محمّد، ای بهترین تبارِ بزرگوار در میانِ قومش، فحول آنانند که ریشه‌ای استوار داشته باشند.

اگر منّت بگذاری، آسیبی به تو نمی‌رساند و چه بسیار کسان که بسی دشمن‌اند و خشمگین، کسانی را بخشیده‌اند و بر آنان منّت گذاشته‌اند.

یا این که بلاگردان بپذیری و آنان می‌باید بهترین چیزهایی را که دارند، در این کار هزینه کنند.

نضر نزدیکترین خویشاوندی است که او را اسیر گرفته‌ای و سزاوارترین کس برای آن که آزاد شود.

شمشیرهای فرزندانِ پدرش او را فرو خواهند گرفت، خدا را پیوندهایی در میان است که گسسته می‌شوند.

بردباری که خسته را به مرگ می‌کشاند، راه رفتنِ شخصِ در بند کُند است، زیرا او اسیر و در بند است.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: - البته خداوند داناتر است - وقتی این شعر به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم رسید، فرمود: «اگر این شعر پیش از کشته شدن او به من می‌رسید، از او فدیه می‌پذیرفتم».

ابن اسحاق می‌گوید: به دنبال ماه رمضان و یا در ماه شوال، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم از بدر به مدینه بازگشت.

غزوه‌ی بنی سلیم در کدر

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم از بدر به مدینه بازگشت، فقط هفت شب در مدینه ماند، آنگاه خود شخصاً برای نبرد با بنی سُلیم [به کُدر] رفت.

ابن هشام می‌گوید: [رسول خدا(ص)]در این غزوه سباع بن عُرفطه‌ی غفاری یا ابن امّ مکتوم را به کارگزاریِ مدینه گمارد.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه به یکی از چاه‌های آبِ بنی سلیم، مشهور به «کُدْر» رسید و سه شب در آنجا ماند. سپس به مدینه بازگشت و جنگی درنگرفت و آن حضرت به مدینه بازگشت و روزهای باقی مانده از ماه شوّال و نیز ماه ذی‌قعده را در مدینه ماند و در این مدّت از بیشتر اسیرانِ قریش فدیه گرفت و آنان را آزاد کرد.

غزوه‌ی سویق

ابومحمّد، عبدالملک بن هشام روایت کرده و گفت: زیاد بن عبداللّه بکایی از محمّد بن اسحاق مطلبی روایت کرده است: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در ماه ذی‌حجّه در غزوه‌ی سویق به جنگ ابوسفیان بن حرب رفت و در آن سال مشرکان حج را برگزار کردند و چنان که محمد بن جعفر بن زبیر و یزید بن رُومان و کسانی که به آنان اطمینان دارم از عبداللّه بن کعب بن مالک که از دانشمندترین افرادِ انصار بود، روایت کرده‌اند که وقتی ابوسفیان با آن لشکر شکست خورده در بدر به مکّه بازگشتند، با خود پیمان بست تا وقتی که با محمّد نجنگیده است، با زنی نزدیکی نکند. آنگاه در رأس دویست نفر از سوارکاران قریش به راه افتاد، تا به سوگند و پیمان خود عمل کند و از نجدیّه گذشت تا این‌که در بالای قناتی فرود آمد که به کوهی به نام «ثیب» واقع در دو فرسخیِ [و یا در حدود دو فرسخیِ] مدینه قرار داشت و به هنگام شب باز به راه افتاد تا این‌که در دلِ شب به میان بنی نضیر آمد و به نزدِ حُیَیّ بن اخطب رفت و در زد، اما او ترسید که در را بر ابوسفیان باز کند و از او بیمناک شد. آنگاه وقتی ابوسفیان از او ناامید شد، بازگشت و به نزد سلّام بن مِشکم رفت که در

آن زمان رییس بنی‌نضیر و صاحب اختیار اموال آنان بود. از او اجازه خواست که به خانه‌اش وارد شود و او اجازه داد و مِشکم از او پذیرایی کرد و برایش خوراک و نوشیدنی تهیه دید و اسراری را که می‌دانست به او گفت: آنگاه در پایانِ شب به نزد همراهان خود بازگشت و برخی از افراد قریش را به مدینه فرستاد و آنان آمدند در ناحیه‌ای از آنجا به نام «عُریض» فرود آمدند و در نخلستانی، برخی خرمابنان را آتش زدند و یکی از افرادِ انصار و یکی از هم‌پیمانانِ آنان را در آنجا دیدند که به‌کشاورزیِ خود مشغولند و هر دوی آنان راکشتند. آنگاه بازگشتند، اما مردم مدینه از حضور آنان آگاهی یافتند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بشیر بن عبدالمنذر (به‌گفته‌ی ابن هشام، ابولبابه) را بر مدینه گمارد و در طلب آنان از مدینه بیرون آمد تا این‌که به قَرقَرة الکُدْر رسید و از آنجا ملاحظه کرد که ابوسفیان و همراهانش گریخته‌اند، دوباره به مدینه بازگشت. اما مقداری از ره‌توشه‌ی آنان را دیدند که برای نجات خویش و از ترس در آنجا رها کرده بودند. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به نزد مسلمانان بازگشت، عرض کردند:

ای رسول خدا، آیا نظر به جنگ داری؟

فرمود: آری.

ابن هشام می‌گوید: چنان که ابوعبیده روایت کرده است، از آن روی این غزوه‌ی را غزوه‌ی سویق گفته‌اند که بیشترین چیزی که آن قوم از خود بر جای گذاشتند، «سویق = پست، تلخان» بود. مسلمانان در آنجا سویقِ بسیاری را جمع کردند و به همین خاطر به این غزوه‌ی، غزوه‌ی سویق گفتند.

شعر ابوسفیان

ابن اسحاق می‌گوید: ابوسفیان بن حرب به هنگام بازگشت، درباره‌ی رفتار

سلّام بن مشکم با او گفت:

و إنی تخیَّرتُ المدینةَ واحداً لحِلْفٍ فلم أَنْدَم ولم أَتَلوّمِ
سقانی فرَّوانی کُمَیتاً مُدامة علی عَجَلٍ منّی سَلاَم بن مِشْکم
و لما تولّی الْجَیْشُ قلتُ ولم أکُنْ لأُفْرِحَه: أَبشرْبعزٍّ و مَغْنم
تَأَمَّلْ فإنّ القومَ سِرٌّ و إنهم صریحُ لُؤَیّ لا شَمَاطِیطُ جُرْهُم
و ما کان إلا بعضُ لیلةِ راکبٍ أَتَی ساعیاً من غیر خَلَّة مُعْدِمِ

من، یکی را در مدینه برگزیده‌ام، برای پیمانی که بسته‌ام و پشیمان نیستم و کاری نکرده‌ام که مایه‌ی نکوهش باشد.
سلام بن مشکم، با شتابی که من داشتم به من مَی داد که رنگش به سیاهی گراییده بود.
وقتی سپاه روی گرداند، در حالی که آن بر من گران نمی‌آمد، گفتم: تو را به شکوه و غنیمت نوید می‌دهم.
نیک بنگر، این قوم تباری خالص دارند و آنان از فرزندانِ نژاده‌ی لؤیّ هستند و از دو رگه‌های جرهم نیستند.
تنها پاسی از شبِ این گروه گذشته بود، که با تلاش و بدون درویشی و نیاز آمد.

غزوه‌ی ذی امر

وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم از غزوه‌ی سویق بازگشت، روزهای باقی مانده از ذی حجّه و یا چند روزی نزدیک به این ماه را در مدینه ماند، سپس برای نبرد با قبیله‌ی غطفان به نجد لشکر کشید که این غزوه، به غزوه‌ی ذی أَمَر معروف است. بنا بر گفته ابن هشام در این غزوه، عثمان بن عفّان را به کارگزاری مدینه برگزید.

ابن اسحاق می‌گوید: تمام ماه صفر، یا تقریباً همین حدود، در نجد ماند و سپس به مدینه بازگشت و هیچ درگیری انجام نگرفت و سراسرِ ماه ربیع‌الاوّل و یا چند روزی کمتر از آن در مدینه ماند.

غزوه‌ی فُرُع

به گفته‌ی ابن هشام، آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم ابن امّ مکتوم را بر مدینه گمارد و برای نبرد با قریش رهسپار شد.

ابن اسحاق می‌گوید: تا این‌که به بَحران، یکی از معادنِ حجاز از ناحیه فُرُع رسید و ماه ربیع‌الآخر و جمادی الأولی را در آنجا ماند و سپس بی‌آن‌که درگیری صورت پذیرد، به مدینه بازگشت.

حکایت بنی قینقاع

ابن اسحاق می‌گوید: در این فاصله، جنگ با بنی قینقاع در گرفت و داستانِ آنان چنین بود که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آنان را در بازار بنی قینقاع جمع کرد، سپس فرمود: ای گروه یهود، از آن‌که به سرنوشتی مانند سرنوشت قریش دچار شوید، از خداوند بترسید و مسلمان شوید، چرا که شما می‌دانید که من پیامبری فرستاده شده از سوی خداوند هستم و این حقیقت را در کتاب خود و پیمانی که خداوند با شما داشته است، دانسته‌اید.

آنان گفتند: ای محمّد، تو فکر می‌کنی ما هم مانند قوم تو هستیم! از آن

فریفته و مغرور مشو که با قومی رویاروی شده‌ای که آنان از قواعد جنگ آگاهی ندارند و تو به همین خاطر فرصتی به دست آورده‌ای [و بر آنان شبیخون زدی]، خدا می‌داند اگر ما با تو بجنگیم، خواهی دانست که ما مردمانی سخت جنگاور هستیم.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از غلامانِ خانواده‌ی زید بن ثابت از سعید بن جبیر یا از عِکرمه، از ابن عباس روایت کرده است که گفت: آیات زیر درباره‌ی آنان نازل شده است؛ آنجا که می‌فرماید: «قُلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَی جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهادُ. قَدْ کَانَ لَکُم آیَةٌ فی فِئَتَیْنِ الْتَقَتا = به آنان که کفر ورزیده‌اند، بگو: شکست خواهند خورد و به سوی دوزخی برانگیخته می‌شوند که بد جایگاهی است. برای شما در آن دو گروهی که با همدیگر رویاروی شدند، نشانه‌ای است». یعنی در نبردِ قریشیان با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در جنگ بدر «فِئَةٌ تُقَاتِلُ فی سَبِیلِ اللَّهِ وَأُخْرَی کَافِرَة یَرَوْنَهُمْ مِثْلَیْهِمْ رَأْیَ الْعَیْنِ وَاللَّهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ إِنَّ فی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لأُولِی الأَبْصَارِ =گروهی از آنان در راه خدا پیکار می‌کرد و گروهی دیگر از آنان کافر بود. آنان را به چشم ظاهر دو برابر خود می‌دیدند، حال آن‌که خداوند به هرکس که بخواهد با پیروزیِ خویش کمک می‌کند و در این وقایع برای صاحبانِ بصیرت مایه‌ی پندی هست ۱۲ و ۱۳/آل عمران».

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است که بنی قینقاع نخستین گروه از یهودیان بودند که پیمان خود را با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم شکستند و در فاصله بین دو جنگ بدر و اُحُد با آن حضرت به پیکار برخاستند.

ابن هشام می‌گوید: عبداللّه بن جعفر بن مسور بن مخرمه از ابی عون روایت کرده است که گفت: حکایت بنی قینقاع چنین بود که یکی از زنان عرب

کالایی آورد و در بازار بنی قینقاع فروخت و به نزدِ زرگری رفت و آنان از او خواستند که نقاب از چهره بردارد، اما آن زن نپذیرفت و زرگر گوشه‌ی جامه‌ی او را به پشت جامه‌اش گره زد، وقتی از جای برخاست، شرمگاهش پیدا شد و به او خندیدند. آن زن از این کارشان خشمگین شد و بانگی برآورد. آنگاه یکی از مسلمانان فریاد او را شنید و رفت و زرگر را که یهودی بود، کشت. سپس یهودیان به آن مسلمان حمله کردند و او را کشتند. آنگاه مسلمانان از برادرانِ مسلمان خویش یاری خواستند و مسلمانان از این کار یهودیان خشمگین شدند و به این ترتیب در میان مسلمانان و یهودیانِ بنی قینقاع اختلاف افتاد.

حکایت ابن ابیّ

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده گفته است: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آنان را محاصره کرد تا این‌که حکم آن حضرت را پذیرفتند و وقتی خداوند متعال آن حضرت را بر آنان چیره گرداند، عبداللّه بن ابیّ بن سلول برخاست و گفت: ای محمد، درباره‌ی هم پیمانانِ ما به نیکی رفتار کن.زیرا آنان از هم پیمانانِ خزرج بودند.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در پاسخ دادن به او درنگ کرد و او بار دیگر گفت: ای محمّد، درباره‌ی هم پیمانانِ من به نیکی عمل کن. اما باز پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم از او روی گرداند وِ او دامنِ زره رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را با دست گرفت [و خواسته‌ی خود را تکرار کرد]

ابن هشام می‌گوید: به آن پیمان «ذات الفضول» می‌گفتند.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به او فرمود: مرا رها کن.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم برافروخت و رنگِ چهره‌اش [از

خشم] دگرگون و سیاه شد، آنگاه فرمود: وای به حالِ تو، مرا رها کن.

اما او گفت: سوگند به خداوند که رهایت نخواهم کرد، مگر آن‌که درباره‌ی هم‌پیمانانِ من به نیکی عمل کنی. تو می‌باید چهارصد نفر از آنان را که زره به تن ندارند و سیصدنفر از زره‌پوشان، به من ببخشی، آنان در برابر همه‌ی مردم از من حمایت کرده‌اند، حالا شما در یک صبحگاه آنان را همگی درو کرده و در محاصره‌ی خود گرفته‌اید، من از گردش روزگار بیمناکم.

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: آنان را به تو می‌بخشم.

ابن هشام می‌گوید: مدّت زمانی که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آنان را در محاصره‌ی خود داشت، بشیر بن عبدالمُنذر را بر مدینه گمارده بود و محاصره‌ی آنان پانزده شب به طول انجامید.

ابن اسحاق می‌گوید: ابی اسحاق بن یسار از عبادة بن ولید بن عبادة بن صامت روایت کرده که گفت: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم تصمیم گرفت با بنی قینقاع جنگ کند، عبداللّه بن ابیّ سرنوشت آنان را دستاویز قرار داد و به حمایت از آنان برخاست. اما عبادة بن صامت که یکی از افراد بنی عوف و پیمانی مانند پیمان عبداللّه بن ابیّ با آنان داشت، به حضور رسول خداصلّی اللّه علیه وآله و سلّم رسید و تصمیم درباره‌ی آنان را به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم سپرد و در نزد خداوند و رسول او از هم پیمانی با آنان اظهار بیزاری کرد و گفت: ای رسول خدا، من دوستی و پیمان با خداوند متعال، پیامبر او و مؤمنان را برگزیده‌ام و از هم پیمانی و دوستی با این گروه از کافران بیزاری می‌جویم.

راوی می‌گوید: این آیه از قرآن کریم درباره‌ی او و عبداللّه بن ابیّ نازل شده است که می‌فرماید: «یا أیُّها الذّین آمنوا لا تتّخذوا الیهودَ و النّصارَی اولیاءَ بعضهم اولیاءَ بعضٍ و مَن یتولَّهم منکم فإنّه منهم إنّ اللّهَ لایهدی القوم

الظالمین، فتری الّذین فی قلوبهم مرضٌ یُسارِعُونَ فِیهِمْ یَقُولُونَ نَخْشَی أَنْ تَصِیبَنَا دَائِرةٌ فَعَسَی اللَّهُ أَنْ یَأْتِیَ بالْفَتْحِ او أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَیُصْبِحُوا عَلَی مَا أَسَرُّوا فِی أَنْفُسِهِمْ نَادِمِینَ. وَ یَقُولُ الَّذِین آمَنُوا أَهؤُلاَءِ الَّذِینَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَیْمَانِهِم... إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاَةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ رَاکِعُونَ... وَ مَنْ یَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ = ای مؤمنان، یهود و نصاری را دوستانِ [خویش] نگیرید. آنان دوستان یکدیگرند و هرکس از شما آنان را دوست گیرد، به راستی که خود از آنان است، بی‌گمان خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند. آنگاه بیماردلان را می‌بینی که در دوستی آنان می‌کوشند. می‌گویند می‌ترسیم که بلایی به ما برسد، پس نزدیک است که خداوند فتح یا حکم دیگری از نزد خویش در میان آرد، آنگاه از آنچه در دل خویش نهان داشتند، پشیمان شوند و مؤمنان می‌گویند: آیا اینانند کسانی که با سخت‌ترین سوگندهای خویش به خداوند سوگند خوردند... جز این نیست که ولیّ شما، خداوند و رسولش و مؤمنانی هستند که نماز برپای می‌دارند و آنان در اوج فروتنی، زکات می‌پردازند. و هرکس خداوند و رسولش و مؤمنان را دوست بدارد، بداند که حزب خداست که پیروزند... ۵۱ ۵۶/مائده».

سریه‌ی زید بن حارثه، به قزده

ابن اسحاق می‌گوید: یکی دیگر از سریه‌ها آن بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلّم زید بن حارثه را به [قرده] فرستاد و در این سریه، مسلمانان در قَرْده، یکی از آب‌های نجد، به کاروان قریش که ابوسفیان در رأس آن بود، حمله کردند و حکایت آن چنین بود که پس از نفوذِ مسلمانان وقتی که قریشیان پس از بلایی که در بدر بر سر آنان آمد، از راه پیشین خود بیمناک شدند و راه

عراق را در پیش گرفتند و گروهی از بازرگانانِ قریشی که ابوسفیان بن حرب در رأس آنان قرار داشت و انبوهی از قریشیان هم در آن حضور داشتند، در یکی از بزرگ‌ترین کاروانهای تجاری خویش قصد داشتند به شام بروند و یکی از افرادِ بنی بکر بن وائل را به نام فرات بن حیّان اجیر کردند که راهنمای آنان باشد.

ابن هشام می‌گوید: فرات بن حیّان از بنی عِجل، هم پیمان، بنی سهم بود.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم زید بن حارثه را به سوی آنان فرستاد و زید در آبِ «قَرده» به آنان رسید و به آن کاروان و مال التجاره‌ای که با خود داشتند، حمله کردند و دلاورانِ اسلام [پس از گریز برخی از سرانشان، از جمله ابوسفیان بن حرب] دیگران را همراه با اموالشان محاصره و دستگیر کردند و آنان را به مدینه و به حضور رسول گرامی اسلام آوردند.

درباره‌ی همین واقعه، حسان بن ثابت پس از جنگ اُحُد در غزوه‌ی بدرالآخره از این‌که در این رویارویی هم راه آنان به سوی شام سدّ شد، اشعاری نکوهش‌آمیز گفت:

دَعُوا فَلَجاتِ الشامِ قد حال دونها ... جِلاَدٌ كأَفْواه المَخاض الأوارکِ

بأَیْدِی رجال هاجروا نحو ربّهم ... وَ أنصارِه حقًّا و أیْدِی الملائِک

إذا سَلَکتْ للغَوْر من بَطْن عالِجٍ ... فقُولا لها: لیس الطریقُ هنالکِ

چشمه‌های روانِ شام را در حالی فرو نهادند که خرمابُنان بزرگ مانند دهانِ شترانی که از درخت اراک می‌خورند، در برابرش قرار گرفتند.

در دستانِ مردانی که به سوی خدایشان هجرت کردند و به دست آنان که به راستی یاورانِ خدا بودند و نیز به دست فرشتگان.

آنگاه که برای فرود آمدن از بطنی انباشته از ریگ راه برود، به او بگویید، راه از اینجا نیست.

ابن هشام می‌گوید: این چند بیت از مجموعه ابیاتی از اشعار حسّان بن ثابت نقل شده که ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب به آن پاسخ گفته که اگر خدا بخوهد به جای خود آن را در میان خواهیم آورد.

کشته شدن کعب بن اشرف

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که عبداللّه بن مغیث بن ابی برده‌ی ظفری و عبداللّه بن ابی بکر بن محمّد بن عمرو بن حزم و عاصم بن عمر بن قتاده و صالح بن ابی امامة بن سهل (هر کس بخشی از این حدیث را نقل کرده‌اند) برای من روایت کرده‌اند، وقتی که در جنگ بدر بسیاری از سران قریش کشته شدند و زید بن حارثه به سوی پایین دستِ [مدینه] و عبداللّه بن رواحه به سوی بالادستِ [مدینه] باز آمدند تا مژده پیروزی را به مردم بدهند و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آنان را به نزد مسلمانان مدینه فرستاد تا به آنان خبر بدهند که خداوند چه فتح بزرگی را نصیب آنان کرده و چه افرادی از مشرکان کشته شده‌اند، کعب بن اشرف که از افراد قبیله‌ی طیّ (و از بنی نبهان و مادرش از بنی نضیر بود) پس از شنیدن این خبر پرسید: آیا این خبر راست است؟ آیا محمّد این افرادی را که این دو نفر (زید بن حارثه و عبداللّه بن رواحه) می‌گویند، یعنی اشراف و سران عرب راکشته است؟ سوگند به خداوند اگر محمّد این افراد راکشته باشد، آنگاه [خفتن] درونِ زمینِ (در گور) از پشت آن بهتر است (یعنی پس از این مردن بهتر از زیستن است).

وقتی آن دشمن خدا به یقین رسید که این حکایت راست است، به راه افتاد تا این‌که به مکّه و به خانه‌ی مطلّب بن ابی وداعة بن ضبیره‌ی سهمی رفت که در آن زمان عاتکه، دختر ابی العیص بن امیّة بن عبد شمس بن عبدمناف، همسرش بود. او کعب را به خانه‌ی خود برد و بسیار او را گرامی

داشت و کعب نیز مردم را ضدّ رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بر می‌انگیخت و اشعار حماسی می‌سرود و در رثای کشته شدگانِ قریش در جنگ بدر که آنان را در چاهی مدفون کرده بودند، اشعار زیادی سرود و گفت:

طَحَنَتْ رحی بدْرَ لَمَهْلک أهلِه	و لِمثْلِ بدْرٍ تَسْتَهِلُّ و تَدْمَعُ
قُتِلتْ سَراةُ الناس حول حِیاضِهم	لا تَبْعَدوا إنَّ المُلوک تُصَرَّع
کم قد أُصِیب به منَ ابْیَض ماجِدٍ	ذی بَهْجة یأوِی إلیه الضُّیَّع
طَلْقِ الیَدَیْن إذا الکواکبُ أخلَفتْ	حَمّالِ أثقالٍ یَسُود و یَرْبَع
و یقول أقوامٌ أُسَرُّ بسُخْطهم	إنَّ ابنَ الأشرفِ ظلَّ کعْباً یَجْزَع
صدقوا فلیتَ الأرض ساعَةَ قُتِّلوا	ظَلّت تَسُوخ بأهلها و تُصَدَّع
صار الذی أثَرَ الحدیثَ بطَعْنة	أو عاش أَعْمی مُرْعَشاً لاَ یَسْمعُ
نُبِّئت أن بَنی المُغیرة کلَّهم	خَشَعوا لقَتْل أبی الحکیم و جُدِّعُوا
وابنا ربیعة عنده و مُنبِّهٌ	ما نال مِثْل المُهْلَکِین و تُبَّع
نُبِّئتُ أنّ الحارث بن هشامهم	فی الناس یَبْنی الصالحات و یَجْمع
لَیزُور یَثْرِب بالجموع و إنما	یَحْمِی علی الحَسَب الکریمُ الأرْوَع

آتش جنگ بدر برای نابودی حاضرانش زبانه کشید و برای همچو جنگی، چشمان گریان می‌شوند و خون می‌گریند.
سرانِ این قوم پیرامونِ آبگیرهای خود کشته شدند و این را دور از ذهن ندانید، چرا که پادشاهان کشته می‌شوند.
چه بسیار سرورانِ ارجمند و خوبروی که نیازمندان به آنان پناه می‌بردند، کشته شدند.
آنگاه که ستارگان باران را دریغ می‌داشتند، دست آنان گشوده بود و در مقام سروری و ریاست می‌بخشیدند.
گروهی که از خشم آنان شادمان بودند، گفتند: پسر اشرف، کعب دارد زاری می‌کند.
راست گفتند. ای کاش زمین در آن لحظه که کشته شدند، بر مردمانش شکافته و از هم جدا می‌شد.

کسی که با نیزه زخم زد، می‌مرد یا کور [و کر] می‌شد و تن لرزش می‌گرفت و چیزی نمی‌شنید.
به من چنین گفته‌اند که همه‌ی افراد بنی مغیره با کشته شدنِ ابی الحکیم شکوه و عزّت خود را از دست دادند.
و دو پسر ربیعه نزد او و منبّه که مانند نابودشدگان و تُبّع هلاک شدند.
به من گفته‌اند حارث بن هشام، بینِ مردم کارهای نیک و شایسته می‌کرد.
با گروه خود به دیدار یثرب خواهد رفت و از حَسَبِ بزرگوار و نیکویش دفاع خواهد کرد.

ابن هشام می‌گوید: عباراتِ «تُبَّع» و «أسر بسُخطهم» از ابن اسحاق روایت نشده است.

شعر حسّان در پاسخ به او

ابن اسحاق می‌گوید: حسّان بن ثابت انصاری در پاسخ به او گفته است:

أَبَكَى لكَعْبٍ ثم عُلَّ بعَبْرة ... منه وعاش مُجَدَّعاً لا يَسْمَعُ؟
و لقد رأيتُ ببَطن بدرٍ منهمُ ... قَتْلى تَسُحّ لها العيون و تَدْمَع
فابكى فقد أبكيتَ عبداً راضعاً ... شِبْه الكُلَيْب إلى الكُلَيْبة يَتْبَع
ولقد شَفَى الرحمنُ منا سيّداً ... و أهانَ قوماً قاتلوه و صُرِّعُوا
و نجا و أُفْلِت منهم من قَلْبُه ... شَغَفٌ يظَلّ لخَوْفه يتَصدّع

آیا برای کعب گریست و همواره گریه کرد و گوش بریده زیست و چیزی نمی‌شنید.
کسانی از آنان را در دلِ بدر دیدم که کشته شده بودند و چشم‌ها برای آنان گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت.
پس گریه کن که فرد پستی راگریانده‌ای، پست همچو جمعِ سگان که ماده سگی را دنبال می‌کنند.
خداوند متعال دلِ سروری از ما را تسلّی داد و مردمی راکه با او جنگیدند و کشته شدند خوار کرد.

او نجات یافت و دلِ کسی که ملتهب بود، از مرگ آنان خنک شد و آنان همواره از بیم او پراکنده‌اند.

ابن هشام می‌گوید: بیشتر شعر شناسان معتقدند که این شعر از حسان نیست و عبارتِ «أهلی للکعب» نیز از ابن اسحاق روایت نشده است.

شعر میمونه در پاسخ به کعب

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از زنان مسلمان از بنی مُرید، یکی از شاخه‌های بَلِیّ از هم پیمانان بنی امیّة بن زید ـ به آنان «جعادره» نیز می‌گویند ـ به‌گفته‌ی ابن اسحاق نام او میمونه، دختر عبداللّه بوده است و بیشتر شعرشناسان معتقدند که این شعر از او نیست و می‌گویند که پاسخ منسوب به کعب نیز از او نیست - در پاسخ به او گفته است:

تَحنَّن هذا العبدُ کلَّ تَحنُّن یُبکی علی قَتْلی ولیس بناصبِ
بکتْ عینُ من یکبی لِبَدر و أهله و عُلّت بمثلها لُؤَیّ بن غالب
فلیتَ الذین ضُرِّجوا بدِمائهم یَری ما بهم من کان بین الأخاشب
فَیَعلَم حقًّا عن یقین و یُبْصِروا مَجَرَّهمُ فوق اللِّحَی والحَواجب

دلِ این بنده کاملاً به مهر آمد و بر کشته شدگان می‌گرید و دشمن نیست.
چشم هر گریه کننده‌ای درباره‌ی بدر و شرکت‌کنندگان در آن گریست و دو برابر آن لؤی بن غالب گریست.
ای کاش آنان که به خون خود آغشته شدند، می‌دیدند آنان که بین دو کوه مشهور به اخشبین می‌زیند، به چه بلایی گرفتار آمدند.
به راستی خواهند دانست و می‌بینند، اشک‌راهه‌اش بالاتر از ریش و ابروها شکل گرفته‌اند.

کعب بن اشرف نیز در پاسخ به او گفته است:

ألَا فازجُرُوا منکم سفیهاً لتَسْلَموا عن القول یأتی منه غیرَ مُقارِبِ

أَتَشْتُمنی أن كنتُ أبكی بعَبْرة لقَوْمٍ أتانی ودُّهم غیرُ كاذب
فإنی لباكٍ ما بقیتُ وذاكر مآثر قوم مَجْدُهم بالْجَباجب
لعَمْری لقد كانت مُرَیْدٌ بِمَعْزِل عن الشّرّ فاحتالتْ وُجوهَ الثّعالب
فحُقّ مُرَیدٌ أنْ تُجَدّ أنوفُهم بِشَتْمهمُ حَیّیْ لؤیّ بن غالب
وهَبْتُ نَصِیبِی من مُرَید لجَعْدَر وفاءٌ و بیتُ اللّه بین الأخاشب

زنهار آن نابخرد را بیازارید تا از سخنش ایمن بمانید که دوستانه نیست.
آیا اگر بر مردمانی که با عشقی راستین به نزد من آمدند، بگریم، مرا نکوهش می‌کنید؟
من از این پس تا زنده باشم، می‌گریم و از نیکی‌های مردمی یاد می‌کنم که شکوه آنان را در خانه‌های مدینه یاد می‌کنند.
به جانم سوگند مُرَید از بدی بر کنار بود و چهره‌ی روباها دگر شد.
سزاوار مُرید بود که بینی آنان با نکوهش آنان در حقّ گروه لؤی بن غالب بریده شود.
سهم خود از مُرید را، سوگند به خانه‌ی خدا که بین دو کوه اَخشبین قرار گرفته برای وفا به جعدر می‌بخشم.

تشبیب کعب

آنگاه کعب بن اشرف به مدینه بازگشت و اشعاری را در وصف زنان مسلمان گفت و این اشعار او موجب رنجش مسلمانان شد و چنان که عبدالله بن مغیث بن ابی بُرده برای من روایت کرده است، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: چه کسی می‌تواند به سراغِ کعب بن اشرف برود؟

محمد بن مسلمه، از افرادِ بنی عبدالأشهل عرض کرد: ای رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم، من کار او را برای شما یکسره خواهم کرد. من او را می‌کشم.

آن حضرت فرمود: اگر توانستی او را بکش.

آنگاه محمّد بن مسلمه بازگشت و سه روز درنگ کرد و هیچ خوراکی نمی‌خورد و آبی نمی‌نوشید و همواره در این اندیشه بود که چگونه به او دست یابد. حکایت او را به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم گفتند و آن حضرت او را فرا خواند و به او فرمود: چرا هیچ چیز نمی‌خوری و نمی‌نوشی؟

عرض کرد: ای رسول خدا، سخنی با شما گفتم، نمی‌دانم آیا می‌توانم آن را به انجام برسانم یا خیر؟

آن حضرت فرمود: تو تلاش خود را بکن.

عرض کرد: ای رسول خدا، برای فریب دادنِ آنان ناگزیرم چیزهایی بگویم.

فرمود: هر سخنی را که صلاح می‌دانی بگو که شما در این کار مجاز هستید.

آنگاه محمّد بن مسلمه، سِلکان بن سلامة بن وقش (ابونائله، یکی از افراد بنی عبدالأشهل، برادرِ شیریِ کعب بن اشرف)، عباد بن بِشربن وقش (یکی دیگر از افراد بنی عبدالأشهل)، حارث بن اوس بن مُعاذ (از بنی عبدالأشهل) و ابوعَبس بن جَبر (یکی از افراد بن حارثه) برای کشتنِ کعب بن اشرف با او همراه شدند. آنگاه به نزد آن دشمن خدا رفتند و پیش از همه سِلکان بن سلامه، ابونائله، را به نزدش فرستادند و او نیز به نزدش رفت و ساعتی با او سخن گفت و با همدیگر شعر خواندند، زیرا ابونائله هم شاعر بود، آنگاه گفت: ای ابن اشرف، چه نشسته‌ای که من برای کاری مهمّ به نزد تو آمده‌ام و می‌خواهم موضوعی را با تو در میان بگذارم و از تو می‌خواهم که این راز را نهان نگاه داری.

کعب گفت: چنین خواهم کرد.

سِلکان گفت: تو خوب می‌دانی که آمدنِ این مرد به مدینه موجب شده است به بلایی عظیم گرفتار شویم و تمامیِ عرب‌ها با ما دشمن شده‌اند و همگان با ما دشمنی می‌کنند و امروز همه‌ی راه‌ها بر ما بسته‌اند و زندگی بر خانواده‌های ما دشوار شده است و به تنگدستی و دشواری دچار آمده‌ایم و کار اهل و عیالمان سخت شده است.

کعب گفت: من پسرِ اشرف هستم، ای ابن سلامه، من به تو گفته بودم که کار به کجا خواهد انجامید.

سلکان به او گفت: من از تو می‌خواهم که خوراکی به ما بفروش و ما هم

برای تضمین بهای آن چیزی را در نزد تو گرو می‌گذاریم و تو هم می‌باید با ما رفتاری نیکو داشته باشی.

کعب گفت: آیا حاضرید فرزندانتان را نزد من به گرو بگذارید؟ سلکان گفت: آیا می‌خواهی کار و بارمان آشکار شود، چند نفر نیز در این کار با من هم عقیده هستند و من می‌خواستم آنان را هم با خود به نزد تو بیاورم تا به آنان هم چیزی بفروشی و به نیکی رفتار کنی و ما نیز در مقابل برای وفای به عهد خویش سلاحمان را در گرو تو می‌گذاریم.

سِلکان می‌خواست با این ترفند او را از پیش متقاعد کند که وقتی به نزدش بیایند، نگوید: سلاح با خود نداشته باشید.

کعب هم گفت: سلاح‌های شما تا هنگام ایفای تعهّد شما نزد من می‌ماند و همین کار را بکنید.

راوی می‌گوید: آنگاه سِلکان به نزد یاران خود بازگشت و حکایت را چنان که رفته بود به آنان بازگفت و به آنان فرمان داد سلاح خود را برگیرند تا به نزد او بروند. اما پیش از آن به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رسیدند.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: او گفت: آیا زنانتان را نزد من به گرو می‌گذارید؟

سلکان گفت: ما چگونه می‌توانیم زنان خود را نزد تو به گرو بگذاریم حال آن‌که تو جوان‌ترین و خوشبوترین مرد یثرب هستی؟

کعب گفت: آیا فرزندانتان را نزد من گرو می‌گذارید؟

[و دنباله‌ی حکایت].

ابن اسحاق می‌گوید: ثور بن زید، از عکرمة و او از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم تا بقیع غرقد با آنان رفت، آنگاه آنان را بدرقه کرد و فرمود: «به نام خدا، حرکت کنید. خداوندا، به آنان یاری

برسان». آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به خانه‌اش بازگشت و آن شب، شبی مهتابی بود و آنان رفتند تا این‌که به آستانه‌ی منزل او رسیدند. کعب عروسی نو به خانه آورده بود [و در کنار او خفته بود]. ابونائله صدا زد و کعب در رختِ خوابِ خود برجست [تا ببیند که کیست]، زنش دامن او راگرفت و گفت: تو مردی جنگاور هستی و مردانِ جنگ در چنین لحظه‌ای از خانه بیرون نروند!

کعب گفت: او ابونائله است. اگر مرا خفته می‌دید بیدارم نمی‌کرد.

زنش گفت: سوگند به خداوند من در آوازش بدخواهی را حس می‌کنم.

راوی می‌گوید: کعب به او گفت: اگر جوانمردی را به کاری آواز دهند، باید که پاسخ دهد.

آنگاه کعب بیرون آمد و ساعتی با آنان سخن گفت و آنان نیز با او سخن گفتند، آنگاه سلکان گفت: ای ابن اشرف آیا می‌خواهی تا درّه‌ی عجوز (واقع در بیرون مدینه) قدم بزنیم و برویم و لحظات باقی مانده‌ی امشب را در آنجا با همدیگر سخن بگوییم؟

کعب گفت: اگر شما چنین می‌خواهید من هم راضی هستم. قدم زنان رفتند و یک ساعتی همچنان راه می‌رفتند، آنگاه ابونائله دستش را در موی بناگوشِ سرش کرد و سپس دستش را بویید و گفت: خوشبوتر از آنچه امشب می‌بینم، هرگز ندیده‌ام. آنگاه یک ساعتی هم قدم زدند و باز ابونائله یک بار دیگر دست در مویش کرد تا این‌که او مطمئن شد که این کار را برای بهره‌مندی از بوی خوش او می‌کند. آنگاه چندلحظه‌ای هم قدم زدند و دوباره ابونائله موی بناگوش او را محکم در دست گرفت و گفت: بکشید این دشمن خدا را و آنان هم او را با شمشیر زدند و شمشیرها در شب به هم خوردند و نتوانستند او را بکشند.

محمّد بن مسلمه می‌گوید: وقتی دیدم شمشیرهای ما کاری را از پیش نمی‌برند، به یاد آوردم که چاقویی را در شمشیر خود بسته‌ام. آن را برگرفتم و آن دشمن خدا بانگی زد و در تمامیِ دژهای اطراف آتشی افروخته شد. چاقو را زیرناف او فرو بردم و تا شرمگاهش کشیدم و آن دشمن خدا نقش زمین شد. اما در آن میان حارث بن اوس بن معاذ هم آسیب دید و از جانب سر یا پا زخمی برداشت، زیرا برخی از ضربه‌های شمشیرهایمان به او برخورده بود.

او می‌گوید: از آنجا بیرون آمدیم تا این‌که از کنار محل زندگی بنی امیّة بن زید و بنی قریظه و پس از آن از بُعاث گذشتیم، تا این‌که از حرة العریض بالا رفتیم و همرزمِ ما، حارث بن اوس آهسته‌تر حرکت می‌کرد و گامهایش کند شده بود و خون زیادی از او رفته بود، چند لحظه‌ای برایش درنگ کردیم. آنگاه او رد پای ما را دنبال کرد و توانست خود را به ما برساند. ما هم او را برداشتیم و در پایان شب به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رسیدیم. آن حضرت داشت نماز می‌گزارد، سلام کردیم و به نزد ما آمد و عرض کردیم آن دشمن خدا را کشته‌ایم. آن حضرت نیز آبِ دهان مبارک خود را بر زخم حارث مالید و به خانه بازگشت و ما نیز به خانه‌هایمان بازگشتیم و فردای آن روز از بلایی که بر سر آن دشمن خدا آورده بودیم، یهودیان بیمناک شده بودند و همه‌ی آنان از جان خود می‌ترسیدند.

شعر کعب بن مالک

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن مالک گفته است:

فغودِر منهم کعب صریعاً فذلّت بعد مصرعه النَّضیرُ
علی الکفَّین ثُمَّ وقد عَلَتْه بأَیْدِینها مشهَّرةٌ ذکُور
بأمر محمّد إذ دسَّ لیلاً إلی کَعْب أخاکعب یَسِیر

فَما کَرَهُ فأنزله بمَکْر و محمودٌ أخو ثِقة جَسُور

کعب را کشته بین آنان رها کردند و پس از کشته شدن او بنی‌نضیر خوار شدند.
بر کفِ دو دست در آنجا [نقش زمین شد] و با دستانِ ما شمشیر آخته‌ی قهرمانان ما بر او چیره شد.
امّا او مقاومت کرد و با تدبیری او را به زیر کشید، شخصی ستوده و مطمئن و دلیر.

ابن هشام می‌گوید: این ابیات از یکی از قصایدش که درباره‌ی واقعه‌ی بنی نضیر سروده بود، نقل شده که اگر خدا بخواهد به جای خود آن را نقل خواهیم کرد.

شعر حسان

ابن اسحاق می‌گوید: حسّان بن ثابت درباره‌ی کشته شدنِ کعب بن اشرف و سلام بن أبی الحُقَیق می‌گوید:

للّه دَرَّ عِصابة لاقیتهم یابن الحُقَیق وأنت یابن الأَشْرفِ
یَسْرُون بالبِیض الخِفاف إلیکمُ مَرَحاً کأُسْدٍ فی عَرِینٍ مُغْرف
حتی أتوکم فی مَحلِّ بِلادکم فسَقَوکم حَتْفاً بِبِیض ذُفِّفِ
مُسْتَنْصرین لنَصْر دِین نبیِّهم مُسْتَصغرین لکُل أمرٍ مُجْحِف

خدا خیر دهاد به گروهی که با آنان روبه رو شدم، ای ابن الحقیق و ای ابن اشرف.
با شمشیرهای سبک، با غرور به سوی شما می‌آیند، مانند شیرانی که در عرینِ انباشته از درخت می‌زیند.
تا این که در سرزمین خودتان به سراغتان می‌آمدند و با شمشیرهای بزان جامِ مرگ را به شما می‌چشاندند.
می‌خواهند دینِ پیامبرشان را یاری دهند و هر کار ستمگرانه را خوار می‌شمارند.

ابن هشام می‌گوید: حکایت کشته شدن سلّام بن أبی الحقیق را اگر خدا

بخواهد، به جای خود ذکر خواهیم کرد. و اما عبارتِ «ذُفِّف» از ابن اسحاق روایت نشده است.

داستانِ محیصه و حویصه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: «به هر کس از افراد یهود که دست یابید، آنان را بکشید». آنگاه مُحیصة (به گفته‌ی ابن هشام مَحِیصه) بن مسعود و بنا بر روایتی مُحَیِّصة بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدیّ بن مَجدعة بن حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس به سُنَینه (به روایت ابن هشام سبینه)، یکی از تاجرانِ یهود که به آنان لباس می‌داد و با آنان خرید و فروش داشت، حمله کرد و او را کشت. حُوَیِّصة بن مسعود در آن زمان مسلمان نشده بود و او از لحاظ سنّی بزرگتر از برادرش بود و وقتی برادرش او را کشت. حویصه او را می‌زد و می‌گفت: ای دشمن خدا، آیا او را کشتی؟ حال آن‌که خدا می‌داند، هنوز هم چربیِ حاصل از اموال او در شکم تو آب نشده است.

محیصه می‌گوید: سوگند به خداوند، کسی به من فرمان داده است او را بکشم که اگر مرا به کشتن تو هم فرمان بدهد، گردنت را خواهم زد. یکی از دلایل که حویصّه هم تصمیم گرفت مسلمان شود، آن بود که از برادرش پرسید: آیا واقعاً اگر محمد به تو فرمان بدهد مرا بکشی، مرا خواهی کشت؟

محیِّصه گفت: آری، سوگند به خداوند اگر به من فرمان بدهد که گردنِ تو را بزنم، گردنت را خواهم زد.

حویصه گفت: تردید نباید کرد که دینت تو را به چنین امر شگرفی واداشته است. آنگاه خود نیز مسلمان شد.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از غلام‌های بنی حارثه این حدیث را از دختر محیِّصه از پدرش نقل کرده است.

شعر محیصه

محیصه در این باره گفته است:

یَلُومُ ابنُ أُمّی لو أُمِرْتُ بِقَتْله لطبَّقتُ ذِفْراه بأَبْیض قاضبِ
حُسامٍ کَلَون المِلْح أُخْلِص صَقْله متی ما أُصَوِّبْه فلیس بکاذب
و ما سَرّنی أنی قتلتُکَ طائعاً و أنّ لنا ما بین بُصْری و مَأرِب

برادرم نکوهش می‌کند، ای کاش فرمان یافته بودم او را بکشم و با شمشیر برّان هر دو استخوان بُنِ گوش او را می‌بریدم.
شمشیری مانند رنگ نمک که کاملاً جلا یافته و هرگاه با آن می‌زنم، به خطا نمی‌رود.
من شاد نیستم که تو را با فرمانپذیری کشتم و فاصله‌ی بین بُصری و مأرب از آنِ ماست.

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده از ابی عمرو مدنی برای من روایت کرده است که گفت: وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم بر بنی قریظه پیروز شد، نزدیک به چهارصد مرد از یهودیان را نیز به اسارت گرفت و آنان بر ضدّ خزرج با اوس هم پیمان بودند، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمان داد که همه‌ی آنان راگردن بزنند و خزرجیان می‌خواستند این کار را عملی کنند و از این فرمان شادمان بودند، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به آنان نگریست و دید که چهره‌هایشان شادمان است، اما این شادمانی را در اوسیان ندید و دانست که این نگرانی به خاطر پیمانی است که میان اوس و بنی قریظه بسته شده بود. در آن هنگام دیگر از بنی قریظه بیش از دوازده نفر نمانده بود که آنان را به اوس داد و به هر دو نفر از اوسیان یک نفر از بنی قریظه را داد و فرمود: فلانی باید بزند و آن دیگر تذفیف کند و از جمله کسانی که آنان را به اوس داد، عبارتند از: کعب بن یهودا، از بزرگانِ بنی قریظه که او را به محیصة بن مسعود و ابی بُردة بن نیّار داد و ابوبُرده هموست که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به او رخصت داد که در عید قربان چندین بُز را قربانی کند که فرمود: محیّصه باید او

را گردن بزند و او برده او را تذفیف کند و محیّصه بر او ضربه‌ای زد. اما سرش بریده نشد و ابو برده ضربه‌ای دیگر زد و کارش را یکسره کرد. حویصه که کافر بود به برادرش محیّصه گفت: آیا تو کعب بن یهودا راکشتی؟

گفت: آری.

حویّصه گفت: ولی خدا می‌داند چه بسا چربی‌هایی که از اموال او در شکم تو شکل گرفته‌اند [هنوز آب نشده‌اند] ای محیِّصه تو بسیار پست هستی.

محیصه به او گفت: کسی مرا به کشتن او فرمان داده است که اگر مرا به کشتن تو هم فرمان دهد، تو را نیز می‌کشتم.

حویّصه از این سخن او شگفت‌زده شد، آنگاه با شگفتی از نزدش رفت.

گفته‌اند که او شب از خواب بیدار می‌شد و از سخن محیّصه شگفت‌زده می‌شد و چون صبح شد، می‌گفت: سوگند به خداوند که این دین، دین بزرگی است. سپس به حضور رسول اکرم صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رسید و مسلمان شد و در این باره اشعاری گفت که پیش از این به آن اشاره شد.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم پس از بازگشت از بحران، ماه‌های جمادی‌الآخر، رجب، شعبان و ماه مبارک رمضان را در مدینه ماند تا این‌که قریش جنگ اُحُد را در ماه شوّالِ سال سوّم به راه انداختند.

جنگ اُحُد

چنان که محمّد بن مسلم زهری و محمّد بن یحیی بن حبّان و عاصم بن عمر بن قتاده و حصین بن عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن مُعاذ و دیگر عالمان روایت کرده‌اند و یا هریک از آنان بخشی از این وقایع را باز گفته‌اند. ـ در این مقال تمامی روایات آنان را به شیوه‌ای که ملاحظه خواهد شد. بیان خواهیم کرد:

وقتی که در جنگ بدر شماری از قریش کشته شدند و چنان که گفته شد گروهی از آنان در چاهی به خاک سپرده شدند و سپاه شکست خورده‌ی آنان به مکّه بازگشت و ابوسفیان بن حرب کاروانش را بازگرداند، عبداللّه بن ابی ربیعه، عکرمة بن ابی‌جهل، صفوان بن امیّه در رأس گروهی از قریش که پدران و پسران و برادرانشان در جنگ بدر کشته شده بودند و کسانی که در این کاروانِ قریش مال التجاره‌ای داشتند [و احتمالاً زیانی دیده بودند] به نزد ابوسفیان بن حرب آمد و شد می‌کردند و با او سخن می‌گفتند و پای می‌فشردند که: ای قریش، محمّد خویشانِ شما را نابود کرده و بهترین کسان شما را کشته است، پس ما را برای جنگ، با او با اموالتان یاری رسانید، چه بسا در این جنگ

بتوانیم انتقام خونِ کشته شدگانمان را از او بگیریم. قریشیان هم سخن آنان را پذیرفتند و به آنان یاری رساندند.

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که برخی از عالمان گفته‌اند: این آیه درباره‌ی آنان نازل شده است که می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ = به راستی کافران مال‌هایشان را می‌بخشند تا مردم را از راه خدا باز دارند. پس به زودی آن را هزینه می‌کنند، آنگاه [چنین هزینه کردنی] مایه‌ی پشیمانی بر آنان خواهد بود، سپس مغلوب گردند و کافران به سوی جهنّم رانده می‌شوند ۳۶/ انفال».

وقتی ابوسفیان اقدام به چنین کاری کرد، قریشیان، اصحابِ آن کاروان با تمامیِ عرب‌ها و غیرعرب‌ها و قبایل کنانه و اهل تهامه که از آنان پیروی می‌کردند، همگی برای جنگ با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم جمع شدند و حتّی ابوعزّه، عمرو بن عبداللّه جُمَحیّ هم جزو آنان بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به لطف خود بر او منّت گذارده و آزادش کرده بود. او شخصی فقیر و عیالوار و نیازمند بود که سپاهیان اسلام او را به اسارت گرفته بودند و او گفت: [ای محمّد] چنان که می‌دانی من فقیر و عیالوار و بینوا هستم، بر من منّت بگذار که درود و بخشایش خداوند بر تو باد. رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم هم بر او منّت گذاشت و آزادش کرد. اما صفوان بن امیّه به او گفت: ای ابوعزّه، تو شخصی شاعر هستی، پس با زبان خویش به ما یاری رسان و با ما همراه شو.

او گفت: محمّد بر من منّت گذارده است و من دیگر نمی‌خواهم ضدّ او از کسی پشتیبانی کنم.

او گفت: درست است، اما تو با جودِ خود به ما کمک کن. به خدا سوگند که وقتی بازگردیم تو را بی‌نیاز خواهم کرد و اگر کشته شدی دخترانت را در کنار

دختران خود تحت تکفّل خواهم گرفت تا با آنان در هر گشایش و دشواری شریک باشند.

در هر صورت ابوعزّه پذیرفت و با اهل تهامه حرکت کرد و بنی‌کنانه را فرا می‌خواند و می‌گفت:

إيهاً بنى عبد مناةَ الرُّزّامْ أنتم حُماةٌ و أبوكم حامْ
لا تَعِدُونى نَصرَكم بعدَ العام لا تُسْلمونى لا يَحِلُّ إسْلام.

ای فرزندان عبدمناة که در جای خود استوار می‌مانید، شما حمایت کننده‌اید و پدرتان نیز چنین بود.
پس از امسال وعده‌ی پیروزی خود را به من ندهید و دیگر به من نگویید که اسلام به سرزمینتان درنمی‌آید.

هم‌چنین مسافع بن عبدمناف بن وهب بن حذافة بن جُمح نیز به نزد بنی مالک بن کنانه رفت و آنان را به جنگ ترغیب می‌کرد و از آنان می‌خواست که برای پیکار با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آماده باشند و می‌گفت:

يا مال، مال الحسب المُقَدَّمِ أَنشُد ذا القُربى و ذا التذمُّم
مَنْ كان ذا رُحْم و من لم يَرْحَم الحِلْفَ وَسْط البَلد المُحَرَّم
عند حطيم الكَعْبة المُعظَّم

ای مالک، مالکِ تبارِ پیشرو، خویشاوندان و اهل پیمان را سوگند می‌دهم.
آنان که پیوند خویشاوندی دارند و آنان که ندارند باید به سوگندی که در میانه‌ی سرزمین حرام یاد کرده‌اند، پایبند باشند.
نزدیکِ کناره‌ی کعبه‌ی بزرگ!

جُبیر بن مُطعم نیز غلامی حبشی به نام وحشی داشت، او را نیز فرا خواند که در این جنگ شرکت کند و او به رسم مردم حبشه نیزه می‌انداخت و کمتر اتّفاق می‌افتاد که نیزه‌ی او به خطا برود. جُبیر او را فرا خواند و به او گفت: تو نیز

با مردم به جنگ برو و اگر بتوانی حمزه، عموی محمّد را به انتقام عموی من طُعیمة بن عدیّ بکشی، تو را آزاد خواهم کرد.

راوی می‌گوید: قریشیان با تمام ساز و برگ و سلاح و هم پیمانان خود از هر قبیله‌ای و دیگرِ پیروانشان از بنی کنانه و اهلِ تهامه برای جنگ با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از مکّه بیرون آمدند و زنان هم در هودجها نشستند و برای حفظ حمیّت و غرور با آنان همراه شدند، تا از میدانِ نبرد نگریزند و فرار نکنند. ابوسفیان بن حرب هم که فرمانده‌ی آنان بود، زنش هند، دختر عتبه را نیز با خود آورده بود. عکرمة بن ابی جهل نیز امّ حکیم، دختر حارث بن هشام بن مغیره، فاطمة دختر ولید بن مغیره، صفوان بن امیّه، بَرزه، دختر مسعود بن عمرو بن عُمیر ثقفی، مادرِ عبدالله بن صفوان بن امیّه را با خود آورده بودند.

ابن هشام می‌گوید: برخی نام او را رقیّه ذکر کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن عاص، بریطه، دخترِ منبّه بن حجّاج، مادرِ عبدالله بن عمرو، طلحة بن ابی طلحه (ابوطلحه، عبدالله بن عبدُالعزّی بن عثمان بن عبدالدّار) سُلافه، دخترِ سعد بن شُهَید انصاریّه، مادر بنی طلحه (مسافع و جلاس و کلاب که خود و پدرشان در آن روز کشته شدند)، را همراه با خود آورده بودند. هم‌چنین جناس، دختر مالک بن مُضرب، یکی از زنان بنی مالک بن حِسل هم با پسرش ابی عزیز بن عُمیر (مادر امّ مصعب بن عمیر) و عمره، دختر علقمه، یکی از زنان بنی حارث بن عبدمناة بن کنانه نیز همراه سپاهیانِ قریش آمده بودند و هر بار که هند، دختر عُتبه گذرش به وحشیّ می‌افتاد و یا گذر وحشی بر او می‌افتاد، می‌گفت:

ای ابودسمه (کنیه‌ی وحشی ابودسمه بود)، تو خود می‌دانی،[داستان چیست؟]، مرهمی بر دلِ ما زن تا ما نیز خواسته‌ی تو را برآورده کنیم.

همچنان به راه خود ادامه می‌دادند تا این‌که در عینین، در کوهی واقع در

دلِ شوره‌زار، در کنار قناتی واقع در کرانه‌ی درّه‌ای رو به روی مدینه فرود آمدند.

خوابِ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم

راوی می‌گوید: وقتی خبر به رسول خدا و مسلمانان رسید که آنان در چه مکانی اردو زده‌اند، به مسلمانان فرمود: خوابی دیده‌ام، از خداوند امید می‌دارم که خیر باشد، من در خواب گاوی را دیده‌ام و نیز [دیده‌ام که] در بخش تیزیِ شمشیرِ من رخنه‌ای پیدا شده است و هم‌چنین در خواب دیده‌ام که دستِ خود را در زرهی محکم و استوار درآورده‌ام و آن را به مدینه تعبیر کرده‌ام.

ابن هشام می‌گوید: برخی از اهل علم گفته‌اند: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: من در خواب دیده‌ام که گاوی را برای من ذبح کرده‌اند!

فرمود: اما تعبیر گاوی که من در خواب دیده‌ام این است که گروهی از یارانم کشته خواهند شد. امّا تعبیر رخنه‌ای که در لبه‌ی شمشیر خود دیده‌ام آن است که فردی از خانواده‌ی من کشته خواهد شد.

مشورت با امّت

ابن اسحاق می‌گوید: [پیامبر فرمود:] رأی من این است که در مدینه بمانید و آنان را هر کجا که فرود آمده‌اند به حال خود رها کنید، اگر در آنجا ماندند در بدترین جایگاه مانده‌اند [و طرفی بر نمی‌بندند]، اما اگر آنان بخواهند وارد مدینه شوند، در شهر با آنان پیکار می‌کنیم.

رأیِ عبداللّه بن أبیّ بن سلول هم همین بود، او معتقد بود که باید در مدینه بمانند و در بیرون از مدینه به سراغ دشمن نروند. رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم نیز بیرون رفتن از مدینه را نمی‌پسندید. اما برخی از مسلمان، که

به لطف الهی در جنگ اُحُد به مقام والای شهادت نایل آمدند و کسانی که توفیق حضور در بدر را نیافته بودند، عرض کردند: ای رسول خدا، بگذار ما به سراغ دشمن برویم و آنان ما را ترسو و ناتوان نبینند.

اما عبداللّه بن ابی سلول گفت: ای رسول خدا، در مدینه بمان و به سراغ آنان نرو، سوگند به خداوند هرگاه که به سراغ دشمنی در بیرون از مدینه رفته‌ایم، شماری از ما کشته شده‌اند و هرگاه که دشمن وارد مدینه شده است، ما توانسته‌ایم شمار بسیاری از آنان را بکشیم. ای رسول خدا، آنان را به حال خودشان بگذار. اگر در آنجا بمانند در بدترین مخمصه گرفتار آمده‌اند و اگر وارد مدینه شوند، مردان رویاروی با آنان هماورد می‌شوند و زنان و کودکان از پشت بام‌ها به سوی آنان سنگ پرتاب می‌کنند و اگر هم بازگردند، از راهی که آمده‌اند، با نومیدی باز خواهند گشت.

مردم همین طور رأی خود را با آن حضرت در میان می‌گذاشتند و کسانی هم که دوست داشتند بیرون از مدینه به سراغ دشمن بروند بر رأی خود پای می‌فشردند. تا این‌که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم، در آن روز که جمعه بود، پس از فراغت از نماز به خانه‌ی خود رفت و زره‌ی خود را به تَن کرد و در آن روز یکی از انصار هم به نام مالک بن عمرو، از افراد بنی نجّار از دنیا رفته بود، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بر او نیز نماز گزارد و به نزد مردم آمد و آنان از عملکرد خود پشیمان بودند و گفتند: ما رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را زیر فشار گذاشتیم و روا نبود که چنین کاری کنیم. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به نزد آنان رفت، عرض کردند: ای رسول خدا، شما را ناگزیر کردیم و ما چنین حقّی نداشتیم. اگر می‌خواهی در همینجا بمان که درودِ خداوند بر تو باد.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «ما ینبغی لنبیّ إذا لبس لأمته أن

یَضَعها حتّی یقاتل = برای هیچ پیامبری روا نیست که وقتی برای امّتِ خود لباس رزم پوشید، آن را پیش از نبرد با دشمن از تن درآورد». آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم همراه با هزار نفر از یاران خویش از مدینه بیرون رفتند.

ابن هشام می‌گوید: ابن امّ مکتوم را در مدینه گذاشت تا برای مردم نماز بگزارد.

گرانجانی منافقان

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی سپاه اسلام به «شوط» واقع در بین مدینه و اُحُد رسید، عبدالله بن ابیّ با یک سوّم از سپاه اسلام جدا شد و گفت: پیامبر از نظر مخالفان پیروی کرد و رأی مرا نپذیرفت.

ای مردم، نمی‌دانیم برای چه خود را در آنجا به کشتن دهیم!

آنگاه با گروهی از مردم که به نفاق و دودلی دچار بودند و از او پیروی کردند، به مدینه بازگشت. عبدالله بن عمرو بن حَرَام، برادر بنی سلمه به دنبال آنان رفت و می‌گفت: ای مردم، خدا را فرا یادتان می‌آورم، برای آن‌که قوم و پیامبرتان را در لحظه‌ای که با دشمنانِ خویش روبه‌رو هستند، تنها نگذارید.

گفتند: اگر می‌دانستیم جنگی در خواهد گرفت شما را تنها نمی‌گذاشتیم، اما ما می‌دانیم که جنگی در کار نخواهد بود.

راوی می‌گوید: آنان وقتی تصمیم گرفتند از فرمانِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم سرپیچی کنند و به مدینه باز گردند، گفت: ای دشمنانِ خدا، مرگتان باد. خداوند پیامبرش را از شما بی‌نیاز می‌گرداند.

ابن هشام می‌گوید: کسی، غیر از زیاد نیز از محمد بن اسحاق و او از زهریّ روایت کرده است که گفت: انصار در واقعه‌ی اُحُد به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم عرض کردند: ای رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آیا می‌خواهی از

هم پیمانانِ یهودِ خویش یاری بجوییم؟

فرمود: نه، ما به آنان نیازی نداریم.

زیاد می‌گوید: محمد بن اسحاق برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به راه خود ادامه داد تا این‌که به حَرّه (شوره‌زارِ) بنی حارثه رسید و در آنجا اسبی دُمش را تکان داد و به دسته‌ی شمشیری برخورد و آن را از نیام بیرون کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم که فالِ نیک را خوش می‌داشت و اما از بدشگونی ناخشنود بود، به صاحبِ شمشیر فرمود: شمشیرت را در نیام کن. من دارم می‌بینم که امروز شمشیرها آخته خواهند شد.

آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به یارانِ خویش فرمود: کیست که بتواند ما را از راهی نزدیک ببرد، از راهی که گذر هیچ یک از دشمنان بر ما نیفتد؟ ابوخَیْثمه، از افرادِ بنی حارثة بن حارث گفت: ای رسول خدا، من می‌توانم. آنگاه سپاه اسلام را از راهِ سنگلاخ بنی حارثه و از میانِ سرزمین آنان عبور داد، تا این‌که گذرشان بر سرزمین مِربع بن قیظیْ افتاد که مردی منافق و نابینا بود. وقتی حس کرد که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم و سپاهیان اسلام دارند از آنجا می‌گذرند، برخاست و بر چهره‌ی آنان خاک پاشاند و می‌گفت:

اگر تو فرستاده‌ی خداوند هستی، من به تو اجازه نمی‌دهم وارد محوطه‌ی من بشوید.

برای من روایت کرده‌اند او مشتی خاک را در دستِ خویش گرفت، سپس گفت: سوگند به خداوند اگر می‌دانستم جز تو کسی از این خاک آسیب نمی‌بیند آن را بر چهره‌ات می‌پاشاندم. مسلمانان به سوی او شتافتند تا او را بکشند، اما رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: او را نکشید. او هم

نابیناست و هم کوردل.

اما پیش از آن‌که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آنان را از این کار باز دارد، سعد بن زید، از افرادِ بنی عبدالأشهل به سوی او شتافت و باکمانِ خود بر سرش زد و سرش را شکافت.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به راه خود ادامه داد تا این‌که در یکی از درّه‌های اُحُد، در کرانه‌ی وادی که به کوه منتهی می‌شد، فرود آمدند و آن حضرت پشتِ سپاه خود را به سوی کوه قرار داد و همانجا اردو زد و فرمود: هیچ کس از شما نباید تا زمانی که من فرمان نداده‌ام، با دشمن بجنگد. قریشیان هم شتران و اسبان خود را در کشتزارهای واقع در «صمغه»، در کنار یکی از قنات‌های مسلمانان رها کرده بودند. وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم مسلمانان را از جنگ بازداشت، یکی از انصار گفت: آیا آنان کشتزارهای بنی قیله (اوس و خزرج؛ قیله یکی از مادرانشان بود) را بچرانند و ما کاری به آنان نداشته باشیم؟

آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم خود را همراه با هفتصد نفر از سپاهیانش برای جنگ آماده می‌کرد و عبداللّه بن جبیر، از افرادِ بنی عمرو بن عوف را که در آن روز با لباس سپید خود از دیگران متمایز بود، به فرماندهیِ تیراندازان که پنجاه نفر بودند، تعیین کرد و فرمود: با تیرهای خود سپاه کفر را از ما بازدارید و نگذارید از پشت سر به ما حمله کنند و اگر جنگ به سود و یا زیان ما باشد، شما در جایِ خود استوار بمانید تا مبادا دشمن از سمت شما به ما حمله‌ور شود.

آنگه خود برای اطمینان دو زره روی هم پوشید و پرچم را به دستِ مصعب بن عمیر، از بنی عبدالدّار داد.

ابن هشام می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در آن روز به سَمرة

بن جُندب فزاری، رافع بن خدیج، از بنی حارثه که هر دوی آنان پانزده سال داشتند، اجازه داد که در جنگ شرکت نکنند، چنان که پیش از این نیز آنان را برگردانده بود. به حضورش عرض شد: ای رسول خدا، رافع تیرانداز است. رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به او اجازه داد به تیراندازی بپردازد. وقتی به رافع اجازه داد: عرض کردند: ای رسول خدا، سَمُره هم با رافع کشتی می‌گیرد. آن حضرت به او نیز اجازه داد. اما اسامة بن زید، عبداللّه بن عمر بن خطّاب، زید بن ثابت، یکی از بنی مالک بن نجّار، براء بن عازب، یکی از بنی حارثه، عمرو بن حَزم یکی از بنی مالک بن نجّار، اُسید بن ظهیر، یکی از بنی حارثه را برگرداند و اجازه نداد که در جنگ شرکت کنند و پس از آن‌که به سن پانزده سالگی رسیدند، به آنان اجازه داد که در جنگ خندق شرکت کنند.

ابن اسحاق می‌گوید: قریشیان هم که سه هزار نفر بودند و دویست اسب داشتند و آنها را به صف کشیده بودند، برای جنگ آماده می‌شدند و خالد بن ولید را بر میمنه و عِکرمة بن ابی جهل را بر میسره گمارده بودند.

حکایت ابی دجانه

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: کیست که بتواند این شمشیر را از من بگیرد و چنان که سزاست، حقّ او را بگزارد؟

چندین کس از جای برخاستند و آن حضرت به آنان نداد، تا این‌که ابودجانه، سِماک بن خَرَشه، از افرادِ بنی ساعده از جای برخاست و گفت: ای رسول خدا، حقّ این شمشیر چیست؟

آن حضرت فرمود: حقّ این شمشیر آن است که آن قدر با آن بر دشمن بزنی که خَم شود.

عرض کرد: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم من آن را می‌گیرم و حقّش

را خواهم گزارد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم شمشیر را به او داد. ابودجانه، مردی پُردل و دلیر بود و وقتی جنگ در می‌گرفت، متکبّرانه راه می‌رفت و هرگاه که دستار سُرخ خود را بر سر می‌بست، مردم می‌دانستند که او خواهد جنگید. وقتی شمشیر را از دست رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم گرفت، دستارش را در آورد و آن را به سر خود پیچید و در فاصله‌ی بین دو سپاه جولان می‌داد و کبر می‌ورزید.

ابن اسحاق می‌گوید: جعفر بن عبداللّه بن اسلم، آزاد شده‌ی عمر بن خطّاب، از فردی انصاری، از بنی ثلمه روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم وقتی دید ابودجانه دارد مانند شیر می‌غرّد و می‌خرامد، فرمود: «انها لَمِشیة یبغضها اللّه، اِلّا فی مثل هذا الموطن = خداوند متعال، چنین متکبّرانه راه رفتن را جز در چنین جایگاهی خوش نمی‌دارد».

حکایتِ ابی عامرِ فاسق

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است که ابوعامر، عبد عمرو بن صیفیّ بن مالک بن نعمان، یکی از افراد بنی ضبیعه همراه با پنجاه نفر از غلامان اوس (برخی گفته‌اند که پانزده نفر بوده‌اند) از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فاصله گرفت و به قریش پیوست و به قریشیان وعده می‌داد اگر با قوم خویش رو به رو شود، [و او را ببینند] حتّی دو نفر از آنان هم در سپاه اسلام بر جای نمی‌مانند. وقتی دو گروه در مقابل هم صف آرایی کردند، نخستین کسی که با سپاه اسلام رویاروی شد، ابوعامر بود که در رأس گروهی از غیرعرب‌ها و برده‌های مردم مکّه قرار داشت: ندا داد: ای گروه اوس، من ابوعامر هستم.

در پاسخ گفتند: ای فاسق، خداوند هیچ چشمی را به دیدن تو روشنی نبخشد. در زمان جاهلیّت به ابوعامر، راهب می‌گفتند.

اما رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم او را فاسق نامید. وقتی شنید که مسلمانان چه پاسِخی به او داده‌اند، گفت: پس از من، قومِ من به سرنوشت بدی گرفتار شده‌اند. آنگاه به سختی با آنان جنگید و پس از آن کار به آنجا انجامید که به سوی مسلمانان سنگ‌هایی پرتاب می‌کردند.

روش ابوسفیان در ترغیب قریش

ابن اسحاق می‌گوید: ابوسفیان برای برانگیختنِ پرچمدارانِ بنی عبدالدّار به جنگ، رو به آنان کرد و گفت: ای بنی عبدالدار، در واقعه‌ی بدر نیز پرچم‌های ما به دست شما بود و دیدید که چه تعداد از افرادمان کشته شدند و مردم از سمتِ پرچم‌های خود به پیش می‌تازند و اگر پرچم‌ها بر زمین افتند، آنان هم شکست می‌خوردند، یا شما در استوار نگاه داشتن این پرچم‌ها، چنان که باید استوار می‌مانید و یا این‌که آنها را به ما بسپارید که ما به نیکی از آن مراقبت خواهیم کرد. آنان هم به نزد ابوسفیان می‌رفتند و به او وعده‌ها می‌دادند و گفتند:

ما پرچم‌های خود را به تو می‌دهیم. فردا که شود و با دشمن رویارو شویم، خواهی دانست که چه کارها خواهیم کرد. ابوسفیان هم همین را می‌خواست.

حکایت هند و دیگر زنان

وقتی دو گروه با همدیگر رویاروی شدند و در نزدیکی هم صف‌آرایی کردند، هند، دختر عتبه با زنانی که با او همراه بودند، از جای برخاست و دَف‌ها

را برگرفتند و پشتِ سرِمردان دف می‌زدند و آنان را به جنگ ترغیب می‌کردند و هند از جمله می‌گفت:

وێها بَنِي عبدالدارْ وێها حُماةَ الأدبار
ضَرْباً بكل بتَّار

وای به شما ای فرزندانِ عبدالدّار، ای کسانی که از مردم حمایت می‌کنید.
و با هر شمشیر بزّانی گردن دشمن را می‌زنید.

و می‌گفت:

إن تُقْبِلوا نُعانِق و نَفْرش ألنمارِق
أو تُدْبروا نُفارِق فِراقَ غيرَ وامِق

شعار مسلمانان

به روایت ابن هشام شعار اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در روز اُحُد «أمِت، أمِت» بود.

حکایت ابودجانه

ابن اسحاق می‌گوید: دو لشکر به مصاف هم رفتند و شرار جنگ افروخته شد و ابودجانه هم به پیکار برخاست و تا میانه‌ی لشکرِ دشمن تاخت.

ابن هشام می‌گوید: چندین کس از عالمان برای من روایت کرده‌اند که زبیر بن عوام گفته است: وقتی از رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم خواستم که شمشیر را به من بدهد و آن حضرت آن را به من نداد و به ابودجانه داد، دلگیر شدم و با خود گفتم: من پسرِ صفیّه، عمّه‌ی پیامبر و از قریش هستم. برخاستم و از آن حضرت خواستم که شمشیر را به من بدهد، اما ایشان مرا رها کرد و

شمشیر به ابودجانه داد، خدا می‌داند باید بنگرم که او با این شمشیر چه کار می‌کند. او را زیر نظر داشتم، او دستار سُرخ خویش را در آورد و آن را به سرخویش پیچید و انصار گفتند: ابودجانه، دستار مرگ را بیرون آورده است. درباره‌ی او چنین می‌گفتند که آن دستار را به سر پیچید و از میان لشکرِ اسلام بیرون رفت و می‌گفت:

أنا الذی عاهَدنی خلِیلی و نحنُ بالسَّفْح لَدَی النَّخِیل
ألَّا أقوم الدهرَ فی الکَیُّول اضْرب بسیف اللّه والرسول

منم کسی که محبوبم با من عهد کرده است، وقتی که زیر درخت خرما در فضای باز بودیم.
در واپسین جایگاه صفِ نبرد می‌ایستم تا با شمشیر خدا و رسول دشمنان را بزنم.

ابن هشام می‌گوید: برخی به جای فی الکیّول، فی الکَبُول گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: با هر کس که روبه‌رو می‌شد، او را می‌کشت. از میانِ مشرکان مردی بود که تمامیِ زخمی‌های مسلمانان را می‌کشت و هریک از آنان به همدیگر نزدیک می‌شدند، من از خداوند خواستم ابودجانه را با او رویارو کند، که چنین شد و آنان با همدیگر رویاروی شدند و دو ضربه ردّ و بدل کردند و آن مشرک ضربه‌ای به ابودجانه زد و ابودجانه خود را از ضربه‌ی او نگاه داشت و شمشیر خود را از خشم به دندان گرفت و ضربه‌ای به آن مشرک زد و او را از پای در آورد، آنگاه او را دیدم که شمشیر خود را تا بالای فرق سر هند، دخترِ عتبه برده است، اما وقتی او را دید شمشیر خود را بر کشید.

زبیر می‌گفت: آنگاه گفتم: خدا و رسول او بهتر می‌دانند که چه تصمیمی بگیرند.

ابن اسحاق می‌گوید: ابودجانة بن سِماک بن خَرَشه گفته است: انسانی را دیدم به سختی به مردم چنگ می‌زند، به سوی او شتافتم و چون شمشیر را

بالا بردم که بر او فرود آورم، فریاد زد و دیدم که او زنی است و من شمشیر رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را ارزشمندتر از آن می‌دانستم که آن را بر زنی فرود آورم.

شهادت حمزه

حمزة بن عبدالمطلّب رضی‌الله عنه همچنان پیکار می‌کرد تا این‌که أرطاة بن عبد شُرَجیل بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدّار، یکی از پرچمداران را کشت. آنگاه گذر سِباع بن عبدالعزّی غبشانی، با کنیه‌ی ابونیار بر او افتاد و حمزه به او گفت: ای فرزندِ ختنه کننده (مادرش ام انمار، کنیز شریق بن عمرو بن وهب ثقفی زنان را ختنه می‌کرد). بیا با من بجنگ.

ابن هشام می‌گوید: نامِ سرور او شریق بن اخنس بن شریق بود. وقتی با همدیگر رویاروی شدند، حمزه ضربه‌ای زد و او را کشت. وحشی، غلامِ جبیر بن مطعم گفت: سوگند به خداوند، من داشتم حمزه را می‌دیدم که مانند شتر خاکستری با شمشیر خود بند از بند همگان می‌گسست و کسی را بر جای نمی‌گذاشت. پیش از من سباع بن عبدالعزّی با او رویاروی شد و حمزه به او گفت: ای فرزندِ ختنه کننده، بیا با من بجنگ. ضربه‌ای به او زد و ضربه‌ی او به خطا نرفت و سرش از تن جدا شد و من همچنان نیزه‌ام را تکان می‌دادم و وقتی کاملاً راضی شدم، آن را به سوی او پرتاب کردم و نیزه بر زیر ناف او نشست و از میانِ دو پایش بیرون آمد. باز به سوی من شتافت، اما نیزه در او کارگر افتاد و نقشِ زمین شد، من به او فرصت دادم و چون مُرد، آمدم و نیزه‌ام را برداشتم و به میانِ لشکر رفتم و من جز کشتن او دیگر خواسته‌ای نداشتم.

روایت وحشی

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن فضل بن عبّاس بن ربیعة بن حارث، از سلیمان بن یسار، از جعفر بن عمرو بن امیّۀ ضمری روایت کرده است که گفت: من و عبیدالله بن عدیّ بن خیار، از بنی نوفل بن عبدمناف، در زمان معاویه با مردم برای جهاد رفتیم، وقتی که باز می‌گشتیم از حمص گذشتیم - که وحشی، غلام جبیر بن، مطعم در آنجا سکونت داشت - وقتی وارد این شهر شدیم، عبیدالله بن عدیّ به من گفت: آیا می‌خواهی به نزد وحشیّ برویم و از او بپرسیم که چگونه حمزه را شهید کرد؟

من به او گفتم: اگر تو بخواهی من نظری ندارم.

در شهر از مردم درباره‌ی او می‌پرسیدیم تا این‌که وقتی از مردی پرسیدیم که آیا او را می‌شناسد و جایش را می‌داند، در پاسخ به ما گفت: شما می‌توانید او را در سرسرای خانه‌اش ببینید، او فردی دائم الخمر است. اگر به هوش باشد، او را به صورت یک مرد عربی می‌بینید و می‌توانید به خواسته‌ی خویش برسید و هر سخنی را که بخواهید با او بگویید و هر پرسشی که دارید از او بکنید. اما اگر او را در حالتِ مستی ببینید، از نزد او بروید و رهایش کنید.

گفت: ما به راه افتادیم و رفتیم تا این‌که او را یافتیم که در سرسرایِ خانه خویش بر بساطی نشسته بود و مانند بُغاث (کرکس = مرغی تیره‌رنگ و مرده‌خوار) پیر شده بود.

ابن هشام می‌گوید: بغاث، نوعی پرنده‌ی سیاه رنگ است ـ ما دیدیم که او هشیار است و هیچ مشکلی ندارد. وقتی به نزدش رسیدیم، به او سلام کردیم و او سرش را بلند کرد و به عبیدالله بن عدیّ نگریست و گفت: تو پسرِ عدیّ بن خیار هستی؟

عدی گفت: آری.

گفت: سوگند به خداوند از همان هنگام که تو را برداشتم و به دایه‌ات که از قبیله‌ی بنی سعد بود، در ذی طوی دادم، دیگر تو را ندیده بودم. او بر شتر خود سوار بود و گفت او را بردار و به من بده و من تو را برداشتم و در حالی که بر پوستینی قرار داشتی، او تو را از من گرفت و وقتی من تو را بلند کردم تا به او بدهم، پاهایت می‌درخشیدند و اکنون که اینجا ایستادی دانستم که تو هستی؟

گفت: ما نزد او نشستیم و به او گفتیم: ما به نزد تو آمده‌ایم تا درباره‌ی حمزه با ما سخن بگویی، تو چگونه او راکشتی؟

او گفت: من درباره‌ی کشتن او همان پاسخ را به شما می‌گویم که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در این باره از من پرسید، به حضور ایشان عرض کردم. من غلام جبیر بن مُطعم بودم و عمویش طُعیمة بن عدیّ در جنگ بدر کشته شده بود، وقتی که قریشیان به اُحُد آمدند، جبیر به من گفت: اگر بتوانی حمزه، عموی پیامبر را به کیفر آن‌که عموی مرا کشته‌اند، بکشی، آزادخواهی شد.

وحشی گفت: من هم با مردم همراه شدم. من مردی حبشی بودم و به شیوه‌ی مردم حبشه نیزه می‌انداختم [و در کار خود بسیار استاد بودم] و کمتر اتّفاق می‌افتاد که نیزه‌ی من به خطا رود. وقتی دو لشکر با همدیگر رویاروی شدند، من بیرون آمدم تا حمزه را ببینم و نیک در او بنگرم. من دیدم که در میانِ مردم مانند شتری خاکستری (آن قدر که غبار بر او نشسته بود) می‌غرّد و با شمشیر خود بسیاری را نابود کرده بود و هیچ چیز جلودارش نبود. خدا می‌داند من خودم را برای او آماده می‌کردم و می‌خواستم که به او حمله کنم و پشت درختی و یا سنگی پنهان شده بودم تا به من نزدیک شود، پیش از من سِباع بن عبدالعزّی با او رویاروی شد، وقتی حمزه او را دید، به او گفت: ای

فرزندِ ختنه کننده، بیا با من بجنگ. ضربه‌ای به او زد. ضربه‌اش به خطا نرفت و سرش از تن جدا شد و من همچنان نیزه‌ام را تکان می‌دادم تا این‌که کاملاً راضی شدم و آن را به سوی او پرتاب کردم و نیزه برزیرِ ناف او نشست و از میانِ دو پایش بیرون آمدِ و او باجانی‌گران و سنگین تلاش کرد به سوی من بشتابد، اما نیزه در او کارگر افتاده بود و نقش زمین شد و من جز کشتن او هیچ خواسته دیگری نداشتم. او را کشتم تا خودم آزاد شوم و وقتی به مکّه بازگشتیم، مرا آزاد کردند. آنگاه من همچنان در آنجا ماندم تا این‌که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم مکّه را فتح کرد تا مردمش مسلمان شوندو آنگاه زمین بر من تنگ آمد و هیچ راه گریزی نیافتم. با خود گفتم: به شام یا یمن می‌گریزم و یا به سرزمینی دیگر می‌روم. سوگند به خداوند در این اندیشه بودم که مردی به من گفت: وای به حالِ تو! در چه اندیشه‌ای که اگر کسی آیین او را بپذیرد و کلمه شهادتین را بر زبان آورد، او را نخواهد کشت.

وقتی این سخن را از زبان او شنیدم، به راه افتادم و در مدینه به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رسیدم. او یک بار متوجّه شد که من بالای سرِ آن حضرت ایستاده بودم و کلمه شهادتین را بر زبان آوردم. وقتی مرا دید، فرمود: ای وحشی آیا تو هستی؟

عرض کردم: آری، ای رسول خدا.

فرمود: بنشین و با من بگوی که حمزه را چگونه کشتی.

من نیز حکایت را چنان که با شما گفتم به حضورش عرض کردم.

وقتی سخن من به پایان آمد، فرمود: وای به حالت، خود را از من پنهان نگاه‌دار تا هیچگاه تو را نبینم.

وحشی گفت: من همواره از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم کناره می‌گرفتم تا او مرا نبیند. تا این‌که آن حضرت وفات یافت.

کشتن مسیلمه

وقتی که مسلمانان برای مبارزه با مسیلمة بن کذّاب به یمامه رفتند، من نیز با آنان رفتم و همان نیزه‌ام را که حمزه را با آن کشته بودم، برداشتم. وقتی که جنگ درگرفت، دیدم که مسیلمة بن کذّاب شمشیری در دست دارد و ایستاده است، من او را نمی‌شناختم [و از مردم خواستم او را به من نشان دهند] و من هم خود را برای کشتن او آماده کرده بودم و هم یکی از انصار از سویی دیگر می‌خواست به او حمله کند. هر دوی ما می‌خواستیم که او را بکشیم و من نیزه‌ی خود را تکان می‌دادم. وقتی کاملاً راضی شدم، آن را به سوی مسیلمه پرتاب کردم.

نیزه به او اصابت کرد و آن مرد انصاری هم شتابان به او حمله‌ور شد و با شمشیر خود ضربه‌ای به او زد و پروردگار تو بهتر می‌داند که کدام یک از ما او را کشته باشد. اگر من او را کشته باشم، بهترین فرد پس از رسول خدا(حمزه) را من کشته‌ام و بدترین کس را هم من کشته‌ام.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن فضل، از سلیمان بن یسار، از عبداللّه بن عمر بن خطاب که در یمامه حضور داشت، برای من روایت کرد که گفت: من آن روز فریادی را شنیدم که می‌گفت: برده‌ای سیاه او را کشت.

ابن هشام می‌گوید: برای من روایت کرده‌اند که وحشی پس از مسلمان شدن هم از شرب خمر دست بر نداشت و همواره به او حدِّ می‌زدند و او باز نمی‌آمد تا این‌که مقرّر شد از خزانه‌ی کشور دیگر حقوقی به او پرداخت نکنند و عمر بن خطّاب می‌گفت: من می‌دانستم که خداوند متعال قاتل حمزه را به حال خود رها نمی‌کند.

شهادتِ مصعب بن عمیر

ابن اسحاق می‌گوید: مصعب بن عمیر هم در دفاع از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم پیکار کرد تا این‌که خود شهید شد و ابن قمئه‌ی لیثی او را شهید کرد. او می‌پنداشت که مصعب، شخص رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم است. به نزد قریش بازگشت و گفت: من محمّد را کشتم.

وقتی مصعب بن عمیر شهید شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم پرچم را به دست علیّ بن ابی طالب داد و علیّ بن ابوطالب و دیگر مسلمانان همچنان پیکار می‌کردند.

ابن هشام می‌گوید: مسلمة بن علقمه‌ی مازنی برای من روایت کرد و گفت: وقتی در واقعه‌ی اُحُد آتش جنگ افروخته شد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم زیر پرچم انصار نشست و به علیّ بن ابی طالب (رضوان اللّه علیه) پیام فرستاد که پرچم را پیش آر. علیّ پیش آمد و گفت: من ابوالفصم (به گفته ابن هشام ابوالقُصَم) هستم. آنگاه ابوسعید بن ابی طلحه که پرچم مشرکان را در دست داشت. او را مورد ندا قرار داد که: ای ابوالقصم، آیا به مبارزه علاقه داری؟

علیّ گفت: آری.

آنگاه از میانِ صفوف بیرون آمدند تا با همدیگر پیکار کنند و شمشیر بر کشیدندند و [یکی] دو ضربه ردّ و بدل کردند و سرانجام علیّ ضربه‌ای به او زد و او را بر زمین افکند. سپس از او روی گرداند و کارش را یکسره نکرد. همرزمانش از او پرسیدند: چرا او را نکشتی؟

علیّ گفت: او کشف عورت کرد و شرم مانع از آن شد که به او نزدیک شوم. امّا می‌دانم که خداوند متعال اکنون او را خواهد کشت.

برخی گفته‌اند: ابوسعد بن ابی طلحه از میان صفوف بیرون آمد و گفت: من قاصم هستم، کیست که با من هماورد شود. هیچکس با او به مبارزه بر

نخاست. او گفت: ای یاران محمّد، شما گمان می‌کنید که کشته شدگانتان در بهشت خواهند بود و کشته شدگان ما به دوزخ می‌روند. سوگند به لات که شما دروغ می‌گویید! اگر این باورتان را حقّ می‌دانستید، یکی از شما برای مبارزه با من حاضر می‌شد. آنگاه علیّ بن ابی طالب به میدان آمد و شمشیر بر کشیدند و یکی - دو ضربه ردّ و بدل کردند و علی ضربه‌ای به او زد و او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: سعد بن ابی وقّاص [پس از ضربه‌ی علیّ] ابوسعد بن ابی طلحه را کشت.

حکایت عاصم بن ثابت

عاصم بن ثابت بن ابی أقلح هم می‌جنگید و در رزم خویش مسافع بن طلحه و برادرش جلاس بن طلحه را کشت و هر دوی آنان را آماج تیرهای خود قرار داد. و جلاس به نزد مادرش می‌آمد و سرش را در آغوش او می‌گذاشت و مادرش می‌گفت: پسرم چه کسی به تو تیر زده است؟

او می‌گفت: هنگامی که مورد اصابت قرار گرفتم، از مردی شنیدم که می‌گفت: این تیر را بگیر که من پسر ابی الأقلح هستم.

آنگاه مادرش با خود عهد بست که اگر روزی سر عاصم را خداوند در اختیارش گذارد، در کاسه‌ی آن شراب بنوشد و عاصم نیز با خداوند پیمان بسته بود که هرگز دست به مشرکی نرساند و دستِ مشرکان نیز به او نرسد.

عثمان بن ابی طلحه که در آن روز پرچم مشرکان را در دست داشت، می‌گفت:

إن علَی أهلِ اللواء حقًّا　　　أن یَخْضِبوا الصّعْدة أو تَنْدَقا

پرچمداران این حقّ را دارند که قنات را با خون خود رنگین کنند و یا شکست بخورند.

حمزة بن عبدالمطلّب او را کشت.

حنظله، غسیل الملائکه

حنظلة بن ابی عامر الغَسیل و ابوسفیان در جنگ اُحُد با همدیگر رویاروی شدند و وقتی که نزدیک بود حنظله بر ابوسفیان چیره گردد و او را بکشد، شدّاد بن اسود بنَ شعوب او را دید که دارد بر ابوسفیان غالب می‌آید و شدّاد ضربه‌ای به او زد و او را به شهادت رساند. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: این همرزم شما (حنظله) را فرشتگان دارند می‌شویند. مسلمانان از همسرش پرسیدند: شأن او چه بود که به چنین مقامی رسید؟

او گفت: او وقتی بانگِ جهاد را شنید، جُنُب بود [و مجال نیافت که غسل کند و] برای جهاد در راه خدا شتافت.

ابن هشام می‌گوید: در حدیثِ شریف آمده است: «خیر النّاس رجلٌ ممسکٌ بعنان فرسه، کلّمه سمع هَیعة طار الیها =بهترین مردم کسانی هستند که همواره افسارِ اسبِ خود را در دست داشته باشند، که هرگاه برای جهاد در راه خدا ندا در دهند، برای جهاد بشتابند».

طرماح بن حکیم طائی ـ طرماح به معنای مردان بلند قامت است ـ در این باره گفته است:

أنا ابن حُماة المَجْد من آلِ مالک إذا جَعَلَتْ خَورُ الرِّجال تَهِیعُ

من فرزند حمایتگرانِ با شکوه از خاندانِ مالک هستم، آنگاه که مردانِ ترسو شروع به جنگ می‌کنند. (با پریشانی و بی‌تابی)

«هَیْعة» به معنای بانگ هولناک است.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود به همین خاطر که فرشتگان او را غسل دادند.

شعر اسود

ابن اسحاق می‌گوید: شدّاد بن اسود درباره‌ی کشته شدن حنظله گفته است:

لأَحْمِينّ صاحِبِی و نَفْسی ‌ ‌ ‌ بطَعَنة مثلِ شُعاع الشمسِ

من با نیزه‌ای مانند پرتو خورشید از دوستم و خودم حمایت می‌کنم.

شعر ابوسفیان

ابوسفیان بن حرب نیز در بیان پایداریِ خویش در آن روز و کمک ابن شعوب به او در برابر حنظله می‌گوید:

ولو شِئْتُ نَجَّتْنِي كُميتٌ طِمِرَّةٌ ‌ ‌ ‌ ولم أَحْمِلِ النَّعْماء لابن شَعُوبِ
و ما زال مُهْری مَزْجَر الكلبِ منهمُ ‌ ‌ ‌ لدُنْ غُدْوةٍ حتی دنَتْ لغُروب
أُقاتِلهم وأدّعِی یا لَغَالِبٍ ‌ ‌ ‌ وأَدْفَعهم عنّی برُكْن صَلِیب
فبَكّی ولا ترْعَی مقالة عاذِلٍ ‌ ‌ ‌ ولا تَسْأَمی من عَبْرة و نَحِیب
أباكِ و إخواناً له قد تَتابعوا ‌ ‌ ‌ و حُقّ لهم من عَبْرة بِنَصیب
وَسَلَّی الذی قد كان فی النّفس أنّنی ‌ ‌ ‌ قتلتُ من النجّار كلّ نَجِیب
و من هاشمٍ قَرْماً كریماً و مُصْعباً ‌ ‌ ‌ و كان لدی الهَیْجا غیر هیوب
ولو أننی لمْ أشفِ نفسیَ منهمُ ‌ ‌ ‌ لكانت شجاً فی القَلب ذات نُدُوب
فآبوا و قد أَوْدی الجَلابِیبُ منهمُ ‌ ‌ ‌ بهم خَدَبٌ من مُعْطب و كَئِیب
أصابهم مَنْ لَمْ یكن لدمائهم ‌ ‌ ‌ كِفاءٌ ولا فی خُطَّة بضَرِیب

اگر بخواهم اسبِ نیکویم که تندرو است مرا نجات می‌دهد و نیکی‌ها را برای ابن‌شعوب حمل نمی‌کنم.
همواره اسبِ من، فاصله‌ای نزدیک با آنان دارد، از هنگامِ برآمدنِ آفتاب تا فرو رفتِ آن.
با آنان می‌جنگم و مدّعیِ پیروزی هم هستم و با رکنِ صلیب آنان را از خود می‌رانم.
پس گریه کن و از سخن هیچ نکوهشگری هم باکی نداشته باش و از گریستن و فریاد هم

خسته نشو.
پدرت و برادرانت، پشتِ سرهم رفتند و اگر بر آنان گریه کنی سهم و سزاوار آنان است.
چیزی که مایه‌ی آرامش من بود، آن است که همه‌ی نژادگان بنی‌نجّار را کشتم.
و نیز از بنی‌هاشم بزرگواری گرامی و مُصعب را که در جنگ بیمی به خود راه نمی‌داد.
اگر من دلِ خود را از آنان تسلّی ندهم، اندوهی با آثار زخم در دلم پدید خواهد آمد.
در حالی بازگشتند که جلابیبِ (یارانِ فقیر رسول خداصلّی‌اللّه علیه وآله را به همین نام می‌نامیدند) آنان نابود شدند و آنان که گریان و اندوهگین‌اند تو گویی نیزه‌ای دریافت داشته‌اند.
کسانی کشته شده‌اند که خون‌هاشان با کسی برابری نمی‌کند و ویژگی‌های والای آنان را همانندی نیست.

شعر حسان در پاسخ به ابوسفیان

بنا بر گفته ابن هشام، حسّان بن ثابت در پاسخ به او گفته است:

ذَکَرْتَ القُروم الصِّید من آل هاشمٍ ... ولَسْتَ لزُورٍ قُلْتَه بمُصِیبِ
أتعجَب أن أقصَدْت حمزةَ منهم ... نجیباً و قد سَمَّیْتَه بِنَجِیب
ألم یقتُلوا عَمراً و عُتْبة وابنَه ... وشَیْبة والحجّاج وابنَ حَبیب
غداةَ دعا العاصِی علیًّا فَراعَه ... بضَرْبة عَضْب بَلَّه بخَضِیبِ

سروران و بزرگانی از خاندان هاشم را یاد کردی و دروغ نمی‌گویی، بلکه راست می‌گویی.
آیا در شگفتی که از میان آنان به حمزه حمله کردی که نجیب است و او را نجیب و نژاده نامیدی!
نه مگر عمرو و عتبه و پسرش و شیبه و حجّاج و ابن حبیب را کشتند.
در آن بامداد که عاصی علیّ را فرا خواند و او را با ضربه‌ی شمشیری آمیخته به خون از پای انداخت.

ابن اسحاق می‌گوید: ابن شعوب در ذکرِ کمک او به ابوسفیان می‌گوید:

ولولا دِفاعی یابن حَرْب و مَشْهَدِی لأُلْفِیت یوم النَّعْف غیرَ مُجیبِ
ولو لا مَکرّی المُهْرَ بالنَّعف قَرْقرت ضِباعٌ علیه أو ضِرَاء کَلیب

ای فرزندِ حرب، اگر دفاع و حضورم نبود، در واقعه‌ی نَعف هیچ‌کس را نمی‌یافتی، دعوت تو را بپذیرد.

اگر من اسب را به نعف نمی‌تاختم، کفتارها و یا گروه سگانِ آدمخوار به او یورش می‌بردند.

شعر حارث در پاسخ ابی سفیان

ابن اسحاق می‌گوید: حارث بن هشام در پاسخ به ابوسفیان گفته است:

جَزَیتهم یوماً ببَدْر کمِثْله علی سابحٍ ذی مَیْعَةٍ و شَبیبِ
لدی صَحْن بدرٍ أو أقمت زائحاً علیک ولمْ تَحْفِل مُصاب حبیب
و إنک لو عاینتَ ما کان منهمُ لأبْتَ بقَلْب ما بقیت نَخیب

در جنگ بدر کیفری همانند به آنان دادی، زمانی که بر اسبی سوار بودی که گفتی به هنگام راه رفتن دارد شنا می‌کند و سبکبال و جوان است.

در میدانِ بدر، با این که کناره می‌گرفتی و با چشمان خود نمی‌دیدی که محبوبت را بکشند.

اگر می‌دیدی چه بر سرشان آمد، با دلی برمی‌گشتی که هیچ ترسی در آن نبود.

ابن هشام می‌گوید: حارث بن هشام از آن روی پاسخ ابوسفیان را داد که گمان می‌کرد که در مصرع «و ما زال مُهری مَزْجَرَ الکلب منِهم» به دلیل فرارِ حارث در جنگ بدر، به او کنایه زده است.

دلیل شکست از زبانِ زبیر

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه خداوند متعال مسلمانان را پیروز گرداند و وعده‌ای را که به آنان داده بود تحقّق بخشید و مشرکان را از پای در آوردند و آنان را از

سپاه اسلام دور کردند و هیچ تردیدی وجود نداشت که آنان شکست خورده بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر از پدرش عباد، او از عبدالله بن زبیر، او از زبیر روایت کرده است که گفت: تو گویی اکنون دارم می‌بینم که خدمتگزاران و زنانِ همراهِ هند بنتِ عتبه، دامن بر زده‌اند و از لوازم خود کم و بیش واگذاشته‌اند و دارند می‌گریزند. تا هنگامی که دشمن را کاملاً شکست داده بودیم و تیراندازان به میانِ اردوگاه آمدند و پشتِ سر سپاه اسلام را خالی گذاشتند و دشمن از پشت سر بر ما تاخت و یکی بانگ زد: «محمّد کشته شده است». ما بازگشتیم و آن قوم شکست خورده هم، پس از آن‌که پرچمدارانشان را کشته بودیم و کسی از آنان نمانده بود، بازگشتند و رو به سوی ما نهادند.

ابن هشام می‌گوید: فریاد زدند، «ازبّ العقبه» یعنی شیطان بود.

دلیری صؤاب و شعر حسان

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از عالمان برای من روایت کرده‌اند که: پرچم دشمن همچنان بر زمین افتاده بود تا این‌که عَمره، دخترِ علقمه‌ی حارثی آن را برداشت و برای قریش برافراشت و آنان هم پیرامونِ آن گرد آمدند. پرچم در دستِ صؤاب، یکی از غلام‌هایِ حبشیِ بنی ابی طلحه بود و او آخرین کسی بود که پرچم را برافراشت و به پیکار پرداخت تا این‌که دو دستش را مسلمانان بریدند، آنگاه آن را در آغوش گرفت و پرچم را بر سینه‌ی و گردن برافراشت تا این‌که سرانجام کشته شد و می‌گفت:

فَخَرتُم باللِّواء و شَرُّ فخرٍ لواءٌ حین رُدَّ إلی صُؤابِ

جَعلتم فَخَرَکم فیه بعَبْدٍ و ألأمِ مَنْ یَطَا عَفَرالتّراب

ظننتم، والسَّفيه له ظُنون و ما إن ذاک من أمر الصَّوَاب
بأنّ جِلادنا يومَ التَقيْنا بمكة بَيْعُكم حُمْر العِياب
أَقرّ العينَ أن عُصِبت يدَاه و ما إن تُعصَبان على خِضَاب

به پرچم افتخار ورزیدید و این بدترین مباهات است به پرچمی افتخار کنند، پرچمی را که به فرومایگانِ ترسو دهند.
افتخارتان را در آن به برده‌ای و کنیزکی قرار داده‌اید که خاک را درمی‌نوردد.
به پندارِ دل بستید و بی‌خردان گمان‌ها می‌برند و چنین کاری هرگز درست نیست.
روزی که در مکّه با همدیگر رویاروی شدیم، پیمان‌مان آن بود که شما جامه‌دان‌های سُرخِ چرمین بفروشید.
چشمش روشن شد که دستانش را بستند و آن را بر رنگِ حنا ننهادند.

ابن هشام می‌گوید: آخرین بیت این شعر از آنِ ابی خِراش هُذلی است که خلف الأحمر آن را برای من خوانده است:

أقرّ العينَ أن عُصبت يدَاها و ما إن تُعصبان على خِضاب

آن را از مجموعه‌ای از ابیاتش برای من روایت کرده که درباره‌ی واقعه‌ای غیر از جنگ اُحُد است که هم‌چنین ابیاتی از معقل بن خویلد هذلیّ نیز روایت کرده است.

شعر حسان درباره‌ی عَمره‌ی حارثی

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت درباره‌ی عمره، دختر علقمه‌ی حارثی و افراشتن پرچم از جانب او نیز گفته است:

إذا عَضَلٌ سِيقَتْ إلينا كأنّها جَدَاية شِرْكٍ مُعْلَماتِ الحواجِبِ
أَقَمْنا لهم طَعْناً مُبِيراً مُنكِّلاً و حُزْناهُم بالضَّرْب من كلِّ جانب
فلَوْلا لِواء الحارثيّة أصبَحُوا يُباعون فى الأسواق بيع الجَلائِب

وقتی قبیله‌ی عَضَل را چنان به نزد ما آوردند که گفتی بچه آهوانِ «شرک، نام جایگاهی است» هستند که ابروانشان را نشانمند کرده‌اند.
برای آنان نیزه‌هایی کشنده و نابودکننده آماده کردیم و وقتی از هر سوی به آنان می‌زدیم، اندوهگین می‌شدند.
اگر پرچمی حارثی نبَود، چنان می‌شدند که مانند دوره‌گردان در بازارها کالا می‌فروختند.

ابن هشام می‌گوید: این ابیات از مجموعه‌ای از ابیات او نقل شده است.

رخدادهای اتّفاق افتاده برای پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم در جنگ اُحُد

ابن اسحاق می‌گوید: در آن روز مسلمانان همبستگی خود را از دست دادند و دشمن گروهی از آنان را به شهادت رساند و آن روز برای آنان روز بلا و آزمایش بود و در آن روز خداوند متعال گروهی از مسلمانان را به شهادت نواخت، تا آنجا که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم تنها ماند و دشمن توانست به او نزدیک شود و به آن حضرت سنگ انداختند و به پهلویش افتاد و یکی از آنها به دندانِ رباعیه‌ی آن حضرت خورد و چهره‌ی مبارک آن حضرت زخمی شد و لبِ مبارکش هم زخمی برداشت و کسی که این جسارت را به ساحت آن بزرگوار روا داشت عتبة بن ابی وقّاص بود.

ابن اسحاق می‌گوید: حمیدالطّویل از انس بن مالک برای من روایت کرده است که گفت: دندانِ رباعیّه‌ی پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم در جنگ احد شکسته شد و چهره‌ی مبارک آن حضرت هم زخمی شد و خون بر سیمای نورانی‌اش جاری شد و خونِ چهره‌ی خود را پاک می‌کرد و می‌فرمود: «کیف یفلحوا قوم خضبوا وجه نبیّهم =مردمی که رخساره‌ی پیامبر خود را خون آلود کرده‌اند، چگونه رستگار می‌شوند». آن حضرت به درگاه خداوند دعا می‌کرد.

آنگاه خداوند متعال این آیه را نازل کرد که می‌فرماید: «لَیْسَ لَکَ مِنَ الأَمْرِ شَیْءٌ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ أَوْ یُعَذِّبَهُمْ فَإِنهم ظَالِمُونَ = تو را در این کار اختیاری نیست. چه خداوند آنان را ببخشاید یا عذابشان کند، چرا که آنان ستمکارند ۱۲۸/آل عمران».

ابن هشام می‌گوید: رُبیع بن عبدالرحمن بن ابی سعید خدری از پدرش و او از ابوسعید خدری روایت می‌کند: عتبة بن ابی وقّاص در آن روز به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم سنگ پراکند و دندانِ رباعیه‌ی سمتِ راستِ پایینیِ آن حضرت را شکافت و لبِ پایینی آن حضرت را نیز زخمی کرد و عبدالله بن شهاب زهری هم پیشانی آن حضرت را مجروح کرد و ابن قَمئه هم گونه‌ی آن حضرت را زخمی کرد و دو تا از حلقه‌های کلاهْخود در گونه‌های مبارکش فرو رفت و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در یکی از گودال‌هایی افتاد که ابوعامر کنده بود تا مسلمانان نادانسته در آن فرو غلتند. آنگاه علیّ بن ابی طالب دست مبارک رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را گرفت و طلحة بن عبیدالله آن حضرت را بلند کرد تا این‌که توانست باز ایستد و مالک بن سنان، پدرِ ابی سعید خدری خون را از چهره‌ی آن حضرت می‌سترد و سپس فرو می‌بلعید، آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «مَن مسَّ دمی دمَه لم تصبه النّار = هرکس که خون من به خون او برسد، زبانه‌ی آتشِ [دوزخ] به او نمی‌رسد».

ابن هشام می‌گوید: عبدالعزیز بن محمّد دراوردی روایت کرده است که پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «مَن أحبَّ أن ینظر إلی شهید یمشی علی وجه الأرض فلینظر الی طلحة بن عبیدالله = هر کس دوست دارد در چهره‌ی شهیدی در نگرد که روی زمین راه می‌رود، باید به طلحة بن عبیدالله بنگرد».

هم‌چنین او، یعنی عبدالعزیز دراوردی، از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از عیسی بن طلحه و او از عایشه و عایشه از ابوبکر روایت کرده است: عبیدة بن

جرّاح یکی از آن دو حلقه را از چهره‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بر کند و در اثر آن یکی از دندان‌های ثنایای او کنده شد. آنگاه حلقه‌ی دیگر با دندانِ خود بر کند و دندان ثنایای دیگرش کنده شد و از آن پس هر دو دندان ثنایا را نداشت.

شعر حسان درباره‌ی عتبه

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت درباره‌ی عتبة بن ابی وقّاص گفته است:

إذا اللّه جازَی معشراً بفِعالهم وَضَرّهم الرحمن ربّ المَشارِقِ
فأَخْزاک ربِّی یا عُتَیبَ بن مالک ولقّاک قَبْل الموت إحدی الصَّوَاعقِ
بَسَطْت یمیناً للنبیّ تَعمُّداً فأَدْمیت فاهُ، قُطِّعَت بالبَوارق
فهلاً ذکرتَ اللّهَ والمَنْزِل الذی تَصِیر إلیه عند إحدی البوائِق

آنگاه که خدا گروهی را به پاس اعمالشان کیفر داد و خدای رحمان، پروردگار مشرق‌ها به آنان آسیب رساند.

ای عتیب بن مالک، پروردگارم تو را خوار داشت و پس از مرگ یکی از صاعقه‌ها تو را فرو گرفت.

به عمد دست بر پیامبر گشودی و دهانش را خون‌آلود ساختی، تُندر تو را فرو گیرد.

آیا به هنگام یکی از مصیبت‌ها خدا را به یاد نیاوردی و یا جایگاهی را که به سوی آن در حرکت هستی!

ابن هشام می‌گوید: دو بیت از این شعر را که متضمّن دشنام بود در اینجا نیاورده‌ام.

حکایت ابن السکن

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی دشمن یورش آورد، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «من رجلٌ یشری لنا نفسه =کیست آن مردی که جان خود را فدایِ

ما کند». این حدیث را حُصین بن عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ از محمود بن عمر روایت کرده است.

راوی می‌گوید: آنگاه زیاد بن سَکَن در رأس پنج تن از انصار برخاست - برخی می‌گویند او عمارة بن یزید بن سَکَن بود - و جملگی به دفاع از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم پرداختند و جانانه پیکار کردند و هریک به دنبال دیگری برای دفاع از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به شهادت رسیدند، تا این‌که واپسین کس از آنان زیاد یا عماره بود. او هم مردانه جنگید تا این‌که جراحتی برداشت. آنگاه گروهی از مسلمانان باز آمدند و دشمنان را از نزدیکی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به عقب راندند و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: او را نزدیک من آورید. او را به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آوردند و آن حضرت او را بر پای خویش خواباند و در حالی که گونه‌اش بر پای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم قرار داشت، شهید شد.

حکایت ام سعد

ابن هشام می‌گوید: امّ عماره نُسیبه، دختر کعب مازنی نیز از جمله کسانی بود که در جنگ اُحُد مردانه به پیکار برخاست.

سعید بن ابی زید انصاری روایت کرده است که امّ سعد، دختر سعد بن ربیع می‌گفت: به نزد ام عُماره رفتم و به او گفتم: خاله‌جانِ، حکایت خود را به من بگو. او گفت: در ابتدای روز بیرون آمدم تا ببینم که مردم چه می‌کنند و من ظرفی پُر از آب با خود همراه داشتم و توانستم خود را به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم برسانم و آن حضرت در میان اصحاب خود بود. در آن زمان بخت و پیروزی با مسلمانان بود. وقتی مسلمانان شکست خوردند به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم شتافتم و شخصاً به پیکار برخاستم و با شمشیر از آن

حضرت دفاع می‌کردم و با کمان تیراندازی می‌کردم تا این‌که زخمی شدم.

راوی می‌گوید: من نشانِ زخم را که حالتی فرو رفته بر دوشِ او داشت، دیدم و پرسیدم: چه کسی تو را زخمی کرد:

گفت: ابن قمئه، که خداوندش خوار بدارد.

وقتی مردم از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم روی گرداندند، او پیش آمد و گفت: محمّد را به من نشان بدهید. اگر او نجات یابد من نجات نخواهم یافت. من و مصعب بن عمیر و شماری از مسلمانان که همراه با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم استوار مانده بودند، در برابرش ایستادگی کردیم و او این ضربه را بر من زد، من نیز در برابرِ ضربه‌ی او چندین ضربه به او زدم، اما آن دشمن خدا دو زره پوشیده بود و ضربات من در او کارگر نیفتاد.

دفاع ابودجانه و ابن ابی وقاص

ابن اسحاق می‌گوید: ابودجانه خود را سپرِ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم کرده بود و در حالی که بالای سرِ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم خم شده بود، تیرها بر پشت او اصابت می‌کرد و هر لحظه شمار آنها افزوده می‌شد.

سعد بن ابی قاص نیز به سوی دشمن تیر می‌انداخت و از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله و سلّم دفاع می‌کرد. سعد می‌گوید: من می‌دیدم که آن حضرت به من تیر می‌داد و می‌فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد، پرتاب کن. حتّی آن حضرت تیرهای بدون پیکان را هم به من می‌داد و می‌فرمود: آنها را به سوی دشمن بینداز.

حکایت قتاده

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده برای من روایت کرده است که:

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم چنان از کمانِ خود تیر انداخت تا این‌که کناره‌ی کمانش نازک شده بود. پس از جنگ قتادة بن نعمان آن را برداشت و همچنان در نزد او بود. در آن روز چشم قتادة بن نعمان نیز آسیب دید و برکنده شد و بر گونه‌اش افتاد.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده برای من روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم چشمش را با دست مبارکش به حدقه‌اش برگرداند و چشمش بهبود خود را چنان باز یافت که بهتر از گذشته می‌دید.

حکایت انس بن نضر

ابن اسحاق می‌گوید: قاسم بن عبدالرحمن بن رافع، برادر بنی عدیّ بن نجّار برای من روایت کرد و گفت: انس بن نضر، عموی انس بن مالک به عمر بن خطاب و طلحة بن عبیدالله و گروهی از مهاجران و انصار رسید و دید باز نشسته‌اند و کاری نمی‌کنند. گفت: از چه روی نشسته‌اید؟

گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم کشته شده است.

گفت: پس از او زندگی به چه کارتان می‌آید؟ برخیزید و بر آیینی که او بهر آن کشته شده است، کشته شوید، آنگاه خود پیش افتاد و به پیکار برخاست و شهید شد و انس بن مالک، نام از او یافت.

ابن اسحاق می‌گوید: حُمید الطویل از انس بن مالکِ برای من روایت کرده که گفت: در آن روز دیدیم که انس بن نضر هفتاد زخم به خود برداشته است. هیچ کس جز خواهرش او را نشناخت که از بند انگشتانش او را مورد شناسایی قرار داد.

زخمهای ابن عوف

ابن هشام می‌گوید: برخی از عالمان روایت کرده‌اند: در آن روز عبدالرحمن بن عوف از جانب دهان آسیب دید و دندانِ ثنایایش شکست. او هم بیست جراحت به خود برداشته بود و شاید هم بیشتر و برخی از ضربات به پاهایش خورده بود که در اثر آن شَل شد.

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که شهاب زهری برای من روایت کرده است، نخستین کسی که پس از شکست مسلمانان و این ادّعا که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم شهید شده است، آن حضرت را شناخت، کعب بن مالک بود که می‌گفت: دیدم که چشمان مبارکش دارند از زیر کلاه خود می‌درخشند.

من وقتی چنین دیدم با بانگی بلند فریاد زدم: ای مسلمانان، شما را نوید باد که این رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم است. آن حضرت به من اشاره کرد که خاموش باش.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که مسلمانان رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم را دیدند همراه با آن حضرت برخاستند و به سوی درّه رفتند و ابوبکر صدیق و عمر بن خطّاب و علیّ بن ابی طالب و طلحة بن عبیداللّه و زبیر بن عوام و حارث بن صمه و گروهی از مسلمانان با آن حضرت همراه بودند.

کشته شدن ابی بن خلف

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم از درّه بالا رفت ابیّ بن خلف به آن حضرت رسید و می‌گفت: ای محمّد، امروز یا باید تو نجات یابی یا من. مسلمانان گفتند: ای رسول خدا، آیا دستور می‌دهی که یکی از ما در برابر او باز ایستیم. اما رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: رهایش کنید. وقتی نزدیک آمد، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم نیزه‌ی حارث بن صمّه را از

او گرفت - چنان که برای من روایت کرده‌اند، برخی از مسلمانان می‌گفتند: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آن نیزه را از دست حارث گرفت، چنان تکانش داد که ما هم‌چنان‌که پشه‌ها از پشتِ شتر، وقتی که پشت خویش را بتکاند، از جای می‌پرند، از جای جستیم ـ آنگاه پیش رفت و آن را در گلویش فروکرد که چندین بار از پشت اسبش معلّق زد تا این‌که نقش زمین شد.

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف برای من روایت کرده است: ابیّ بن خلف وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را در مکّه می‌دید: می‌گفت: ای محمّد، من اسبی در چراگاهی دارم که هر روز یک پیمانه (یک فرق؛ نوزده مدّ و به گفته‌ای دوازده مدّ) ذرّت به او می‌خورانم. می‌خواهم بر آن اسب سوار شوم و تو را بکشم. اما رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در پاسخ به او می‌گفت: اگر خدا بخواهد، من تو را خواهم کشت.

وقتی پس از این واقعه با حالتی به نزد قریش بازگشت که در گلویش نشانِ زخمی عمیق نقش بسته بود و خون از آن جاری می‌شد، گفت: سوگند به خداوند که محمّد مرا کشت.

به او گفتند: عقل از سرت پریده است. خدا می‌داند که تو را چیزی شده است.

او گفت: محمّد در مکّه به من گفته بود: من تو را می‌کشم. خدا می‌داند اگر تُف بر من می‌انداخت، مرا می‌کشت. آنگاه آن دشمن خدا به هنگام بازگشت به مکّه در «سرف» (واقع در شش میلیِ مکّه) کشته شد.

شعر حسان

ابن اسحاق می‌گوید: حسابن بن ثابت در این باره گفته است:

لَقَدْ وَرِث الضَّلالةَ عن أَبیهِ   أُبيٌّ یوم بارَزه الرسولُ

أتيتَ إليه تَحْمِل رِمّ عَظْمٍ و تُوعِده و أنتَ به جَهول
وقد قتلتْ بنوالنجّار مِنكم أُمية إذ يُغَوِّث: يا عَقِيل
و تَبّ ابنا ربيعة إذا أَطَاعا أبا جَهْل، لأمهما الهبُول
و أَفْلت حارثٌ لما شَغَلنا بأَسر القَوْم، أُسْرته قَليل

ابیّ گمراهی را از پدرش به ارث برده است، به دلیل رفتاری که با رسول خدا در روزی کرد که با او روبه رو شد.

به نزدش رفتی با باری از استخوانِ پوسیده و او را می‌ترساندی و از حقیقتِ کارش آگاهی نداشتی.

بنی نجّار، از شما امیّه را کشتند، آنگاه که فریادِ «یا عقیل» را بر زبان می‌آورد.

دو پسر ربیعه وقتی از ابوجهل پیروی کردند، نابود شدند و مادرشان آنان را از دست داد.

وقتی به اسیران این قوم پرداختیم و قبیله‌اش اندکشمار بودند، حارث رهایی یافت.

باز حسّان بن ثابت در این باره گفته است:

ألا من مُبلغ عنّی أبيًّا لقد أُلقيت فی سُحق السَّعِيرِ
تمنّی بالضَّلالة من بَعيد وتقسم أن قَدرْت مع النُّذور
تَمنِّيک الأمانی من بعيد و قَولُ الكُفْر يَرْجع فی غُرور
فقد لاقَتْک طعنةُ ذی حفاظ كريم البيت ليس بذی فجور
له فَضْل علی الأَحْياء طُرًّا إذا نابتْ مُلِّمات الأمور

آیا کسی هست که این پیغام را از من به ابیّ برساند که تو در ژرفای دوزخ افتاده‌ای؟

آرزویِ گمراهی دور و دراز داشت و سوگند یاد می‌کنی و آن را با نذر مؤکّد می‌ساختی که پیروز می‌شدی.

امیدت، آرزوهای دور و دراز است و سخنی در حالِ فریفتگی گفته می‌شود.

نیزه‌ای از جنگاوری خشمگین دریافت داشتی، شخصی از خانواده‌ای بزرگوار که بدکار نبودند.

او بر همه‌ی زندگان برتری دارد، آنگاه که مصیبت‌های روزگار اتّفاق می‌افتند.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به دهانه‌ی درّه رسید، علیّ بن ابی طالب رفت و سپرِ خود را از آبِ مِهراس (آبی در اُحد و یا سنگی که آب در آن جمع می‌شود) پُر کرد و به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آورد تا از آن بنوشد و از آن بویی به مشام رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رسید و آن حضرت آن را ناخوش داشت و از آن ننوشید و با آن خونِ چهره‌ی مبارکش را شست و بر سرِ مبارکِ خویش ریخت و می‌فرمود: «اشتدّ غضب اللّه علی من دمَّی وجهَ نبیه = خشم خداوند فزون باد بر کسی که از چهره‌ی پیامبرش خون جاری کرد».

ابن اسحاق می‌گوید: صالح بن کَیسان، از کسی که برای او روایت کرده بود، از سعد بن ابی قاص روایت کرده است که می‌گفت: سوگند به خداوند که من برای کشتن هیچ کس حریص‌تر از آن نبوده‌ام که برای کشتن برادر خود، عتبة بن ابی وقاص، [که با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم چنین کرده بود] و هرچند می‌دانستم به اخلاق بین قوم خود موردِ خشم است، امّا همین فرموده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم که: «خشم خدا فزون باد بر کسی که از چهره‌ی پیامبرش خون جاری کرد» مرا بس بود که او را بدترین کس بدانم.

پیکار عمر بن خطّاب با مشرکان

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلِم، همراه با تنی چند از یاران خود در درّه حضور داشت، گروهی از قریش از کوه بالا آمدند.

ابن هشام می‌گوید: خالد بن ولید در رأس آنان قرار داشت.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «اللّهم لا ینبغی لهم أن یعلونا = خداوندا، آنان را نشاید که بالاتر از ما قرار گیرند». آنگاه عمر بن خطّاب همراه باگروهی از مهاجران با آنان به پیکار برخاستند و آنان را

از کوه به زیر آوردند.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم برخاست تا از یکی از صخره‌های کوه بالا رود، اما توانش به سستی گراییده بود و دو زره بر تن داشت. وقتی خواست بلند شود، نتوانست، تا این‌که طلحة بن عبیدالله رفت و به آن حضرت کمک کرد و توانست از آن سنگ بالا برود و چنان که یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر از پدرش و او از عبدالله بن زبیر و او از زبیر روایت کرده است که گفت: من شنیدم رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آن روز می‌فرمود: «أوجب طلحة حین صنع برسول اللّه ما صنع = وقتی طلحه این خدمت را به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم کرد، سزاوارِ ورود به بهشت شد».

ابن هشام می‌گوید: از عکرمه و او از ابن عبّاس روایت کرده است: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به پلّه‌های دست سازِ آن درّه نرسید.

ابن هشام می‌گوید: عمر، آزاد شده‌ی غفره روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در اثر جراحت‌هایی که به خود برداشته بود، نماز ظهر را نشسته به جای آورد و مسلمانان نیز پشتِ سر آن حضرت نماز ظهر را نشسته به جای آوردند.

کشته شدن یمان و ابن وقش

ابن اسحاق می‌گوید: مردم شکست خوردند و از پیرامون رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پراکنده شدند و حتّی برخی از آنان گریختند و به منقّی، واقع در نزدیکی أعوص رسیده بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده از محمود بن لبید برای من روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به اُحُد رفت، حسیل بن جابر، یمان، ابوحذیفة بن یمان و ثابت بن وقش که پیر بودند، با

زنان و کودکان در دژی نشسته بودند، یکی از آنان به دیگری گفت: من نمی‌دانم، چشم به راه چه چیزی هستی؟ سوگند به خداوند که از عمر ما فقط به اندازه‌ی تشنگیِ درازگوش (تشنگی درازگوشان کوتاه مدّت است) باقی مانده است (یعنی از عمر ما چیزی باقی نمانده است) و همین امروز و فرداست که بمیریم. آیا نباید شمشیرهامان را برگیریم و به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بپیوندیم که تا شاید خداوند در رکاب آن حضرت ما را به مقام شهادت نایل بگرداند!

آنگاه شمشیرهاشان را برداشتند و به راه افتادند و به سپاه اسلام پیوستند و کسی نمی‌دانست که آنان به لشکر پیوسته‌اند و سرانجام مشرکان ثابت بن وقش را شهید کردند و مسلمانان هم حسیل بن جابر را نشناختند و شمشیرهای مسلمانان به او برخورد و کشته شد. در همین حال حذیفه گفت: او پدر من است.

مسلمانان گفتند: ما او را نشناختیم و راست می‌گفتند.

حذیفه گفت: خداوند شما را می‌بخشاید که او بخشاینده‌ترین بخشایندگان است. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم می‌خواست دیه‌ی او پرداخته شود. اما حذیفه دیه‌اش را به مسلمانان بخشید. و این کارش موجب شد که در نظر رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از جایگاهی والاتر برخوردار باشد.

کشته شدن ابن حاطب

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده برای من روایت کرده است، یکی از افرادشان به نام حاطب بن امیّه بن رافع، پسری داشت به نام یزید بن حاطب که در واقعه‌ی اُحُد زخمی برداشت و او در اثر آن در بستر مرگ بود که او

را به محلّ قومش آوردند، مردم همه بر او جمع شدند و مردان و زنان مسلمان به او می‌گفتند: ای ابن حاطب، تو را به بهشت بشارت می‌دهیم.

حاطب که پیرمردی بود و هنوز در جاهلیّت می‌زیست، در آن روز نفاق خود را آشکار کرد و گفت: او را به کدام بهشت نوید می‌دهید؟ به باغِ حرمل (سپند)! خدا می‌داند که شما این پسر را فریفته‌اید و از خود برده‌اید.

نفاق قزمان

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده گفته است: در میان ما شخصی بیگانه بود به نام قزمان که کسی نمی‌دانست از چه گروهی است، هرگاه که یادی از او می‌شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم می‌فرمود: او دوزخی است.

راوی می‌گوید: او در جنگ اُحُد، سخت با مشرکان پیکار کرد و به تنهایی هشت یا هفت نفر از مشرکان را کشت و بسیار جنگ‌آور بود. خود نیز جراحت برداشت و او را به میانِ بنی ظَفَر آوردند و افرادی از مسلمانان به او می‌گفتند: ای قُزمان امروز واقعاً امتحان پس دادی. تو را مژده باد!

او گفت: مرا به چه چیزی بشارت باد؟ من فقط برای حَسَب و تعصّب قوم خویش جنگیدم. اگر جز این بود نمی‌جنگیدم.

راوی می‌گوید: وقتی از جراحتِ خویش رنجور شد، تیری از تیردانِ خود برداشت و با آن خود را کشت.

کشته شدن مخیریق

ابن اسحاق می‌گوید: یکی دیگر از کشته شدگان اُحُد «مخیریق»، یکی از افراد بنی ثعلبة بن فِطیون بود، در روز وقوع جنگ اُحُد، گفت: ای یهودیان، سوگند به خداوند شما می‌دانید که به راستی محمّد بر شما پیروز خواهد شد.

آنان گفتند: امروز شنبه است.

او گفت: شما را شنبه نباشد.

آنگاه شمشیر و ره توشه‌اش را برداشت و گفت: اگر کشته شدم، هرچه دارم مالِ محمّد باشد و او هرگونه که صلاح می‌داند در آن تصرّف کند، آنگاه به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پیوست و در رکاب آن حضرت مردانه جنگید تا این‌که کشته شد و چنان که به من خبر رسیده است رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم درباره‌ی او فرموده است: مخیریق بهترین کس از میان یهودیان بود.

حکایت حارث بن سوید

ابن اسحاق می‌گوید: حارث بن سوید بن صامت هم منافق بود و در واقعه‌ی اُحُد همراه با مسلمانان به جنگ آمده بود، وقتی دو سپاه رویاروی شدند، با مجذَّر بن ذیاد بَلَوی و قیس بن زید یکی از افراد بنی ضبیعه دشمنی ورزید و آنان را کشت. آنگاه به مکّه رفت و به قریش پیوست و - چنان که روایت می‌کنند - رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به عمر بن خطاب فرمان داده بود که اگر بر او دست یابد، او را بکشد، اما این امکان دست نداد و او همواره در مکّه بود تا این‌که به برادرش جُلاس بن سوید پیام فرستاد و در خواست توبه کرد تا به میان قوم خود باز گردد و طبق روایتی که از ابن عبّاس به من رسیده، خداوند متعال این آیه را درباره‌ی او نازل کرده است که می‌فرماید: «كَيْفَ يَهْدِي اللهُ قَوْماً كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ = خداوند چگونه گروهی را که پس از ایمانشان و پس از آن‌که گواهی دادند، رسالت پیامبر حقّ است و برای آنان دلایل روشن آمد، کفر ورزیدند، هدایت می‌کند. و خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند ۸۶/ آل عمران» تا پایانِ حکایت.

ابن هشام می‌گوید: یکی از عالمان که من به او اطمینان دارم، برای من روایت کرده است که حارث بن سوید، مجذَّر بن ذیاد را کشت، اما او قیس بن زید را نکشت و دلیل این ادّعا آن است که ابن اسحاق او را در زمره‌ی کشته شدگان اُحُد ذکر نمی‌کند. اما او مجذَّر را کشته است چرا که مجذَّر بن ذیاد در یکی از جنگ‌هایی که بین اوس و خزرج در گرفته بود، پدرش، سوید را کشته بود و پیش از این در همین کتاب در این باره سخن گفته‌ایم.

- در حالی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم با شماری از اصحاب خود نشسته بود، آنگاه حارث بن سوید در یکی از باغ‌های محصور مدینه ظاهر شد و پیراهن سرخ فام به تن داشت و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به عثمان بن عفّان - و به روایتی به یکی از انصار - دستور داد که گردن او را بزنند.

ابن اسحاق می‌گوید: معاذ بن عضراء در موقعیتی غیر از جنگ به طور ناگهانی سوید بن ثابت را، پیش از واقعه‌ی بُعاث با پرتابِ تیری کشت.

حکایت أصیرم

ابن اسحاق می‌گوید: حُصَین بن عبدالرحمن بن عمرو بن سَعدبن معاذ، از ابوسفیان، غلام ابن ابی احمد، از ابوهریره برای من روایت کرده است که گفت: درباره‌ی مردی با من سخن گفته‌اند که هیچ نماز نگزارد و وارد بهشت شد و اگر مردم او را نمی‌شناختند، درباره‌ی‌اش می‌پرسیدند که او کیست؟

می‌گفت: او أصیرم، از بنی عبدالأشهل، عمرو بن ثابت بن وقش است.

حُصَین می‌گفت: به محمود بن اسد گفتم: حکایت اصیرم چه بود؟

گفت: او نمی‌پذیرفت که قومش مسلمان شوند. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به اُحُد رفت، به اسلام گرایش پیدا کرد و مسلمان شد، سپس شمشیرش را برگرفت و به راه افتاد و به میانه‌ی سپاه پیوست و چندان پیکار

کرد که زخمی شد. پس از نبرد وقتی افراد بنی عبدالأشهل کشته شدگان خود را در میدان جنگ می‌جستند، او را نیز در میانشان یافتند و گفتند: او اصیرم است. اما واقعاً برای چه آمده است؟

به هنگام آمدنِ ما او منکر همه چیز بود. [او هنوز رمقی در بدن داشت]. از او پرسید که به چه دلیل به جنگ با قریش آمده است و گفتند: ای عمرو، چرا به جنگ با قریش آمده‌ای؟ برای تعصّب قوم خویش یا برای گرایش به اسلام؟

او گفت: خدا می‌داند که برای گرایش به اسلام، من به خدا و رسول او ایمان آورده‌ام و مسلمان شده‌ام. سپس شمشیرم را برداشتم و در سپاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم قرار گرفتم و پیکار کردم تا این‌که در نبرد چنین آسیب دیدم. آنگاه دیری نپایید که در دستان آنان شهید شد و آنان آمدند و حکایت را به عرض رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رساندند و آن حضرت فرمود: «انّه لمن اهل الجنّه = او از بهشتیان است».

کشته شدن عمرو بن جموح

ابن اسحاق می‌گوید: ابی اسحاق بن یسار از برخی پیران بنی سَلمه برای من روایت کرده است که عمرو بن جموح بسیار شَل بود، اما چهار پسر همچون شیر داشت که همراه با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در غزوه‌ها شرکت می‌کردند. در آستانه‌ی جنگ اُحُد پسرانش می‌خواستند او را در خانه نگاه دارند و به او گفتند: خداوند متعال عذر تو را پذیرفته است. او به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمد و عرض کرد: پسرانم می‌خواهند به این صورت مرا در خانه نگاه دارند و نگذارند که با شما بیرون بیایم، اما خدا می‌داند که من امیدوارم با همین پاهای شل خویش در بهشت راه بروم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: خداوند عذر تو را پذیرفته است و

مسؤولیت جهاد از دوش تو برداشته شده است و به پسرانش فرمود: او را از شرکت در جهاد را باز ندارید، شاید خداوند او را به شهادت در راه خویش بنوازد.

آنگاه با آن حضرت به اُحُد رفت و در آن جنگ شهید شد.

هند و مثله کردن حمزه، سیّدالشُّهدا

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که صالح بن کیسان برای من روایت کرده است هند و زنان همراهِ او آمدند تا برخی از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم را مثله کنند و گوش‌ها و بینی‌ها را می‌بریدند، تا آنجا که هِند از گوش‌ها و بینی‌های آنان برای خود خلخال (پای برنجن) و گردنبند درست کرده بود و خلخال و گردن بند و گوشواره‌هایش را به وحشی، غلام جبیر بن مطعم داده بود و پاره‌ای از جگر حضرت حمزه را هم جدا کرد و می‌خواست که آن را بجود. اما نتوانست آن را فرو بلعد، آن را از دهان به بیرون انداخت، آنگاه به بالای سنگی بلند رفت و با بلندترین بانگ فریاد می‌زد و می‌گفت:

نحن جَزَیْناکم بیوم بدْر — والحرْب بعد الحرب ذات سُعْرٍ
ما کان عن عُتْبة لی من صَبْر — ولا أَخی و عمّه و بَکْری
شَفَیتُ نفسی، و قَضَیتُ نَذْری — شَفَیتَ وَحْشِیّ غَلِیل صَدْری
فشُکْر وَحْشیٍّ علیّ عُمْری — حتی تَرمَّ أَعظُمی فی قَبْری

ما در جنگ بدر به شما کیفر دادیم و جنگ پس از جنگ افروخته می‌شد.
درباره‌ی عتبه دیگر هیچ شکیبایی نتوانم کرد و نه برادرم و نه عمویش و نه بکر.
دلم را تسلّی دادم و نذرم را به جای آوردم، ای وحشی تو حرارت دلم را فرو نشاندی.
یک عمر باید سپاسگزارش باشم، حتی زمانی که استخوانم در گور بپوسد.

پاسخ هند، دختراثاثه به او

آنگاه هند، دختر اثاثة بن عبّاد بن مطلب در پاسخ به او گفت:

خَزِيتِ فی بدر وبعد بَدْر   يا بنتَ وقَّاعٍ عظيم الكُفْرِ
صَبَّحک اللّه غداةَ الفَجْر   مِلْها شميّين الطوال الزُّهْر
بكلٍّ قطّاعٍ حُسَامٍ يَفْرِی   حَمْزةُ لَيْثِی و علیٌّ صَقْری
إذ رام شَيْبٌ و أبوک غَدْری   فخَضَّبا منه ضواحی النَّحْر
و نَذْرک السُّوء فَشرُّ نَذْرِ

ای دخترِ فرو غلتیده در پستی و بسی کافر، روز بدر و در دیگر ایام خوار شدی.
خدا در سپیده‌دمان چنان چشمانت را بر صبح گشود که از هاشمیان بلندقامتِ نیک روی آسیب‌ها دیدی.
به هر شمشیرزنِ به شمشیری برّان که گردن می‌زند؛ حمزه، شیرِ من و علی، شاهینِ من.
وقتی شیبه و پدرت خواستند خیانت کنند، اطرافِ سینه‌ی خود را پُرخون کردند.
پس بدان که نذرت بد است و بدترین نذر را کرده‌ای.

ابن هشام می‌گوید: سه بیت از آن را که دشنام در خود داشت، حذف کردم.

شعر هند، دختر عتبه

ابن اسحاق می‌گوید: هم‌چنین هند، دختر عتبه گفته است:

شَفَيتُ من حَمْزة نَفْسی بأُحد   حتی بَقَرْتَ بَطْنَه عن الكَبِدْ
أَذْهَب عنِّی ذاک ما كنتُ أَجِد   من لَذْعة الحُزن الشَّديد المُعْتمِد
والحَرب تَعْلوكم بشُؤْبوب بَرِد   تُقْدم إقداماً عليكم كالأَسَد

دلم از انتقام حمزه در اُحُد تسلّی یافت، تا این که شکمش را تا جگرش شکافتی.
شرارِ اندوه شدیدِ جانکاهی را که احساس می‌کردم، از میان رفت.

جنگ مانند بارانی تند و سرد بر شما فرو می‌ریزد و جنگاورانمان مانند شیر بر شما یورش می‌آورند.

ابن اسحاق می‌گوید: صالح بن کیسان به من گفته است که برای او روایت کرده‌اند: عمر بن خطاب به حسان بن ثابت گفت:

ای پسر فَرَیعه - به گفته‌ی ابن هشام فریعه، دختر خالد بن خُنَیس - گفته‌اند: خنیس بن حارثة بن لوذان بن عبدودّ بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعدة بن کعب بن خزرج - ای کاش می‌شنیدی که هند چه می‌گفت و بر صخره‌ای ایستاده بود و بدترین سخنان و اشعار را درباره‌ی ما می‌خواند و باز می‌گفت که با حمزه چه‌ها که نکرده است!

حسان به او گفت: سوگند به خداوند تو گویی من اکنون دارم به آن نیزه می‌نگرم که داشت به سوی حمزه پرتاب می‌شد. من بر بلندایِ قلعه‌ای ایستاده بودم و می‌دیدم و با خود می‌گفتم: این سلاح از اسلحه‌های عرب‌ها نیست و تو گویی داشت به سوی حمزه پرتاب می‌شد. اما من از شعر هند آگاهی ندارم. برخی از سروده‌هایش را برای من بخوانید، پاسخی دندان شکن به او خواهم داد.

راوی می‌گوید: عمر بن خطّاب برخی از اشعارش را برای حسان خواند و حسّان بن ثابت گفت:

أَشِرَتْ لَكاعِ و كان عادتُها　　لُؤماً إذا أَشِرتْ مع الكُفْرِ

آن پلید و پست مغرور شد و عادتش این بود که آن نکوهیده با کفر خود مغرور بود.

ابن هشام می‌گوید: این بیت از میان چند بیت برگزیده شد و ابیات دیگری هم دارد که آخرین حرفش به دال و ذال ختم می‌شود، از آن روی که متضمن دشنام بود، آنها را در این کتاب نیاورده‌ایم.

اعتراض خُلَیس به ابوسفیان

ابن اسحاق می‌گوید: حلیس بن زبّان، هم پیمان بنی حارث بن عبدمناة که در آن روز سرورِ قبیله‌ی ابیش بود، گذرش بر ابوسفیان افتاد که آهن بُنِ نیزه را در زیر چانه‌ی حمزة بن عبدالمطلّب فرو می‌کرد و می‌گفت: ای نافرمان، [طعم تلخِ کیفر را] بچش. حلیس گفت: ای بنی کِنانه، او سرور قریش است که با پسر عمویِ کشته شده‌ی خویش چنان رفتار می‌کند که می‌بینید!

ابوسفیان به او گفت: وای به حالت، این کار مرا پنهان نگاه دار، لغزشی بود که از من سر زد.

شماتت ابوسفیان

ابوسفیان بن حرب، وقتی که می‌خواست به مکّه باز گردد، به بالای کوه رفت و با بانگی بلند فریاد زد و گفت: «به نیکی جنگیده‌ایم، پیروزی در جنگ به نوبت است، یک روز (اُحُد) در برابر روز دیگر (بدر) است [در آن روز شما ما را شکست دادید و امروز ما شما را شکست دادیم]، ای هُبل [آیین و قوم تو] پیروز شدند».

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: ای عمر برخیز و پاسخش را بده و بگو: «اللّه أعلی واجلّ، لاسواء، قتلانا فی الجنّة و قتلاکم فی النّار = خداوند برتر و گرانقدرتر است. هرگز ما با همدیگر برابر نیستیم. کشته شدگانِ ما در بهشت هستند و کشته شدگان شما در دوزخ خواهند بود».

وقتی عمر پاسخِ ابوسفیان را داد، ابوسفیان به او گفت: ای عمر، تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا محمّد را کشته‌ایم یا خیر؟

عمر گفت: خدا می‌داند که نه، او اکنون دارد سخن تو را می‌شنود.

ابوسفیان گفت: تو در نگاهِ من از ابن قُمئه راستگوتر و راست کردارتر هستی.

برای آن‌که ابن قمئه به آنان گفته بود که محمّد را کشته است.

ابن هشام می‌گوید: نام ابن قَمئه، عبداللّه بود.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه ابوسفیان ندا در داد: «کشته شدگان شما کسانی مثله شده‌اند». خدا می‌داند که من به آن راضی نبوده‌ام و خشمگین نیز نشده‌ام و در آن باره امر و نهی نیز نکرده‌ام».

وقتی ابوسفیان و همراهانش برگشتند، گفت: «وعدگاه شما برای سال آینده در بدر باشد».

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به یکی از یاران خویش فرمود: «بگو. باشد. وعده‌ی ما همین باشد».

آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم علیّ بن ابی طالب را فرستاد و فرمود: برو و آنان را دنبال کن. ببین چه کار می‌کنند و چه می‌خواهند. اگر اسبان را در کنارِ خود حرکت دهند و شتران را برای سوار شدن آماده کرده‌اند [یا بر آنها سوار شده‌اند] آنان می‌خواهند به مکّه بازگردند و اما اگر بر اسبان سوار شده باشند و شتران را پیشاپیش خود می‌رانند، بدان که آنان می‌خواهند به مدینه بروند. سوگند به ذاتی که جانِ من در دست قدرت اوست اگر بخواهند به مدینه بروند، در مدینه به آنان حمله خواهم کرد و با آنان در همانجا خواهم جنگید.

علیّ بن ابی طالب می‌گفت: من به دنبال آنان رفتم تا ببینم چه می‌کنند، دیدم که اسبان را در کنار خود حرکت داده‌اند و بر شتران سوار شده‌اند و رو به سوی مکّه نهاده‌اند.

کشته شدگان اُحُد

سپس مردم به کشته شدگانِ خود پرداختند و چنان که محمّد بن عبداللّه بن

عبدالرحمن بن ابی صعصعه‌ی مازنی، هم پیمانِ بنی نجّار برای من روایت کرده است، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: کیست که بنگرد سرنوشت سعد بن ربیع به کجا انجامیده است؟

در میان زندگان است و یا در میانِ کشته شدگان؟

یکی از انصار گفت: ای رسول خدا، من می‌نگرم که سعد چه شد. وقتی باز نگریست دید که مجروح شده و در میانِ کشته شدگان افتاده و هنوز رمقی در او وجود دارد.

او می‌گفت: به سعد گفتم: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به من فرمان داده است تا باز بنگرم که تو در میان زنده‌ها هستی و یا در میان کشته‌شدگان؟

گفت: من در میان کشته شدگان هستم. سلام مرا به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم برسان و به او بگو: سعد بن ربیع به حضورت عرض می‌کند: خداوند به پاسِ آن‌که ما را به راه راست رهنمون شدی نیکوتر از پاداشی که دیگر پیامبران برای هدایت امّت خویش دریافت داشته است، به تو ارزانی دارد. از جانب من به قوم خود نیز سلام برسان و به آنان بگو: سعد بن ربیع به شما می‌گفت: اگر طرفة‌العینی هم پیامبرتان را تنها بگذارید، در نزد خداوند هیچ عذری نخواهید داشت.

او می‌گفت: آنگاه دیری نپایید که شهید شد و من به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رسیدم و این خبر را به عرض ایشان رساندم.

ابن هشام می‌گوید: ابوبکر زبیری برای من روایت کرده است که مردی به حضور ابی بکر رسید و دید که او دختر کوچکی را بر سینه‌اش گذاشته و به او مهر می‌ورزد و او را می‌بوسد. یکی به او گفت: او کیست؟

ابوبکر گفت: او دختر مردی است که بهتر از من بود، دختر سعد بن ربیع،

او از مهتران روز عقبه بود و در جنگ بدر شرکت کرده بود و در جنگ احد کشته شد.

اندوهِ پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله و سلّم **از شهادت حمزه**

ابن اسحاق می‌گوید: طبق روایاتی که به من رسیده است رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم برای یافتن پیکر حمزة بن عبدالمطلّب رفت و او را در دلِ آن وادی یافت که شکمش را شکافته بودند تا جگرش را درآورند و او را مثله کرده و بینی و گوش او را بریده بودند.

محمّد بن جعفر بن زبیر برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم، وقتی آن صحنه را دید، فرمود: اگر صفیه ناراحت نمی‌شد و پس از من سنّت نمی‌شد، او را رها می‌کردم تا در دل درندگان و چینه‌دانِ مرغان جای گیرد و اگر خداوند در نبردی مرا بر قریش چیره بگرداند. سی نفر از آنان را مثله خواهم کرد».

وقتی مسلمانان اندوه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم را دیدند و دانستند که آن حضرت از عملکرد قریش تا چه اندازه خشمگین است، عرض کردند: سوگند به خداوند اگر روزی به آنان دست یابیم چنان آنان را مثله خواهیم کرد که تا امروز در میان عرب‌ها کسی چنان مثله نشده باشد.

ابن هشام می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم بالای سر حمزه باز ایستاد، فرمود: «هرگز چنین مصیبتی به خود ندیده‌ام و هرگز در هیچ جایگاهی خشمگین‌تر از اکنون نایستاده‌ام»!

آنگاه فرمود: جبرییل آمد و به من خبر داد که نام حمزة بن عبدالمطلّب در میانِ ساکنان آسمان‌های هفتگانه نوشته است:

«حمزة بن عبدالمطلّب اسداللّه، و اسد رسوله =حمزة بن عبدالمطلّب شیر

خدا و شیر رسول اوست».

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم، حمزه و ابوسَلَمه برادرانِ شیریِ همدیگر بودند که یکی از کنیزکانِ ابولهب به آنان شیر داده بود.

نهی از مثله کردن

ابن اسحاق می‌گوید: بریدة بن سفیان بن فروه‌ی اسلمی از محمّد بن کعب قُرظی وکسی که به او اطمینان دارم از ابن عباس روایت کرده است که خداوند متعال درباره‌ی همین فرموده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و یاران او این آیه را نازل کرده که می‌فرماید: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ = و اگر کیفر دادی، مانند آنچه به وسیلهٔ آن کیفر یافته‌اید، کیفر دهید. و اگر صبر کنید، قطعاً آن برای بردباران بهتر است. و بردباری کن و بردباری‌ات مگر به [توفیق] خداوند نیست و بر آنان اندوه مخور و از آنچه مکر می‌ورزند در تنگدلی مباش ۱۲۷ و ۱۲۶/نحل».

پس از آن رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از [مثله کردن] درگذشت و صبر پیشه‌کرد و یاران خود را نیز از مثله کردن نهی کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: حمید الطویل از حسن، او از سَمرة بن جُندب برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در هیچ نبردی نبود که ما را به صدقه فرمان می‌داد و از مثله کردن برحذر می‌داشت.

نماز رسول اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم **بر حمزه و شهیدانِ اُحُد**

ابن اسحاق می‌گوید: فردی مورد اعتماد برای من از مقسم، آزاد شده‌ی عبدالله بن حارث از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله

علیه وآله و سلّم فرمان داد که حضرت حمزه را با بُرده‌ای پوشاندند. سپس بر او نماز گزارد و هفت تکبیر گفت و سپس دیگر شهیدان را در کنار حمزه گذاشتند و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم بر آنان و بر او نماز گزارد و به این ترتیب رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم هفتاد و دو بار بر حضرت حمزه در کنار دیگر شهیدان نماز گزارد.

اندوه حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: طبق روایتی که به من رسیده است، صفیّه، دختر عبدالمطلّب آمد که به برادرش بنگرد. حمزه برادرِ پدر - مادری‌اش بود. رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به پسرش زبیر بن عوام فرمود: برو او را بازگردان تا نبیند که با برادرش چه کرده‌اند! زبیر رفت و به او گفت: مادرجان، رسول خدا به تو می‌فرماید که بازگردی.

او گفت: چرا؟ به من خبر داده‌اند که برادرم را مثله کرده‌اند و این بلا در راه خدا بر سر او آمده است و ما خشنودیم که در راه خدا با او چنین کرده‌اند. اگر خداوند بخواهد، من خشنودی او را می‌طلبم و بردبار خواهم بود. زبیر باز آمد و سخن او را به عرض رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رساند و آن حضرت فرمود: بگذار بیاید. صفیّه به نزد حمزه آمد و به او نگاه کرد و بر او نماز گزارد و إنّا لِلّه و انّا الیه راجعون گفت و برای برادرش از خداوند آمرزش خواست. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمان داد که او را به خاک بسپارند.

دفن عبداللّه بن جحش با حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: خانواده‌ی عبداللّه بن جحش که فرزند امیمه، دخترِ عبدالمطلّب و حمزه دایی‌اش بود و او را نیز مانند حمزه مثله کرده بودند و

فقط جگرش را در نیاورده بودند، شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم او را با حمزه در یک قبر دفن کرد. من این روایت را جز از خانواده‌ی او نشنیده‌ام.

دفن شهیدان

ابن اسحاق می‌گوید: برخی از مسلمانان شهیدانشان را به مدینه آوردند و در آنجا دفن کردند. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آنان را از این کار منع کرد و فرمود: آنان را همانجا دفن کنید که در آنجا پیکار کرده‌اند و شهید شده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن مسلم زُهری از عبداللّه بن ثعلبة بن صعیر عذری، هم پیمانِ بنی زهره روایت کرده است که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بر پیکر مبارکِ شهیدان واقعه‌ی اُحُد حاضر شد، فرمود: «أنا شهید علی هٰؤلاء أنّه ما من جریح یُجرح فی اللّه إلّا واللّه یبعثه یوم القیامه یدمی جرحه، اللون لونُ دمٍ، والریحُ ریح مسک، انظروا اکثر هؤلاء جمعاً للقرآن فاجعلوه امام اصحابه فی القبر = من بر اینان گواهم [و گواهی می‌دهم] که هرکس در راه خداوند زخمی بردارد [و شهید شود] خداوند او را روز قیامت چنان بر می‌انگیزد که از زخم او خونی فرو می‌چکد که رنگش رنگ‌خون است و بویش بوی مشک، بنگرید بیشتر اینان حافظ قرآن هستند، آنان را با هرکس از یارانشان که در قبر می‌گذارید، سیمای آنان روبه‌روی همدیگر قرار گیرد».

آنگاه دو و یا سه نفر را در یک قبر دفن می‌کردند.

می‌گوید: عموی من موسی بن یسار برای من روایت کرده است که او از ابوهریره شنید که می‌گفت: حضرت ابوالقاسم صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «ما من جریح یجرح فی اللّه إلّا واللّه یبعثه یوم القیامه و جُرحه یدمی، اللون لون دم، والریح ریح مسک».

ابن اسحاق می‌گوید: ابواسحاق بن یسار از برخی پیرانِ بنی سلمه روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم وقتی فرمان داد شهیدان را دفن کنند، فرمود: «انظروا إلی عمرو بن الجموح و عبداللّه بن عمرو بن حرام، فإنهما کان متصافیین فی‌الدّنیا، فاجعلوهما فی قبرٍ واحد = بنگرید و عمرو بن جموح و عبداللّه بن حرام را بیابید، آنان در دنیا با همدیگر یکدل بودند، آنان را در یک قبر بگذارید».

اندوه حمنه از شهادت حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به مدینه بازگشت و چنان که برای من روایت کرده‌اند، در مسیر، حمنه، دختر جحش آن حضرت را دید، وقتی با مردم روبه‌رو شد خبر مرگ عبداللّه بن جحش را به او دادند و او انّا لِلّه و انّا الیه راجعون گفت و برای او طلب آمرزش کرد. آنگاه به او گفتند: دایی‌اش، حمزه نیز شهید شده است، برای او نیز استرجاع کرد و از خداوند آمرزش خواست. سپس گفتند: همسرت مصعب بن عمیر نیز به شهادت رسیده است، فریاد زد و بانگ برآورد.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «إنَّ زوج المرأة منها لَبِمکان = شوهر یک زن برای او از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است».

زیرا آن حضرت دید که او به هنگام شنیدن خبر مرگِ برادر و دایی‌اش بردباری و پایداری کرد و به هنگام شنیدن مرگ شوهرش فریاد برآورد.

گریه‌ی زنان انصار برای حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به خانه‌های انصار از قبایل بنی عبد الأشهل و ظَفَر سرزد و دید که آنان دارند بر کشته شدگان خود

می‌گریند و زاری می‌کنند، اشک از چشمان مبارکش فرو چکید و گریست، سپس فرمود: «لکنّ الحمزه لا بواکی له = اما حمزه کسی ندارد که برای او گریه کند».

آنگاه وقتی سعد بن معاذ و اسید بن حضیر به محلّ بنی عبدالأشهل رفتند به زنانشان فرمان دادند که آماده شوند و بروند و بر عمویِ پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله و سلّم گریه کنند.

ابن اسحاق می‌گوید: حکیم بن حکیم بن عبّاد بن حنیف از یکی از افراد بنی عبدالأشهل روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم صدای گریه آنان را شنید که داشتند برای حمزه می‌گریستند و تا آستانه‌ی مسجدِ آن حضرت آمده بودند، فرمود: «ارجعن یرحمکن اللّه، فقد آسیتنّ بأنفسکنّ = خداوند شما را ببخشاید، برگردید، شما خویشتن را اندوهگین کرده‌اید [و به رنج افتاده‌اید]».

ابن هشام می‌گوید: در آن روز رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم از نوحه کردن نهی کرد.

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده برای من روایت کرده است که وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم صدای گریه‌ی آنان را شنید، فرمود: «رحم اللّه الأنصار! فإنّ المؤاساة منهم ما عتمت لقدیمة، مروهن فلَینصرفن = خداوند انصار را ببخشاید، احساس همدردی آنان از دیرباز وجود داشته است. به آنان بگویید، بازگردند».

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالواحد بن ابی عون، از اسماعیل بن محمّد، او هم از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که گفت: گذر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم بر یکی از زنان قبیله بنی دینار افتاد که همسر، برادر و پدرش همراه با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در جنگ اُحُد شرکت کرده بودند و

شهید شدند. وقتی خبر مرگ آنان را به او گفتند، گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم چه شد؟

گفتند: ای امّ فلان آن حضرت خوب است، چنان است که تو دوست داری.

گفت: آن حضرت را به من بنمایانید تا او را ببینم.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را به او نشان دادند، وقتی آن حضرت را دید، گفت: وقتی تو سلامت باشی، هر مصیبتی در نگاهِ مومن کوچک می‌آید.

ابن هشام می‌گوید: «جلل» به معنای اندک و بسیار می‌آید و در اینجا به معنای اندک و کوچک است. امرؤالقیس، جلل را در معنای اندک به کار برده است:

لقتلِ بنی أسد ربّهم　　　اَلاٰ کلّ شيءٍ سواه جَلل

برای این که بنی‌اسد پادشاهانشان را کشته‌اند، بدانید جز آن هر چیز دیگری بر آنان کوچک می‌آید.

ابن هشام می‌گوید: بیتِ حارث بن و علة الجرميّ به عبارت:

ولئن عفوت لأعفون جلالها　　　ولئن سطوت لا وهنن عظمی

اگر ببخشم، بخشش بزرگی کرده‌ام و اگر یورش برم [و بستانم]، استخوانم سست می‌گردد. به معنای «بزرگ آمدن» است.

شستنِ شمشیرها

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به نزد خانواده‌اش رفت، دخترش فاطمه، شمشیر آن حضرت را از او گرفت و فرمود: دخترم،

خونِ این شمشیر را بشوی، امروز او حقّ خویش را به راستی گزارده است.

آنگاه علیّ بن ابی طالب هم شمشیرش را به او داد و گفت: خونِ شمشیر مرا نیز بشوی، او نیز حقّ خود را به راستی گزارده است.

آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: «لئن کنتَ صدقتَ القِتال فقد صَدَق معک سهلُ بن حُنَیف و ابودجانه = تو ای علی امروز به راستی چنان که باید جهاد کردی و سهل بن حنیف و ابودجانه نیز چنان که می‌باید مسؤولیت خود را به راستی گزاردند».

ابن هشام می‌گوید: به شمشیر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم ذوالفقار می‌گفتند.

ابن هشام می‌گوید: یکی از عالمان برای من روایت کرده است: ابن ابی نجیح گفته است: در واقعه‌ی اُحُد منادی ای ندا در داد:

لاسیف إلّا ذوالفقا ر، ولافتی إلّا علیّ

هیچ شمشیری به ذوالفقار نرسد و هیچ جوانمردی به علی.

ابن هشام می‌گوید: یکی از عالمان برای من روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به علیّ بن ابی طالب فرمود: «لا یصیب المشرکون منّا مثلَها حتّی یفتح اللّه علینا = مشرکان دیگر نخواهند توانست مانند واقعه‌ی اُحُد کسانی از ما را بکشند تا این‌که خداوند متعال فتحی نصیبِ ما کند (مکّه را بر ما بگشاید).

ابن اسحاق می‌گوید: واقعه‌ی اُحُد روز شنبه، در نیمه‌ی شوال به وقوع پیوست.

تعقیب دشمن

ابن اسحاق می‌گوید: فردایِ روزِ وقوع جنگ اُحُد که شانزده شب از ماه شوّال گذشته بود، موذّن رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم ندا در داد که باید دشمن را تعقیب کنیم و هم‌چنین ندا در داد که تنها آنان باید با ما همراه شوند که دیروز در اُحُد حضور داشته‌اند.

جابر بن عبداللّه بن عمرو بن حَرَام به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رسید و عرض کرد: ای رسول خدا، پدرم نگذاشت دیروز بیایم و گفت مراقبِ هفت خواهر خویش باش و گفت: پسرم، برای من و تو روا نیست این زنان را بدون مرد در اینجا رها کنیم و من هم نمی‌توانم تو را برای شرکت در جهاد همراه با رسول خدا، بر خود ترجیح دهم. تو اینجا بمان و مراقب خواهرانت باش و من به همین خاطر نتوانستم به جهاد بیایم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم وقتی سخنانش را شنید به او اجازه داد که با او همراه شود.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به آن دلیل می‌خواست دشمن را تعقیب کند که در دلِ آنان بیم افتد و به آنان خبر برساند که در طلب آنان از مدینه بیرون آمده و آنان را تعقیب کرده است تا بدانند که سپاه اسلام هنوز از نیروی کامل برخوردار است و شهید شدن شماری از مسلمانان آنان را در برابر دشمن آسیب‌پذیر نکرده است.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن خارجة بن زید بن ثابت از ابی سائب، غلام عایشه، دختر عثمان برای من روایت کرده است که یکی از یاران رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم از قبیله‌ی بنی عبد الأشهل که با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در اُحُد حضور داشت، گفته است: من و برادرم در اُحُد با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم حضور داشتیم. اما هر دوی ما در نبرد با دشمن

زخمی شدیم و وقتی مؤذن رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم ندا در داد که باید برای تعقیب دشمن رهسپار شویم، من به برادرم گفتم و یا او به من گفت: خدا می‌داند که ما مرکبی نداریم که بر آن سوار شویم، آیا نخواهیم توانست در یکی از غزوه‌های رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم شرکت کنیم و اگر ما زخمی و خسته نبودیم، با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم همراه می‌شدیم. من زخم کمتری برداشته بودم و هرگاه درد بر برادرم غالب می‌آمد، او را گاهی بر دوش خود حمل می‌کردم و کمی هم [تکیه داده به من] با دشواری راه می‌رفت تا این‌که به محلّی رسیدیم که مسلمانان در آنجا جمع شده بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در تعقیب دشمن از مدینه بیرون آمد تا این‌که به حمرا الأسد، واقع در فاصله‌ی هشت میلیِ مدینه رسید و بنا بر روایت ابن هشام ابن امّ مکتوم را به جانشینی خود در مدینه گمارده بود.

حکایت معبد خزاعی

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم روزهای دوشنبه، سه‌شنبه و چهارشنبه در آنجا ماند و سپس به مدینه بازگشت و بنا بر روایت عبداللّه بن ابی بکر گذرِ معبد بن ابی معبد خُزاعی بر آن حضرت افتاد و افرادِ قبیله‌ی خزاعه، خواه مسلمان یا مشرک رازدار و خیرخواهِ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم بودند و با آن حضرت رو راست و یکرنگ بودند و هر اتّفاقی که می‌افتاد از او پنهان نمی‌داشتند و معبد نیز در آن هنگام مشرک بود، اما گفت: ای محمّد، خدا می‌داند مصیبتی که به تو رسید، بر ما دشوار آمد و ما دوست داشتیم که خداوند متعال تو را از چنین مصیبتی مصون بدارد. آنگاه در حالی که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم هنوز در حمرا الأسد بود، از آنجا رفت تا

این‌که در روحاء به ابوسفیان بن حرب و همراهان او برخورد که می‌خواستند برای مقابله با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و یارانش بازگردند.

می‌گفتند: ما بزرگترین یاران و اشراف و رهبرانشان راکشته‌ایم، اکنون باز می‌گردیم و پیش از آن‌که آنان به خود آیند به افراد بر جای مانده‌ی آنان حمله می‌کنیم، و آنان را ریشه کن می‌کنیم و از شرّ آنان راحت می‌شویم.

وقتی ابوسفیان معبد را دید، گفت: ای معبد، از پشت سر خویش چه خبری داری؟

معبد گفت: من دیدم که محمّد همراه با یاران خود با چنانِ لشکر انبوهی در طلب شما از مدینه بیرون آمده است که من هرگز مانند چنان سپاهی را ندیده‌ام و شرار خشم آنان نسبت به شما بسیار افروخته است و گروهی از یارانش که در اُحُد حضور نیافته بودند، اکنون با او آمده‌اند و از کار دیروزشان پشیمان شده‌اند. آنان چنان از شما خشمگین هستند که من هرگز ندیده‌ام کسی تا این حدّ خشمگین باشد.

ابوسفیان گفت: وای به حالت، چه می‌گویی؟

معبد گفت: من فکر می‌کنم اگر برنگردی، با چشم خود خواهی دید که بسیاری از کسانت کشته خواهند شد.

ابوسفیان گفت: ما تصمیم گرفته‌ایم دوباره به آنان حمله کنیم تا بند از بندِ افراد باقی مانده‌ی آنان از هم بگسلیم.

معبد گفت: من تو را از این کار باز می‌دارم و خدا می‌داند وقتی که آنان را در آن حالت دیدم، چند بیتی درباره‌ی آنان شعر سرودم.

ابوسفیان گفت: چه گفته‌ای؟

معبد گفت: گفته‌ام:

کادتْ تُهَدُّ من الأصوات راحتلی ‏ ‏ ‏ ‏ إذ سالت الأرضُ بالجُرْد الأبابيلِ

تَرْدِی بأُسْدٍ کرامٍ لاتَنابلةٍ عنداللِّقاء ولا مِیلٍ مَعازِیل
فَظلت عدْواً أظنّ الأرض مائلةً لَمّا سَمَوْا برَئیس غیر مَخْذول
فقلْتُ: ویل ابنِ حَرْبٍ من لقائکم إذا تَغَطمطت البَطحاء بالجیل
إنی نذیرٌ لأهل البَسْل ضاحیةً لکلّ ذی إرْبةٍ منهم و معقول
من جَیش أحمدَ لا وَخشٍ تَنَابِلَةٍ ولیس یُوصَف ما أنذرتُ بالقِیل

از غوغا و بانگ سپاه نزدیک بود، مرکبم فرو افتد، آنگاه که زمین با اسبانِ برگزیده و گروه‌های انباشته روان می‌شد.
شیرانی بزرگوار را که کوتاه قد نبودند، به هنگام نبرد، شتابان حرکت می‌داد و آنان کسانی نبودند که بر جای نتواند ایستاد (بر زین اسبانشان آرام نگیرند) و سلاحی نداشته باشند.
شتابان گام برداشتم و پنداشتم زمین کج شده است، وقتی با فرماندهی شکست ناپذیر فراز آمدند.
پس گفتم: وای بر پسر حرب در هماورد شدن با شما، آنگاه که بطحا (این هامون) با گروهی از این مردم بر خود بلرزد.
من به قریش، به هنگام برآمدن خورشید هشدار می‌دهم، به هرکس از آنان که عقل و درایتی دارد.
از سپاهِ احمد که هیچ پست و دون پایه‌ای در آن نیست [برخلافِ سپاه دشمن] و این هشدار من در سخن نمی‌گنجد.

و این باعث شد که ابوسفیان و همراهانش از تصمیم خود بازگردند.

پیام ابوسفیان به رسول اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم

در این حال کاروانی از قبیله‌ی عبدالقیس به مدینه می‌رفتند. ابوسفیان از آنان پرسید: می‌خواهید به کجا بروید؟

گفتند: می‌خواهیم به مدینه برویم.

پرسید: برای چه می‌روید؟

گفتند: برای غلّه می‌رویم.

گفت: من پیامی دارم آیا آن را به محمّد می‌رسانید؟ و اگر شما این پیام را به او برسانید، من در بازار عکاظ به شما یک بارِ کشمش خواهم داد!

آنان نیز پذیرفتند و گفتند: پیام تو را می‌رسانیم.

ابوسفیان گفت: اگر به او رسیدید به او بگویید که ما تصمیم گرفته‌ایم به سوی او و یارانش برگردیم تا افراد باقی مانده‌ی آنان را هم ریشه کن کنیم.

آن کاروان در حمراءالأسد به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رسیدند و پیام ابوسفیان را به حضورش عرض کردند و آن حضرت فرمود: «حسبنا اللّه و نعم الوکیل =خداوند ما را بس است و بهترین کارساز است».

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده روایت کرده است: ابوسفیان پس از آن‌که از اُحُد رفت، می‌خواست به مدینه بازگردد تا افراد بر جای مانده از یاران رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را نیز از بین ببرد. اما صفوان بن امیة بن خلف به آنان گفت: چنین کاری را انجام ندهید، آنان خشمگین هستند و ما از آن بیمناکیم که آنان برخلاف دیروز به شدّت پیکار کنند. بازگردید. آنگاه آنان هم مشورت او را پذیرفتند و بازگشتند و وقتی خبر بازگشت آنان در حمراءالأسد به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رسید، فرمود: «والّذی نفسی بیده، لقد سوّمت لهم حجارة، لو صُبّحوا بها لکانوا کأمس الذاهب =سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست قدرت اوست، از سوی خداوند سنگی برای آنان مقرّر گردیده بود که اگر می‌خواستند برگردند، هیچ کس از آنان باقی نمی‌ماند».

کشته شدن ابی عزّه و معاویة بن مغیره

ابوعبیده می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پیش از بازگشت به مدینه، در مسیر معاویة بن ابی العاص بن امیّة بن عبد شمس، پدر بزرگ عبدالملک

بن مروان (پدرِ مادرش، عایشه دختر معاویه) و ابوعزّه‌ی جمحی را دستگیر کرد. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پیش از این ابوعزّه را در بدر به اسارت گرفته و بر او منّت گذاشته و او را آزاد کرده بود. او گفت: ای رسول خدا، [بر من منّت گذار و] مرا آزاد کن.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: سوگند به خداوند که دیگر این مجال را به تو نمی‌دهم که در مکّه دست بر ریش خود کشی و پس از آن بگویی: من دوبار محمّد را فریفتم. ای زبیر گردنش را بزن، آنگاه زبیر گردنش را زد.

ابن هشام می‌گوید: از سعید بن مسیّب برای من روایت شده است که آن حضرت فرمود: «إنّ المؤمن لا یُلْدغ من حُجرٍ مرّتین، اضرب عنقه یا عاصم بن ثابت = مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود، ای عاصم بن ثابت، گردنش را بزن» و او گردنش را زد.

ابن هشام می‌گوید: پس از [غزوه‌ی] حمراء الأسد، زید بن حارثه و عمّار بن یاسر، معاویة بن مغیره را پس از آن کشتند که او به عثمان بن عفّان پناه آورده بود و عثمان برای او از رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم امان خواست و آن حضرت به او امان داد و فرمود که اگر پس از سه روز او را در مدینه بیابند، او را بکشند. او هم سه روز در مدینه ماند و پس از آن متواری شد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آنان را به دنبالش فرستاد و فرمود: او را در فلان و بهمان جا می‌یابید و او را بکشید.

حکایت عبدالله بن ابیّ

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به مدینه بازگشت، چنان که ابن شهاب زهری برای من روایت کرده است، عبدالله بن ابیّ بن سلول جایی داشت که روزهای جمعه در آنجا می‌نشست و به دلیل جایگاهی

که برای خود قایل بود و در میان قومِ خود از آن برخوردار بود و در میان آنان از نژادگان به شمار می‌رفت و به او احترام می‌کردند، کسی متعرّض او نمی‌شد. وقتی که روزهای جمعه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم بر منبر می‌نشست تا برای مردم خطبه بِخواند، او بر می‌خاست و می‌گفت: ای مردم، اکنون رسول خدا در میان شماست خداوند متعال با او شما را گرامی داشته و مورد تأیید قرار داده است، به او یاری رسانید و از او پشتیبانی کنید. بشنوید و فرمان پذیرید. آنگاه بر جای خود می‌نشست. تا این‌که در جنگ اُحد آن عمل زشت از او سر زد و با پیروان خود بازگشت. پس از آن روز جمعه می‌خواست طبق معمول همین کار را انجام دهد که مسلمانان اطراف لباسش را گرفتند و گفتند: ای دشمن خدا، بنشین، تو برای چنین کاری شایسته نیستی، کاری ناروا از تو سر زده است.

وقتی مسلمانان چنین گفتند او [خشمگین شد] از بالای سر مردم می‌گذشت و از مسجد بیرون می‌رفت و می‌گفت: سوگند به خداوند من انگار گناه بزرگی را مرتکب شدم که برخاستم از او حمایت کنم و سخنِ بیراهِ بسیار می‌گفت.

فردی از انصار او را در آستانه‌ی مسجد دید و پرسید تو را چه شده است؟ وای به حال تو!

گفت: برخاستم که از او پشتیبانی کنم و کارش را استوارتر بدارم، برخی از یارانش از جای جستند و به من حمله کردند و مرا می‌کشیدند و با من به درشتی سخن می‌گفتند. تو گفتی وقتی برخاستم که کار او را استوار بدارم، مرتکب گناه بزرگی شده‌ام.

او گفت: وای به حال تو، برگرد تا رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم برای تو آمرزش بخواهد.

او گفت: سوگند به خداوند که من نمی‌خواهم او برای من آمرزش بخواهد.

ابن اسحاق می‌گوید: روز وقوع جنگ اُحُد، روز بلا و مصیبت و آزمایش بود. خداوند در آن روز مؤمنان را مورد آزمایش قرار داد و منافقان را هم که به زبان خویش اظهار اسلام می‌کردند و کفر را در دلهاشان نهفته داشته بودند، مورد آزمون قرار داد و در آن روز خداوند متعال شماری از بندگانِ خالص خود، از دوستانش را با نائل گردانیدن به مقام شهادت، گرامی داشت.

آیات نازل شده درباره‌ی این واقعه

راوی می‌گوید: ابومحمّد عبدالملک بن هشام روایت کرده که زیاد بن عبداللّه بکایی از محمد بن اسحاق مطلبی روایت کرده که گفت: مجموعه‌ی آیاتی که درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد نازل شد شصت آیه از سوره‌ی آل عمران است که وقایع آن روز و عتابِ مسلمانان و منافقانی که از فرمان پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم سرپیچی کردند در آن آمده است، چنان که خداوند متعال به آن حضرت می‌فرماید: «وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّءُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ = و یاد کن آنگاه که بامدادان از پیش کسانت بیرون آمدی. مؤمنان را برای جنگ به جایگاه‌ها می‌گماردی. و خداوند شنوای داناست ۱۲۱/آل‌عمران».

ابن هشام می‌گوید: عبارت «تبوّی المؤمنین» یعنی برای آنها جایگاه و موقعیت تعیین می‌کردی، چنان که کمیت بن زید گفته است:

لیتَنی کنتُ قبله قد تبوأتُ مضجعا

ای کاش پیش از او می‌زیستم و در جایگاهی آرام می‌گرفتم.

و این بیت از مجموعه‌ای از ابیات او نقل شده است.

«إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلْ

الْمُؤْمِنُونَ = آنگاه که دو گروه از شما خواستند که سستی ورزند. حال آن‌که خدا کارساز ایشان بود و مومنان فقط باید بر خداوند توکّل کنند ۱۲۲/آل‌عمران». دو گروه در این آیه عبارتند از بنی سَلَمة بن جُشم بن خزرج و بنی حارثة بن نبت از اوس که در واقع دو گروه بودند. اما آنان باید بدانند که خداوند مدافع و کارسازشان است و آنان بدون شک در دین خود سستی ورزیده بودند و خداوند خود به لطف و بخشایش‌اش سستی و ضعف را از آنان دور ساخت و به پیامبرشان پیوستند.

ابن هشام می‌گوید: یکی از عالمانِ قبیله‌ی اسد برای من روایت کرده و گفت: آن دو گروه گفتند: از آن روی که خداوند کارساز ماست، ما دوست نداریم به کاری نپردازیم که قصد آن را داشتیم.».

آنگاه می‌فرماید: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌو فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَكُمْ تَشْكُرُونَ = و بی‌گمان خداوند در نبرد بدر در حالی که ناتوان بودید، یاریتان داد. پس از خداوند پروا بدارید، باشد که سپاس گویید ۱۲۳ /آل‌عمران».

یعنی از من پروا بدارید که شکر نعمت من این است: «إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاَثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ مُنْزَلِينَ. بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هٰذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ مُسَوِّمِينَ = آنگاه که به مؤمنان می‌گفتی: آیا برایتان بس نیست که پروردگارتان شما را به سه هزار نفر از فرشتگان فرو فرستاده شده از آسمان مدد رساند؟ آری، اگر شکیبایی کنید و پرهیزگاری نمایید و کافران با این جوش و خروش به سویتان آیند. پروردگارتان شما را به پنج هزار نفر از فرشتگانِ نشانگذار، مدد می‌رساند ۱۲۴ و ۱۲۵/آل عمران».

ابن هشام می‌گوید: مسوّمین به معنای نشان گذار و مُعْلِم است.

از حسن بن ابی الحسن بصری به ما خبر رسیده است که او گفت آنان به

دُمِ اسبان خویش نشانه‌ای گذاشته بودند و به پیشانی خود صوفِ سپید پیچیده بودند. اما ابن اسحاق می‌گوید: نشانه‌ی آنان در جنگ بدر عمامه‌های سپید بود و در حکایت بدر به این امر اشاره شد، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: «سِيَماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ = نشانه‌های ایمانشان از چهره‌هاشان پیداست ـ ۲۹/فتح». یعنی علامت‌ها و نشانه‌هاشان و یا این‌که می‌فرماید: «حِجَارَة مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ مُسَوَّمَة = و آنجا را با سنگِ گِل بر هم نهاده سنگباران کردیم [با سنگهایی که] به نزد پروردگارت نشانمند شده‌اند ۸۳ ۸۲/ هود».

از ابوالحسن بن ابی الحسن بصری برای ما روایت شده است که گفت: آن سنگ‌ها نشانه‌ای بر خود داشتند و از سنگ‌های زمینی نبودند، بلکه سنگ عذاب بودند. رؤبة بن عجاج می‌گوید:

فلآنَ تُبلى بى الجيادُ السَّهم ولا تُجارينى إذا ما سَوَّمُوا
و شَخَصت أبصارُهم و أَجْذموا

اکنون اسبانِ برگزیده‌ی به میدانِ آتشین جنگ درآمده مرا درهم می‌کوبند (بلا بر سرم می‌آورند) و وقتی ناگزیر و بیچاره سازند مرا، هیچ پشت و پناهی نخواهم داشت.
و چشمانشان خیره شوند و شتابان بازنگرند.

اجذموا به ذال معجمه به معنای «شتاب کردند» و «اجدمو» به دال مهمله به معنای «بریدند و قطع کردند» است.

این ابیات از یکی از قصایدش نقل شده است و مسوّمه به معنای مراقبت شده نیز هست، چنان که در قرآن کریم آمده است: «والْخَيْلِ الْمُسَوَّمةِ = و اسب‌های نشاندار ۱۴/آل عمران» و «شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ = و از آن درختانی است که در آنجا حیوان می‌چرانید ۱۰ / نحل». برخی در معنای مسوّمه در عبارتِ نخست گفته‌اند که عرب‌ها به چراندن شتران و اسبان «سَوَّمَ» گویند، چنان که

کمیت بن زید گفته است:

راعیاً کان مُسْجِحاً ففَقَدنا ه وَفَقدُ المُسیم هُلْکُ السَّوَامِ

چوپانی نیک خُلق که او را از دست دادیم، که به خوبی شبانی می‌کرد و نیک می‌چراند.

ابن هشام می‌گوید: «مُسجحاً» یعنی: در کار شبانیِ گوسفندان نیک تدبیر می‌کرد. این بیت، از یکی از قصایدش نقل شده است.

آنگاه می‌فرماید: «وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إلاَّ بُشْرَی لَکمْ، وَلِتَطمَئِنَّ قُلُوبُکُم بِهِ، وَمَا النَّصْرُ إلاَّ مِن عِنْدِ اللَّهِ العَزِیزِ الْحَکِیمِ = و خداوند آن را جز نویدی برای شما قرار نداده است و تا دلهایتان به آن آرام گیرد و فتح و پیروزی جز از سوی خداوندِ پیروزمند فرزانه نیست ۱۲۶/آل عمران».

آنگاه می‌فرماید: «لِیَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ الَّذِینَ کفَرُوا أَوْ یَکْبِتَهُمْ فَیَنْقَلِبُوا خَائِبِین = تا گروهی از سرانِ کافران را نابود کند یا آنان را مغلوب سازد، آنگاه ناامیدانه بازگردند ۱۲۷/ آل عمران». یعنی گروهی از کافران کشته شوند و بند از بندشان بگسلد و یا این‌که با نومیدی بازگردند و گروهی دیگر از آنان شکست بخورند و با نوامیدی بازگردند و به هیچ یک از اهداف خود نرسند.

تفسیر ابن‌هشام

ابن هشام می‌گوید: «یکبتهم» یعنی آنان را به بدترین اندوه دچار می‌سازد و آنان را از خواسته‌ی خود باز می‌دارد. چنان که ذوالرّمه گفته است:

ما أنس من شجنٍ لا أنس موقفنا فی حیرة بین مسرور و مکبوت

هیچ اندوهی و هیچ جایگاه خود را در سرگشتگیِ بین شادمان و غمزه فراموش نکردم.

«یکبتهم» هم‌چنین به معنای آن است که آنان را بر چهره‌هاشان نقشِ زمین می‌کند.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه به محمد رسول اللّه صلّی الله علیه وآله و سلّم می‌فرماید: لَيْسَ لَكَ مِنَ الأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ = تو را در این کار اختیاری نیست. چه خداوند آنان را ببخشاید یا عذابشان کند، چرا که آنان ستمکارند ۱۲۸/ آل عمران». یعنی تو هیچ حقّی نداری درباره‌ی بندگان من جز در حدّی که به تو فرمان داده‌ام، داوری و حکم کنی و من یا توبه‌ی آنان را اگر بخواهم می‌پذیرم و یا آن‌که آنان را به کیفر گناهانشان عذاب دهم. آنان در حقّ من ستم کرده‌اند و مرتکب سرپیچی و گناه شده‌اند، اما باید بدانید که «وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ = خداوند آمرزنده مهربان است ۱۲۹/ آل‌عمران» یعنی گناهان را می‌آمرزد و به بندگان خود مهر می‌ورزد.

نهی از ربا

آنگاه می‌فرماید: «يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ = ای مؤمنان ربا را چندین و چند برابر نخورید و از خداوند پروا بدارید، باشد که رستگار شوید ۱۳۰/ آل‌عمران». یعنی از خداوند اطاعت کنید باشد که از عذابی که خداوند شما را از آن برحذر داشته است، رهایی یابید و به مقامی که خداوند شما را به آن ترغیب کرده است برسید: وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ = و آتشی که خداوند برای کافران آماده کرده است، بپرهیزید ۱۳۸/آل عمران».

آنگاه می‌فرماید: «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ وَالأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمحْسِنِينَ وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ، وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللَّهُ، وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ وَلَمْ

یُصِرُّوا عَلَی مَا فَعَلُوا وَهُمْ یَعْلَمُونَ أُولَئِکَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ خَالِدِینَ فیهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِینَ = و از خداوند و رسول او فرمان برید، باشد که مشمول رحمت قرار گیرید و به سوی آمرزشی از جانب پروردگارتان و بهشتی که پهنایی‌اش همچون آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران فراهم دیده شده است، بشتابید. آنان که در آسایش و سختی انفاق می‌کنند و خشم خود را فرو می‌خورند و از تقصیر مردم در می‌گذرند. و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد. و آنان که چون مرتکب کاری زشت شوند یا بر خود ستم کنند، خداوند را یاد می‌کنند، و برای گناهانشان آمرزش خواهند - و جز خدا چه کسی است که گناهان را می‌آمرزد - و آگاه از بدیِ گناه بر آنچه کرده‌اند پای فشرند، اینان، پاداشshان آمرزشی از جانب پروردگارشان و باغ‌هایی است که فرودست آن جویباران روان است که در آن جاودانه‌اند. و پاداش نیکوکاران چه خوب است ۱۳۶ ۱۳۲/آل عمران».

آنگاه از مصیبت و بلایی که به مسلمانان رسیده است، سخن در میان می‌آید و می‌فرماید که همه اینها برای آزمایش و امتحان است و شهیدانی که تقدیم داشته‌اند، معلوم می‌دارد که تا چه مایه دلهای خود را برای کسب رضای خداوند پاک و پالوده گردانده و اخلاص ورزیده‌اند، آنگاه برای دلداری و بیان رفتارشان و برخورد خداوند با آنان می‌فرماید: «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِکُمْ سُنَنٌ فَسِیرُوا فی‌الأَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ = به راستی پیش از شما وقایعی گذشته است. پس در زمین بگردید و بنگرید، سرانجام دروغ انگاران چگونه بود ۱۳۷/ آل‌عمران». یعنی من پیش از شما هم از بسیاری از تکذیب‌کنندگانِ پیامبران و مشرکان انتقام گرفته‌ام، از کسانی از قبیل عاد و ثمود و قوم لوط و اصحاب مدین و پیش از این نمونه‌هایی از برخوردِ الهی با گذشتگان در تاریخ موجود است که آنان نیز به چنین کارهایی دست زدند. اما

من به آنان مهلت دادم، تا آنان نپندارند که مرا دیگر با دشمنان شما و دشمنان خویش کاری نیست. و هر بخت و فرصتی که به شما نیز داده است همه‌اش برای آن است که با آن شما را بیازماید و معلوم بدارد که شما تا چه مایه اخلاص دارید و در ادّعای خود راستین هستید، آنگاه می‌فرماید: «هٰذَا بَیَانٌ لِلنَاسِ وَهُدًی وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِینَ و هُدًی و مَوْعظة وَلاَ تَهِنُوا وَلاَ تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ إِنْ یَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الأَیَّامُ نُدَاوِلُهَا بَیْنَ النَّاس وَلِیَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَیَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ، وَاللَّهُ لاَ یُحِبُّ الظَّالِمِینَ وَلِیُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِینُ آمَنُوا وَیَمْحقَ الْكَافِرِینَ = این حکایات راستین برای مردم روشنگری و رهنما و پندی برای پرهیزگاران است. و سست نشوید و اندوهگین نباشید که اگر مؤمن باشید، شما برترید، اگر به شما زخمی رسد، به راستی به گروه کافران نیز زخمی مانند آن رسیده است. و این روزهای شکست و پیروزی را در میان مردم می‌گردانیم و تا خداوند مومنان واقعی را معلوم بدارد و برخی از شما را گواه گیرد. و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد و تا خداوند مؤمنان را پاک گرداند و کافران را نابود سازد ۱۴۱ـ ۱۳۸/ آل‌عمران».

وعده‌ی بهشت به جهادگران

می‌فرماید: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا یَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِینَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَیَعْلَمَ الصَّابِرِینَ = آیا پنداشتند که به بهشت در آیند، حال آن‌که خداوند هنوز جهادگرانتان را معلوم نداشته و پیش از آن‌که بردباران را معلوم بدارد ۱۴۲/آل‌عمران». یعنی آیا گمان کرده‌اید که به بهشت می‌روید و پاداش مرا در می‌یابید و گرامی داشته می‌شوید و هنوز شما را چنان که باید با دشواری‌ها و سختی‌ها نیازموده‌ام تا معلوم بدارم که شما تا چه مایه در ایمان به من راستین

هستید و در برابر مشکلاتی که در راه خدا برای شما پیش می‌آید، تا چه اندازه بردبار هستید. «وَلقدْ کنتم تَمَنَّونَ المَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأیْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ، أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِکُمْ، وَمَن یَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللَّهَ شَیْئاً، وَ سَیَجْزِی اللَّهُ الشَّاکِرِینَ = و به راستی آرزوی مرگ می‌کردید، پیش از آن‌که به دیدارش رسید، پس آن را در حالی که می‌نگریستید، دیدید. و محمّد جز رسول خدا نیست که به راستی پیش از او رسولانی بوده‌اند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود، از آیین خود بر می‌گردید؟ و هرکس از آیین خود برگردد، در حقیقت هیچ زیانی به خداوند نمی‌رساند و خداوند به شکرگزاران پاداش خواهد داد ۱۴۴ و ۱۴۳/آل‌عمران». زیرا شما از آن روی که یقین داشتید بر حقّ هستید، چنین آرزویی رامی‌کردید که با دشمن رویاروی شوید، یعنی همانان که از رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم خواستند که برای رویاروی شدن با دشمن از مدینه بیرون رود، زیرا آنان نتوانسته بودند، پیش از این در جنگ بدر شرکت کنند و در عین حال شرار شوق شهادت در جانشان افروخته شده بود. اما خداوند متعال فرمود: «وَمَا کَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاَّ بِإِذْنِ اللَّهِ کِتَاباً مُؤَجَّلاً وَ مَن یُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْیَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ یُرِدْ ثَوَابَ الآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِی الشَّاکِرِینَ = و هیچکس را نرسد که جز به اراده‌ی خدا بمیرد که [این مرگ را] به سرنوشتی معیّن، مقرّر نموده است. و هرکس که پاداش این دنیا را بخواهد، از آن به او می‌دهیم و هرکس که پاداش آخرت را بخواهد، از آن به او می‌دهیم و زودا که به شکرگزاران پاداش دهیم ۱۴۵/آل‌عمران». یعنی آن‌که محمّد صلّی الله علیه وآله و سلّم نیز اجلی دارد که به سرآمد آن خواهد رسید و این امر وابسته به اراده و خواست و اذنِ الهی است، آنگاه اگر کسی پاداش زندگی دنیا را بخواهد و به آخرت گرایشی نداشته باشد، از همان روزی که در دنیا برای او مقرّر است به او

خواهیم داد، اما گستره‌ی بخشایش ما از آن تجاوز نخواهد کرد و در آخرت هیچ بهره‌ای را نخواهد داشت. اما اگر کسی پاداش آخرت را بخواهد، خداوند آنچه را که به او وعده داده در کنار رزقی که در دنیا به او خواهد داد، او را در آخرت نیز به لطف خود خواهد نواخت و پاداش پرهیزگاران سپاسگزار این است.

مجاهدانِ همراه با پیامبران

آنگاه می‌فرماید: «وَ کأَیِّن مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ، فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فی سَبِیلِ اللَّهِ، وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتکَانُوا، وَاللَّهُ یُحِبُّ الصَّابِرِینَ وَ مَا کانَ قَوْلَهُمْ إِلاَّ أَن قالُوا: رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا، وَ إِسْرَافَنَا فی أَمْرِنَا، وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا، وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکَافِرِینَ = و چه بسا پیامبری که توده‌هایی انبوه همراه با او نبرد کردند، و از هر آنچه در راه خدا به آنان رسید، سستی نورزیدند و ناتوان نشدند و زبونی نشان ندادند. و خداوند بردباران را دوست می‌دارد. و سخن آنان جز این نبود که گفتند: پروردگارا، گناهانمان و اسرافمان را در کارهای ما بیامرز و گامهایمان را استوار بدار. و ما را بر گروه کافران پیروز گردان ۱۴۷-۱۴۶/آل عمران». یعنی چه بسا پیامبران که به هنگام جهاد در راه خداوند کشته شدند و انبوهی از جهادگران نیز با آنان همراه بودند، اما وقتی پیامبرشان کشته شد، سستی به خرج ندادند و در برابر دشمن از پای ننشستند و اگر در مواردی شکست هم خوردند و کسانی از آنان کشته شدند، دست از تلاش برنداشتند و پایمردی کردند و صبر و بردباری در راه خدا همین است و خداوند بردباران را دوست می‌دارد.

ابن هشام می‌گوید: ربّیین، جمع ربیّ است و این‌که عرب‌ها به فرزند عبدمناة بن أدّ بَن طابخة بن الیاس و ضبّه «رباب» گفته‌اند، از آن روی بود که

آنان جمع شدند و پیمان بستند و می‌خواستند به این شیوه جماعت وگروهی را تشکیل دهند و مفردِ رباب، ربّه و ربابه است و آن عبارت از انبوه تیرها یا چوبدست‌ها و امثال آن است که آنان را به آنها تشبیه می‌کنند، چنان که ابوذؤیب هذلی گفته است:

وکأنّهن رَبابة و کأنّه یَسَر یَفیض علی القِداح و یَصْدعُ

توگویی آنها ربابه (پارچه‌ای که تیرها را در آن می‌پیچند) هستند و توگویی آن یَسَر (نامِ تیرهای سوّم از تیرهای قمار) است که بر تیرها فراز می‌آید و می‌شکافد.

این بیت از مجموعه‌ای از ابیاتش نقل شده است.

هم‌چنین امیّة بن ابی صلت گفته است:

حَوْل شیاطینهم أبابیلُ رِبّـ ـیونَ شدُّوا سَنَوَّراً مَدْسُورا

پیرامونِ شیاطینشان، گروه گروه پرندگانِ خدایی قرار داشتند که خفتانی میخکوب شده را بسته باشند.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن هشام می‌گوید: هم‌چنین، ربابه، پارچه‌ای است که تیرها را در آن می‌پیچند.

ابن هشام می‌گوید: «سنوّر» به معنای زره و «الدُّسر» عبارت از میخ‌هایی هستند که در حلقه‌ها باشند. چنان که خداوند متعال می‌فرماید: «وَ حَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ ودُسُر = و او را بر کشتی ساخته شده از تخته و میخ سوار کردیم ۱۳/قمر».

هم‌چنین شاعری به نام ابوالأخزر حمّانی، از تمیم می‌گوید: «دُسْراً بأطراف القَنا المُقَوّم».

ابن اسحاق می‌گوید: شما هم سختی مانند آنان بگویید و بدانید که این از

گناه شما ناشی شده است. آنگاه شما از خداوند مانند آنان آمرزش بخواهید و مانند آنان بر دین خود پایدار بمانید و از آیین خود برنگردید و مانند آنان از خداوند بخواهید که گامهای شما را هم استوار بدارد و از خداوند بخواهید که شما را هم بر کافران پیروز بگرداند و آنان همه اینها را زمانی گفتند که پیامبرشان کشته شده بود و آنان مثل شما عمل نکردند و به پاس این پایمردی خداوند متعال در دنیا آنان را بر دشمنانشان پیروز گرداند و پاداش نیکوی آخرت را نیز به مصداق وعده‌ای که به آنان داده بود، به آنان ارزانی داشت و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد.

هشدار به مومنان در اطاعت از کافران

خداوند متعال می‌فرماید: «یأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تُطِیعُوا الَّذِینَ کَفَرُوا یَرُدُّوکُمْ عَلَی أَعْقَابِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسرین = ای مومنان، اگر از کافران فرمان برید، شما را از آیینتان بر می‌گردانند، آنگاه زیاندیده باز می‌گردید ۱۴۹/آل عمران». یعنی از دشمنانتان آسیب می‌بینید و دنیا و آخرتتان را از دست می‌دهید.

«بَلِ اللَّهُ مَوْلاَکُمْ وَهُوَ خَیْرُ النَّاصِرِینَ = آری خدا یار و یاورِ شماست و او بهترین یاوران است ۱۵۰/آل‌عمران». و اگر آنچه را که بر زبان می‌آورید، در دل خود نیز به درست بودن آن اطمینان دارید، پس به آن چنگ بزنید و از غیرخدا یاری نجویید و از دین خداوند روی نگردانید و به عقب برنگردید که آنگاه «سَنُلْقی فی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ = و در دل‌های کافران بیم می‌افکنیم ۱۵۱/آل‌عمران». یعنی با یاری‌ای که به شما می‌رسانیم و به خاطر آن‌که آنان بدون آن‌که از جانبِ من دلیلی در دست داشته باشند، به من شریک آوردند و آیا شما نمی‌دانید که اگر به من چنگ زنید و از فرمان من پیروی کنید، آنان هیچ‌گاه نمی‌توانند بر شما پیروز شوند و چیره‌گردند و اگر از

آنان مصیبتی به شما رسید بدانید که به کیفر گناهانی بوده که شما از پیش مرتکب آن شدید و از فرمان الهی سرپیچیدید و به گناه روی آوردید و از فرمان پیامبر هم سرپیچی کردید.

«وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِه، حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الأَمْرِ، وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ، مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا، وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُالآخِرَةَ، ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ، وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ، وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ = و به راستی که خداوند وعده‌اش را در حق شما تحقق بخشید، چون آنان را به حکم او می‌کشتید، تا وقتی که سستی ورزیدید و در کار خویش منازعه کردید و بعد از آن‌که آنچه را می‌خواستید به شما نمایاند، نافرمانی کردید. کسی از شما بود که دنیا را می‌خواست و از شما کسی بود که آخرت را می‌خواست، آنگاه شما را از آنان بازگرداند تا شما را بیازماید و در نهایت شما را بخشید و خداوند بر مؤمنان رحمت [و بخشش] دارد ۱۵۲/آل‌عمران».

یعنی خداوند وعده‌اش را در پیروزی شما بر دشمنانتان تحقق بخشید و شما با شمشیرهایتان آنان را از پای در می‌آوردید و می‌کشتید و اینها هم به اذن من بود و به آن که من شما را بر آنان چیره گردانیدم و دست آنان را از شما کوتاه کردم.

ابن هشام می‌گوید: حسّ، به معنای استیصال است و اگر بگویند: «حَسَسْت الشيءَ = یعنی آن را با شمشیر و یا چیز دیگر از جای برکندم.» چنان که جریر گفته است:

تَحُسُّهم السيوفُ كما تَسامَى حريقُ النار في الأَجَم الحَصِيدِ

شمشیرها آنان را چنان فرو می‌گیرد که آتش وقتی بر درختانِ انبوهِ بریده شده فراز می‌آید.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده‌است و رؤبة بن عَجاج نیزگفته است:

إذا شَکَوْنا سَنَةً حَسُوساً و «تأکُل بعدالأخْضَر الیبِیسا

این دو مصرع نیز از یکی از قصاید رؤبه نقل شده است. ابن اسحاق می‌گوید: این وعده بر جای بود تا این‌که شما سستی ورزیدید و در کارتان اختلاف کردید و فرمان مرا به راستی نپذیرفتید و فرمان و پیمانِ پیامبرتان را فروگذاشتید، یعنی تیراندازان فرمان پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم را به اجرا نگذاشتند: «مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاکُمْ مَا تُحِبُّونَ = و بعد از آن‌که آنچه را که می‌خواستید به شما نمایاند» یعنی به پیروزی دست یافتید و چنان پیروز شدید که هیچ شکّی در آن نبود و دشمنانتان هم با وجود زنان و اموالشان شکست خوردند و نتوانستند از آنها دفاع کنند، بدانید که: «منکم مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیَا = در میان شما کسانی هستند که دنیا را می‌خواهند»، چرا که می‌خواستند به غنیمت و غارت دنیوی دل خوش دارند و فرمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را ترک کردند و از پاداش آخرت بازماندند. بدانید که: «وَمِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الآخِرَةَ = و کسانی از شما هم هستند که آخرت را می‌خواهند». یعنی آنان که درراه خدا جهاد کردند و به اموری که از آن باز داشته شده بودند، برای رسیدن به کالای دنیا و رغبت به آن روی نیاوردند و با نهی پیامبر اکرم از درِ مخالفت در نیامدند، به خاطر آن‌که به پاداش نیکوی خداوند در آخرت امید داشتند. یعنی آنان که در راه دین کوشش کردند و با [امر و] نهی رسول اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم مخالفت نکردند تا به متاعی دنیایی دست یابند و خداوند به این وسیله شما را مورد آزمایش قرار دهد و دلیل این امر هم برخی از گناهان شما بود و خداوند از این گناه بزرگتان در گذشت و بر آن نشد که شما را به خاطر سرپیچی از فرمانِ پیامبرتان نابود کند و بلکه من از روی فضلی که در حقّ شما دارم، توبه‌ی شما را می‌پذیرم «وَاللّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِین = و خداوند بر مؤمنان رحمت و بخشش دارد ۱۵۲/

آل‌عمران». و از آن روی به برخی از گناهان در همین زندگانیِ زودگذرِ دنیایی کیفر می‌دهد تا برای شما مایه‌ی ادب و پند باشد و به رغم تمامی حقّی که خداوند بر بندگان مؤمنش دارد به خاطر ایمانی که آنان در دل دارند، به موجب گناهی که مِرتکب شده‌اند، از روی بخش و توبه‌پذیری خویش رابطه‌اش را با آنان از هم نمی‌گسلد.

سرزنش مومنان

آنگاه خداوند متعال مسلمانان را سرزنش می‌کند که چرا پس از آن‌که پیامبر اکرم آنان را فرا خواند، پای به فرار گذاشتند و به میدان جهاد بازنگشتند و فرمود: «إِذْ تُصْعِدُون وَلاَ تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ، وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فى أُخْرَاكُمْ، فَأَثَابكُمْ غماً بِغَمٍّ، لِكَيْلاَ تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلاَ مَا أَصَابَكُمْ = آنگاه که گریزان دور می‌شدید و در اندیشه‌ی کسی نبودید و پیامبر شما را از پشت سرتان فرا می‌خواند، آنگاه خداوند با غمی [در پیِ] غمی [دیگر] به شما سزا داد. تا بر آنچه از دستتان رفت و بر آنچه به شما رسید، اندوه نخورید». یعنی شما را به مشکلات و دشواری‌های پیاپی می‌آزماییم، با کشته شدنِ برادرانتان و پیروزی دشمنانتان بر شما و به کیفر آنان که در دل خود گفتند: پیامبرتان کشته شده است و همه‌ی اینها موجب شد که غم‌های پیاپی به سراغتان بیاید و تا شما اندوه نخورید که پیروزی بر دشمن را از دست داده‌اید، آن پیروزی‌ای که آن را به چشمان خود دیدید و به خاطر شهید شدنِ برادرانتان هم اندوهگین نشوید تا این‌که گره از این کارتان گشودم که: «وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ = و خداوند به آنچه می‌کنید، آگاه است ۱۵۳/آل‌عمران» وگشایشی که خداوند در کار آنان پدید آورد و غبار غم از چهره آنان شُست آن بود که از دروغ شیطان درباره‌ی کشته شدن پیامبر اکرم پرده برداشت و آنان دانستند که آن

خبر دروغی بیش نبوده است. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را دیدند که در میان آنان زنده است و تحمّل رنج شهید شدنِ گروهی از برادرانشان و پیروزی دشمن در نگاه آنان آسانتر جلوه کرد، یعنی آن‌که خداوند پیامبر خود را زنده نگاه داشت تا همچنان پرچم رسالت خود را افراشته نگاه دارد، چنان که می‌فرماید: «ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعَاساً يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الحَقِّ ظَنَّ الجَاهِلِيَّةِ، يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ، قُلْ إِنَّ الأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ، يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لاَ يُبْدُون لَكَ، يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنَا مِنَ الأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا، قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ، وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ، وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ، وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ = آنگاه پس از اندوه آرامش را به صورت خوابی سبک بر شما فرود آورد که گروهی از شما را فرا می‌گرفت و گروهی دیگر بودند که اندیشه‌ی خودشان نگرانشان ساخته بود، به خداوند گمان نادرست - چون پندار عصر جاهلیت - می‌بردند. می‌گفتند: آیا بهره‌ای از یاری خدا خواهیم داشت؟

بگو: تحقّق مَدَدِ الهی، همه‌اش به دست خداست. در دلهای خویش چیزی را نهان می‌دارند که آن را برای تو آشکار نمی‌سازند. می‌گویند: اگر ما از یاری خدا بهره‌ای داشتیم در اینجا کشته نمی‌شدیم. بگو اگر در خانه‌هایتان هم بودید، کسانی که کشته شدن بر آنان مقرّر شده بود، به سوی کشتارگاه خود بیرون می‌آمدند و تا خداوند آنچه را که در سینه‌هایتان دارید [در عمل] بیازماید. و تا آنچه را که در دلهایتان است، پاک سازد. و خداوند به راز دلها داناست ۱۵۴/آل‌عمران». چنان که بیان شد خداوند خوابی آرام را بر بندگانِ اهل یقین خود فرو فرستاد و آنان در آن خواب بیمی به خود نیافتند، اما منافقان در اندیشه‌ی جانِ خویش بودند و مانند زمان جاهلیت پندارهای نادرست به

خداوند می‌بردند، تا مبادا کشته شوند و این از آن بود که آنان به انجام امور امید نمی‌داشتند و خداوند متعال به این ترتیب نکوهش آنان و دریغ خوردنشان را به مؤمنان و نیز به آنان یادآور می‌شود، سپس خداوند پاک به پیامبر بزرگوارش فرمود: «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بِيُوتِكُمْ =اگر شما در خانه‌هایتان هم بودید» و در این میدان که خداوند اسرار دلهایتان را برملا ساخت، نبودید، باز خداوند «الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ = آنان را که کشته شدن برای آنان مقرر بود، خداوند آنان را به کشتارگاهشان باز می‌برد»، یعنی در جایگاهی دیگر تا در آنجا بمیرند، تا به این شیوه زمینه برای آزمودن آنان فراهم شود و مورد آزمایش قرارگیرند: «وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ، وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ = یعنی تا آنچه را که آنان از شما پنهان می‌داشتند و در سینه‌هاشان نهفته بر جای مانده بود، همچنان بر او پوشیده نماند».

آنگاه در مقام هشدار به‌کسانی که از مرگ می‌ترسند، فرمود: «يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قالُوا لإِخْوَانِهِم إِذَا ضَرَبُوا فِي الأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًّى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَ مَا قُتِلُوا، لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذٰلِكَ حَسْرَةً في قُلُوبِهِمْ، وَاللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ، وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ =ای مومنان، مانندکسانی نباشید که‌کفر ورزیدند و درباره‌ی دوستانشان چون در زمین سفر کنند [و بمیرند] یا جهادگر [و شهید]شوند، گفتند: اگر نزد ما می‌ماندند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند. تا خداوند این [گمان و گفتار را] در دلهایشان مایهٔ حسرت قرار دهد. و خداست که زنده می‌کند و می‌میراند و خداوند به آنچه می‌کنید بیناست ۱۵۶/آل‌عمران». یعنی مانند منافقانی نباشید که برادرانشان را از جهاد در راه خدا باز می‌دارند و نمی‌گذارند که آنان در راه طاعتِ خداوند در زمین سیر کنند و هرگاه که بمیرند و یا کشته شوند، می‌گوید: اگر از ما پیروی می‌کردند، کشته نمی‌شدند: «لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذٰلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ = چرا که آنان کمترین

یقین را هم به خداوند نداشتند». «وَاللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ = یعنی این خداوند است که به قدرت خویش اجل آنان را به پیش و یا به پس می‌اندازد». آنگاه فرمود: «وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فی سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ = و اگر در راه خدا کشته شوید و یا بمیرید، بی‌گمان آمرزش و بخشایشی از جانب خداوند از آنچه جمع می‌کنند، بهتر است ۱۵۷/ آل‌عمران». یعنی از مرگ گریزی نیست و مرگ یا کشته شدن در راه خدا، اگر بدانند و یقین داشته باشند، از اموالِ دنیایی که جمع می‌کنند و به خاطر آن از جهاد باز می‌مانند و از مرگ و کشته شدن در راه خدا به خاطر درخشش اموال دنیایی در نگاه آنان می‌ترسند، بسیار بهتر است: «وَلَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ، هر اتّفاقی که بیفتد «لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ = بازگشتگاه همگان به سوی خداوند است» نباید که دنیا شما را بفریبد و شما هم نباید به دنیا فریفته شوید، بلکه جهاد در راه خدا و پاداشی که خداوند شما را به آن ترغیب کرده است، می‌باید در نظر شما راجح باشد.

مهربانی پیامبر

آنگاه خداوند متعال فرمود: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ، وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ: فاعف عنهم وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ، وَشَاوِرْهُمْ فی الأَمْرِ، فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ = پس به لطف رحمتی از سوی خدا با آنان نرمخوشدی و اگر درشتخویِ سختدل بودی، به یقین از پیرامونت پراکنده می‌شدند. پس از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه و در این کار با آنان مشورت کن و آنگاه که قصد قطعی انجام کاری را کردی، بر خدا توکّل کن، که خداوند توکّل‌کنندگان را دوست می‌دارد ۱۵۹/آل‌عمران».

آنگاه می‌فرماید: «إِنْ يَنْصُرْكُمْ اللَّهُ فَلاَ غَالِبَ لَكُمْ، وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا

الَّذِی یَنْصُرُکُمْ مِنْ بَعْدِهِ = اگر خداوند به شما یاری رساند، آنگاه هیچ کس بر شما چیره نخواهد شد و اگر خداوند شما را خوار بدارد، آنگاه کیست که پس از آن به شما یاری رساند... ۱۶۰/آل عمران» یعنی تو نباید کار مرا به مردم واگذاری، بلکه باید کار مردم را به فرمان من موکول کنی. آنگاه مؤمنان نه به مردم، بلکه باید به من توکّل کنند.

درباره‌ی خیانت

می‌فرماید: «وَمَا کَانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَغُل، وَمَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بِمَا غَلَّ یَوْمَ الْقِیَامة، ثُمَّ تُوَفَّی کُلُّ نَفْسٍ مَا کَسَبَتْ وَهُمْ لاَ یُظْلَمُونَ = از هیچ پیامبری خیانت سر نمی‌زند و هرکس که خیانت کند، در روز قیامت وبال خیانتی را که ورزیده است در میان خواهد آورد. آنگاه به هر کسی [پاداشِ] دستاوردش به تمام [و کمال] داده می‌شود و آنان ستم نبینند ۱۶۱/آل‌عمران». یعنی هیچ پیامبری را نرسد، رسالتی را که خداوند به او داده از بیم و یا گرایش به مردم، آن را از آنان پنهان نگاه دارد و هرکس که چنین کاری کند، روز قیامت ناگزیر آن را در میان می‌آورد، آنگاه بنابر دستاوردش به او کیفر دهند، اما به هیچ وجه به او ستم و تجاوز نمی‌شود. آنگاه می‌فرماید: «أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ کَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ = آیا کسی که در پی به دست آوردن خشنودی خدا رفت، همچون کسی است که سزاوار خشم خدا شد... ۱۶۲/آل‌عمران».

سپس فرماید: «هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِیرٌ بِمَا یَعْمَلُونَ = آنان نزد خداوند مراتبی دارند و خداوند به آنچه می‌کنند بیناست ۱۶۳/آل‌عمران»، یعنی هرکس هر کار که کند مطابق آن در بهشت یا دوزخ مراتبی دارد و مؤمنان فرمانپذیر و گناهکارانِ عهدشکن بر خداوند پنهان نمی‌مانند.

فضل خداوند به مردم با بعثت پیامبران

سپس می‌فرماید: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِم آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ = به راستی که خداوند بر مؤمنان منّت نهاد، آنگاه که در میانِ آنان از خودشان رسولی برانگیخت که آیاتش را بر آنان می‌خواند و پاکشان می‌دارد و به آنان کتاب و حکمت می‌آموزاند و بی‌گمان پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند ۱۶۴/آل‌عمران».

یعنی: ای مؤمنان، خداوند در واقع بر شما منّت گذارده که از خودتان برای شما پیامبری برانگیخته است که در هر رخدادی که پدید آورید و هر کاری که کنید آیات خداوند را بر شما می‌خواند و نیک و بد را به شما می‌آموزاند، تا نیک را بدانید و به آن عمل کنید و بد را هم بدانید و از آن بپرهیزید و اگر از او فرمان پذیرید، به شما بگوید که خداوند از شما خشنود است و شما نیز در طاعتِ خداوند هرچه بیشتر بکوشید و از هر کاری که خشم خداوند را برانگیزد، پرهیز کنید و پروا بدارید تا به این وسیله بتوانید خود را از خشم و نقمت الهی مصون نگاه دارید و در بهشت او به پاداش الهی برسید. هرچند که پیش از این در گمراهی آشکاری بودید. یعنی در کوری جاهلیّت! به عبارت دیگر نیک را نمی‌شناختید و از کارهای بد هم آمرزش نمی‌خواستید و از امور نیک هیچ نمی‌شنیدید و نسبت به آن کر بودید و در پذیرش حقیقت هم گنگ بودید و نمی‌دانستید چه کار کنید و راه هدایت را هم نمی‌دیدید.

مصیبتی که مؤمنان دیدند

آنگاه از مصیبتی سخن می‌گوید که مومنان به خود دیدند: أَوَ لَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ: أَنَّى هٰذَا؟ قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ، إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ

شَیْءٍ قَدِیرٌ = آیا چون مصیبتی به شما رسید - که به دو برابر آن [در شکست دشمنان] دست یافته بودید - گفتید: این از کجا رسید؟ بگو: آن از نزد خود شماست. بی‌گمان خدا بر هر کاری تواناست ۱۶۵/آل‌عمران».

یعنی: اگر با گناهی که شما مرتکب شده‌اید، با شهید شدن برادرانتان مصیبتی به شما رسید، بدانید که دو برابر چنین مصیبتی پیش از این در واقعه‌ی بدر به دشمنان شما رسید و آنان کشته شدند و به اسارت درآمدند. اما شما گناه خود را فراموش کردید و از فرمان پیامبرتان سرپیچیدید و شما از نزد خویش چنین کاری را روا شمردید، بی‌آن‌که دستوری به شما برسد، حال آن‌که خداوند بر هر کاری تواناست و می‌تواند از آنان انتقام بگیرد و یا آنان را بیامرزد: «وَمَا أَصَابكُمْ يَوْم التَقَى الجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ، وَلِيَعْلَمَ الْمُؤمِنِينَ = و آنچه در روزی که دو گروه با همدیگر رویاروی شدند، به شما رسید، به اراده‌ی خدا بود و تا خداوند مؤمنان را معلوم بدارد ۱۶۶/آل‌عمران». سپس می‌فرماید: «وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قاتِلُوا فی سَبِيل اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا = و به آنان گفته شد: بیاید در راه خدا بجنگید یا در برابر کافران به دفاع برخیزید» یعنی عبداللّه بن ابیّ و پیروان او که از همراهی با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم سرباز زدند و به مدینه بازگشتند، آن هم هنگامی که آن حضرت به سوی دشمنان خود در اُحد می‌رفت که در آنجا اردو زده بودند و این‌که می‌گفتند: اگر می‌دانستیم که شما جنگ خواهید کرد با شما می‌آمدیم. و از شما دفاع می‌کردیم، اما ما فکر نمی‌کنیم که جنگی در گیرد. به این وسیله آنچه را که در دل پنهان نگاه می‌داشتند، آشکار کردند.

خداوند متعال می‌فرماید: «هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلإِيمَانِ، يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فی قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ = آنان در آن روز به نسبتِ خود به کفر نزدیکتر بودند تا ایمان. به زبان خویش چیزی می‌گویند که در

دلهایشان جای ندارد. و خداوند به آنچه نهان می‌دارند، داناتر است ۱۶۷/آل‌عمران». یعنی آنان در حضور تو تظاهر به ایمان می‌کنند، حال آن‌که ایمان در دلهاشان جای نگرفته است و حقیقت حال خویش را در دلِ خود پنهان نگاه می‌دارند؛ «اَلّذِینَ قالُوا لاِخْوَانِهِمْ لَوْ أطاعُونَا مَا قُتِلُوا، قُلْ فَادْرَؤُوا عَنْ أَنْفُسِکُمُ المَوْتَ إِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ =کسانی که خود از جهاد باز نشستند و در حقّ دوستانشان گفتند: اگر از ما فرمان می‌بردند، کشته نمی‌شدند.

بگو: اگر راستگویید مرگ را از خود بازدارید ۱۶۸/آل‌عمران». یعنی از مرگ هیچ گریزی نیست و اگر شما می‌توانید آن را از خود باز دارید، همین کار را بکنید و این از آن است که آنان نفاق ورزیدند و از آن روی که به دنیا حریص بودند و می‌خواستند از مرگ بگریزند و جهاد در راه خدا را ترک کردند.

ترغیب به جهاد

آنگاه خداوند متعال خطاب به پیامبر خویش مؤمنان را به جهاد ترغیب می‌کند و مرگ را در نگاه آنان سبک جلوه می‌دهد و می‌فرماید: «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ. فَرِحِینَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ، وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاَ هُمْ یَحْزَنُونَ یَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنْ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لاَ یُضِیعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِینَ = وکسانی را که در راه خدا کشته شدند، مرده مپندار بلکه زنده‌اند. در نزد پروردگارشان روزی می‌یابند. به آنچه خداوند از فضل خویش به آنان داده، شادمانند و در حقّ آنان که از پشت سرشان در حرکتند و هنوز به آنان نپیوسته‌اند، خوشحال می‌شوند. چرا که نه بیمی بر آنان است و نه آنان اندوهگین شوند. به نعمت و فضل الهی و آن‌که خداوند پاداش مؤمنان را از بین نمی‌برد، خوشحال می‌شوند ۱۷۱ـ ۱۶۹/آل عمران».

سرانجامِ شهیدانِ اُحُد

ابن اسحاق می‌گوید: اسماعیل بن امیّة، از ابی زبیر، از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «لمّا أصیب إخوانکم بأحد، جعل اللّه أرواحهم فی أجواف طیر خُضْر، تَرِد أنهارَ الجنّة، و تأکل من ثمارها، و تأوی إلی قَنادیل من ذهب، فی ظل العرش، فلمّا وجدوا طِیبَ مَشْربهم و مأکلهم و حُسْن مَقیلهم، قالوا: یا لیت إخوانَنا یعلمون ما صَنع اللّه بنا، لئلا یَزْهدوا فی الجهاد، ولا یَنْکُلوا عن الحرب؛ فقال اللّه تعالی: فأنا أبلغهم عنکم = وقتی برادرانتان در اُحُد شهید شدند، خداوند جان‌های آنان را در دلِ پرندگانِ سبزی قرار داد که بر رودهای بهشتی می‌گذرند و از میوه‌های آن می‌خورند و بر چراغ‌هایی از زر پناه می‌جویند و در سایه‌ی عرش قرار می‌گیرند. وقتی بوی خوش نوشیدنی‌ها و خوردنی‌ها و استراحتِ نیمروزیِ خود را می‌شنوند، می‌گویند: ای کاش برادران ما می‌دانستند که خداوند با ما چگونه رفتار کرده است، که آنگاه هیچگاه به جهاد در راه خدا کم رغبتی نمی‌کردند و از جنگ در راه خدا نمی‌هراسیدند. آنگاه خداوند متعال فرمود: من این خواسته‌ی شما را به آنان می‌رسانم. سپس آیه‌ی «ولاتحسبنّ...» نازل شد.

ابن اسحاق می‌گوید: حارث بن فُضیل از محمود بن لبید انصاری، از ابن عبّاس برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «الشُّهداء علی بارق نهر بباب الجنّة، فی قُبّة خضراء، یخرج علیهم رزقُهم من الجنة بکرة وعشیا = شهیدان در آستانه‌ی بهشت بر بخش رخشانِ یک رود، در گنبدی سبز جای گرفته‌اند و روزیِ آنان هر صبح و شام برای آنان آورده می‌شود».

ابن اسحاق می‌گوید: شخصی مورد اعتماد برای من از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که از او درباره‌ی آیاتِ با مضمونِ «ولاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا

فی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ =«پرسیدند و گفت: ما خود در این باره پرسش کرده‌ایم و در پاسخ به ما گفتند: وقتی برادرانتان در اُحُد شهید شدند. خداوند متعال جان‌هایشان را در دل‌های پرندگانی سبز قرار داد که بر رودهای بهشتی گذر کنند و از میوه‌های آن می‌خورند و در سایه‌ی عرش به چراغ‌هایی از زر پناه گیرند و خداوند متعال باری در آنان بنگرد و می‌فرماید: ای بندگانِ من، چه می‌خواهید تا به شما افزون دهم.»

گفت: می‌گویند: پرودرگارا، بالاتر از این چیست که به ما ارزانی داشته‌ای، ما را به بهشت نواخته‌ای که هرگاه بخواهیم از آن بهره‌مند می‌شویم. آنگاه خداوند دیگر بار به نظر لطف خود به آنان می‌نگرد و می‌فرماید: ای بندگان من، چه می‌خواهید تا به شما افزون دهم؟

می‌گویند: بالاتر از آنچه ما را به آن نواخته‌ای، هیچ چیز نیست. بهشت را به ما داده‌ای که هرگاه بخواهیم، از آن بهره‌مند می‌شویم.

آنگاه باز در آنان می‌نگرد و می‌فرماید: ای بندگانِ من چه می‌خواهید تا به شما افزون دهم؟

عرض می‌کنند: خداوندا، بالاتر از آنچه ما را به آن نواخته‌ای هیچ چیز نیست، بهشت را به ما داده‌ای که هرگاه بخواهیم از آن بهره‌مند می‌شویم. ما فقط همین را می‌خواهیم که جان‌هایمان به تن‌های ما بازگردند و ما دوباره به دنیا باز رویم و در راه تو جهاد کنیم و یک بار دیگر شهید شویم.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اصحاب ما از عبداللّه بن محمّد بن عقیل برای من روایت کرد و گفت: از جابر بن عبداللّه شنیدم که می‌گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به من فرمود: ای جابر، آیا به تو نوید ندهم؟

عرض کردم: ای پیامبر خدا، آری، [به من نوید بدهید!].

فرمود: «إنّ أباک حیث أُصِیب بأحد، أحیاه اللّه عزّوجلّ، ثم قال له: ما

تحبّ یا عبداللّه بن عمرو أن أفعل بک؛ قال: أی رب، أحب أن تردّنی إلی الدنیا فأقاتل فیک، فأقتل مرّة أخری = وقتی پدرت در اُحُد شهید شد، خداوند متعال او را زنده‌گرداند و سپس به او فرمود: ای عبداللّه بن عمرو، می‌خواهی با تو چه کنم؟

عرض کرد: پروردگارا، دوست دارم مرا به دنیا بازگردانی و در راه تو جهاد کنم و یک بار دیگر شهید شوم».

ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن عبید از حسن برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: «والذی نَفْسی بیده، ما من مُؤمن یُفارق الدنیا یُحبّ أن یرجع إلیها ساعة من نهار، و أنّ له الدنیا و ما فیها إلا الشهید، فإنه یحب أن یُردّ إلی الدنیا، فیُقاتل فی سبیل اللّه، فیُقتل مرةً أخری = سوگند به ذاتی که جان من در دست قدرت اوست، هر مومنی که از این دنیا جدا می‌شود، دوست دارد در لحظه‌ای از روز به دنیا بازگردد و دنیا و آنچه در آن است، از آنِ او باشد، مگر شهید که او دوست دارد که به دنیا بازگردد و در راه خدا جهاد کند و یک بار دیگر کشته شود».

همراهانِ پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله و سلّم **در حمراء الأسد**

آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «الَّذِینَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ القَرْحُ لِلذِینَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِیمٌ. الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ، فَزَادَهُمْ إِیمَانا، وَقالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ، وَنِعْمَ الْوَکِیلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ، وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ، وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِیمٍ، یُخَوِّفُ أَوْلِیَاءَهُ فَلاَ تَخافُوهُمْ وَخَافُونِ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ. وَلاَ یَحْزُنْکَ الَّذِینَ یُسارِعُونَ فی الْکُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ یَضُرُّوا اللَّهَ شَیْئاً، یُرِیدُ اللَّهُ أَلاَّ یجعل لَهم حظّاً فی‌الآخره، ولهم عذابٌ عظیم. إِنَّ الَّذِینَ اشتروا الکفرَ بالإیمان

لَن یضرُّوا اللّه شیئاً، ولهم عَذابٌ الیمٌ. وَلاَ یَحْسَبنَّ الَّذِینَ کَفَروا أنَّما نُملِی لَهم خیرٌ لأنفسهم، إنّما نُملِی لَهم لِیزدادوا إثماً وَلَهم عَذابٌ مُهین. ما کان اللّهُ لِیَذَرَالمؤمنینَ علی مَا أنتم عَلَیه حتّی یَمِیِّزالخبِیثَ من الطَّیِّب و ما کان اللّهُ لیُطلِعَکُم علی الغیب ولکنّ اللّهَ یجتبِی من رُسُلِه مَن یشاءُ، فآمنوا باللّه و رُسُلِهِ و إن تؤمِنوا و تتَّقوا فلکم أجرٌ عظیمٌ = کسانی که پس از زخمی و مجروح شدنشان [باز دعوت] خدا و رسول را اجابت کردند. برای کسانی از آنان که نیکوکاری کردند و تقوا ورزیدند پاداشی بزرگ خواهد بود. کسانی که مردم به آنان گفتند: به یقین مردمانِ کافر برای نبرد با شما سپاه فراهم آورده‌اند، پس از آنان (سپاه کفر) بترسید، که [این گفته] ایمانشان را افزون ساخت و گفتند: خدا ما را بس است و چه نیک کارسازی است. پس مؤمنان به نعمت و فضل الهی بازگشتند. گزندی به آنان نرسید و از خشنودی خدا پیروی کردند. و خداوند فضلی بزرگ دارد. این فقط شیطان است که شما را از دوستانش می‌ترساند. پس اگر مؤمنید از آنان نترسید و از من بترسید. و کسانی که در یاری دادن به کفر می‌شتابند تو را اندوهگین نسازند. حقّاکه آنان [نمی توانند] هیچ زیانی به خدا برسانند. خداوند می‌خواهد که برای آنان در آخرت بهره‌ای نگذارد و آنان عذابی بزرگ در پیش دارند. به راستی آنان که کفر را به بهای ایمان خریده‌اند، هیچ زیانی نمی‌توانند به خدا برسانند و برای آنان عذابی دردناک خواهد بود. و کافران نپندارند که مهلت دادنِ ما به آنان، برایشان بهتر است. تنها از آن روی به آنان مهلت می‌دهیم تاگناهکارتر شوند. و آنان عذابی خوارکننده در پیش دارند. خداوند نمی‌خواهد تا که مؤمنان را بر وضعی که اینک شما بر آن هستید رها سازد تا آن‌که ناپاک را از پاک جدا کند. و خداوند نمی‌خواهد تا که شما را برغیب آگاهی دهد. ولی خداوند هرکس از رسولانِ خود را که بخواهد، بر می‌گزیند. پس به خدا و فرستادگانش ایمان آرید. و اگر

ایمان آورید و پروا بدارید، پاداش بزرگ خواهید داشت ۱۷۹ـ ۱۷۲/آل عمران».

شهیدانِ اُحُد

ابن اسحاق می‌گوید: شماری از مهاجرانِ مسلمانِ قریشی در جنگ اُحُد به شهادت رسیدند که عبارتند از:

از بنی هاشم بن عبدمناف، حمزة بن عبدالمطلّب بن هاشم که خدای از او خشنود باد، وحشی، غلام جبیر بن مطعم او را به شهادت رساند.

از بنی امیّة بن عبد شمس، عبدالله بن جحش، همپیمان آنان از بنی اسد بن خُزیمه.

از بنی عبدالدّار بن قصیّ، مصعب بن عمیر که ابن قمئهٔ لیثی او را به شهادت رساند.

از بنی مخزوم بن یقظه، شمّاس بن عثمان، که اینان با همدیگر چهار نفر بودند.

از انصار، از بنی عبدالأشهل عمرو بن مُعاذ بن نُعمان، حارث بن انس بن رافع، عُمارة بن زیاد بن سکن.

ابن هشام می‌گوید: سَکَن بن رافع بن امریء القیس و برخی هم «سکْن» گفته‌اند.

ابی اسحاق می‌گوید: و سلمة بن ثابت بن وَقش، و عمرو بن ثابت بن وَقش.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده برای من روایت کرده است که پدر آنان، ثابت در آن روز شهید شد.

و رفاعة بن وقش، حسیل بن جابر، ابوحذیفه (یمان) که مسلمانان نادانسته او را کشتند و حذیفه دیه‌اش را به آنان بخشید. و صیفیّ بن قیظی و

حباب بن قیظی، و عبّاد بن سهل و حارث بن اوس بن معاذ (دوازده نفر)

از اهالیِ راتج (یکی از دژهای مدینه)، إیاس بن اوس بن عتیک بن عمرو بن عبدالأعلم بن زَعوراء بن جُشم بن عبدالأشهل و عبید بن تیهان.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: عتیک بن تیهان.

و حبیب بن یزید بن تَیم (سه نفر).

از بنی ظفر، یزید بن حاطب بن امیّة بن رافع (یک نفر).

از بنی عمرو بن عوف (آنگاه بنی ضُبیعة بن زید) ابوسفیان بن حارث بن قیس بن زید و حنظلة بن ابی عامر بن صَیفیّ بن نعمان بن مالک بن أَمَه، غسیل الملائکه، که شدّاد بن اسود بن شعوب لیثی او را شهید کرد (دو نفر).

ابن هشام می‌گوید: قیس بن زید بن ضُبیعه و مالک بن أمة بن ضبیعه.

ابن اسحاق می‌گوید:

از بنی عبید بن زید، انیس بن قتاده.

از بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف، ابوحیّه، برادرِ مادری سعد بن خیثمه.

ابن هشام می‌گوید: ابوحیّة بن عمرو بن ثابت.

ابن اسحاق می‌گوید: و عبدالله بن جُبیر بن نعمان، فرمانده‌ی تیراندازان.

از بنی سَلَم بن امریءالقیس بن مالک بن اوس، خیثمه، ابوسعد بن خیثمه.

از بنی عجلان، عبدالله بن سلمه.

از بنی معاویة بن مالک، سبیع بن حاطب بن حارث بن قیس بن هَیشه.

ابن هشام می‌گوید: برخی سُویبق بن حارث بن حاطب بن هیشه گفته‌اند.

از بنی نجّار، آنگاه از بنی سَوَاد بن مالک بن غَنم، عمرو بن قیس و پسرش قیس بن عمر.

ابن هشام می‌گوید: عمرو بن قیس بن زید بن سواد.

ابن اسحاق می‌گوید: و ثابت بن عمرو بن زید و عامر بن مَخْلد.

از بنی مبذول، ابوهبیرة بن حارث بن علقمة بن عمرو بن ثقف بن مالک بن مبذول، و عمرو بن مطرّف بن علقمة بن عمر.

از بنی عمرو بن مالک، اوس بن ثابت بن مُنذر.

ابن هشام می‌گوید: اوس بن ثابت، برادرِ حسّان بن ثابت بود.

ابن اسحاق می‌گوید:

از بنی عدیّ بن نجّار، انس بن نضر بن ضمضم بن زید بن حرام بن جُندب بن عامر بن غَنم بن عدی بن نجّار.

ابن هشام می‌گوید: انس بن نضر، عموی أنس بن مالک، خادمِ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم.

از بنی مازن بن نجّار، قیس بن مخلَّد و کیسان، یکی از غلامانشان.

از بنی دینار بن نجّار، سُلیم بن حارث و نعمان بن عبدعمرو. از بنی حارث بن خزرج، خارجة بن زید بن ابی زهیر و سعد بن ربیع بن عمرو بن ابی زُهیر که با همدیگر در یک قبر به خاک سپرده شدند. و اوس بن ارقم بن زید بن قیس بن نعمان بن مالک بن ثعلبة بن کعب. از بنی ابجر (بنی خدْره)، مالک بن سَنان بن عبید بن ثعلبة بن عبید بن أبجر، پدرِ ابوسعید خدری.

ابن هشام می‌گوید: اسم ابی سعید خدری، سنان و به گفته‌ای سعد است.

ابن اسحاق می‌گوید: و سعید بن سوید بن قیس بن عامر بن عبّاد بن أبجر، و عتبة بن ربیع بن رافع بن معاویة بن عبید بن ثعلبة بن عبید بن ابجر.

از بنی ساعدة بن کعب بن خزرج، ثعلبة بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده و ثَقف بن فروة بن بدیّ.

از بنی طَریف، گروهِ سعد بن عُباده، عبداللّه بن عمرو بن وهب بن ثعلبة بن وقش بن ثعلبة بن طریف و ضمرة، یکی از هم پیمانان آنان از بنی جهینه.

از بنی عوف بن خزرج (آنگاه از بنی سالم) و بنی مالک بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم، نوفل بن عبدالله و عباس بن عُبادة بن نضلة بن مالک بن عَجلان و نُعمان بن مالک بن ثعلبة بن فِهربن غَنم بن سالم، و مجذَّر بن زیاد، یکی از هم پیمانانشان از بلیّ و عبادة بن حسحاس. که نعمان بن مالک و مجذّر و عباده در یک قبر دفن شدند.

از بنی حُبلی، رفاعة بن عمرو.

از بنی سلمه، (آنگاه از بنی حرام) عبدالله بن عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام، و عمرو بن جموح بن زید بن حرام، که در یک قبر دفن شدند. و خلاّد بن عمرو بن جموح بن زید بن حرام، و ابوایمن، غلام عمرو بن جموح.

از بنی سواد بن غَنم، سلیم بن عمرو بن حدیده و غلامش، غشره و سهل بن قیس بن ابی کعب بن القین.

از بنی زریق بن عامر، ذکوان بن عبدقیس و عبید بن معلّی بن لوذان.

ابن هشام می‌گوید: عبید بن معلّی از بنی حبیب است.

شمار شهیدان

ابن اسحاق می‌گوید: همه‌ی مسلمانانِ مهاجر و انصاری که در این غزوه‌ی در دفاع از اسلام شهید شدند، شصت و پنج کس بودند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از هفتاد شهیدی که پیش از این به آن اشاره کردیم، از اوس، سپس از بنی معاویة بن مالک؛ مالک بن نُمَیله، هم پیمان آنان از مزینه هستند.

و از بنی خطمه - و نام خطمه، عبدالله بن جُشم بن مالک بن اوس است - حارث بن عدیّ بن خَرَشة بن اُمیة بن عامر بن خطمه.

از بنی خزرج، (آنگاه از بنی سواد بن مالک)، مالک بن یاس.

از بنی عمرو بن مالک بن نجّار، یاس بن عدیّ.
از بنی سالم بن عوف، عمرو بن یاس.

کشته شدگانِ مشرکین

ابن اسحاق می‌گوید:

در جنگ اُحُد از قریش و از بنی عبدالدّار بن قصیّ، از پرچم دارانشان طلحة بن ابی طلحه، که نامش عبداللّه بن عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدّار بود که علیّ بن ابی طالب او را کشت. و ابوسعید بن ابی طلحه، که سعد بن ابی وقّاص او را کشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند او را نیز علیّ بن ابی طالب رضی‌الله عنه کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و عثمان بن ابی طلحه که حمزة بن عبدالمطلّب او را کشت. و مسافع بن طلحه، و جلاس بن طلحه که عاصم بن ثابت بن ابی الأقلح آنان را کشت. و کلاب بن طلحه و حارث بن طلحه که قزمان، هم پیمان بنی ظَفَر آنان راکشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: عبدالرحمن بن عوف، کلاب راکشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و أرطاة بن عبدشَرَحبیل بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدّار که حمزة بن عبدالمطلّب او را کشت و ابویزید بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار که قُزمان او راکشت. و صُواب، غلام حبشیِ او که او را نیز قُزمان کشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: علیّ بن ابی طالب، و برخی گفته‌اند که سعد بن ابی وقاص و بنا بر گفته‌ی برخی دیگر ابودُجانه او راکشت.

ابن اسحاق می‌گوید: وقاسط بن شُرَیح بن هاشم بن عبدمناف بن

عبدالدّار که قُزمان او را کشت.

از بنی اسد بن عبدالعزّی بن قُصَی، عبداللّه بن حُمید بن زُهیر بن حارث بن اسد که علیّ بن ابی طالب او را کشت.

از بنی زهرة بن کلاب، ابوالحَکَم بن أخنس بن شَریق بن عمرو بن وهب ثقفی، هم‌پیمان آنان که علیّ بن ابی طالب او را کشت. و سباع بن عبدالعزّی (عمرو بن نضلة بن غُبشان بن سلیم بن مَلَکان بن أفضی - هم پیمانِ آنان از خُزاعه) که حمزة بن عبدالمطلّب او را کشت.

از بنی مخزوم بن یقظه، هشام بن ابی امیّة بن مغیره که قُزمان او را کشت. و ولید بن عاص بن هشام بن مغیره که او را نیز قُزمان کشت. و ابوأمیة بن ابی حُذیفة بن مغیره که علیّ بن ابی طالب او را کشت. و خالد بن اعلم، هم پیمان آنان که او را نیز قزمان کشت.

از بنی جُمَح بن عمرو، عمرو بن عبداللّه بن عمیر بن وهب بن حُذافة بن جُمح (ابوعزّة) که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بدون نبرد خود او را از پای درآورد. و ابیّ بن خَلف بن وهب بن حُذافة بن جُمح که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم او را به دستان خود نابود کرد.

از بنی عامر بن لؤی، عبیدة بن جابر و شیبة بن مالک بن مضرِّب که قُزمان آنان را کشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند عبیدة بن جابر بن عبداللّه بن مسعود او را کشت.

شمار کشته شدگان مشرکین

ابن اسحاق می‌گوید: تمام مشرکانی که به اذن خداوند در اُحُد کشته شدند، بیست و دو نفر بودند.

اشعار سروده شده درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد

شعر هبیره

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اشعاری که درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد سروده شده، شعر هبیرة بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عبدعمران بن مخزوم (به گفته ابن هشام، عائذ بن عمران بن مخزوم) است که می‌گوید:

ما بالُ هَمٍّ عَمِيدٍ بات يَطْرُقنى		بالوُدِّ من هِنْدٍ إذْ تَعْدو عَوادِيها
باتتْ تُعاتِبنى هندُ و تَعْذُلنى		والحربُ قد شُغِلَت عنّى مواليها
مَهْلاً فلاَ تعذُلينى إنّ من خُلُق		ما قد عَلِمْتِ و ما إن لستُ أُخْفِيها
مُساعِفٌ لبَنى كَعْبٍ بما كَلِفُوا		حَمّالِ عِبْءٍ و أَثْقال أُعانيها
وقد حملتُ سلاحى فوق مُشْتَرِف		ساطٍ سَبوحٍ إذا تَجْرى يُبارِيها
كأنه إذ جَرى عَيْر بفَدْفدة		مُكَدَّمٌ لاحِقٌ بالعُون يَحْميها
من آل أعوجَ يَرْتاح النّدىّ له		كجذْع شَعْراء مُسْتَعْلٍ مَرَاقِيها
أَعْدَدْتَه ورِقاقَ الحدِّ مُنْتَخَلاً		و مارِناً لخطُوب قد ألاقِيها
هذا وَبيْضاءَ مثل النِّهى مُحْكَمَة		نيطت علىّ فما تَبْدو مساوِيها
سُقْنا كِنانة من أطراف ذِى يَمَن		عُرْض البِلاد على ما كان يُزْجِيها
قالت كِنانة: أَنَّى تَذْهبون بِنا؟		قُلْنا: النُّخَيل، فأَمُّوها و مَنْ فِيها
نَحن الفَوارس يوم الجَرّ من أُحد		هابتْ مَعَدٌّ فقُلنا نحن نَأْتيها
هابُوا ضِراباً و طَعْناً صادِقاً خَذِماً		مما يَرَوْن وقد ضُمَّت قَواصِيها
ثُمَّتَ رُحْنا كأَنا عارِضٌ بَرِدٌ		وقام هامُ بَنى النّجار يَبْكِيها
كَأن هامَهُم عندالوَغَى فِلَقٌ		من قَيْض رُبْدٍ نَفَتْهُ عن أَداحِيها
أو حَنْظلٌ ذَعْذَعَته الرِّيحُ فى غُصُن		بالٍ تَعاوَره منها سَوافِيها
قد نبذُلُ المالَ سَحًّا لاَ حِسَاب له		و نَطْعن الخيل شَزْراً فى مآقِيها

وليلةٍ يَصْطلي بالفرْث جازِرُها — يَختصّ بالنَّقَرى المثْرِينَ داعِيها
وليلةٍ من جُمادى ذاتِ أنديةٍ — جَرْبَا جُمادِيّةٍ قد بِتُّ أسْريها
لاَ ينْبح الكلبُ فِيها غَيْرَ واحدة — من القَريس ولا تَسْرى أفاعيها
أوْقَدتُ فيها لِذِي الضَّرَّاء جاحمة — كالبرق ذاكيةَ الأرْكانِ أحميها
أوْرَثني ذٰاكمُ عَمْروٌ و والدهُ — من قبله كان بالمثْنَى يُغاليها
كانوا يُبارون أنْواء النُّجوم فما — دنّتْ عن السَّوْرة الُعليا مساعيها

این اندوه جانکاه را چه شده است که با دوستی‌ای از هند مرا فرو می‌گیرد، آنگاه که سختی‌هایش آشکار می‌شوند.
هند مرا مورد عتاب قرار می‌دهد و وقتی که جنگ، دشواری‌هایش را از من گردانده است، مرا نکوهش می‌کند.
دست بدار و مرا نکوهش نکن و چنان که می‌دانی اخلاق من چنین است و هرگز آن را نهان نداشته‌ام.
یاریگر بنی کعب هستم در مسؤولیت‌ها و کارهای سنگینی که دوست دارند برعهده بگیرند و در این کار در رنج آنان شریک هستم.
نشسته بر اسبِ برگزیده‌ی (بلند خلقت) خود که چشم و دلِ مردم را می‌برد سلاحِ خود را برداشتم، اسبی که گام‌های بلند برمی‌دارد و به هنگام راه رفتن به هنگام رویاروی شدن با دشمن تو گویی دارد شنا می‌کند.
به هنگام راه رفتن تو گویی گورخر است که در بیابان راه می‌سپارد، برگزیده شده که به کاروانِ گورخرانِ حمایتگرش زود می‌رسد.
از خانواده‌ی اعوج که انبوه مردم از دیدنش شادمان می‌شوند، همچو شاخه‌ی نخلِ پُر شاخ و برگ که بر بلندی‌هایش فراز می‌آید.
تو آن را آماده کرده‌ای و شمشیری که نیک در دست جای می‌گیرد و وقتی با حوادث روبه رو می‌شوم، نرمْ می‌چرخد.
هم این و زرهی همچو آبگیری که استوار در بدنم جای گرفته است و عیوبش پیدا نیست.
از اطرافِ ذی یَمَن، در پهنای این سرزمین کنانه را نیک و به سامان بردیم.
کنانه گفتند: ما را به کجا می‌برید. گفتیم: به نخیل (جایگاهی است در نزدیکی مدینه)

آهنگِ آن شهر و مردمانش کردند.
روزی که جنگ اُحُد در گرفت، ما سوارانی بودیم که مَعَدیان ترسیدند و ما گفتیم به آنجا خواهیم رفت.
از شمشیر و نیزه‌ای راستین، هر جا که بخواهند در گوشتِ انسان‌ها نیک فرو می‌روند و آنها را می‌بَرّند و بخشَ‌های پراکنده‌اش را فرا هم می‌آورند.
آنگاه همچو ابری سرد بر آنان فرو باریدیم و پرنده‌ی مرگِ بنی نجّار برخاست و بر آنان گریست.
به هنگام جنگ سرهاشان پخش و پراکنده بود، مانند پوسته‌ی ترکیده‌ی تخمِ شترمرغان که آن را از لانه دور انداخته باشند.
یا حنظلی که باد آن را در شاخه‌ای فرسوده جنبانده باشد و گردباد آنها را جابه جا کرده باشد.
مال خود را فراوان و بی‌شمار می‌بخشیم و از هر سوی (راست و چپ) ضربه می‌زنیم و اشکشان جاری می‌شود.
و شبی که با شکمبه‌ی شتر گازرش گرم می‌شود، ویژه‌ی فراخوانِ افرادی خاص است و دعوت کنندگانش ثروتمندان هستند.
و شبی از جمادی که مجالسی را در آن برگزار می‌کنند، شبی از ماه جمادی که می‌گذراندم.
از سرمای سوزان هیچ سگی، جز یک سگ پارس نمی‌کرد و مارهای زهرآگینش از جای نمی‌جنبند.
در آن برای نیازمندان آتشی همچون آذرخش برافروختم که اطراف خود را روشن می‌کرد و من نیز هر لحظه بر افروزینه‌اش می‌افزودم.
آن را پیش از این عمرو و پدرش به من میراث داده‌اند که بارها در آن می‌افزودند.
با منزلگاه‌های ستارگان مبارزه می‌کردند و تلاش‌هایش در انجام کارهای نیک به جایگاه برتر نمی‌رسید.

شعر حسّان در پاسخ به هبیره

ابن اسحاق می‌گوید: حَسّان بن ثابت در پاسخ به او گفته است:

سُقْتمْ كِنانة جهلاً من سفاهتكم إلى الرسول فجُنْدُاللّه مُخْزِيها
أوْرَدتموها حِياضَ الموْت ضاحِية فالنارُ مَوْعِدها، والقَتْل لاقِيها
جَمَّعتموها أحابيشاً بلا حَسَبٍ أَئِمّة الكُفر غَرَّتكم طواغيها
ألّا اعتبرتم بخيل اللّه إذْ قَتلتْ أهلَ الْقَلِيب وَ من أَلْقينه فيها
كم من أَسير فَكَكْناه بلا ثَمنٍ وَجَزِّ ناصية كُنّا مَوَاليها

از روی نادانیِ ناشی از سفاهتِ خود کنانه را به سوی رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله روانه کردید، پس بدانید که سپاه الهی آنان را نابود خواهد کرد.
آنان را به آبگیرهای مرگ درآوردید، آشکارا، پس دوزخ وعده‌گاه آنان خواهد بود و مرگ را به چشم خواهند دید.
شما سیاهانی را جمع کرده‌اید که اصل و نسبی ندارند، سرکشانِ پیشوای کفر شما را فریفته‌اند.
آیا از لشکریان خدا پند نگرفته‌اید که دفن‌شدگان در چاه را کشتند.
چه بسیار کسان که اسیر شدند و آنان را بدون بلاگردان و کیفر آزاد کردیم و در این کار منّتی از سوی ما به آنان بود.

ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاری این شعر را به کعب بن مالک نسبت داده است.

ابن هشام می‌گوید: این بیت هِبیرة بن ابی وهب را نیز که می‌گوید:

ولیلةِ یصْطلی بالفَرْث جازِرُها یَخْتص بالنَّقَریٰ المُثرِین داعِیها

به جَنوب، خواهر ذی الکلب هذلیّ نسبت داده‌اند که ِهمراه با چند بیت دیگر درباره‌ی واقعه‌ای غیر از اُحُد سروده است.

شعر کعب

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن مالک نیز در پاسخ به هبیرة بن ابی وهب گفته است:

أَلاَ هل أتى غَسَّانَ عنّا ودُونهم ... مِنَ الأرض خَرْقٌ سَيْرُهُ مُتَنَعْنِعُ
صَحَارٍ و أعلامٌ كَأَنّ قَتامَها ... من البُعْد نَقْعٌ هامدٌ مُتَقطِّعٍ
تَظَلّ به البُزْل العَرامِيس رُزَّحاً ... وَيَخْلو به غَيْث السِّنين فيُمْرِع
به جِيَفُ الحَسرَى يَلُوح صَلِيبُها ... كما لاح كَتَّانُ التِّجار المُوَضَّع
به العِينُ والآرامُ يَمْشين خِلْفَةً ... وَبَيضُ نَعام قَيْضُه يَتَقلّع
مُجالدنا عن دِيننا كلّ فَخْمةٍ ... مُذَرّبةٍ فيها القوانِسُ تَلْمَع
وكلُّ صَمُوت فى الصِّوانِ كأنّها ... إذا لُبِسَت نَهْىٌ من الماء مُتْرَع
ولكن ببَدْر سائلُوا مَنْ لَقِيتُم ... من الناس والأنباء بِالغيب تَنْفع
وإنّا بأرض الخَوْف لوكان أهلها ... سوانا لقد أجْلَوا بلَيْل فأقْشَعوا
إذا جاء منّا راكبٌ كان قولُه ... أعِدّوا لما يُزْجِى ابنُ حرب وَيَجْمَع
فَمَهْما يُهِمّ الناسَ مما يَكِيدُنا ... فنحن له من سائر الناس أَوْسع
فلو غيرُنا كانت جميعاً تكيدُه الـ ... ـبريّة قد أعطَوْا يداً و توَزّعوا
نُجالِد لاتَبْقى علينا قَبِيلَةٌ ... من النّاس إلا أنْ يهابوا و يَفْظعوا
ولما ابْتَنوْا بالعِرْض قال سَراتُنا ... عَلاَمَ إذا لم نَمْنَع العِرْضَ نَزْرَع
و فينا رسولُ اللّه نَتْبع أَمْره ... إذا قال فينا القول لا نَتطلّع
تَدَلّى عليه الروحُ من عند ربّه ... يُنَزَّل من جوِّ السّماء و يُرْفَع
نُشَاوِره فيما نُرِيد و قَصْرُنا ... إذا ما اشتهى أنّا نُطيع و نَسْمَع
وقال رسولُ اللّه لما بَدَوْا لنا ... ذَرُوا عنكم هَوْل المنيّات واطْمعُوا
وكُونوا كمَنْ يَشْرِالحياةَ تُقَرّباً ... إلى مَلِک يُحيا لَدَيه ويُرْجَع
ولكن خُذوا أسيافكم و توكّلوا ... على اللّه إن الأمرَللّه أجْمَعَ
فسِرْنا إليهم جَهْرةً فى رِحالهم ... ضُحَيًّا علينا البِيضُ لا نتخشّع
بِمَلْمُومة فيها السَّنَوَّر والقَنَا ... إذا ضربوا أقدامَها لا تَوَرَّع
فجِئْنا إلى مَوْجٍ من البحر وَسْطه ... أحابيشُ منهم حاسرٌ و مُقَنَّع

ثلاثة آلاف و نحنُ نَصِيَّةٌ   ثلاث مئين إن كَثُرنا و أربع

نُغاورهم تَجْرى المنيّة بيننا   نُشارعهم حوضَ المنَايا و نَشْرع

تَهادَى قِسِيّ النَّبْع فينا وفيهمُ   و ما هو إلا اليَثْربىّ المُقَطَّع

و مَنْجوفَةٌ حِرْميّة صاعديّة   يُذَرّ عليها السَّمّ ساعةَ تُصْنَع

تَصُوب بأبدانِ الرّجال و تارةً   تَمرّ بأعراضِ البِصار تَقَعْقع

و خَيْل تَراها بالفَضاء كأنّها   جَرَادُ صَباً فى قَرَّةٍ يَتَربّع

فلما تَلاَقَيْنا و دارتْ بنا الرَّحَىٰ   وليس لأمْرٍ حَمّه اللّه مَدْفَع

ضَرَبناهم حتى تركنا سَراتَهم   كأنهم بالقَاع خُشْب مُصَرَّعُ

لَدُن غُدوةً حتى استفقنا عشِيّةً   كأنّ ذَكانا حَرّ نار تَلَفَّع

و راحوا سِراعاً مُوجَعين كَأنهم   جَهامٌ هراقت ماءَه الريحُ مُقْلع

ورُحنا و أُخْرَانا بِطاءٌ كأنّنا   أُسودٌ على لحم ببيشة ظُلّع

فَنِلنا ونال القومُ منّا و رُبما   فَعلْنا ولكن ما لدى اللّه أوسع

ودارتْ رَحانا واستدارت رَحاهم   وقد جعلوا كُلّ من الشّريَشْبَع

و نحن أُناس لاَ نرى القَتْل سُبَّةً   عَلَى كُلِّ مَنْ يَحْمِى الذِّمارَ وَ يَمْنَع

جِلاَدٌ على رَيْب الحَوَادِث لانَرَى   عَلَى هالكٍ عَيْناً لنا الدَّهْرَ تَدْمَع

بنو الحَرْبِ لَا نعيا بشىءٍ نَقُوله   ولا نحن مما جَرت الحرب نجْزَع

بنو الحَرْبِ اِن نَظْفرْ فلَسْنا بفُحَّش   ولا نحنُ من أَظْفارها نَتوجَّع

و كُنّا شِهاباً يتَّقى الناس حَرَّه   وَ يَفْرُج عنه من يَليه و يَسْفع

فَخَرْتَ عَلَىّ ابن الزّبعرى و قد سرى   لكم طَلَبٌ من آخر الليل مُتْبع

فسَلْ عنك فى عُلْيا مَعدّ و غيرِها   منَ الناس مَنْ أَخْزَى مَقاماً وَأَشْنَع

و مَنْ هو لم تَتحرک له الحربُ مَفْخراً   و من خدُّه يومَ الكريهة أَضْرَع

شَدَدْنا بِحَوْل اللّه والنَّصْر شَدَّةً   عليكم و أطرافُ الأَسِنَّةِ شُرَّع

تَكُرّ القَنا فيكم كأنّ فُروغها   عَزَ الِى مَزَادٍ ماؤُها يَتَهَزَّع

عَمَدنا إلی أهل اللوٰء و من یَطِرْ بِذِکْر اللّواء فهو فی الحَمد أَسْرَع
فخانوا و قد أَعْطوا یداً و تخاذَلُوا أبی اللّٰهُ إلا أَمْرَه وهو أصْنع

آیا این خبر از ما به غسّان رسیده است که فرا رویشان بیابانِ فراخی قرار دارد که حرکت در آن را دچار اشکال می‌کند.

صحراها و بلندی‌هایی که گویی سیاهی‌اش از دور به پاره‌هایی از غبار ساکن می‌ماند.

شترانِ نیرومند در آنجا از شدّتِ گرما و ضعف سایه می‌گیرند و از باران‌های سالانه بی‌بهره است و خرّم نمی‌شود.

در آنجا مردارهای مانده وجود دارد که پیهِ آن آشکار شده مانند آشکار شدنِ کتّانِ نگار یافته‌ی تاجران.

در آنجا گاو وحشی و آهوانِ سپید، گلّه گلّه، پشتِ سر هم راه می‌روند و پوسته‌ی تخمِ شترمرغ می‌شکافد.

هر گروه از ما در جهاد خود دفاع از دینمان را منظور دارد، آنان که شمشیرهایی تیز در دست دارند که سرهاشان می‌درخشد.

همه‌ی زره‌ها در جایگاهی ایمن جای دارند و وقتی پوشیده شوند، تو گویی آبگیری انباشته از آب هستند.

امّا در بدر با هر کس که روبه رو شدید بپرسید و خبرهایی از غیب سودمند است.

ما در سرزمینی هولناک هستیم که اگر مردمانش جز ما بودند، در دلِ شب می‌گریختند.

هرگاه سواره‌ای از ما می‌آمد، می‌گفت: برای مقابله با آنچه پسر حرب می‌آورد و جمع می‌کند، آماده باشید.

پس هرگاه مردم را با نیرنگی که درباره‌ی ما می‌ورزد، می‌ترساند، [باید بداند] که ما برای او از دیگر مردمان فراخْ دِلْ‌تر هستیم.

اگر همه‌ی مردم، غیر از ما برای مقابله با او تدبیر می‌کردند، تسلیم و پراکنده می‌شدند [و می‌گریختند]

پیکار می‌کنیم و تا هیچ گروهی از مردم نماند مگر آن که از ما بترسند و بیمناک باشند.

وقتی در عرض (جایگاهی بیرون از مدینه) اردو زدند، سرانِ ما گفتند: اگر عِرض نگذارد کشت کنیم، برای چه پیکار کنیم؟

حال آن که رسول خدا بینِ ماست و از او فرمان می‌بریم اگر او در میانِ ما سخنی بگوید،

برای بزرگداشتِ او نظری نمی‌دهیم.
جبرییل علیه‌السلام از نزد خدا بر او فرود می‌آید و از فضای آسمان پایین می‌آید و بالا می‌رود.
در انجام کارهای خود با او رایزنی می‌کنیم و اگر او چیزی را بخواهد، هدف ما تنها این است که فرمان می‌بریم و می‌پذیریم.
وقتی آنان بر ما آشکار شدند، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به ما فرمود: ترس مرگ را از خود دور کنید و به خدا امیدوار باشید.
مانند کسانی باشید که برای نزدیکی به خدا زندگی را فدا می‌کنند تا نزد او زنده باشند و در رستاخیز برگردند.
امّا شمشیرهای خود را برگیرید و بر خدا توکّل کنید و بدانید، کار خدا شدنی است.
پس هنگامِ چاشت، درحالی که شمشیر در دست داشتیم و بیمناک نبودیم، آشکارا حرکت کردیم.
با سپاهی که سلاح و نیزه داشت، که چون گام برمی‌داشتند، از قطعِ آنها باز می‌ماند.
با موجی از دریا روبه رو شدیم که در میانه‌ی آن سیاهانی بودند که برخی زره و کلاهخود نداشتند و برخی دیگر فقط کلاهخود نداشتند.
سه هزار [جنگاور]، حال آن که ما گروهی برگزیده از مسلمانان بودیم، سیصد کس، شاید چهارصد نفر.
درحالی که مرگ بینِ ما آمد و شد می‌کرد، به آنان یورش می‌بردیم و بر حوضِ مرگ، گاه آنان و گاه ما جرعه‌ای برمی‌داشتیم.
کمان‌های ساخته شده از چوب درخت نبع، در میانِ ما به سوی یکدیگر پرتاب می‌شد و آنها زه‌های کمانِ منسوب به یثرب بودند که از هم می‌گسستند.
تیرهای منسوب به مردمِ حَرَم و صاعدی (سازنده‌ی مشهور تیر) که به هنگام ساختن زهرآگینش می‌کردند.
که به تنِ مردان می‌نشست و باری دیگر به سنگ‌های نرم برمی‌خورد و بانگش بلند می‌شد.
و اسبانی که آنها را در فضا چنان می‌دیدی که گفتی ملخ‌هایی هستند که باد سرد صبا آنان را می‌آورد و می‌برد.

وقتی با ما هماورد شدند و آسیابِ جنگ به گردش درآمد، باید دانست کاری را که خدا مقرّر بدارد، باز دارنده‌ای ندارد.
چنان آنان را زدیم که گزیدگانشان را چنان رها کردیم که گویی آنان در همواری، چوب‌های بر زمین افکنده‌اند.
از صبح همچنان می‌جنگیدیم تا این‌که شبانگاهان به خود آمدیم و تو گفتی حرارتِ ما به گرمای آتشی می‌ماند که زبانه می‌زند.
آنگاه آنان دردمند، شتابان بازگشتند، که گویی ابری هستند که بادِ بردارنده آبش را فرو ریخته است.
هم ما کسانی از آنان را کشته بودیم و هم آنان کسانی از ما را، و چه بسا ما چنین کردیم، امّا آنچه نزد خداست، فراختر است.
جنگ بین ما و آنان شدّت گرفت و همه‌ی آنان داشتند از بدی اشباع می‌شدند.
ما مردمانی بودیم که کشته شدن را برای کسی که می‌باید از آنچه سزاوار حمایت است، حمایت و پاسبانی کند، عیب نمی‌شماریم.
در برابر حوادثِ روزگار شکیباییم و اگر روزگار کسی از ما را بکشد، چشمی را گریان نمی‌بینیم.
فرزندانِ جنگ هستیم، از انجام سخنی که می‌گوییم درنمی‌مانیم و از نتیجه‌ی جنگ، هر آنچه باشد، زاری نمی‌کنیم.
ما فرزندانِ جنگیم، اگر پیروز شویم، زبان به بدی نمی‌گشاییم و از چنگالِ آن احساس درد نمی‌کنیم.
ما اخگر پاره‌ایم که مردم از شرارش می‌پرهیزند و هرکس به آن نزدیک شود، می‌سوزد.
ابن زبعری بر من مباهات کردی، درحالی که در پایان شب درخواستی در میان آوردی که می‌باید آن را پی گرفت.
درباره‌ی والاترین کسانِ معدّ و دیگر مردمان از خود پرسش کن؛ چه کسانی مقامی خوارتر و زشت‌تر دارند.
کیست که جنگ برایش مایه‌ی مباهات نیست و چه کسی گونه‌اش، روز جنگ بر خاک مذلّت می‌نشیند؟
به یاری خدا پیروز شدیم و پیروزی محقّق شد و اکنون شما اطرافِ دندانهایتان را به

همدیگر می‌سایید.
نیزه‌ها بین شما می‌چرخند، تو گویی فراخی‌اش دهانه‌ی مَشکی است که آبش پاره پاره بیرون می‌جهد.
به صاحب پرچمان تکیه کردیم و کسی که از پرچم یاد کند، سزاوار ستایش بیشتر است.
با این که اختیار به آنان داده شده بود، خیانت کردند و سست شدند، حال آن که فرمان خداست که انجام می‌شود.

ابن هشام می‌گوید: کعب بن مالک گفت: «مجالدنا عن جِذْمنا کل فخمة»
رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: آیا می‌شود که بگویی «مجادلنا عن دیننا».
کعب گفت: آری وزن درست در می‌آید.
رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: این بهتر است.
آنگاه کعب گفت: «مجالدنا عن دیننا».

شعر ابن زبعری

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن زبعری درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد گفته است:

یا غرابَ البَیْن أَسْمَعْتَ فقُلْ — إنما تَنطِق شیئاً قد فُعِلْ
إِنّ للخَیْر وللشّرِّ مدی — وکِلاَ ذلک وَجْهٌ وَقبَل
وَالعَطِیّاتُ خِساسٌ بینهم — وسَوَاء قَبْرُ مُثْرِ و مُقِلّ
کلّ عَیْشٍ و نَعیم زائلٌ — و بناتُ الدَّهر یَلْعَبْنَ بِکُل
أَبْلِغا حَسّان عنّی آیةً — فقَرِیض الشِّعر یَشْفِی ذا الغُلَل
کم تَری بالجَرِّ من جُمْجُمة — وأَکُفٍّ قد أتِرَّتْ ورِجِل
و سَرابیلَ حِسان سُرِیَتْ — عن کُماة أُهْلِکوا فی المُنْتَزَل
کم قَتَلْنا مِنْ کَرِیم سَیِّد — ماجِدِ الجَدّین مِقْدام بَطل

صادِق النَّجْدة قَرْمٍ بارِعٍ غیر مِلْتاثٍ لَدَی وَقْع الأَسَل
فَسَل الْمِهْرَاس مَنْ سَاکِنُه؟ بین أَقْحَافٍ وهامٍ کالحَجَل
لَیْت أشیاخی ببدْر شَهِدُوا جَزَعَ الخَزْرج مَنْ وَقْع الأسل
حِین حَکّت بقُباء بَرْکَها واستَحَرّ القتلُ فی عبدالأشل
ثُمَّ خَفُّوا عند ذاکم رُقَّصاً رَقَصَ الْحَفَّان یعلو فی الجَبَل
فَقَتَلْنا الضِّعْفَ من أَشْرَافِهِم وعَدَلْنا مَیْلَ بَدْرٍ فَاعتَدَل
لا أَلُوم النَّفْس إلا أَنَّنا لو کَرَرْنا لَفَعَلْنا الْمُفْتَعل
بسُیوفِ الهِنْد تَعْلو هامَهم عَلَلاً تَعَلُوهم بعد نَهَل

ای زاغِ سُرخْ پا، شنواندی، پس اکنون بگو، زیرا چیزی را می‌گویی که انجام شده است.
نیک و بد گستره‌ای دارد و هر دوی اینها کسانی دارند که با آنها رو به رو شوند.
و نعمت‌ها بین آنها خوارند و گور دارا و ندار برابر است.
هر خوشی و نعمتی از بین می‌رود و دخترکانِ روزگار با همه بازی می‌کنند.
از من به حسّان نشانه‌ای برسانید و بگویید که سرودنِ شعر، شرار درون را فرو می‌نشاند.
در دلِ کوه چه بسیار جمجمه‌ها و دستانِ پاره پاره شده و پاها می‌بینی.
و زره‌های نیکو که از تنِ جنگاورانِ دلیر در آوردگاه بیرون آورده شده‌اند.
چه بسیار بزرگوارانِ سرور و ارجمند و پیشاهنگانِ قهرمان را کشته‌ایم.
آنان که در دلیری راستین و بزرگوار و برتر از دیگران بودند و به هنگام فرود آمدنِ نیزه ضعیف نبودند.
از مهراس بپرس که چه کسی در آنجا سکونت دارد؟ بین کاسه و سر، مانند کبکِ نر.
ای کاش پیرانِ من در بدر حضور داشتند و زاری خزرج را بر کسانی که آماج نیزه شده بودند، می‌دیدند.
آنگاه که سینه‌اش در قبا می‌سود و کشته شدنِ افراد بنی عبدالأشهل بسیار شد.
آنگاه، در این هنگام شتابان آرام شدند، مانند شتابان رفتنِ شتر مرغانِ کوچک که از کوه بالا می‌روند.
از سرانشان دو چندان کشتیم و کجیِ بدر را راست گردانیدیم و راست شد.
خود را نکوهش نمی‌کنم، چرا که اگر دیگر بار فرصتی یابیم، چنین می‌کنیم.
شمشیرهای هندی که پیاپی بر سرشان فرود می‌آید.

پاسخ حسان به ابی زبعری

حسّان بن ثابت انصاری رضی‌الله عنه در پاسخ به ابن زبعری گفته است:

ذَهبَتْ یابن الزِّبْعَری وَقْعَةٌ کان مِنَّا الفضْلُ فیها لوعَدَلْ
ولقد نِلتُمْ ونِلْنا مِنْکُمُ وَ کَذَاکَ الحربُ أحیاناً دُوَل
نضَع الأَسْیَافَ فی أکْتافکم حیثُ نَهْوِی عَلَلاً بعد نَهَل
نُخْرِج الأضیاح من استاهِکم کسُلاح النیِّب یَأکُلْن العَصَل
إذ تُوَلُّونَ علی أَعْقَابکم هُرَّباً فی الشِّعب أشْباه الرِّسَل
إذ شَدَدْنا شَدّةً صادِقه فأَجَأناکم إلی سَفْح الجَبَل
بخَناطیلَ کَأَشْدَاف المَلاَ مَنْ یُلاقوه من الناس یُهَلْ
ضاقَ عنّا الشِّعْبُ إذ نَجْزَعُه وَمَلأْنَا الفَرْطَ منه وَالرِّجَل
برجالٍ لسْتُمُ أَمْثالَهُمْ أُیِّدُوا جِبْریلَ نَصْراً فَنَزَل
و عَلَوْنا یَوْمَ بَدْرٍ بالتُّقَی طاعةِ اللّه و تَصْدیق الرُّسُل
وَقَتَلْنا کُلَّ رأْسٍ مِنْهُمُ وقتلنا کُلَّ جَحْجَاحٍ رِفَلّ
و ترکْنا فی قُرَیشٍ عَوْرةً یوم بَدْرٍ وَأَحادِیثَ المثَلْ
و رسولُ اللّه حقًّا شاهِدٌ یوم بَدْر والتنابیلُ الهُبُل
فی قُرَیش من جموع جَمّعوا مثل ما یُجْمع فی الخِصْب الهَمَل
نحن لا أَمثالُکُمْ وُلْدَ اسْتِها نَحْضُر الناسَ إذا البأسُ نَزَل

ای فرزند زبعری، رخدادی اتّفاق افتاد که اگر به داد داوری کنی، برتری با ماست.
هم شما کسانی از ما راکشتید و هم ما کسانی از شما را، نتیجه‌ی جنگ چنین دستگردان می‌شود.
شمشیرها را بر دوش شما می‌زنیم، آنگاه که پیاپی آنها را فرود می‌آوریم.
شیر آغشته به آب را از بدنتان بیرون می‌آوریم، مانند سرگینِ ستور که روده‌ها آن را می‌خورند.

آنگاه که به عقب برمی‌گشتید و مانند شتر رها شده در درّه می‌گریختید.
آنگاه که به راستی به شما یورش آوردیم و شما را ناگزیر کردیم که به دامنِ کوه بگریزید.
به دسته‌هایی مانند سایه‌های هامون، چنان که اگر کسی با آنان روبه رو شود، غالب تهی کند.
آن درّه وقتی آن را بپیماییم، از ما دلتنگ می‌شود و هر فراز و فرودش را از آن پر کردیم.
با مردانی که شما مانند آنان نیستید و آنان با جبرییل یاری شدند و او فرود آمد.
ما با تقوا و فرمانپذیری از خدا و تصدیق پیامبران در بدر پیروز شدیم.
و سرهای شما را بریدیم و سرانِ مغرور شما را کشتیم.
روزِ بدر در قریش ننگی بر جای نهادیم و آنان ضرب‌المثل شدند.
و رسول خدا به راستی گواه جنگ بدر است و معلوم شد بر سر کوتوله‌های فربه چه آمد.
در قریش، از مردمانی که گرد آورده بودند، مانند آن که شترانِ وانهاده را در زمینی سرسبز جمع کنند.
ما مانند شما بَدْ زاده نیستیم، اگر جنگ درگیرد، به دشمن یورش می‌آوریم.

ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاری، عبارتِ «واحادیث المثل» و بیت پیش از آن را برای من خوانده است. اما بیتِ «فی قریش من جموح» از ابن اسحاق روایت نشده است.

شعر کعب در رثای حمزه و شهیدان اُحُد

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن مالک در رثای حمزة بن عبدالمطّلب و دیگر شهیدان اُحُد گفته است:

نَشجْتَ وهل لک من مُنْشِج وکنتَ متی تَذَّکِرْ تَلْجَج
تَذَکُّرَ قومٍ أتانی هم أحادیثُ فی الزَّمَن الأَعْوَج
فَقَلْبُکَ من ذکرهم خافقٌ من الشّوقِ والحَزَن المُنْضِج
و قَتْلاهم فی جنَانِ النَّعیم کِرَامُ المَدَاخِل والمَخْرَج

بِما صَبَروا تحت ظِلّ اللواء لواء الرَّسول بذی الأَضْوُج
غداة أجابتْ بأسْيافها جميعاً بنو الأوْس والخَزْرج
وأشياعُ أحمدَ إذ شايَعوا على الحقّ ذی النور والمَنْهج
فما بَرِحوا يَضْرِبون الكُماة و يَمْضون فی القَسْطَل المُرهَج
كذلک حتی دعاهم مليک إلى جَنَّة دَوْحَة المَوْلِج
فكلُّهم مات حُرَّ البلاء على مِلّة اللّه لم يَحْرَج
كَحمزْة لمّا وفَی صادقاً بذی هَبّةٍ صارِمٍ سَلجَج
فلاقاه عَبدُ بَنی نَوْفَل يُبَرْبِر كالجَمل الأَدْعَج
فأَوْجَره حَرْبَةً كالشِّهاب تَلَهَّب فی اللَّهَب المُوهَج
و نُعْمان أوْفَی بِميثاقه وَ حَنظلة الخير لم يُحْنج
عن الحقّ حتی غدت رُوحه إلى مَنْزِل فاخِرِ الزّبْرج
أُولئک لا مَنْ ثَوَی منكُمُ من النار فی الدَّرَک المُرْتج

گریستی، آیا گریاننده‌ای داری؟ هر گاه به یاد می‌آوردی و پایْ می‌فشردی.
مانند به یاد آوردنِ مردمانی که خبرهایی از آنان در زمان‌های مصیبت‌بار می‌رسید.
دلت از یاد آنان انباشته از شوق و اندوهی سوزان است.
وکشته شدگانشان در بهشت پر ناز و نعمت هستند. درآمدگاه و جای برون‌رفتنشان گرامی است.
به پاس پایداریشان زیر سایه‌ی پرچمِ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در ذی‌الأضوج چنین مقامی یافته‌اند.
صبحگاهی که همه‌ی فرزندانِ اوس و خزرج با شمشیرانِ خود دعوت او را اجابت کردند.
پیروانِ احمد صلّی اللّه علیه وآله و سلّم که از حقّ برخوردار از نور و راه و رسم آشکار پیروی کردند.
همواره قهرمانان را از پای درمی‌آوردند و درغبار فراز آمده در فضا حرکت می‌کردند.
چنین بودند تا این که خدای متعال آنان را به سوی بهشتی فرا خواند که انباشته از درختانِ پر شاخ و برگ است.
همه‌ی آنان با دل‌هایی پالوده بر آیینی راست از این جهان رفتند.

مانند حمزه وقتی راستین شهید شد، درحالی که شمشیری برّان و تیز در دست داشت.
برده‌ی بنی نوفل که مانند شتری سیاه بانگ برمی‌داشت، با او رویاروی شد.
و مانند شهاب نیزه‌ای به او زد که مانند آتش پاره‌ای افروختن گرفت.
و نعمان که پیمانش را به راستی گزارد و حنظله‌ی خیر که بر آیینِ راستین خود باز ایستاد.
از حقّ برنگشت و تا این که جانش در این راه از تن جدا شد و به خانه‌ی بس ارجمندِ زینت یافته راه یافت.
اینانند کسانی از شما که از جمعِ فروغلتیده در فرودین جایگاه دوزخ رهایی یافته‌اند. (جزء آنان نیستند)

شعر ضرار در پاسخ به کعب

ضرار بن خطّاب فِهری در پاسخ به او گفته است:

أَيَجْزِع كعبٌ لأِشياعه ویَبكی من الزَّمن الأَعْوج
عَجيجَ المُذَكّی رأی إلفه تَروَّح فی صادِرٍ مُحْنَج
فرَاح الرَّوايا و غادَرْنه يُعَجْعِج قَسْراً ولم يُحْدَج
فقُولا لكَعْبٍ يُثنّی البُكا وللنّیء من لحمه يَنْضَج
لِمصْرع إخوانه فی مَكَرٍّ من الخِيْل ذی قَسْطل مُرْهَج
فيا ليت عمراً و أشياعَه و عُتْبة فی جَمْعنا السَّوْرج
فَيَشْفُوا النفوس بأوتارها بقَتْلَى أصيبتْ من الخَزْرج
و قَتْلى من الأَوْس فی مَعرَك أُصيبوا جميعاً بذی الأضْوُج
و مَقْتل حمزة تحت اللّواء بمُطَّرِدٍ، مارِنٍ، مُخْلَج
و حيث انثَنَى مُصْعب ثاوياً بضَرْبة ذی هَبَّة سَلْجَج
بأُحد وَأسيافنا فِيهمُ تَلَهّبُ كاللَّهَب المُوهَّج
غداةَ لقيناكُمُ فی الْحديدِ كأُسْد البَراح فلم تُعْنَج
بكُلّ مُجَلِّحة كالعُقابِ وأَجْرد ذی مَيْعة مُسْرَج

فَدُسْناهم ثُمَّ حتی انثَنَوْا سِوَی زاهِق النَّفْس أو مُحْرج

آیا کعب برای پیروانش و از زمانِ مصیبت بار می‌گرید؟
با بانگ شترانِ پیر که همدم خود را دیده باشند و شبانگاهان در حالی که رویگردانند از آب باز آمده باشند.
شترانِ آبکش که رهایش کرده‌اند و قهراً بانگ برمی‌آورند و بر آن‌ها کجاوه ننهند.
به کعب بگویید، گریه‌اش را تکرار کند و پیهِ ناپخته‌اش پخته شود.
برای کشته شدنِ برادرانش در حمله‌ی اسبانی که غبار فراز آوردند.
ای کاش عمرو و امثال او و عتبه در جمعِ آتشینِ ما بودند.
تا با دیدنِ کسانی از خزرج که کشته شدند، جان‌هاشان آرام می‌گرفت.
گروهی دیگر از اوس نیز که در ذی اضوج کشته شده‌اند.
از کشته شدنِ حمزه که پرچمدار بود و نیزه‌ای در اهتزاز به دست داشت و آرام در دستش جا به جا می‌شد و شتابان به دشمن می‌زد.
آنجا که مصعب، با ضربه‌ای شتابان و تند نقش زمین شد.
در اُحد، که شمشیرانمان بین آنان مانند زبانه کشیدن آتش افروخته، زبانه می‌کشید.
صبحگاهی مانند شیرانِ براح که از جنگ روی نمی‌گرداندند، در انبوهی از آهن (شمشیر و نیزه و زره) با آنان روبه رو شدیم.
مانند عقاب می‌رزمیدند و پیش می‌آمدند و با اسبانِ گزیده‌ی با نشاطِ نیکو می‌تاختند و روی برنمی‌تافتند.
آنان را در آنجا پایمال کردیم تا این که شکست خوردند، گروهی کشته و گروهی دیگر به تنگنا افتادند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان معتقدند که این شعر از ضِرار نیست و این عبارت کعب که «ذی النور والمنعج» از ابی زیدَ انصاری روایت شده است.

شعر ابن زبعری درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن زبعری درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد و در رثای کشته‌شدگان گفته است:

ألا ذَرَفَت من مُقْلَتیک دُموعُ   وقد بانَ من حَبل الشَّبَاب قُطوعُ
و شَطّ بمن تَهْوَی المَزّارُ و فَرّقت   نوَی الحَیّ دارٌ بِالحَبِیب فَجُوع
ولیس لما وَلّی علی ذِی حرارة   و إن طالَ تَذْرافُ الدموع رُجوع
فذَرْذا ولکن هل أتی أمَّ مالک   أحادیثُ قَوْمی والحدیثُ یَشِیع
و مُجْنَبنا جُرْداً إلی أهل یَثْربٍ   عِنَاجیج مِنها مُتْلَد و نَزِیع
عَشِیّةَ سِرْنا فی لُهامٍ یَقُودنا   ضَرُورُ الأعادِی للصَّدِیق نَفُوعُ
نَشُدَّ علینا کلَّ زَعْفٍ کأنها   غَدِیرٌ بضَوْج الوادِیَین نقیع
فلما رأونا خالَطَتْهم مَهابَةٌ   و عایَنهم أمرٌ هناک فَظِیع
و وَدُّوا لو أن الأرض یَنشق ظَهْرُها   بهم وصَبُور القوم ثَمَّ جَزوع
وقد عُرِّیت بِیضٌ کَأَنَّ وَمِیضَها   حَریق تَرَقّی فی الأَباء سَرِیع
بمأیمانِنا نَعْلو بها کلَّ هامة   و مِنْها سِهَام للعدوّ ذَرِیع
فغادَرْنَ قَتْلی الأَوْس عاصبةً بهم   ضِباعٌ و طَیْر یَعتَفِین وُقُوع
و جَمْع بنی النجّار فی کل تَلْعة   بأبدانهم مِنْ وَقْعِهن نَجِیع
ولولا عُلُوّ الشِّعْب غادَرْنَ أحمداً   ولکنْ عَلاَ والسَّمْهَرِیُّ شُرُوع
کما غادرتْ فی الکرِّ حَمْزَةَ ثاویاً   و فی صَدْره ماضِی الشّباة وَقِیع
و نعمان قد غادَرْن تحت لوائه   علی لَحْمِهِ طیرٌ یَجُفن وُقوع
بأحْدٍ و أرماحُ الکماة یُرِدْنهم   کما غالَ اشطانَ الدِّلاءِ نُزُوع

هان، از دو چشمانت اشک‌ها جاری شدند و نتیجه‌ی پیمانِ جوانان شمشیرهای برّان است.

و گور کسی را که عاشق است دور می‌دارد و جدایی قبیله، موجب جدایی شد، سرایی که برای محبوب جانکاه است.

و چیزی که از ذی حراره روی برتافته، هرچند دیرزمانی ریزش اشک چشمان ادامه یابد، بازگشتی ندارد.

وانهادیم، امّا آیا داستان‌های قوم من و رخدادی که شایع شده به مادر مالک رسیده است؟

سوارانی برای حمله به مردم یثرب آماده کردیم، اسبانی بلند، اسبانِ خانه زیست و نژاده.
شبانگاهی در رأس سپاهی انبوه رهسپار شدیم و دشمنان ما را ناگزیر برای دوستی سودمند می‌بردند.
هر زره استواری را بر تن می‌کردیم، تو گفتی آبگیری است در کنار دو وادی پُر از آب.
وقتی ما را دیدند، بیم، آنان را فروگرفت و در آنجا سرنوشتی بد به سراغشان آمد.
دوست داشتند ای کاش روی زمین بر آنان شکافته شود و بردبارانشان در آنجا زاری می‌کردند.
شمشیرهایی آخته شدند که گفتی درخشندگی‌شان آتشی است که شتابان بیشه‌های انباشته از درخت را فرا می‌گیرد.
با سوگندها [و پیمان‌هایی] که بسته‌ایم بر هر سری چیره می‌شویم و از آن زهری کشنده برای هر دشمنی [آماده] است.
کشته شدگان اوس را چسبیده به آنان رها کردند، کفتارها و پرندگانی که روزی می‌جستند، به سراغشان آمدند. و جمع بنی نجّار در هر تپّه‌ای با تَن‌های آسیب دیده‌ی خود آغشته به خون بودند.
اگر بلندی راه در کوه نمی‌بود، احمد را نیز رها می‌کردند، فراز آمد، امّا نیزه راست شده بود.
چنان که به حمزه یورش بُرد و درحالی نقش زمین شد که تیزی و نوک نیزه در بدنش فرو رفته بود.
و نیز نعمان را زیر پرچمش از پای درآوردند که [پرندگانی] بر گوشتِ بدنش نوک خود را فرو می‌بردند.
در اُحد، نیزه‌های دلیران، آهنگ آنان کرده بود، چنان‌که آب برگیرنده طنابِ دَلوها را [می ساید و] نابود می‌کند.

شعر حسان در پاسخ به ابن زبعری

حسان بن ثابت در پاسخ به او گفته است:

أشاقک من أمّ الوَلید رُبُوعُ　　بلاقِعُ ما مِنْ أَهْلِهِنّ جَمِیعُ
عَفَاهُنّ صَیْفِیُّ الرِّیاح و وَاکِفُ　　من الدلْوِ رَجّافُ السَّحَاب هَمُوعُ
فَلم یَبْقَ إِلّا مَوْقِدُ النّار حَوْله　　رواکِد أمثال الحَمام کُنُوع

فَدَعْ ذِکْرَ دارٍ بدّدَتْ بین أهلها　　نَوّی لِمَتینات الحِبَال قَطُوع
و قُلْ إنْ یَکُنْ یومٌ بأُحْد یَعُدُّه　　سَفیهٌ فإنّ الحقّ سوف یَشِیع
فقد صابرتْ فیه بَنُو الأوس کلهم　　و کان لهم ذِکْرٌ هناکَ رَفیع
و حامَی بنوالنجّار فیه و صابَرُوا　　و ما کان منهم فی اللِّقاء جَزُوع
أمامَ رسولِ اللّه لا یَخْذُلونه　　لهم ناصرٌ من ربِّهم و شَفِیع
و فَوْا إِذْ کفرتُم یا سَخِینَ بربِّکم　　ولا یَسْتوِی عبدٌ وفَی و مُضِیع
بأیْدِیهم بِیضٌ إذَا حَمِش الوغَی　　فلا بُدّ أَنْ یَرْدَی لهن صَرِیع
کما غادرتْ فی النَّقع عُتبة ثاویاً　　وَسَعْداً صَرِیعاً والوشِیجُ شُروع
وقد غادرتْ تحتَ العَجَاجة مُسْنداً　　أَبیًّا و قد بَلّ القَمیص نَجیع
یکُفُ رسولُ اللّه حیث تَنصبَّت　　علی القوم مما قد یُثِرْن نُقُوع
أولئک قومٌ سادةٌ من فُروعِکم　　وفی کلّ قوم سادَةٌ و فُروع
بهنّ نُعزّاللَّهَ حتی یُعزّنا　　و إن کان أمرٌ یا سَخینَ فَظِیع
فلا تَذْکُروا قَتْلی وَحمزة فیهم　　قَتِیلٌ ثَوَی اللّه وهو مُطِیع
فإنّ جِنان الخُلْد مَنْزِلةٌ له　　وأَمرُ الذی یَقْضِی الأُمور سَریع
و قَتْلاکمُ فی النّار أفضلُ رِزْقهم　　حَمِیمٌ مَعاً فی جَوْفها و ضَرِیع

از مادر ولید این خبر را به تو می‌رسانم، سراهایی تهی از همه‌ی مردمانش.
بادهای تابستانی آنها را فرسوده ساخته و بارانِ بُرجِ دلو که با آواز جاری است.
تنها یک افروزنده‌ی آتش پیرامونش بر جای مانده است و پایه‌های دیگدان‌هایی چسبیده به زمین ثابت مانده است.
رها کن یاد کردِ سرایی را که بین مردمانش برای بریدنِ ریسمان‌های استوار موجبات از هم پاشیدگی پراکنده باشند.
و بگو: اگر روزی در اُحُد باشد که نابخردی آن را برشمرد، بدان که حق پس از آن آشکار می‌شود.
همه‌ی فرزندانِ اوس در آنجا پایمردی کردند و آنان آنجا یادی بلند دارند.

بنی نجّار هم در آنجا حمایت و پایمردی کردند و هیچ کس از آنان در پیکار ترسو نبود.
در برابر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آن حضرت را تنها نمی‌گذاشتند، آنان از پروردگارشان یاور و شفیعی داشتند.
ای سخینه‌خواران، وقتی شما به پروردگارتان کفر ورزیدید، آنان به پیمان خود وفا کردند و وفاداران با پیمان‌شکنان برابر نیستند.
وقتی جنگ شدّت می‌گرفت، آنان شمشیر در دست داشتند و قطعاً باید کسانی به دست آنان کشته می‌شدند.
چنان که عتبه را در غبار، نقش زمین کردند و سعد نیز کشته شد و نیزه‌ها برای دشمنان خم شده بود.
ابیّ را نیز، زیرغبار، بر زمین زده بودند و پیراهنش از خون تَر شده بود.
هرگاه از غباری که برمی‌انگیختند، بر این قوم گَردی بلند می‌شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آن را باز می‌داشت.
اینان سرورانی از تبار شما هستند و هر قومی سروران و فروعی دارند.
با آنها خدا راگرامی می‌داریم تا ما راگرامی دارد، هرچند ای سخینه‌خوار، رخدادی بزرگ باشد.
از کشته شدگان که حمزه نیز جزو آنان است [به مرده] یاد نکنید، او شهیدی است که در مقام فرمانپذیری از خدا کشته شده است.
بهشت جاودانه خانه‌ی اوست و فرمانی که کارها را سامان می‌دهد، به شتاب است.
کشته شدگانتان در دوزخند و بهترین روزی آنان آب جوشِ همراه با ضریع (خارِ سم) است.

شعر عمرو بن عاص درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان معتقدند که این اشعار از حسّان و ابن زبعری نیست و مصرعِ «ماضی الشَباة و طیرٌ یَجُفن» از ابن اسحاق روایت نشده است.

ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن عاص درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد گفته است:

خرجنا من الفَیْفا علیهم کأنّنا — مع الصُّبح من رَضْوی الحَبیکُ المُنَطَّقُ
تَمنّت بنو النجّار جَهْلاً لقاءَنا — لدَی جَنْب سَلْعٍ والأمانِیُّ تَصْدُق
فما راعَهم بالشرّ إلا فُجاءة — کَرادِیسُ خَیْل فی الأَزْقة تَمْرُق
أرادُوا لکیما یَسْتَبِیحوا قِبَابَنا — و دُونِ القِباب الیومَ ضَرْبُ مُحَرِّق
و کانت قِباباً أُومِنت قبلَ ما تَری — إذ رامها قومُ أُبِیحوا و أُحْنِقوا
کأن رؤوس الخَزْرِجَیّین غدوةً — وأیمانَهم بالمُشْرِ فیّة بَرْوَق

از ویرانه‌ای بی‌آب و علف بر آنان بیرون آمدیم، تو گفتی ما با صبح از کوه رضْوی که بلند بود، از راه‌های مختلفش فرود آمدیم.
بنی نجّار از نادانیِ خود آرزوی رویاروی شدن با ما را نزد کوه سلع کردند و آرزوها گاهی به راستی می‌پیوندند.
دسته‌های سپاه در برزنی تنگ بیرون می‌آمد، ناگاه سخت بر آنان تاختند.
می‌خواستند تا بینی ما را از جای برکنند (ما را از بین ببرند) امّا امروز در برابر شمشیری برّان قرار گرفته‌اند.
پیش از این، آنگاه که قومی می‌خواستند بینی ما را به خاک بمالند و خشمگین شُدند، امّا ما سالم ماندیم.
تو گفتی سرهای خزرجیان و پیمان‌هاشان با شمشیرهای مشرفی به درختِ بروق تبدیل شده‌اند.

شعر کعب در پاسخ به ابن العاص

به گفته ابن هشام کعب بن مالک در پاسخ به او گفته است:

أَلاَ أَبْلَغا فِهْراً عَلَی نَأْی دَارِها — و عِنْدهم مِنْ عِلْمنا الیومَ مَصْدَقُ
بأنّا غَدَاة السّفْح من بطن یَثْرِبٍ — صَبَرنا و رَایاتُ المَنیّة تَخفِق
صَبَرنا لهم والصبرُ منّا سَجیّة — إذا طارتْ الأبْرامُ نَسْمُو وَ نرْتُقُ
علی عادة تِلْکم جَرَیْنا بصَبْرنا — وَقِدْماً لدی الغَایات نَجْری فَنسْبِق

لنا حَوْمةٌ تُسْتطاع یُقُودُها نَبِیٌّ أَتَی بِالحق عَفٌّ مُصَدَّق
ألا هل أتی أَفْناءَ فِهْربن مالک مُقَطَّعُ أطْرَافٍ وَهَامٌ مُفَلّق

زنهار، خبرِ سرای فِهر را به او برسانید و نزد آنان از آگاهیِ امروز ما دلاوری [راستین و] بی‌باک هست.
به آن که ما در بامداد روزی که از بطن یثرب خون‌ها ریخته شد و پرچم‌های مرگ در اهتزاز بودند، پایمردی کردیم.
در برابر آنان پایمردی کردیم و این از عاداتِ اخلاقیِ ماست، وقتی فرومایگان فراز آیند، بر آنان چیره می‌شویم و راهشان را بند می‌آوریم.
پایمردی خود را بر این شیوه استوار داشته‌ایم و از دیرزمان برای رسیدن به اهدافمان می‌رفتیم و پیشی می‌گرفتیم.
ما گروهی هستیم که کسی توانِ پیروزی بر ما را ندارد و پیامبری که به حقّ آمده و پاکدامن و تصدیق شده است، آن را رهبری می‌کند.
آیا به سرای فِهر بن مالک بلایی رسیده که از اطراف آن می‌کاهند و پرنده‌ی بدشگونِ مرگ به آن رسیده است.

شعر ضرار درباره‌ی واقعه‌ی اُحد

ابن اسحاق می‌گوید: ضِرار بن خطّاب گفته است:

إنی وجدِّک لولا مُقْدَمی فَرَسی إذْ جالت الخیل بین الجزْع والقَاعِ
ما زال منکم بجَنْب الجزْع من أُحُدٍ أصواتُ هام تَزَاقی أمرُها شاعی
و فارسٌ قد أصابَ السیفُ مَفْرِقه أفلاقُ هامته کَفَرْوة الراعی
إنی وَجدِّک لا أَنفک مُنتطِقاً بصارِمٍ مثل لَوْن الْمِلْح قَطّاع
علی رِحالة مِلْواحٍ مُثابرة نحو الصّریخ إذا ما ثَوَّب الدّاعی
و ما انتمیتُ إلی خُورٍ ولا کُشُفٍ ولا لِئامٍ غداة البَأْسِ أوْرَاع
بل ضارِبین حَبِیک البیض إذ لَحِقوا شُمَّ العَرانِین عند المَوْت لُذّاع
شُمٌّ بهالیل مسترخ حمائلُهم یَسْعَون للموت سَعْیاً غیر دَعْداع

من، سوگند به شکوهت، اگر دلیری‌های اسبم نبود، آنگاه که سپاه بین خَمِ وادی و هامون در گردش است.
همواره از شما در کناره‌ی خم وادی از کوه اُحُد بانگ برخاستنِ پرنده‌ی مرگ شنیده می‌شود و این امری آشکار است.
و سوارکاری که شمشیر به میانه‌ی سرش نشسته است و تکّه‌های سرش مانند پوستین چوپان است.
به بزرگی‌ات سوگند، من سلاحْ پوشیده رها نخواهم شد، با شمشیر برّانی مانند رنگ نمک.
بر زینِ اسبی که زود فربه نشود و به سوی فریادخواهی که فریادش را تکرار می‌کند، هرچه زودتر می‌شتابد.
من منتسب به ضعیفان نیستم و نه به جنگاورانی که سپر ندارند و نه مردمانِ پستی که در بامداد روز جنگ می‌ترسند.
بلکه از آنانم که وقتی به دشمن پر غرور می‌رسند با شمشیرهای خود آنان را گردن می‌زنند و به هنگام مرگ بسی گزنده‌اند.
سرورانی مفتخر که حمایل شمشیرهاشان را فرو هشته‌اند و بدونِ سستی به سوی مرگ می‌شتابند.

ضرار بن خطّاب باز گفته است:

لما أَتَتْ من بنی کَعْب مُزَیَّنة ... وَالخَزْرَجِیّة فیها البِیضُ تَأْتَلِق
و جَرَّدوا مَشْرَفِیَّاتٍ مهَنَّدةً ... ورَایةً کجَناح النَّسرِ تَخْتَفِقُ
فقُلْت یومٌ بِأَیَّامٍ و مَعْرَکةٌ ... تُنْبِی لما خَلْفها ما هُزْهِز الوَرق
قد عُوّدوا کلَّ یوم أن تکون هم ... رِیحُ الْقِتَالِ وَأَسْلابُ الذین لَقُوا
خیّرت نفسی علی ما کان من وَجَل ... منها و أَیْقَنَتْ أنّ المَجْدَ مُسْتَبق
أکرهتُ مهْرِیَ حتی خاضَ غَمْرتهم ... وَبَلَّهُ من نَجِیعٍ عانِکٍ عَلَق
فَظلّ مُهْرِی و سِرْبالی جَسِیدُهما ... نفْخُ العُروق رِشاش الطَّعْن والوَرَق
أیقنتُ أنِّی مُقیمٌ فی دِیارهمُ ... حتی یُفارق ما فی جَوْفه الحَدَق
لا تَجْزعوا یا بنی مَخْزومَ إنّ لکم ... مِثْلَ المُغیرةِ فیکم ما به زَهَق

صَبراً فِدًی لکُمُ أُمّی و ما وَلدت   تَعاوَرُوا الضَّرْب حتی یُدْبر الشَّفَق

وقتی از سوی بنی کعب سپاهی مسلّح به سلاح‌های مختلف آمد و نیز سپاهی از خزرج که شمشیرهایی درخشان داشتند.

و شمشیرهایِ مشرفیِ هندی را از نیام کشیدند و نیز پرچمی مانند بال‌های کرکس که به اهتزاز درآمده بود.

از روزی از ایّام و جنگ‌ها گفتم: از روزگارانِ گذشته که برگ‌ها را به حرکت درمی‌آورد، خبر می‌دهد.

هر روز عادت کرده‌اند که باد جنگ در میانشان وزیدن بگیرد و نیز ربوده‌های کسانی که با آنان رویاروی شده‌اند.

دلم را بر ترس پیشینِ خود، مختار گذاشتم و یقین پیدا کرد که شکوه خواهد گذشت.

اسبم را ناگزیر ساختم تا این که به جماعت آنان درآمد و آنان را به خونِ سرخ، آغشته ساخت.

اسب و شلوارم به رنگِ آنان شدند، خونی که از رگ‌ها بیرون می‌جهید، چکیده‌های نیزه و خونی بود که گاه گاه قطع می‌شد.

به یقین دانستم که در دیار آنان سکونت گزیده‌ام، تا آنچه را که در دل داشت، حدقه‌های چشم را جدا می‌کرد.

ای بنی‌مخزوم، بی‌قراری نکنید، چرا که شما کسی همچو مغیره دارید که عیبی در او نیست.

مادرم و فرزندان او فدای تو باد، شکیبا باشید. همچنان شمشیرها را ردّ و بدل کنید. تا این که شفق فرو بنشیند.

شعر عمرو درباره‌ی واقعه اُحد

عمرو بن عاص گفته است:

لما رأیتُ الحربَ یَنْـ   ـزُو شَرّها بالرَّضْفِ نَزْوَا

و تَناولت شَهْبَاءُ تَلْحُـ   ـو النّاسَ بالضرّاء لَحْوَا

أیقنتُ أنّ الموتَ حَقٌّ   والحیاةَ تَکُونُ لَغْوا

حَمّلتُ أَثْوَابِی علی عَتَدٍ یَبُدُ الخَیْل رَهْوا
سَلِسٍ إذَا نکبْن فی الـ ـبَیْداءِ یَعْلوا الطِّرفَ عُلْوا
و إذا تَنَزّل مَاؤُه مِن عِطْفِهِ یَزداد زَهْوا
رَبِذٍ کیَعْفور الصَّرِیـ ـمة رَاعه الرَّامُونَ دَحْوا
شَنِج نَسَاهُ ضَابِطٍ للخَیْلِ إرْخاءً وعَدْوا
فَفِدًی لَهمْ أمّی غدَا ة الرَّوْعِ إذْ یَمْشُونَ قَطّوا
سَیْراً إلَی کَبْش الکَتِیبـ ـة إذْ جَلَتْه الشمسُ جَلْوا

وقتی دیدم که جنگ شرّش را که مانند سنگی افروخته به آتش بود، برمی‌چیند.
و سپاه دارد، به سختی مردم را سست می‌کند.
دانستم مرگ، حقّ و زندگی، بیهوده است.
جامه‌هایم را بر اسبی قوی گذاشتم که از اسبانِ کُند رو پیشی می‌گرفت.
رام و نرم، وقتی در بیابان خسته شوند، نژادگی‌اش چنان که می‌بایست فراز آید.
وقتی عرقش از پهلوهایش فرو ریزد، غرورش بیشتر می‌شود.
سریع، مانندِ بچه آهوی گیر کرده در ماسه‌ها که او را ترسانده باشند.
درهم کشیده که نگاه دارنده‌ی اسبان آن را گاه سخت و گاه دوان دوان می‌راند.
در بامدادِ بیم، آنگاه که با غرور راه می‌روند، مادرم فدای آنان باد.
آنگاه که آفتاب، آشکارا، بر فرمانده‌ی لشکر برآید، به نزدش می‌رود.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان نسبت این شعر به عمرو را انکار می‌کنند.

شعر کعب در پاسخ به عمرو بن عاص

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن مالک در پاسخ به او گفته است:

أَبْلِغْ قُریشاً و خیرُ القَوْل أصدقُه والصدقُ عنْد ذَوِی الألباب مَقْبولُ
أَنْ قد قَتَلْنا بقَتْلانا سَرَاتَکم أهلَ اللِّواء فَفِیما یَکْثُر القِیل

و يَوم بدرٍ لَقيناكم لنا مددٌ فيه مع النَّصر مِيكالٌ و جِبْريل
إن تَقْتلونَا فَدِينُ الحقّ فِطْرَتُنا والقَتْلُ فى الحقّ عنداللّه تَفْضِيل
و إن تَرَوْا أمرَنا فى رَأْيكم سَفَهاً فرأىُ منْ خالف الإسْلام تَضْليل
فلا تَمَنَّوا لِقَاحَ الحَرْبِ واقْتَعِدُوا إنّ أخا الحَرْب أَصْدَى اللونِ مَشْغُول
إنّ لكم عِنْدنا ضَرباً تَراحُ لِه عُرْجُ الضِّباع له خَذْم رَعابِيل
إنّا بنوالحَرْب نَمْرِيها و نَنْتُجُها و عندنا لذَوِى الأَضْغَان تَنْكِيل
إن يَنْجُ منها ابنُ حَرْب بعدما بلغتْ منه التَّراقِى و أمرُ اللّه مَفْعول
فقد أفادتْ له حِلْماً ومَوْعِظَةً لمن يكونُ له لبٌّ و مَعْقُول
ولو هَبطتُم ببَطْن السَّيْل كافَحكم ضَرْبٌ بشاكِلة البَطْحاء تَرْعِيل
تَلْقاكم عُصَبٌ حَوْل النبىّ هم مما يُعِدّون للهَيْجا سَرَابِيل
من جِذْم غَسّان مُسْترخٍ حمائلهم لا جُبَناءُ ولا مِيلٌ مَعازِيل
يَمْشُونَ تَحت عَمايات القِتال كما تَمْشِى المَصَاعِبَةُ الأُدْم المَرَاسِيلُ
أو مِثْل مَشْى أُسْود الظِّلِّ أَلْثقَها يومُ رَذَاذٍ من الجَوْزاءِ مَشْمُول
فى كلّ سابغةٍ كالنِّهى مُحْكَمةٍ قِيامها فَلَج كالسَّيْفِ بُهْلُول
تردُّ حَدّ قِرام النَّبلِ خاسِئةً و يَرْجِع السيفُ عنها و هو مَفْلُول
ولو قَذَفتُم بِسَلْعٍ عن ظُهُورِكُمُ وللحَيَاة و دَفْع المَوتِ تَأْجِيل
ما زال فى القَوْم وِتْرٌ منكمُ أبداً تَعْفوا السّلامُ عليه و هو مَطْلول
عبدٌ وُحُر كريم مُوثِق قَنَصاً شَطْرَالمَدِينةَ مَأْسُور و مُقْتُول
كنّا نُؤَمِّل أُخْراكم فأعْجَلكم مِنّا فَوارِسُ لا عُزْلٌ ولا مِيلُ
إذا جَنَى فيهم الجانى فقد عَلِموا حقّا بأنَّ الذى قَدْ جرَّ مَحْمُول
مَا نحنُ لا نحن من إثْم مُجاهرةً ولا مَلُومٌ ولا فى الغُرْم مَخْذُول

به قریش خبر بدهید و بهترین سخن، درست‌ترین آن است و سخن راست را خردمندان می‌پذیرند.

آن که در برابر کشته‌شدگانمان، بزرگانِ شما را که پرچمدارتان بودند، در آنچه سخن بسیاری درباره‌اش گفته‌اند، کُشتیم.
و روز بدر کمکی که خدا در پیروزی بر شما به ما کرد، میکاییل و جبرییل حضور داشتند.
اگر ما را می‌کشید، باید بدانید که دین حقّ، فطرت ماست و کشته شدن در راه خدا مایه‌ی برتری است.
اگر کار ما را در پندار خود نابخردی می‌دانید، باید بدانید نظر مخالفان اسلام گمراهی است.
بیشتر شدنِ جنگ را آرزو نکنید و به جای خود بنشینید، زیرا خواستار جنگ بیشترین آسیب را به خود می‌بیند.
شما نزد ما ضربه‌ای دارید که کفتارها برایش دُم می‌جنبانند و تکّه تکه شدنِ گوشت را به دنبال دارد.
ما فرزندانِ جنگیم، آن را می‌گردانیم و نتیجه‌اش را تعیین می‌کنیم و ما کسانی را داریم که از شما کینه‌ای جانکاه به دل دارند.
اگر پسرِ حرب، پس از آن که کار بالا گرفت، از آن نجات یابد، فرمان خدا قطعاً شدنی است.
فایده‌ی این خیرخواهی برای کسی که خرد و عقلی داشته باشد، حلم و پند است.
اگر در درونِ سیل فرود آیید، ضربه‌ای پُردامنه، به شدت شما را فرو خواهد گرفت (با شما به مقابله برمی‌خیزد.)
گروه‌هایی که پیرامون پیامبر را گرفته‌اند، شما را فرو خواهند گرفت، آنان که خود را برای جنگ آماده کرده‌اند.
از اصلِ غسّان که حمایلِ شمشیرهاشان فرو هشته است و هرگز ترسو نیستند و ترسوهای بدونِ سپر و زره نیستند.
زیرِ تاریکی‌های جنگ راه می‌روند، چنان که نرینه شترانِ صف بسته به دنبال هم می‌روند.
یا مانند راه رفتنِ شیرانی که نَم نَمِ باران از ستاره‌ی جوزاء که باد شمال در آن وزیده، او را خیس کرده باشد.
در هر زرهِ کاملی، مانند آبگیری که انجامِ کارش مانند شمشیر قهرمان محکم و استوار است.

قبضه‌یِ محلّ بریدنِ تیر، خوار برمی‌گردد و شمشیر نیز رخنه‌دار (و کند) از آن بازمی‌گردد.
اگر بخواهید کوه سلع را از پشتِ خود، به زیر اندازید، بدانید که زندگی و دفعِ مرگ، سرآمدی دارد.
همواره در این قوم کینه‌ای از شما هست که سنگ‌ها شاید از آن تغییر کنند، ولی نزد ما مورد انتقام است.
برده و آزادِ بزرگوار، تو گویی شکار در دست، اسیر و کشته شده به سوی این شهر روی می‌کنند.
ما به جای شما دیگرانی را می‌خواستیم، امّا سوارانِ قهرمانی از ما که بی‌سلاح و سپر نیستند، شتابان شما را پیش انداختند.
اگر کسی در میان آنان جنایت کند، به راستی خواهند دانست هر کس گنهی کند مسؤول گناه خویش است.
ما هرگز آشکارا مرتکب گناه نمی‌شویم و نکوهیده هم نیستیم و در پرداخت غرامت هم ناتوان نخواهیم بود.

شعر حسان درباره‌ی پرچمداران

حسان بن ثابت درباره‌ی شمار پرچمداران اُحُد گفته است (ابن هشام می‌گوید: این بهترین شعری است که در این باره گفته شده است):

مَنَع النومَ بالعَشاء الهمومُ وَ خَیَالٌ إذَا تَغُورُ النُّجومُ
مِن حَبیب أَضَافَ قلبَک منه سَقَم فهو داخِلٌ مَکْتُومُ
یا لَقَوْمی هَلْ یَقْتل المرءَ مثلی واهِنُ البَطْش والعِظامِ سُؤوم
لو یَدِب الحَوْلیّ من ولد الذ رّ علیها لأنْدَبَتها الکُلُوم
شَأْنُها العِطْر والفراشُ ویَعْلو ها لُجین ولُؤلؤ مَنْظُوم
لَم تَفُتْها شَمْسُ النّهار بشیءٍ غیرَ أنّ الشّبابَ لیس یَدُوم
إن خَالِی خَطِیبُ جابِیة الجَوْ لان عند النُّعْمان حین یَقُوم

و أنَا الصَّقْر عند باب ابنِ سَلْمی — یوم نُعْمان فی الکُبول سقِیم
و أبیٌّ وواقدٌ أُطْلِقا لِی — یوم راحَا وَکَبلهم مَخْطُوم
ورهنتُ الیدَین عنهم جَمِیعاً — کلّ کَفّ جُزءٌ لها مَقْسوم
وَسَطَتْ نِسْبتی الذّوائبَ منهم — کلّ دارٍ فیها أبٌ لی عظِیم
و أُبی فی سُمَیحة القائل الفا — صِل یوم التقتْ علیه الخُصوم
تلک أفعالُنا و فِعْل الزِّبَعْری — خاملٌ فی صَدیقه مَذْموم
ربّ حِلْم أضاعه عَدَم الما — لِ وَجَهْل غَطّی علیه النّعِیم
لا تَسُبَّنَّنی فلستَ بسَبِّی — إن سِبّی من الرِّجالِ الکریم
ما أُبالی أنبّ بالحَزْنِ تَیْسٌ — أم لحانی بظَهْرَ غَیْبٍ لَئیم
ولِیَ البأسَ منکم إذا رَحَلْتم — أسرةٌ من بَنی قُصَیٍّ صمیم
تِسعةٌ تَحْمِل اللوَاء و طارتْ — فی رَعاع من القَنا مَخْزُوم
و أقامُوا حتی أُبیحوا جَمِیعاً — فی مَقام و کَلُّهم مَذْموم
بدمٍ عانِک و کان حِفاظاً — أن یُقیموا إنّ الکَریم کریم
و أقامُوا حتی أُزیروا شَعُوباً — والقَنا فی نُحورهم مَحْطوم
و قُریش تَفِرّ مِنَّا لِواذاً — أن یُقِیموا وَخفّ منها الحُلوم
لم تُطِق حَمْله العواتِقُ منهم — إنما یَحْمِل اللّواء النُّجوم

اندوه‌ها و خیال از خواب در شب باز داشته‌اند، آنگاه که اخترانِ آسمان فرو می‌نشینند.
از محبوبی که بیماری‌ای دلت را از او زار گردانده و خود نهفته و پوشیده است.
ای قوم من، آیا همچو منی که سستْ پیکار است و استخوانی فرسوده دارد، می تواند کسی را بکشد.
اگر کوچکی از فرزندان بشر به او دست رساند، زخم‌ها در او تأثیر خواهند گذاشت.
شأنش عِطر و بستر است، درحالی که نقره و مروارید منظوم بر خود داشته باشد.
هیچ بخشی از آفتاب روز را از دست نمی‌دهد؟ امّا چه باید کرد که جوانی پایدار نیست.
دایيِ من (مسلمة بن مخلّد بن صامت) نزد نعمان بزرگِ حوضِ جولان سخن‌گوی است،

وقتی که برخیزد.
و من شاهینی‌ام نشسته بر آستان ابن سلمی، روز نعمان در زنجیرها بیماری است.
ابی و واقد را بهر من آزاد کردند، در روزی که قید و بندشان گسسته بود.
هر دو دست، هر دوی آنان را به گرو دادم، هر دستی به جای خود سهمی دارد.
نسبتِ من با بزرگانشان میانجی شد، هر سرایی که در آن پدری باشد، برای من از جایگاه والایی برخوردار است.
روزی که مردم با همدیگر دشمنی داشتند، أُبیّ در آنجا بین آنان داوری می‌کرد و حکمش را می‌پذیرفتید.
این است کار ما و عملکردِ زبعری که در حقّ دوستش بی‌ارزش و نکوهیده است.
چه بسیار خردمندی که نبودِ مال آن را تباه‌کرده و چه مایه جهل و نادانی که ثروت آن را فرو پوشیده باشد.
به من دشنام نده که شایسته‌ی این کار نیستی، بلکه کسی می‌تواند به من دشنام دهد که از مردانِ بزرگوار باشد.
مرا باکی نیست که بیچاره‌ای از اندوه پارسی کرده است و یا انسانِ پستی پشت سر من ناسزایی گفته است.
من از شما نگرانم، آنگاه که خانواده‌ای از نژاد خالص بنی‌قُصیّ کوچ کردید و رفتید.
نُه‌کس پرچم به دست داشت و بنی مخزوم در میانِ ضعیفان آماج نیزه شدند.
ایستادند تا این که حرمت همگی در آن جایگاه شکست و همگی نکوهیده بودند.
به خونی سُرخ، بهتر آن بود که حفاظی ایجاد می‌کردند، زیرا بزرگوار در هر صورت بزرگوار است.
ماندند تا آماج مرگ شدند و نیزه در سینه‌هاشان شکست.
قریشیان، از ما می‌گریزند تا خود را نهفته بدارند که خردشان تا چه اندازه سست شده است.
جز انسان‌های شناخته شده از آنان نمی‌توانند آن را بردارند [وَ افراشته بدارند]، بلکه ستارگان پرچمدارند.

ابن هشام می‌گوید: حسان، قصیده‌ی «منع النوم بالعشاء الهُموم» را به هنگام شب گفت و قوم خود را فرا خواند و به آنان گفت: ترسیدم که اجل من تا صبح فرا رسد و شما نتوانید این شعر را از من روایت کنید.

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده از حجاج بن عِلاط سُلَمی این شعر را برای من در ستایش ابوالحسن، امیرالمؤمنین، علیّ بن ابی طالب، برای من روایت کرده که در آن از کشته شدن طلحة بن ابی طلحة بن عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار، پرچمدار مشرکان به دستِ آن بزرگوار سخن می‌گوید:

للّه أيُّ مُذَبِّب عن حُرْمةً　　أُعْنى ابنَ فاطمة المُعِمّ المُخْوِلاَ
سَبقتْ يَداک له بعاجل طَعْنةٍ　　ترکتْ طُليحة للجَبِينِ مُجَدِّلا
وَشَددْتَ شَدّة باسل فکَشَفْتهم　　بالجَرِّ إذ يَهْوُون أخْول أخْوَلا

خدا را، کدامین مدافع از حرمت است، مرادم پسر فاطمه (علیّ بن ابی‌طالب است) که هم عموها و هم دایی‌هایش بزرگوارند.
دستانت رفتند تا هر چه زودتر نیزه‌ای به او زنند تا این که طلیحه را بر پیشانی، نقشِ زمین کرد.
همچو قهرمانی شتافتی و همچو کوهی استوار با آنان چنان کردی که یکی پس از دیگری بر زمین می‌افتادند.

شعر حسان درباره‌ی شهیدان اُحد

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت در رثای حمزه بن عبدالمطلّب و دیگر یاران رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم که در واقعه‌ی اُحُد شهید شدند، می‌گوید:

يا مَىَّ قُومِی فاندُبِنْ　　بسُحيرَة شَجْوَ النَّوَائح
کالحاملات الوِقْربالـ　　ـثّقل المُلِحّاتِ الدوالح
المُعْولات الخَامِـ　　ـشات وُجوه حُرَّاتٍ صَحائح
وکأنّ سَيْل دُمُوعها الأنْـ　　ـصابُ تُخَضَبُ بالذّبائح
يَنْقُضْن أشعاراً لهنّ　　هُناک باديةً المَسَائح

وكأنها أَذْنابُ خَيُـ ـلٍ بالضُّحَى شُمْسٍ رواِمح
مِن بَيْن مَشْزُورٍ و مَجْـ ـزُورٍ يُذْعْذع بالبَوارح
يَبْكِين شَجْواً مُسْلَبا تٍ كدَّحَتْهن الكَوَادح
ولَقَدْ أصاب قُلوبَها مَجْلٌ له جُلَبٌ قَوارِح
إذْ أَقصَد الحِدْثان مَنْ كُنَّا نُرَجّى إذْ نُشايِح
أَصْحابَ أُحْدٍ غالَهم دهرٌ أَلم له جَوارِح
مَنْ كان فارِسَنا وَحَا مِينَا إذا بُعِث المَسالِح
يا حَمْز، لا واللّه لا أَنْساک ما صُرّ اللّقَائح
لُمناخ أيْتام وَأَضْـ ـيافٍ وأرْمَلةٍ تُلاَمِح
ولِمَا يَنُوب الدهرُ فى حَرْبٍ لِحَرْبٍ و هْى لاقح
يا فارساً يا مِدْرها يا حَمْز قد كُنْت المُصامِح
عنّا شَدِيدَاتِ الخطو ب إذا يَنُوب لهنّ فادح
ذَكَّرتنى أَسَد الرّسو ل، وذاک مِدْرَهنا المُنافِح
عنّا و كان يُعَدّ إذ عُدّ الشَّرِيفون الجَحَاجِح
يَعْلو القَماقِمَ جَهْرةً سَبْطَ اليَدَيْنِ أغرّ واضِح
لا طائِشٌ رَعِشٌ ولا ذو عِلّة بالحِمْل آنِح
بحْر فليس يُغِبْ جَا راً منه سَيْبٌ أو مَنادح
أوْدَى شَبابُ أُولِى الحَفا ئظ والثقِيلون المَرَاجِح
المُطْعِمون إذا المَشا تِى ما يُصَفِّقهُنّ ناضِح
لَحْمَ الجِلاد و فَوْقَه من شَحْمه شُطَبٌ شَرَائح
لِيُدَافِعوا عنْ جارِهم ما رَام ذوا الضِّغْنِ المُكاشِح
لَهْفِى لشُبّانٍ رُزِئْـ ـناهم كأنهُمُ المَصَابح
شُمٌّ، بَطارِقةٌ، غَطَا رفةٌ خَضَارِمَةٌ، مَسَامِح

الْمُشْتَرُوْنَ الحمْد بالْـ ـأَمْوالِ إنّ الحَمْد رَابح
والجَامِزُون بلُجْمهم يَوماً إذا ما صَاح صائح
مَنْ كان يُرْمى بالنَّوا قِرِمِنْ زَمانٍ غيرصَالح
ما إنْ تَزالُ رِكَابُهُ يَرْسِمْن فى غُبْرٍ صَحاصِح
راحتْ تَبارَى وهو فى رَكْب صُدُورُهُمُ رَواشِح
حتى تَئُوب له المَعا لِى لَيْسَ من فَوزِ السَّفائح
يا حَمْزَ قد أوْحدّتنى كالعُود شَذَّبه الكَوافِح
أشْكو إليك وَفَوْقك الـ ـتُّرْب المُكوَّرُ والصَّفَائح
من جَنْدِل نُلْقيه فو قك إذ أَجادَ الضَّرْح ضارِح
فى واسعٍ يَحْشُونه بالتُّرْب سَوَّته المَماسِح
فَعَزَاؤُنَا أنّا نَقُو ل وقَوْلُنا بَرْحٌ بَوارِح
من كان أَمْسَى وهو عَمّـ ـا أوْقع الحِدْثان جانِح
فليَأْتِنا فلتَبْكِ عَيْـ ـناه هلْكانا النَّوافح
القائِلين الفَاعِليـ ـن ذَوِى السَّماحة والمَمادِح
من لا يزالُ نَدَى يَدَيْـ ـه له طَوَال الدّهْرِ مَائِح

ای زنانِ قومِ من، در سحرگاه از اندوه مانند نوحه‌کنندگان، زاری کنید.
مانند زنانی که بارهای بس سنگین بر دوش دارند و در عینِ این سنگینی از جای نمی‌لغزند. (تو گویی به ابرهای پُر باران می‌مانند)
بانگْ زنان و چهره‌دران، آزاد زنان و فریادکنندگان.
تو گویی سیلِ اشک‌هایش، به خونی می‌ماند که با گردن زدنِ قربانی‌ها بر سنگ‌هایی ریخته باشند.
موهای خود را آشکار و گیسوها باز کرده باشند.
تو گویی آنها دُم اسبند، اسب‌های توسن، اسب‌های توسنی که در روز به این سو و آن سو لگد می‌زنند.

از بینِ تافته و کشته شده با تندبادها تو گویی غرق شده باشد.
اندوهگنانه در جامه‌ی حُزن می‌گریند و مصیبت‌های روزگار در آنان کارگر افتاده است.
زخمی دارای تاول‌هایی دردناک دل‌هاشان را زخمی کرده است.
آنگاه که مصیبت‌های روزگار به کسانی رسید که ما آرزو می‌کردیم، از آنها بپرهیزیم.
شرکت‌کنندگان در جنگ اُحُد که دستِ روزگار آنان را به کشتن داد، دردی که زخم‌هایی بر جای گذاشته است.
آنگاه که سلاح به دستان به ما یورش آوردند، قهرمان و مراقبِ ما چه کسانی بود.
ای حمزه، خدا می‌داند تا هنگامی که شتران شیر می‌دهند، تو را فراموش نمی‌کنم.
برای خانه‌ی یتیمان و میهمانان و بینوایانی که یک لحظه زود می‌نگرند و چشم فرو می‌بندند.
از بهر آن که زمانه، پشتِ سر هم، جنگ‌هایی را شاهد است که شرّش دامنگستر است.
ای قهرمان، ای مدافعِ قوم خویش، ای حمزه تو به راستی دفاع می‌کردی.
با گام‌ها و کارهای استوار خود از ما دفاع می‌کردی، آنگاه که دشواری‌های گرانبار به ما روی می‌آورد.
تو ای شیر رسول خدا، فرا یادم آوردی که در چنین جایگاهی چگونه باید از او دفاع کرد.
نیز از ما، به راستی در جایگاهی که می‌باید نژادگانِ برتر و سرور را برشمرند، تو ستاره‌ی رخشانی.
آشکارا برتر از همه‌ی سرورانِ عالم، بخشنده، نیکو روی و رخشان.
هیچ سبُکی در تو نیست و نه آن که زیربارهای سنگین دلتنگ شوی.
دریایی که هیچ همسایه‌ای از بخشش و عنایاتِ فراوانش بی‌بهره نیست.
جوانانی، صاحبْ خشم و گرانبار و خردمندتر از دیگران کشته شدند.
وقتی شتران در روزهای سرد به دوشندگان شیر نمی‌دهند، بخشش آنان همواره در جریان بود.
گوشتِ شترانِ بی‌بچه که بر آن از پیه‌اش پاره پاره انباشته است.
تا از کسی که در پناهش است در برابر هجوم دشمنِ کینه‌جو دفاع کنند.
نگرانم بهر جوانانی که در مصیبت آنان نشسته‌ایم، آنان به چراغ‌هایی می‌مانند.
عزیزانی، سرورانی، بزرگانی، بخشندگانی و سخاوتمندانی.
کسانی که با هزینه کردن مال‌های خود ستایش می‌خریدند و چنین تجارتی به راستی سودبخش است.

وقتی کسی بانگی برمی‌آورد، آنان برمی‌جستند و لگام اسبانشان را می‌گرفتند.
آنان که با مصیبت‌های زمانه مردانه به پیکار برمی‌خاستند.
همواره شترانشان در غبار زمین‌های گشاده‌ی هموار راه می‌سپردند.
همواره وقتی در کاروانی بودند که مقتضیِ مبارزه بود، آنان آماده‌ی هماوردی بودند.
تا خواسته‌های بلند به او برگردد، نه قرعه‌های بی‌بهره.
ای حمزه، مرا مانند درختی که شاخه‌هایش را بریده باشند، تنها گذاشتی.
وقتی بر تو خاک‌های برهم نهاده و سنگ‌های پهن گذاشته‌اند، به تو شِکوه می‌کنیم.
از سنگی که بر تو می‌نهیم. آنگاه که کسی برایت شکافی به نام گور کنده است.
فراخی‌ای که آن را با خاک فرو می‌پوشانند و آن را با زمین یکسان می‌کنند.
عزای ما آن است که ما واژگانِ بس گرانی را بر زبان می‌آوریم.
او که این روز را در حالی به شب آورد که دستخوش مصیبتِ زمانه شد.
می‌باید به نزد ما آید و چشمانش برای کشته‌شدگانِ نیکوکار ما بگرید.
در گفتار و کردار بخشنده و ستودنی بودند.
کسی که همواره بخشندگی و سخاوتمندی‌اش ضرب‌المثل بود.

ابن هشام می‌گوید: بیشتر شعر شناسان نمی‌پذیرند که این شعر از حسان باشد. و بیتِ «المطعمون إذا المشاطیّ» و بیت «الجامزون بلُجمهم» و بیتِ «من کان یُرمَی بالنواقر» از ابن اسحاق روایت نشده است.

شعر حسان در رثای حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت، هم‌چنین در رثای حمزة بن عبدالمطلّب گفته است:

أتعرِفُ الدارَ عَفا رَسْمُها بعدکَ صَوْبُ المُسْبِلِ الهَاطِلِ
بین السَّرادِیحِ فأُدْمانةٍ فَمَدْفع الرَّوْحاء فی حَائِل
ساءلتُها عن ذاک فاستعجَمَتْ لم تَدْرِ ما مَرْجُوعةُ السائل؟
دَعْ عنک داراً قد عفا رَسْمُها وابکِ علی حَمْزة ذی النّائل

المالیءَ الشِّیزَی إذا أَعْصَفت غَبْرَاءُ فی ذِی الشَّبِمِ المَاحل
والتَّارِکِ القِرْنَ لَدَی لِبْدةٍ یَعْثُر فی ذی الخُرُص الذَّابِل
واللّابس الخَیْل إذ أجْحَمت کاللیثِ فی غابَته الباسِل
أبیضُ فی الذِّروة من هاشمٍ لم یَمْرِ دون الحق بالبَاطل
مالَ شَهِیداً بین أسیافکم شُلّت ید وَحْشِیَّ مِنْ قاتل
أیَّ امریء غادر فی أَلّةٍ مَطْرورةِ مارِنةِ العامل
أظلمتِ الأرضُ لِفِقْدَانه واسودّ نورُ القمرِ النّاصِل
صلّی علیه اللّه فی جَنَّةٍ عالیةٍ مُکْرَمة الدّاخِل
کنّا نَری حَمْزة حِرْزاً لنا فی کلّ أمر نابنَا نازل
و کان فی الإسلام ذا تُدْرَأٍ یَکْفِیک فَقْدَ القاعِد الخَاذِل
لا تَفْرَحِی یا هند واسْتَحْلِبِی دمعاً وأذری عَبْرة الثَّاکِل
وابکی علی عُتْبة إذ قَطّه بالسّیف تحت الرَّهج الجائلِ
إذ خَرّ فی مَشیخةٍ مِنْکُم مِنْ کل عاتٍ قلبُه جاهلِ
أَرْدَاهُم حَمْزةُ فی أُسْرةٍ یَمْشُون تحت الحَلَق الفاضِل
غَداةَ جِبْریل وَزِیرٌ له نِعْم وزیرُ الفارسِ الحامِل

آیا سرایی را که پس از تو بارانی تند و سیلاب برانگیز نشانش را از بین برده است، می‌شناسی؟

بین وادی گشاده و اُدمانه، آنگاه آبْ رویِ روحاء در حائل (نام جایگاهی) است.

از او در این باره پرسش کردم، پاسخی نداد، ندانست پاسخ پرسش‌کننده چیست؟

سرایی راکه نشانش از بین رفته باشد، فروگذار و بر حمزه که بسی بخشنده بود، گریه کن.

وقتی بادی غبار برانگیز در زمستان و قحطسالی وزیدن می‌گرفت، کاسه‌ی بخششِ [او] سرشار بود.

جایگاهِ جنگ را رها می‌کرد، هر گاه در نیزه‌ای نازل تار مویی می‌یافت.

سپاه را وقتی که در معرض نابودی قرار گیرند، نگاه می‌داشت، مانند شیری دلیر که در

بیشه‌ی خویش است.
از میانِ بنی‌هاشم نیکْ خوی‌تر از هر کسی بود و در برابر حقّ به باطل جدال نمی‌کرد.
بین شمشیرهای شما شهید نقشِ زمین شد و دستِ وحشی از کشتنِ او از کار افتاد.
کدامین مرد را در نیزه‌ای تیز و نرم که نیک در دست می‌چرخید [و کارگر می‌افتاد]، از پای درآورد.
زمین از نبودِ او تاریک شد و نور ماهِ بیرون افتاده از دایره‌ی ابر به سیاهی گرایید.
در بهشتی برین که با نکوداشت او را به آنجا درآورند، درود [خداوند] بر او باد.
ما حمزه را در لحظه‌هایی که مصیبت‌های جانکاه به سراغمان می‌آمد، پشت و پناهی برای خود می‌دانستیم.
همواره از اسلام دفاع می‌کرد، از دست دادنِ فرماندهی هزیمت یافته تو را بس است.
ای هند، شادمان نباش و گریه کن و همانند مصیبت دیدگان بگری.
بر عتبه گریه کن که زیر غباری پراکنده او را قطعه قطعه کردند.
که در میانِ پیرانی از شما که دلشان سرکش و خود نادان بودند، نقش زمین شد.
حمزه او را بین خویشاوندانی که زره‌پوش بودند و زیر حلقه‌هایی که بر زمین کشیده می‌شدند، نابود کرد.
بامدادی که جبرییل یاورش بود، یاوری قهرمان و بازدارنده.

شعر کعب در رثای حمزه

کعب بن مالک در رثای حمزة بن عبدالمطلّب گفته است:

طَرقتْ هُمُومُک فالرُّقاد مُسَهَّدُ		وَ جزِعت أن سُلِخ الشبابُ الأَغْيد
وَدَعَتْ فؤادَک للهوی ضَمْرِيّةٌ		فهواک غَوْرِی و صَحْوک مُنْجِد
فَدعِ التَّمادِیَ فی الغَوَاية سادِراً		قد کنتَ فی طلب الغَواية تُفْنَد
ولقد أَنَی لک أنْ تَنَاهَی طائعاً		أو تَسْتَفِيق إذا نَهاک المُرْشِد
ولقد هُدِدْتُ لِفَقْدْ حَمْزة هَدَّةً		ظَلَّت نباتُ الجَوْف منها تَرْعَد
ولوَ أنّه فُجِعت حِرَاء بِمْثله		لرأيتُ رَاسِیَ صَخْرِها يتبدّد

قَوْم تَمَكَّن فی ذُؤَابة هاشمٍ حيث النّبوّة والندى والسُّودَد
والعاقِرُ الكُومَ الجِلاد إذا غَدَتْ ريحٌ يكاد الماءُ منها يجمدُ
والتّارک القِرْن الكَمِیَّ مُجَدَّلاً يومَ الكَرِيهة والقَنا يَتَقَصد
و تراه يَرْفل فی الحَدِيد كأنّه ذو لِبْدةٍ ششنُ البرائِن أَرْبد
عمّ النبیّ محمدٍ و صَفِيّه ورد الحِمامَ فطَاب ذاک المَوْرِد
و أَتى المَنِيّةَ مُعْلِماً فی أُسْرةٍ نَصَروا النبیّ و منهم المُسْتَشْهَدُ
ولقد إخَالُ بذاک هنداً بُشّرت لُتميت داخلَ غصة لا تَبرُد
مما صَبحنا بالعَقَنْقَل قومَها يوماً تَغيّبَ فيه عنها الأسْعَد
و ببِئْر بَدْرٍ إذ يَردُّ وُجوهَهم جِبْريلُ تحت لِوائنا و مُحَمَّدُ
حتى رأيت لدى النبیِّ سَرَاتَهم قِسْمَينِ: يَقْتُل مَنْ نَشَاءَ و يطْرد
فأقامَ بالعَطَن المُعَطَّن منهمُ سَبْعون، عُتْبةُ منهمُ والأَسْود
وابنُ المُغِيرة قد ضَرَبْنا ضَرْبةً فوق الوَرِيد لها رشاشٌ مُزبِد
و أُميّة الجُمَحِیُّ قَوَّم مَيْله عَضْبٌ بأيدى المُؤْمين مُهنَّد
فأتاک فَلُّ المُشْرِكِين كأنهم والخَيْلُ تَثْفِنهم نعَام شُرَّد
شَتَّان مَنْ هو فی جَهنّم ثاوِياً أبداً و من هو فی الجِنَان مُخَلَّد

اندوه‌های تو در زد و خفتگان، خفتگانِ بیدارند. و زاری کرد برای این که جوانانِ نازپیکر را کشته‌اند.

دلت را به عشق قبیله‌ی ضمری فرا خواند، درحالی که گرایشت غوریِ (به قبیله‌ی غور) و هوشیاری‌ات به سوی نجد است.

پافشاری در گمراهی با سرگشتگی را رها کن، که در طلب گمراهی بیراه بوده‌ای.

تو کجا توانی سرانجام فرمانبردار شوی و یا به هوش آیی، آنگاه که رهنمایی رهنمونت شود.

من به دلیل از دست دادنِ حمزه درهم شکستم و دلم از آن به لرز افتاد.

اگر کوه حرا با این خبر رو به رو می‌شد، استوارترین سنگ‌هایش را می‌دیدم که از هم می‌پاشید.

سروری که از بزرگانِ بنی‌هاشم بربالید، آنجا که پیامبری و جوانمردی و سروری از آنان است.
بّرنده‌ی کوهان‌های قوی که اگر باد بوزد، نزدیک است آب از آن یخ بزند.
بی‌قرار و چنان دلیر که در آن روز زشت نقش زمین شد، زمانی که نیزه می‌شکست.
می‌دیدی که او در زرَه چنان می‌غرّید که گفتی شیری است که چنگالِ درشتش به سیاهی می‌زند.
عموی پیامبر، محمّد صلّی اللّه علیه وآله و سلّم و برگزیده‌اش که وارد سرای مرگ شد و دَرِ نیکویی بر او گشوده شد. (خوشا آن ورودگاه را)
مرگ با هشدار درِ خانواده‌ای را زد که پیامبر را یاری کردند و برخی شهید شدند.
گمان می‌کنم این مژده را بدهند تا مگر شرار غصّه‌ی گلوگیرش را که خنک نمی‌شود، اندکی فرو نشاند.
از آن روی که نیکبختی در شنْ تپّه‌ای از او پنهان شد، از همانجا بر قومش برآمدیم.
و در چاه بدر که جبرییل چهره‌هاشان را زیر پرچم‌های ما و محمّد دگر می‌ساخت.
وقتی سرانشان را دیدم که پیش پای پیامبر افتاده‌اند؛ دو گروه بودند؛ هر کدام را که می‌خواستیم می‌کشت و هرکس را که می‌خواستیم رها می‌کرد.
هفتاد کس از آنان در محل معمولِ آب خوردنِ شتران افتاده بودند، عتبه و اسود هم از آنان بودند.
به ابن مغیره ضربه‌ای زدیم، چنان ضربه‌ای به بالای شاهرگش که خون کف کرده از آن بیرون می‌جهید.
کژیِ امیّه‌ی جُمَحی را شمشیری هندی که در دستِ مؤمنان بود، راست کرد.
گروهِ شکست خورده‌ی مشرکان چنان به نزدت آمدند که گفتی سپاه اسلام مانند شتر مرغانِ رمنده دنبالشان می‌کنند.
تفاوت بسیار است آنان که در دوزخند و آنان که در بهشت جاودانه‌اند.

کعب هم‌چنین در رثای حمزه گفته است:

صَفِیّة قُومِی ولا تَعْجِزی　　وبَکِّی النِّساءَ علی حَمْزَةَ
ولا تَسْأَمی أن تُطیلی البُکا　　علی أَسدِاللّه فی الْهِزَّةِ

فقد كان عِزًّا لأَيْتَامنا وليث المَلاَحِم فى البِزّة
يُريد بذاك رِضا أَحْمد و رِضْوانَ ذى العَرْش والعِزَّة

صفیّه برخیز و سستی نکن و زنان را بر حمزه بگریان.
از بسیار گریستن خسته نشو، بر آن شیر خدا که در جنگ می‌غرّید.
او مایه‌ی شکوه یتیمانمان بود و شیر جنگ‌های پُرکشتار ما در [جامه‌ی] سلاح.
در همه‌ی اینها رضایت احمد را چشم می‌داشت و نیز خشنودی صاحبِ عرش و خدای شکوهمند را.

شعر کعب درباره‌ی اُحُد

باز کعب درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد گفته است:

إنكِ عَمْرَ أَبِيك الكريـ ـم أَنْ تَسْأَلى عَنْكِ منْ يَجْتَدِينا
فإنْ تسْأَلِى ثُمّ لا تُكْذَبى يُخبرك مَنْ قد سألتِ اليَقِينا
بأنا ليالِىَ ذاتِ العِظا م كُنّا ثِمالاً لِمَنْ يَعْتَرِينا
تَلُوذ البجود بِأَذْرَائِنا من الضُّرّ فى أزماتِ السِّنِينا
بِجَدْوَى فُضول أُولِى وُجْدِنا و بالصَّبْرِ والبَذْل فى المُعْدِمينا
وأبْقَتْ لنا جَلَمات الحُرو ب ممن نوازِى لدن أن بُرِينا
مَعَاطِنَ تَهْوِى إليها الحُقو ق يَحسِبها من رآها الفَتِينا
تُخَيّس فيها عِتَافُ الجِما ل صُحْماً دَواجِنَ حُمْراً وُجُونا
و دُفّاع رَجْلٍ كَمَوج الفُرا ت يَقْدُم جَأْواء جُولاً طَحُونا
تَرَى لونَها مِثْلَ لون النُّجو م رَجْرَاجَةً تُبْرِق الناظِرِينا
فإن كنتَ عَن شأنِنا جاهِلاً فسَلْ عنه ذا العِلْم مِمّن يَلِينا
بِنا كيف نَفْعل إن قَلّصتْ عَوَاناً ضَرُوساً عَضُوضاً حَجُونا
أَلَسْنا نَشُدّ عليها العِصَا ب حتى تَدُرّ و حتى تَلِينا

وَ يومٌ له وَهَج دائمٌ شَديد التّهاوُل حامى الأَرِينا
طَويلٌ شَدِيدُ أُوارِ القِتا ل تَنْفى قَواحِزُهُ المُقْرِفينا
تَخالُ الكُماة بأَعْراضِه ثِمالاً على لَذَّةٍ مُنْزِفينا
تَعاوَرُ أَيمَانُهُمْ بَيْنهم كؤوسَ المَنايا بحَدّ الظُّبينا
شَهِدْنا فكُنّا أُولِى بَسأسِه و تحت العَمايَة والمُعْلِمينا
بِخُرْس الحَسِيس حِسَانٍ رِواء و بُصْرِيّة قد أَجِمْن الجُفونا
فما يَنْفَلِلْنَ و ما يَنْحَنِين وما يَنْتَهِين إذا ما نُهِينا
كَبَرْقِ الخَريف بأَيْدِى الكُماةِ يُفَجِّعن بالطَّلِّ هاماً سُكُونا
و عَلَّمنَا الضربَ آباؤُنا وسَوْف نُعلّم أيضاً بَنِينا
جِلاَدَ الكُماة، و بَذْلَ التِّلاد عن جُلّ أَحْسابنا ما بَقِينا
إذا مَرّ قِرْن كفَى نَسْلُه و أَوْرَثه بعدَه آخرِينا
نَشِبّ و تهلك آباؤنا و بينا نُربِّى بَنينا فنِينا
سألتُ بک ابنَ الزِّبَعْرىٰ فلم أُنَبَّأْک فى القَوْم إلا هَجِينا
خَبِيثاً تُطِيف بک المُنْدِيات مُقِيما على اللُّؤم حيناً فحينا
تبجّسْت تَهجو رسول المَليـ ـک قاتَلک اللّه جِلْفاً لَعِينا
تَقُول الخَنا ثم تَرْمِى به نقِیَّ الثِّياب تَقِيًّا أمينا

تو را به جانِ پدرِ بزرگوارت سوگند تا از خود بپرسی چه کسی معونت ما را برعهده می‌گیرد؟
اگر آنجا بپرسی، تو را دروغزن نمی‌انگارند و به یقین از کسی که پرسیده‌ای به تو خبر خواهد داد.
ما در شب‌های گرسنگی فریادرس دیدارکنندگان خود بودیم.
گروه‌های مردم، از زیان، در بحران‌های خشکسالی و قحطی به نواحی ما پناه می‌بردند.
در بخشش برتری از آنِ ثروتمندانِ ماست، امّا فقرای ما از صبر و بذل برخوردارند.
از جنگ برای ما زخم‌هایی بر جای مانده است، از سوی کسانی که در زمان آفرینش خود با آنان برابر بودیم.

خفتنگاه شتران که بچه شترها آن را می‌خواهند، هرکس آنجا را ببیند، آن را سنگلاخِ سوزان می‌پندارد.
در آنجا شترانِ سرکش را رام می‌کنند، سیاه، مشکی، سرخ و تیره را.
موجِ بزرگِ گام‌ها، تو گفتی به موجِ رود فرات می‌مانند، سپاهی که از دور سیاه و سرخ می‌نماید و به هر آنچه برخورد، آن را نابود کند.
رنگش را مانند رنگِ ستارگان می‌دیدی که تلاطم و لرزشش تماشاگران را سرگشته می‌ساخت.
اگر از کار ما بی‌خبری از آنان که درباره‌ی ما آگاهی دارند و پشت سر ما می‌آیند، بپرس.
اگر جنگی سخت و پر کشتار و شدید و گزنده و دور و دراز درگیرد، آنگاه ما چگونه رفتار خواهیم کرد.
آیا بند را بر پستانِ [شتر] نخواهیم بست تا شیر فرو ریزد و از ما پیروی کند.
و روزی که شراری پیوسته دارد (جنگ همواره در آن ادامه دارد) و شدّتش بسیار و آتش‌افروزش بسیار آتشین است.
شرار جنگش دیرپایْ و سخت است و اضطرابش فرومایگان را نمی‌پذیرد.
دلیران در اطرافش، پنداری مستانی هستند که خرد خود را از دست داده‌اند.
پیمان‌هایشان بین آنان دستگردان می‌شود که گویی سبوهای مرگند که در اثر لبه‌ی شمشیر می‌چرخند.
ما که توانمندانشان بودیم، و زیر ابرو، نشانه‌ای که برای شناخت همدیگر گذاشته بودیم، حضور یافتیم، نشانه‌ای دالّ بر دلاوریِ خود.
با شمشیرهایی بدون سروصدا، نیکو، آغشته به خون، بُصریّ (منسوب به بُصریٰ) که غلاف کردنِ آن را خوش نمی‌دارند.
شمشیرهایی که حتّی اگر ما سست شویم، آنها نمی‌شکنند و خم نمی‌شوند و کُند نمی‌گردند.
مانند برقِ پاییزی، در دست قهرمانانی که برای انتقام خون‌های پامال شده سرهای ایستاده را یکباره نشانه می‌روند.
پدرانمان چنین ضربه زدنی را به ما آموزانده‌اند و ما نیز آن را به پسرانمان خواهیم آموزاند.

پیکار قهرمانانِ دلیر و بخشش مال‌های دیرین، تا زمانی که زنده هستیم از بزرگترین افتخارات ما خواهد بود.
اگر امّتی بگذرد، زاد و رودش کفایت می‌کنند و دیگران نیز از آنان ارث می‌برند.
ما جوان می‌شویم و پدرانمان می‌میرند و بین خود پسرانمان را آزموده تربیت می‌کنیم.
ای پسر زبعری از تو پرسش کردم و در این مردم جز ناکسان و فرومایگان را آگاه نمی‌کنم.
پلیدی که کارهای زشت پیرامونت می‌چرخند و همواره پی در پی سزاوار نکوهش هستی.
زبان گشودی که پیامبر خدا را هجو کنی، خدا تو را ای فرومایه‌ی ملعون بکشد.
سخنِ زشت می‌گویی و با آن پیامبر پاک جامه و پرهیزگار و امین را دشنام می‌دهی. [پناه بر خدا.]

ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاری بیت «بنا کیف نفعل» و بیتِ پس از آن و بیت سوّم و صدر چهارم از آن را، و عبارتِ نشبَ و تهلک آباؤنا» و بیتِ پس از آن و بیتِ سوّم از آن را برای من خوانده است.

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن مالک، هم‌چنین درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد گفته است:

سائِلْ قریشاً غدَاة السَّفْح من أُحُدٍ ماذا لَقِينا وما لاقَوْا من الهَربِ
كُنّا الأسودَ و كانوا النُّمر إذا زَحَفوا ما إنْ نُراقِبْ من آلٍ ولا نَسَب
فَكَم تَركنا بها من سَيِّدٍ بَطلٍ حامِي الذِّمار كَرِيم الجَدِّ والحَسَب
فِينا الرسولُ شِهابٌ ثم يَتْبعه نُورٌ مُضِيء له فَضْل على الشُّهب
الحق مَنْطِقه والعَدْل سِيرَتُه فَمَنْ يُجِبْه إليه يَنْجُ من تَبَب
نَجْد المُقدَّم، ماضِي الهَمِّ، مُعْتزِم حين القُلوب على رجْفِ من الرُّعُب
يَمْضِي و يَذْمُرنا عن غير مَعْصية كأنه البدرُ لم يُطْبع على الكذب
بَدَا لنا فاتبَعناه نُصَدِّقه و كَذَّبوه فكنّا أسعدَ العَرب
جالُوا وجُلْنا فما فاؤوا و ما رَجعوا و نحن نَثْفِنهم لم نَأْلُ في الطَّلب
ليسا سواءٌ و شَتى بين أَمْرِهما حزْبِ الإله و أهل الشِّرک والنُّصبُ

از قریش درباره‌ی آن صبح در پایینِ کوه اُحد بپرس، چرا با همدیگر رویاروی شدیم و از جنگ چه دیدند؟
آنگاه که برای حمله پیش آمدند ما شیران و آنان پلنگ بودند و از خانواده و نَسَبی نگاهبانی نمی‌کردیم.
چه بسیار سرورانِ قهرمان خود را در آنجا از دست دادیم که به پیمان خود وفادار و بزرگوار و دارای شرف و جایگاه بودند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در میانِ ماست، شهابی که نوری رخشان از او ساطع است و او را بر شهاب برتری است.
حقیقت، سخن او و عدل، سیرتش است و هرکس دعوت او را بپذیرد از زیان رهایی می‌یابد.
رهنمایی پیشرو، زداینده‌ی اندوه و کسی است که وقتی همه‌ی دل‌ها از ترس می‌لرزند، او استوار است.
می‌رود و ما را در کارهایی که گناه نباشد، یاری می‌کند، تو گویی ماهِ شب چهارده است و دروغ را در آفرینش او نقشی نیست.
برای ما آشکار شد و از او پیروی کردیم و درحالی که مردم او را تکذیب کردند، ما او را تصدیق می‌کنیم و ما نیکبخت‌ترین مردم عرب هستیم.
حرکت کردند و ما هم از خود تحرّک نشان دادیم و باز نگشتند و آنان را دنبال می‌کنیم و در طلب آنان کوتاهی نمی‌کنیم.
آنان با ما برابر نیستند و بین کار این دو گروه تفاوت وجود دارد، یعنی بین خداخواهان و مشرکان و بت پرستان.

شعر ابن رواحه در رثای حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن رواحه در رثای حمزة بن عبدالمطّلب گفته است (ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاری هم این شعر را از کعب برای من خوانده است):

بکتْ عَیْنی و حُقّ لها بُکاها و ما یُغْنِی البُکاء ولا العُوِیلُ

عَلی أَسدِ الإلَهِ غداةَ قالوا أَحْمزةُ ذاكُم الرجلُ القَتِيل
أُصِيب المُسْلمون به جميعاً هُناک و قد أُصِيب به الرسولُ
أبا يَعْلى لک الأَرْكانَ هُدَّت و أنت الماجِدِ البَرُّ الوَصُول
عَليک سلامُ ربِّک فی جِنَانٍ مُخالِطها نَعِيمٌ لا يَزُول
ألا يا هاشمُ الأَخْيارُ صَبْراً فكُلَّ فِعالكم حَسَنٌ جَمِيل
رسولُ اللّه مُصْطَبِر كريمٌ بأَمْرِاللّه يَنْطِق إذ يَقُول
أَلاَ مَنْ مُبْلِغ عنِّی لُؤَيَّا فبعد اليومِ دائلةٌ تَدُول
و قَبْل اليومِ ما عَرفوا و ذاقُوا و قائِعَنا بها يُشْفَی الغَلِيل
نَسِيتم ضَرْبَنا بقَلِيب بَدْرٍ غداةَ أتاكُمُ المَوْتُ العَجيل
غداةً ثَوی أبو جَهْل صَرِيعاً عليه الطيرُ حائمة تَجُول
و عُتْبة وابنُه خرَّا جميعاً و شَيبةُ عضَّه السيفُ الصَّقِيل
وَ مَتركُنا أُميّةَ مُجْلَعِباً وفی حَيْزُومه لَدْن نَبيل
و هَامَ بَنِی رَبيعة سائِلُوها فَفی أَسْيافنا مِنْها فُلُول
ألا يا هِنْدُ فابِكی لا تَمَلّی فأَنت الوَاله الْعَبْرَیٰ الهَبُول
ألا يا هِنْدُ لا تُبْدِی شِمَاتاً بحُمْزة إنّ عزّكم ذَليل

چشم من می‌گريد و سزاوار چنين گريه‌ای است و گريه و فرياد سودی نمی‌بخشد.
برای شير خدا حمزه می‌گريد، که صبحگاهان گفتند آيا آن مردی که کشته شده حمزه است؟
همه‌ی مسلمانان با کشته شدن او آسيب ديدند و حتّی رسول خدا صلّی اللّه عليه وآله و سلّم هم از بابت او آسيب ديد.
ابويعلی (کنيه‌ی حمزه بود) برای تو ارکانِ جهان لرزيد و تو آن ارجمند نيکوکارِ قهرمانی.
درود خدا در بهشت بر تو باد، بهشتی برخوردار از نعمت‌هايی که زوال نمی‌پذيرد.
زنهار، بنی هاشمِ نيک کردار، بردبار باشيد، چراکه همه‌ی اعمال شما نيک و زيباست.
رسولِ خدا بردبار و بزرگوار است و هرگاه لب بگشايد به اجازه‌ی خدا سخن می‌گويد.
هان، چه کسی از من به لؤی [بن غالب] خبر می‌رساند که پس از امروز شرار جنگ برافروخته خواهد شد.

پیش از امروز از وقایع ما آگاه نبوده و طعم آن را نچشیده‌اند و با چنین وقایعی است که شرار عطش ما فرو خواهد نشست.
آیا فراموش کرده‌اید چگونه شما را کشتیم و به چاه بدر انداختیم، آنگاه که صبحگاهی مرگِ زودرس به سراغِ شما آمد.
در آن بامداد که ابوجهل کشته شد و پرنده‌ای پیرامون او می‌چرخید.
و عتبه و پسرش همگی کشته شدند و نیز شیبه که شمشیری جلا یافته او را گزید.
و امیّه را در حالی وانهادیم که بر زمین افتاده بود و نیزه‌ای بزرگ در سینه‌اش فرو رفته بود.
از سَرِ بنی ربیعه بپرسید، که از آن در شمشیرهامان رخنه‌ها پدید آمد.
هان، ای هند، گریه کن و خسته نشو که تو کسانی را از دست داده‌ای و می‌باید بسیار گریه کنی و در فقدانِ کسانت اندوهگینی.
ای هند، برای کشته شدن شاد نشو و بدانید که شکوه شما رو به خواری گذاشته است.

شعر کعب درباره‌ی اُحُد

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن مالک گفته است:

أَبْلغ قُریشاً علی نَأْیِها — أَتَفْخَر منا بما لم تَلِي
فَخَرْتُم بقَتلی أصابَتْهم — فواضلُ من نِعَم المُفْضِل
فحَلُّوا جِناناً وأبْقَوا لکم — أُسوداً تُحامِي عن الأَشبُل
تُقاتل عن دینها، وَسْطَها — نَبِیٌّ عن الحقِّ لم یَنْکل
رَمَتْه مَعَدٌّ بعُور الکَلام — و نَبْل العَداوة لا تَأتلی

این خبر را برای دوریِ قریش از حقیقت به آنان برسان، آیا برای امری که نیامده است، بر ما مباهات می‌کنید؟
برای کشته شدن کسانی از مسلمانان به ما فخر می‌فروشید که آنان از برترین نعمت‌های خداوندِ نعمتْ بخش برخوردارند.
آنان به بهشت درآمده‌اند و برای شما شیرانی را بر جای گذاشته‌اند که از بچه شیرهاشان دفاع می‌کنند.

برای دینشان می‌جنگند و در میانشان پیامبری است که از حق برنمی‌گردد.
معدّ او را با سخن زشت قذف کرد و تیرِ دشمنی کوتاه نمی‌آید.

ابن هشام می‌گوید: ابیاتِ «لم تلی» و «من نعم المفضل» را ابوزید انصاری برای من خوانده است.

شعر ضرار درباره‌ی أُحُد

ابن اسحاق می‌گوید: ضِرار بن خطّاب درباره‌ی واقعه‌ی أُحُد گفته است:

ما بالُ عَیْنکَ قد أَزْری بها السُّهد ... کأنّما جال فی أَجْفانها الرَّمدُ
أَمِن فِرَاقِ حَبیبٍ کُنتَ تَألفه ... قد حالَ مِنْ دونه الأعداءُ والبُعد
أم ذاک من شغْب قومٍ لا جَدَاء بهم ... إذا الحُروب تلظّت نارُها تَقِد
مَا یَنْتَهُون عن الغَیّ الذی رَکِبوا ... و ما لهم من لُؤَیّ وَ یْحهم عَضُد
و قد نَشَدنا هُمُ باللّه قاطبةً ... فما تردّهم الأرحامُ والنِّشَد
حتی إذا ما أَبَوْ إلا مُحاربةً ... واستَحْصدت بیننا الأضْغان والحِقد
سِرْنا إلیهم بجَیْش فی جَوانبه ... قَوانِسُ البَیْض والمَحْبُوکةُ السُّرد
والجُرْدُ تَرْفُل بالأبْطال شازِبةً ... کأنّها حِدَأٌ فی سَیْرها تُؤَد
جَیْش یَقُودهُمُ صَخْر وَیَرْأَسُهُمْ ... کأنه لَیْث غابٍ هاصِرٌ حَرِد
فَأَبْرَز الحَینُ قوماً من منازِلهم ... فکان مِنّا و مِنهم مُلْتَقَی أُحُد
فغُودِرت منهمُ قَتْلی مُجَدَّلة ... کالمَعْز أصْردَه بِالصَّرْدحِ البَرَد
قَتْلی کرامٌ بنو النجّار وَسْطهم ... و مُصَعب مِن قَنَانا حوله قِصَد
و حَمْزة القَرْم مَصْروع تُطیف به ... ثَکْلَی وقد حُزّ منه الأَنْف والکَبِدُ
کأنه حین یَکْبُو فی جَدیّته ... تَحت العَجاجِ و فیه ثَعْلَب جَسِد
حُوارِ نابٍ و قَدْ ولّی صَحَابته ... کما تولّی النّعام الهارِب الشُّرد
مُجَلِّحین ولا یَلْوون قد مُلِئوا ... رُعْباً فنجّتهم العَوْصاء والکُؤُد

تَبْکی علیهم نِساءُ لا بعُولَ لها من کُل سَالِبَة أثوابُها قِدَد
و قد تَرَکْناهم للطَّیْر مَلْحمة وللضباع إلی أجْسادهم تَفِد

چشمانت را چه شده است که بی‌خوابی تو گویی از بینایی‌اش کاسته است و انگار دردِ چشم در پلک‌هایش جولان داده است؟

آیا از فراقِ محبوبی است که با او انس گرفته بودی، و اکنون دشمنان و دوری در برابرش حایل افتاده است.

یا این که آن از شور قومی است که فایده‌ای ندارد [و چنین کاری از آنان برنمی‌آید]، در آن هنگام که آتش جنگی افروخته شود، زبانه می‌کشد.

آنان از گمراهی‌ای که به آن گرفتارند، باز نمی‌آیند، وای به حالشان آنان پشتیبانیِ لؤی را با خود ندارند.

ما همه‌ی آنان را به خدا سوگند دادیم و خویشاوندی و سوگند آنان را برنمی‌گرداند.

تا این که جز جنگ را نپذیرفتند و کینه و دشمنی بین ما محکم شد.

با لشکری به سوی آنان شتافتیم که در اطرافش سلاح‌های فراز آمده و زره‌های سخت بافته شده را می‌دیدید.

اسبانِ برگزیده، پُرغرورند از آن که قهرمانی بر آنان نشسته‌اند و لاغرند، امّا گوشتی سخت دارند (فربه نیستند) تو گویی موشْ گیرند که در راه رفتنِ خود درنگ می‌کنند.

سپاهی که صخر (ابوسفیان) فرمانده و رئیس آنان است، تو گویی شیرِ بیشه و اهل شکار و خشمگین است.

در آن زمان که قومی از خانه‌هاشان بیرون آمدند که آوردگاه ما و آنان کوه اُحُد بود.

از آنان کشته شدگانی نقشِ زمین شدند مانند بُزی که در سرزمینی درشتناک سرما او را خشکانده باشد.

کشته شدگانی گرامی که بنی نجّار بین آنان بودند و نیز مُصعب که تکّه‌هایی از نیزه‌های ما پیرامونش پراکنده شده بود.

و حمزه‌ی سرور کشته شده بود و مصیبت دیده‌ای به گرد او می‌چرخید و بینی‌اش را بریده و جگرش را درآورده بودند.

تو گفتی وقتی او زیر غبار در خونش غلتیده بود و نیزه در بدنش نشسته و خونش خشک شده بود.

همچو بچه شترِ شترِ پیری، که یارانش از او روی گردانده بودند، چنان که شترمرغ رمیده روی می‌گرداند.
مصمّم بودند و هیچ‌کس آنان را برنمی‌گرداند و اهمیّتی نمی‌دادند که از ترس سرشار شده بودند و گردنه دشوارگذر بود و سختی آنان را نجات داد.
زنانی بر آنان می‌گریستند که شوهر نداشتند، زنانی که جامه‌ی پاره شده‌ی اندوه به تن داشتند.
آنان را در رزمگاه برای پرندگان و کفتاران گذاشتیم تا بیایند و پیکر آنان را بخورند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان تأیید نمی‌کنند که این شعر از ضرار باشد.

قصیده‌ی رَجَز ابی زعنه در واقعه‌ی اُحُد

ابن اسحاق می‌گوید: ابوزعنة بن عبداللّه بن عمرو بن عُتبه، هم‌پیمانِ بنی جُشَم بن خزرج در واقعه‌ی اُحُد گفت:

أنا أبوزَعْنة يعدوبى الهُزَمْ　　لم تُمنَع المَخزاة إلا بالألَمْ
يحمى الذمارَ خَزْرجىٌّ من جُشَمْ

من ابو زعنه هستم، هُزم (نام اسبی بود) شتابان به سویم می‌آید، و از خواری جز با درد نمی‌توان جلوگیری کرد.
خزرجی همواره از خفتگان حمایت می‌کند.

قطعه‌ی منسوب به علیّ بن ابی طالب

ابن اسحاق می‌گوید: علیّ بن ابی طالب(بنا بر نظر ابن هشام شخصی غیر از علیّ در واقعه‌ی اُحُد این شعر را گفته است، برخی از شعرشناسان با من چنین گفته‌اند و هیچ کس از آنان نگفته که این شعر از علیّ بن ابی طالب است) در اُحُد این ابیات را سرود:

لا هُمَّ إن الحارث بن الصّمهْ كان و فيًّا وبنا ذا ذِمّهْ
أَقْبل فى مَهامهٍ مُهِمّهْ كَلِيلة ظَلْماءَ مُدْلِهمّهْ
بين سيوف ورِماح جَمّهْ يَبْغى رسول اللّه فيما ثَمّهْ

خداوندا، حارث بن صمّه، وفادار بود و پیمانش را به نیکی می‌گزارد.
در ویرانه دشتی دور دست، مانند شبی بسیار تاریک و ظلمانی باز آمد.
بین شمشیرها و نیزه‌های بسیار که ضدِّ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم بود.

ابن هشام می‌گوید: «کلیله» از ابن اسحاق روایت نشده است.

قطعه‌ی عکرمه

ابن اسحاق می‌گوید: عِکرمة بن ابی جهل در واقعه‌ی اُحد گفت:

كُلّهم يزجره أَرْحِبْ هَلاَ ولن يَرَوْه اليومَ إلا مُقْبِلا
يَحْمِل رُمْحاً ورَئيساً جَحْفلا

همه آن را می‌راندند و می‌گفتند: حیوان برو. و آن روز همه او را پیش آینده دیدند.
نیزه‌ای و رَییسی بزرگ را حمل می‌کرد.

شعر اعشی تمیمی در رثای کشته شدگانِ بنی عبدالدار

اعشی بن زُرارة بن بن نباش تمیمی - به گفته ابن هشام یکی از افراد بنی اسد بن عمرو بن تمیم - در رثای کشته شدگان بنی عبدَالدار در جنگ اُحُد گفته است:

حُيِّيَ مِنْ حَيٍّ علىَّ نأيهم بنو أَبِي طَلْحة لا تُصْرَفُ
يَمُرّ ساقيهم عليهم بها و كلُّ ساقٍ لهمُ يُعْرف
لا جارُهم يَشْكو ولا ضَيْفُهم مِنْ دُونه بابٌ لهم يَصْرِف

از خدای زنده بر آنان درود باد. فرزندان ابی طلحه برگردانده نمی‌شوند.
آنجا ساقی‌شان بر آنان می‌گذشت و می‌گفت، همه‌ی ساق‌هایشان آشناست.
نه همسایه‌شان شِکوه می‌کند و نه میهمانشان، فرا رویشان دری است که بسته می‌شود.

عبداللّه بن زِبعری هم درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد گفته است:

قَتَلْنا ابنَ جَحْش فاغتبطنا بقَتْله	و حَمْزة فی فُرْسانه وابن قَوقلِ
أَفْلَتَنا منهم رجالٌ فأَسْرَعوا	فَلیتهُم عاجُوا ولم نتعجّل
أقامُوا لنا حتی نَعضّ سُیوفنا	سَراتَهم و کلّنا غیر عُزّل
و حتی یکون القَتْلُ فینا و فیهمُ	و یعلْقَوا صَبوحاً شَرّه غیر مُنْجَلی

پسر جحش راکشتیم و ازکشتنش شادمان شدیم و نیز حمزه را در میانِ سوارانش و ابن قوقل را.
مردانی ما را از آنان نجات دادند، آنگاه به شتاب رفتند، چه بسا برگشتند و ماندند و ما شتاب نمی‌کردیم.
برای ما فرصتی ایجاد کردند تا با شمشیرهای خود افراد برگزیده‌ی آنان را بکشیم و هیچ کس از ما بدون سلاح نبود.
و تا بین ما و آنان کشتار درگیرد و صبح ناآشکار کأسِ مرگ را به آنان بنوشانند.

ابن هشام می‌گوید: عبارات «و کلنّا» و «یلقوا صبوحاً» از ابن اسحاق روایت نشده است.

شعر صفیه در رثای حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: صفیّه، دختر عبدالمطّلب در رثای برادرش حمزة بن عبدالمطّلب گفته است:

أَسائلة أَصحاب أُحُد مَخافةً	بناتُ أَبی من أَعْجَم و خَبِیر
فقال الخَبِیر إن حَمْزة قد ثَوَی	وَزِیرُ رسولِ اللَّه خیرُ وَزِیر

دَعاه إلَهُ الحق ذوا العَرْش دَعوةً إلَى جنّة يحيا بها و سُرور
فذلک ما کنّا نرجّی و نَرْتَجی لِحَمْزة یوم الحَشْر خیر مَصیرِ
فواللّه لا أَنْساک ما هبّت الصّبَا بکاءً و حزناً مَحْضَری و مَسِیری
علی أَسد اللَّهِ الذی کان مِدْرَهاً یَذُود عن الإسْلام کلَّ کَفُور
فیا لیْتَ شلْوی عند ذاک و أَعْظُمی لدی أَضْبُع تَعْتادنی و نُسور
أَقولُ وقد أَعْلَی النَّعِیّ عَشِیرتی جزَی اللّه خیراً مِنْ أخٍ و نَصیر

آیا دخترانِ ابی، از گنگ و آگاه دربارهٔی بیمِ حاضران در جنگ اُحد پرسیده‌اند!
آن که می‌دانست گفت: حمزه، وزیر رسول خدا که بهترین یاورش بود، کشته شد.
خدایِ حق، او را به بهشت فرا خواند تا در آنجا زنده و شادمان باشد.
این شهادت چیزی بود که امیدش را داشتیم و برای حمزه در روز رستاخیز بهترین سرنوشت را آرزو می‌کنیم.
خدا می‌داند، حاضر باشم یا غایب، تا هنگامی که باد صبا می‌وزد، در گریه و اندوه تو را فراموش نخواهم کرد.
بر آن شیرخدا که از قوم خود حمایت می‌کرد و در برابر خداشناسی از دین اسلام دفاع می‌کرد.
ای کاش گوشت و استخوانم، آنگاه خوراکِ کفتاران و کرکسان می‌شد.
می‌گویم و قبیله‌ام با صدایی [آشکار] بر او گریسته‌اند. خدا به برادران و یاورانم خیر دهاد.

یکی از شعر شناسان مصرع «بکاء و حُزْناً مَحْضَری و مسیری» را برای من خوانده است.

شعر نُعم در رثای شماس

ابن اسحاق می‌گوید: نُعم، زنِ شماس بن عثمان در رثای همسرش که در احد شهید شده بود، گفت:

یا عینُ جُودِی بفَیْضٍ غَیرِ إبْساس علی کریمٍ من الْفِتْیان أَبَّاس

صَعْبِ البَدِیهة مَیْمونٍ نَقِیبَتُه   حَمّالِ ألْوِیة رَکّاب أفْراس
أقولُ لَما أتی الناعِی له جَزعاً   أَوْدَی الجوادُ وأوْدَی المُطْعِم الکَاسی
و قُلْت لَما خلَت منه مَجالسُه   لا یُبعداللّه عنّا قُرْبَ شَمّاس

ای چشمِ من. بدون تکلّف گریه کن، بر بزرگواری از جوانانِ قهرمان.
[آن] سختْ رای، مبارک و نیک کردار، پرچمدار، سوارکار.
وقتی خبر مرگش را آوردند به خبرآورنده گفتم: شخص بخشنده‌ای که به مردم خوراک و پوشاک می‌داد، کشته شد.
وقتی مجالسش از او خالی شد، گفتم: خدا نزدیکی شمّاس را از ما دور ندارد.

شعر ابی الحکم در دلداریِ نُعم

برادرش ابوالحکم بن سعید بن یربوع در مقام دلداری خواهرش گفت:

إقْنَی حیاءَک فی سِتْرٍ و فی کَرَم   فإنّما کان شمّاس من النّاسِ
لا تَقْتُلی النفسَ إذ حانت مَنِیّته   فی طاعةِ اللّه یومَ الرَّوْع والبَاس
قد کان حمزةُ لیثَ اللّه فاصطبری   فذَاق یومَئذٍ من کَأسِ شَمّاس

شرم خود را در ستر و کَرَم نگاه دار (به آن پایبند باش) و بدان که شماس از همین مردم بود.
وقتی مرگ او در فرمانپذیری از خدا، در روز فَزَع و جنگ بوده است، [باکی نداشته باش و] خود را نکش.
بدان که حمزه شیر خدا بود، پس شکیبا باش و او نیز آن روز شهدِ شهادت را از کأس شماس نوشید.

شعر هند بنتِ عتبه

هند، دختر عُتبه پس از بازگشت مشرکان از اُحُد گفت:

رجعتُ و فی نَفْسِی بَلابلُ جَمّةٌ   وقد فاتَنی بعضُ الذی کانَ مَطْلَبِی

مِنَ أصحابِ بَدْرٍ من قُریش و غیرِهم بنی هاشمٍ مِنهم و من أَهْل یثرب
و لکنّنی قد نِلْتُ شیئاً ولم یَکن کما کنتُ أَرجو فی مسِیری و مرْکبی

چنان بازگشتم که اندوه‌های بسیار در دلم بود، زیرا برخی از خواسته‌هایم انجام نشد.
از حاضران در بدر، از قریش و دیگران، از بنی‌هاشم و از مردم یثرب.
امّا به برخی از خواسته‌هایم دست یافتم، ولی در حضور و غیابِ خود، آنچنان که آرزویم بود، به آنها نرسیدم.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان «و فاتنی بعض الّذی کان مطلبی» را برای من خوانده‌اند. اما برخی هم نمی‌پذیرند که این شعر از هند باشد. خداوند داناتر است.

واقعه‌ی رجیع

ابومحمّد، عبدالملک بن هشام از زیاد بن عبداللّه بکایی، از محمد بن اسحاق مطلبی روایت کرده است که گفت: عاصم بن عمر بن قتاده روایت کرد و گفت: گروهی از قبایل عضَل و قاره، پس از جنگِ اُحُد به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رسیدند.

ابن هشام می‌گوید: عَضَل و قاره از قبیله‌ی هَوْن بن خُزَیمة بن مدرکه هستند. گاهی هم آن را هُون به ضمّ «ها» تلفّظ کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: گفتند: ای رسول خدا، در ما گرایش به اسلام پدید آمده [اما از احکام دین اطّلاع و آگاهی لازم را نداریم]. چند نفر از یارانت را با ما بفرست تا احکام دین را به درستی به ما بیاموزانند و قرآن را به ما آموزش بدهند و شرایع اسلام را به ما یاد دهند.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم شش نفر از یاران خود را به نام‌های مرثد بن ابی مرثد غنوی، هم پیمانِ حمزة بن عبدالمطلّب، خالد بن بکیر لیثی، هم پیمان بنی عدیّ بن کعب، عاصم بن ثابت بن ابی الأقلح، هم پیمانِ بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس و خبیب بن عدی، هم پیمانِ جَحجبَی بن کلفة بن

عمرو بن عوف، زید بن دثنة بن معاویه هم پیمانِ بنی بیاضة بن عمرو بن زریق بن عبدحارثة بن مالک بن غَضب بن جُشَم بن خزرج، و عبدالله بن طارق، هم پیمانِ بنی ظفربن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس را با آنان فرستاد.

آن حضرت مرثد بن ابی مرثد غنویّ را امیرِ آنان مقرّر کرد و او در رأس افراد خویش با آنان رهسپار شد تا این‌که وقتی به «رجیع»، یکی از آب‌های هذیل، در بخش حجاز، در مسیر هدأة (محلّی بین عسفان و مکّه) رسیدند، به آنان خیانت کردند و از قبیله‌ی هذیل هم ضدّ مسلمانان کمک خواستند و تا مسلمانان که با آنان همراه بودند، به خود آمدند، دیدند که آنان شمشیر را آخته و آنان را در محاصره‌ی خویش گرفته‌اند و قصد خیانت دارند. آنان نیز شمشیر خود را برداشتند تا با خیانتکاران پیکار کنند. اما آنان گفتند: ما نمی‌خواهیم شما را بکشیم، بلکه می‌خواهیم به واسطه‌ی شما چیزی از مردم مکّه بگیریم و به نام خدا با شما عهد و پیمان می‌بندیم که شما را نکشیم.

شهادت مرثد و ابن بکیر و عاصم

مرثد بن ابن مرثد، خالد بن بُکیر و عاصم بن ثابت گفتند: ما هرگز از مشرکان عهد و پیمانی را نمی‌پذیریم و عاصم بن ثابت گفت:

ما عِلّتی و أنا جلْدٌ نابلُ والقوسُ فیهَا وترٌ عُنابلُ
تزلّ عن صَفْحتها المعابِل الموتُ حقٌّ والحیاةُ باطِل
و کلُّ ما حَمَّ الإلَه نازل بالمرْء والمرءُ إلیه آئِل
إن لم أُقا تلکم فأُمّی هابِل

ابن هشام می‌گوید: در این شعر هابل به معنایِ سوگوار است.

عاصم بن ثابت باز گفت:

أبو سُلَيمان و رِيشُ المُقْعَد و ضالةٌ مثل الجَحِيمِ المُوقَدِ
إذا النّواجی افتُرِشْتِ لم أُرْعد وَ مُجْنأ من جلْدِ ثَوْرٍ أجْردِ
و مُؤمِنٌ بما علی محمّد

من ابوسلیمان هستم که بر سَرِ نیزه‌ام پر نهاده شده و درختِ ضالّه [که از آن تیر می‌سازند] مانند دوزخ افروخته است.
وقتی شترانِ تندرو عمر یابند من نمی‌لرزم و سپری که آهن نداشته باشد و از پوستِ نرم [و رخشانِ] گاو نر.
و مؤمن به پیامی که محمّد آورده است.

باز او گفت:

أبو سُلَيمان و مِثْلی رامَی و كان قومِی معشراً كرامًا

ابوسلیمان که مانند من رنج دیده است و قومِ من مردمانی بزرگوار بوده‌اند.

کُنیه‌ی عاصم بن ثابت، ابوسلیمان بود، آنگاه با آن مردم به نبرد پرداخت و هم خود و هم دو همرزم او شهیدند.

حمایت زنبوران از عاصم

وقتی عاصم کشته شد، قبیله‌ی هذیل خواستند سرش را بردارند و به سُلافة، دختر سعد بن شُهَید بفروشند، زیرا وقتی که در اُحُد هر دو پسرش کشته شدند، با خود عهد بسته بود که اگر بتواند سرِ عاصم را در اختیار بگیرد و در کاسه‌ی سرش شراب بخورد. اما زنبورانی پیکر عاصم را محاصره کردند و آنان نتوانستند به آن دست یابند و وقتی زنبوران نگذاشتند که آنان به سرِ عاصم بر سند، گفتند: بگذارید، شب شود. آنگاه زنبوران می‌روند و ما سرش را بر می‌داریم، سپس خداوند متعال بارانی در آن وادی فرستاد که [سیلِ ناشی از آن] پیکر عاصم را برداشت و با خود برد. [چنان که پیش از این گفته شد]

عاصم با خداوند عهد بسته بود که دستِ هیچ مشرکی به او نرسد و دست او نیز به هیچ مشرکی نرسد، زیرا مشرکان را پلید می‌دانست و وقتی خبرِ حمایت زنبوران از عاصم به عمر بن خطاب رضی‌الله عنه رسید، می‌گفت: خداوند بنده‌ی مومن خود را در پناه مِهر خویش نگاه می‌دارد. عاصم عهد بسته بود که در طول عمرش دست هیچ مشرکی به او نرسد و دست او هم به هیچ مشرکی نرسد و خداوند پس از مرگش هم، مانند دوران زندگانی‌اش او را از مشرکان مصون نگاه داشت.

شهادت ابن طارق و فروش خبیب و ابن دثنه

اما زید بن دثنه و خُبیب بن عدیّ و عبدالله بن طارق، نرمش به خرج دادند و با آنان از درِ تسامح در آمدند و می‌خواستند زندگی خود را حفظ کنند، در نتیجه خود را تسلیم کردند و خیانتکاران آنان را به اسارت گرفتند و به مکّه بردند تا آنان را در آنجا بفروشند.

در ظهران بودند که عبدالله بن طارق دستِ خود را از بند بیرون آورد و شمشیرش را برداشت که با آنان پیکار کند، اما دشمنان خود را عقب کشیدند و آن قدر سنگ به سوی او پرتاب کردند تا این‌که او را کشتند و قبر آن بزرگوار در ظهران است. اما خبیب بن عدیّ و زید بن دثنه را با خود به مکّه بردند.

ابن هشام می‌گوید: آنان را با دو نفر از اسیران هُذَیل که در مکّه بودند، عوض کردند.

ابن اسحاق می‌گوید: خبیب را، حُجیر بن ابی إهاب تمیمی، هم پیمانِ بنی نوفل برای عُقبة بن حارث بن عامر بن نوفل خرید (ابو إهاب برادر مادری حارث بن عامر بود) تا او را به کیفر کشته شدنِ پدرش بکشد.

ابن هشام می‌گوید: حارث بن عامر، دایی ابی إهاب، و ابی إهاب یکی از

افرادِ بنی اُسید بن عمرو بن تمیم و به گفته‌ای یکی از افراد بنی عُدَس بن زید بن عبداللّه بن دارم از بنی تمیم بود.

شهادت ابن دثنه

ابن اسحاق می‌گوید: زید بن دثنه را صفوان بن امیّه خرید تا او را به انتقام پدرش، امیّة بن خلف، بکشد. صفوان بن امیّه او را همراه با یکی از غلام‌هایش به نام «نِسطاس» به تنعیم فرستاد و او را از حَرَم بیرون آوردند تا بکشند. گروهی از قریش جمع شدند که ابوسفیان بن حرب نیز از جمله‌ی آنان بود. وقتی او را برای کشتن آوردند، ابوسفیان گفت: ای زید، تو را به خدا سوگند می‌دهیم، آیا دوست داشتی که اکنون محمّد در اینجا و به جای تو در نزد ما بود تا گردن او را می‌زدیم و تو اکنون در نزد خانواده‌ات بودی؟

زید گفت: سوگند به خداوند، دوست ندارم که محمّد اکنون در همان جا که هست، خاری در پایش بخلد و من با افراد خانواده‌ام نشسته باشم.

راوی می‌گوید: ابوسفیان گفت: من هرگز ندیده‌ام کسانی، چنان که اصحاب محمّد او را دوست دارند، کسی را دوست بدارند. آنگاه نِسطاس او را شهید کرد که خداوند آن بنده‌ی راست کردارش را بیامرزد.

شهادت خُبیب

عبداللّه بن ابی نجیح برای من روایت کرده که از ماویّه، کنیز حجیر بن ابی اِهاب که مسلمان شده بود، برای او روایت کرده‌اند که گفت: خبیب نزد من و در خانه‌ی من زندانی شده بود. روزی در او نگریستم و دیدم خوشه‌ای انگور به اندازه‌ی سر آدمی در دست دارد و از آن می‌خورد. حال آن‌که فصل انگور نبود و در هیچ جای زمین نمی‌شد انگورِ رسیده پیدا کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قَتاده و عبدالله بن ابی نجیح برای من روایت کرده‌اند که او گفت:

به هنگام حضورش برای کشته شدن به من گفت: افزاری برایِ من بفرست تا با آن خود را برای کشته شدن پاک بگردانم. او می‌گفت: تیغی (استره‌ای) به یکی از پسربچه‌های قبیله دادم و گفتم: او را به آن مرد بده که در خانه است.

سوگند به خداوند وقتی آن پسر بچه رفت که آن را به او بدهد، با خود گفتم: این چه کاری بود که من کردم! نکند آن مرد انتقام خود را از این پسر بگیرد و او را به کیفر قتل خویش بکشد. وقتی او آن تیغ را از دستش گرفت، گفت: به جانِ تو، وقتی که مادرت تو را با این تیغ به نزدِ من فرستاد و از خیانت من نترسید! [اکنون با تو چه کاری می‌توانم داشته باشم] آنگاه کاری با او نداشت.

ابن هشام می‌گوید: آن پسر بچه فرزند آن زن بود.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم گفت: آنگاه خبیب را بیرون آوردند و وقتی او را به تنعیم آوردند تا او را به دار بکشند، به آنان گفت: اگر صلاح می‌دانید، بگذارید که من دو رکعت نماز به جای آورم.

گفتند: به جای آور.

دو رکعت نماز کامل و نیکو با تمام شرایط و ارکان به جای آورد، سپس رو به سوی آن مردم کرد و گفت: سوگند به خداوند اگر نه این بود که شما می‌گفتید من از بیم مرگ نماز خود را طول داده‌ام، بیش از این نماز می‌گزاردم.

راوی می‌گوید: خُبیب بن عدیّ نخستین کسی بود که دو رکعت نماز گزاردن به هنگام کشته شدن را در میان مسلمانان سنّت گذارد.

راوی می‌گوید: سپس او را بالای چوبه‌ی دار بردند، وقتی او را محکم

بستند، گفت: پروردگارا، ما رسالتِ رسول تو را رساندیم، به او خبر ده که با ما چه کردند. خداوندا، شمار آنان را اندک بگردان و آنان را پراکنده از همدیگر به قتل برسان و هیچ کس از آنان را بر جای نگذار.

آنگاه او را به شهادت رساندند. خداوند او را ببخشاید.

معاویة بن ابی سفیان می‌گفت: در آن روز که ابوسفیان به آنجا رفته بود، من نیز همراهِ افرادی حضور داشتم، از بیمِ نفرینِ خبیب، دیدم که او مرا بر زمین می‌افکند و آنان می‌گفتند: وقتی به کسی نفرین کنند و به پهلوی خود بخوابد، بلا از او دور می‌شود.

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عَباد بن عبداللّه بن زبیر از پدرش عباد، از عقبة بن حارث برای من روایت کرده است که می‌گفت: سوگند به خداوند که من خُبیب را نکشته‌ام، چرا که من خردسال‌تر از آن بودم که بتوانم او را بکشم. بلکه ابو میسره، از افرادِ بنی عبدالدار نیزه را برداشت و آن را در دست من گذاشت، آنگه دستِ مرا و نیزه را گرفت و آن را به او زد و او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اصحابِ ما روایت کرده است که عمر بن خطاب سعید بن عامر بن حِذیَم جمحیّ را بر بخشی از شام گمارده بود و او وقتی که به میان مردم می‌آمد، بینِ آنان دچار بیهوشی می‌شد. این خبر را به عمر بن خطاب دادند و گفتند: به او بلایی رسیده است. یک بار که به مدینه آمده بود، عمر از او پرسید: ای سعید، این چه بلایی است که دامنگیر تو شده است.

گفت: ای امیرالمؤمنین چیزی نیست. من نیز از زمره‌ی همان کسانی بودم که در قتلگاه خبیب بن عدیّ حضور داشتم و نفرین او را شنیدم، سوگند به خداوند در هر مجلسی که آن خاطره را به یاد می‌آورم، بیهوش می‌شوم و به این وسیله بر حسن نظر عمر به او افزوده شد.

ابن هشام می‌گوید: خبیب همچنان نزد آنان اسیر بود تا این‌که ماه‌های حرام سپری شد، آنگاه او را کشتند.

آیات نازل شده

ابن اسحاق می‌گوید: درباره‌ی آیاتی که در شأن این سریه نازل شد، باید گفت: چنان که یکی از آزادشدگان خاندانِ زید بن ثابت از عکرمه، آزاد شده‌ی ابن عبّاس، از سعید بن جبیر از ابن عباس برای من روایت کرده که گفت: وقتی که آن گروه اعزامی توسط پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم که مرثد و عاصم نیز جزو آنان بودند، در رجیع مورد تعرّض قرار گرفتند، برخی از منافقان گفتند: وای به حال این فریفتگانی که به این شیوه کشته شدند که نه در میانِ خانواده خود نشستند و نه توانستند که رسالتِ پیامبرشان را به جای آورند! آنگاه خداوند متعال درباره‌ی این سخن منافقان و خیر و نیکی که شهیدانِ رجیع به آن نایل آمدند، این آیه را نازل کرد که می‌فرماید: «وَمِنْ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ = و از مردم کسی هست که سخنش درباره‌ی زندگانی دنیا تو را به شگفتی می‌اندازد و بر آنچه به دل دارند خدا را گواه می‌آورد، حال آن‌که او سخت‌ترین ستیزه‌جویان است ـ ۲۰۴/ بقره».

ابن هشام می‌گوید: الدَّ، یعنی کسی که فتنه و آشب برپا می‌کند و دشمنی‌اش شدّت می‌گیرد و جمع آن لُدّ است و در قرآن کریم آمده است: «وَتُنْذِرَ بِهِ قوماً لُدّاً = و گروه ستیزه‌جویان را با آن هشدار دهی ـ ۹۷/مریم». مهلهل بن ربیعهٔ تغلبی (که نامش امرؤ القیس است) و به گفته‌ای عدیّ بن ربیعه گفته است:

إن تحت الأحجار حَدًّا ولِيناً و خَصِيا ألَدَّ ذا مِغْلاقِ

زیرسنگ‌ها، درشتی و نرمی نهفته است و دشمنی ستیزه‌جوی و پایبند به دلیلِ خصم.

برخی آن را «ذا مِغلاق» روایت کرده‌اند. و این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

طرماح بن حکیم طایی در وصفِ حرباء گفته است:

یُوفِي على جِذْمِ الجُذول كأنّه　　خَصْم أبَرَّ على الخُصُوم أَلَندد

بر بخشی از اصول اشراف دارد، تو گویی دشمنی است که بر مخالفانِ ستیزه جویش پیروز شده است.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: خداوند تعالی می‌فرماید: «وَ إذَا تَوَلّٰى سَعَىٰ فِي الأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لاَ يُحِبُّ الْفَسَادَ وَ إذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ العِزَّةُ بِالإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ. وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَاد = و چون توان یابد، در زمین بشتابد تا در آنجا فساد کند و کشت و نسل را نابود سازد و خداوند فساد را دوست نمی‌دارد. و چون به او گفته شود: از خداوند پروا بدار، خودبزرگ‌بینی او را به گناه می‌کشاند. پس جهنّم او را بس است و به راستی بدآرامگاهی است. و از مردمان کسی هست که از جانش برای کسب خشنودی خدا می‌گذرد و خداوند نسبت به بندگان مهربان است ـ ۲۰۷ـ۲۰۵/ بقره».

ابن هشام می‌گوید: عبارت «یشری نفسه» به معنای «جان خود را می‌فروشد» و «شَرَوْا» به معنای «باعوا = فروختند» است، چنان که یزید بن ربیعة بن مفرّغ حِمیری گفته است:

و شَريتُ بُرْداً لَيْتَني　　من بعد بُرْد كنتُ هامَه

غلامی خریدم، ای کاش پس از او کشته می‌شدم (تابِ تحمّل دوری او را ندارم)

برد یکی از غلامانش بود که او را فروخت. و این بیت از یکی از قصایدش نقل شد و البته «شری» به معنای «اشتری = خرید» هم هست، چنان که شاعر می‌گوید:

فقلت لها لا تَجْزَعی أَمَّ مالكٍ ‏ ‏ على ابنَيْک إنْ عبْد لئيمٍ شرَاهما

به او گفتم: ای امّ نعیم، بر دو پسرت زاری نکن اگر برده‌ای پست آنان را خریده باشد.

شعر خبیب در پای دار

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اشعار سروده شده در این مقام، شعر خُبیب بن عدی است که آن را در زمانی سرود که به او گفتند: مردم برای به دار کشیدن تو گرد آمده‌اند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان انتساب این شعر به او را انکار می‌کنند.

لقد جَمَّع الأحزابُ حولی وألَّبوا ‏ ‏ قبائلَهم و استَجْمعوا کُلَّ مَجْمعِ

و کلّهمُ مُبْدِی العدَاوة جاهِدٌ ‏ ‏ عَلَیّ لأنّی فی وِثاقٍ بمَضْیع

و قد جَمّعوا أبناءَهم و نِساءَهم ‏ ‏ و قُرِّبتُ من جِذْعٍ طَوِیل مُمنَّع

إلی اللّهِ أشکو غُرْبتی ثم کُرْبتی ‏ ‏ و ما أَرْصَد الأحزابُ لی عند مَصْرعی

فذَا العَرشِ، صَبِّرنی علی ما یُرادُ بی ‏ ‏ فقد بَضّعوا لَحْمی و قد یاسَ مَطْمَعی

و ذلکَ فی ذاتِ الإلّه و إنْ یَشَأْ ‏ ‏ یُبارِکْ علی أَوْصَال شِلْو مُمزَع

وقد خَیّرونی الکُفْرَ والموتُ دونه ‏ ‏ و قد هَملتْ عینایَ من غیر مَجْزع

و ما بی حِذَارُ المَوْت، إنی لمیّتٌ ‏ ‏ ولکنْ حِذَاری جَحْم نار مُلَفَّع

فواللّه ما أرجُو إذا مُتَ مُسْلماً ‏ ‏ علی أی جَنْب کان فی اللّه مَصْرعی

فلستُ بمُبْدٍ للعدوّ تَخشّعاً ‏ ‏ ولا جَزَعاً إنی إلی اللّه مَرْجِعی

گروه‌های مختلف را پیرامونِ من جمع کرد و آنان نیز قبایل خود راگرد آوردند و هر طوری که ممکن بود جمع شدند.
هرکس از آنان دشمنيِ خود را آشکار ساخت و ضدِّ من تلاش می‌کرد، زیرا من در مَصیع در بند بودم.
آنان فرزندان و همسَرانِ خود را جمع کردند و مرا نزدیک آوردند به تنه‌ی درخت خرمایی که دیگران را از آن بازمی‌داشتند.
من از غربت و رنجم و آنچه را که گروه‌های مختلف برای من نزدِ قتلگاهم آماده کرده بودند، به خدا شِکوه می‌کنم.
خداوند صاحبِ عرش در برابر آنچه برای من خواستند، به من شکیبایی دهد. گوشتم را قطع کردند و از خوراک نا امید شدم.
و آن درباره‌ی خود خدا بود، اگر او بخواهد به تکّه گوشت‌های ازهم پاشیده هم برکت می‌دهد.
مرا بینِ پذیرش کفر و مرگ مختار گذاشتند و بدونِ زاری، اشک از چشمانم جاری شد.
من از مرگ نمی‌پرهیزم، زیرا سرانجام خواهم مُرد، امّا از زبانه‌ی آتش فراگیر دوزخ می‌ترسم.
سوگند به خدا اگر مسلمان بمیرم، از آن که در راه خدا بر کدامین پهلو بمیرم باکی ندارم.
من هرگز در برابر دشمن کرنش و زاری نخواهم کرد، زیرا بازگشتِ من به سوی خداست.

شعر حسان در رثای خُبیب

حسان بن ثابت در رثای خبیب گفته است:

ما بالُ عینک لاَ تَرقا مَدَامعُها سحًّا علی الصَّدْر مثل اللُّؤْ لؤُ القَلِق
علی خُبَیبٍ فتی الفِتْیان قد عَلِموا لا فشِلٍ حینَ تَلْقاه ولا نَزِق
فاذهب خُبَیبُ جَزاک اللّه طَیِّبة و جَنّةَ الخُلْد عند الحُور فی الرُّفُق
ماذا تَقُولون إن قال النبیّ لکم حین الملائکة الأبْرار فی الأُفُق
فِیم قَتلتم شهیدَاللّه فی رَجلٍ طاغٍ قَدَ أوعثَ فی البُلدان و الرُّفَق

چشمانت را چه شده است که اشکش باز نمی‌ایستد و مانند مروارید غلتان بر سینه می‌لغزد.
بر خبیب، چنان که می‌دانند، در میانِ جوانان در مبارزه سست نمی‌شود و نمی‌ترسد و بداخلاق نیست.
ای خبیب که خدا به تو پاداش نیک و بهشت جاودانه و همسری از حوران بدهد.
چه می‌گویید اگر پیامبر، وقتی که فرشتگانِ نیک کردار در کرانه بودند، به شما فرموده باشد:
برای چه شهید راه خدا راکشتند که در برابر شخصی ایستاده بود که در شهرها تباهی و به دوستان ستم می‌کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: باز حسان بن ثابت در رثای خبیب گفته است:

يا عين جُودى بدَمْعٍ منكِ منسكب	وابكِي خُبيباً مع الفِتْيان لم يَؤُبِ
صَقْراً توسّط فى‌الأنْصار مَنصِبُه	سَمْحَ السجيّة مَحْضاً غير مُؤْتَشِب
قد هاجَ عَيْنى على عِلاّتِ عَبْرتها	إذ قيل نُصَّ إلى جِذْعٍ من الخَشب
بأيها الراكب الغَادِى لِطَيَّتِهِ	أَبلغ لديک و عيداً ليس بالكَذِب
بنى كُهيبة أنّ الحَرْب قد لَقِحَت	مَحْلوبُها الصَّابُ إذْ تُمرَى لُمحْتَلب
فيها أُسود بَنى النجّار تَقْدُمُهم	شُهْبُ الأسنَّة فى مُعْصَوْصِبٍ لَجِب

ای چشم من، گریه کن، با اشک‌هایی که از تو فرو می‌ریزد، بر خبیب بگری با آن جوانان که باز نگشتند.
شاهینی که در انصار جایگاهی میانه داشت و اخلاقش نیکو بود و تباری اصیل و ناآمیخته داشت.
چشم من، بر سختی‌های سرشکِ خود گریست، آنگاه که گفته شد، به سوی تنه‌ی درخت برود.
ای سواره که سخنی نهفته‌ات را با خود می‌بری، از نزد خود هشداری را برسان که دروغ نیست.
ای بنی کهیبه، بدانید که تلخیِ جنگ رو به فزونی گذاشته است، آنگاه است که شترِ جنگ

روغنش شیرِ خود را به دوشنده بدهد.
شیرانِ بنی نجّار بین آنان هستند و پیشاپیش آنان سرنیزه‌هایی درحرکتند با انبوه سپاهیانی پُر غوغا.

ابن هشام می‌گوید: این قصیده نیز مانند قصیده‌ی پیشین است، برخی از شعرشناسان انتساب آن به حسان را تأیید نمی‌کنند و به دلایلی که گفته شد برخی از اشعاری را که حسان درباره‌ی خبیب گفته است، در اینجا نیاورده‌ایم.

ابن اسحاق می‌گوید: باز حسان بن ثابت گفته است:

لو كان فى الدار قَرم ماجدٌ بَطل الوى من القوم صَقْر خالُه أَنَسُ
إِذن وجدتَ خُبيباً مجلِساً فَسِحاً ولم يُشَدّ عليک السِّجنُ وَالحَرَس
ولم تَسُقْک إلى التَّنْعِيم زِعْنفَة من القبائل منهم من نَفت عُدَس
دلُّوک غَدْراً و هم فيها أولُو خُلُفٍ و أنت ضَيْم لها فى الدار مُحْتَبَس

اگر در این سرای، سروری ارجمند و قهرمان هست، دشمن‌تر از این قوم، شاهینی که دایی‌اش انس است.
در این صورت خبیب را صاحبِ مجلسی فراخ خواهی یافت که بر تو زندان و نگاهبان نمی‌گمارد.
پیروی از قبایل تو را به برخوردار شدن نمی‌کشاند، کسانی هم که از قبیله‌ی عدس خشمگین شده‌اند، از آن جمله‌اند.
خیانتکارانه تو را فریفتند و آنان در آن باره خلاف‌ها کرده‌اند و تو در برابرش خوار و در خانه زندانی هستی.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که خبیب را در میان قریش کشتند، افراد زیر به هنگام کشتن او حاضر بودند؛ عِکرمة بن ابی جهل، سعید بن عبداللّه بن أبی، قیس بن عبدوُدّ، أخنس بن شریق ثقفی، هم پیمان بنی زهره، عبیدة بن حکیم بن‌بن حارثة بن أوقص سُلمی، هم پیمان بنی امیّه بن عبد شمس، امیة بن ابی عُتبه و فرزندانِ حضرمیّ.

شعر حسّان در این باره

حسان در هجو و نکوهش افراد قبیله‌ی هذیل به خاطر رفتاری که با خبیب بن عدیّ داشتند، می‌گوید:

أبلِغ بنی عَمْرٍو بأن أخاهم ... شَرَاهُ امروٌ قد كان للغدر لازِمَا
شَراهُ زُهَيربن الأغَرِّ و جامِع ... و كانا جميعاً يَرْكبان المحارِما
أَجَرتُم فلمّا أن أجْرتُم غَدَرْتُمُ ... و كُنتُم بأَكْناف الرّجِيع لهاذِما
فليت خُبَيباً لم تَخُنْهُ أمانةٌ ... وليت خُبَيباً كان بالقوم عَالِمَا

به بنی عمرو خبر دهید برادرشان را کسی فروخت که همواره پایبند به خیانت است.
زهیر بن اغرّ و جامع او را فروختند و آنان با همدیگر مرتکب کارهای حرام می‌شوند.
امان دادید و پس از امان دادنتان خیانت کردید و شما در اطرافِ رجیع پیمان خود را می‌شکنید.
پس ای کاش امانتِ خُبیب خیانت نمی‌شد و ای کاش خبیب از این قوم آگاه بود.

ابن هشام می‌گوید: زهیر بن أغر و جامع دو نفر از قبیله‌ی هذیل بودند که خبیب را فروختند.

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت باز گفته است:

إن سرّكَ الغدْرُ صِرْفاً لا مِزاجَ له ... فأتِ الرّجِيعَ فسَلْ عن دارِ لِحْيانِ
قومٌ تواصَوْا بأَكْل الجارِ بَيْنهمُ ... فالكَلْب والقِرْد والإنسان مِثْلان
لو يَنْطِقُ التَّيسُ يوماً قام يَخْطُبهم ... و كان ذا شَرَفٍ فيهم و ذا شان

اگر خیانتِ محضِ ناآمیخته تو را شاد می‌کند، به رجیع بیا و از سرای لحیان پرسش کن.
گروهی که بین خود به خیانت در امانت سفارش می‌کنند، پس سگ و بوزینه و برخی از انسان‌ها [نزدشان] مانند همدیگر هستند.
اگر بزی روزی در میانشان برخیزد و سخن بگوید، بین آنان از شرف و جایگاه برخوردار می‌شود.

ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاری این بیت را برای من خوانده است:

لو ینطق التیس یوماً قام یخطبهم و کان ذا شرفٍ فیهم و ذا شان

ابن اسحاق می‌گوید: حسّان بن ثابت هم‌چنین در هجو هذیلیان گفته است:

سالتْ هذیلُ رسولَ اللّه فاحشةً ضلّت هُذیل بما سالت ولم تُصِبِ
سألوا رسولَهم ما لیس مُعْطِیَهمْ حتی المَمات و کانوا سُبَّة العَرب
ولَن تری لهذیل داعیاً أبداً یَدْعوا لَمکْرُمة عن منزل الحَرب
لقد أرادُوا خِلاَل الفُحْش وَیْحَهُمُ و أن یُحِلّوا حراماً کان فی الکُتب

قبیله‌ی هذیل از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلم خواستند، زنا را برای آنان حلال قرار دهد، آنان با این درخواستِ خود گمراه شدند و راه نیافتند.
چیزی را از پیامبرشان خواستند، که امکان نداشت تا هنگام مرگ به آنان بدهد و آنان مایه‌ی ننگ عرب بودند.
هرگز نمی‌بینی از میانِ هذیل کسانی پیدا شوند که به بزرگواری مردم را فرا خوانند از دزدی کناره گیرند.
آنان این ویژگیِ ناشایسته را می‌خواهند، وای به حالشان می‌خواهند آنچه را که در کتاب‌های آسمانی حرام است، حلال بگردانند.

همو در هجو قبیله‌ی هذیل گفته است:

لعَمْرِی لقد شانت هُذیلَ بنَ مُدْرک أحادیثُ کانت فی خُبیبٍ و عاصمِ
أحادیثُ لِحْیان صَلوا بقبیحها و لِحیانُ جَرّامون شَرَّ الجرَائم
أناس هم من قومِهم فی صَمِیمهم بمَنْزلة الزِّمْعان دُبْرَالقَوادِم
هم غدرُوا یوم الرَّجِیع وأَسْلَمت أمانَتُهم ذا عِفّة و مَکَارم
رسولَ رسول اللّه غدراً ولم تَکُن هُذَیلٌ تَوَقَّی مُنْکراتِ المَحارم
فسوف یَرَوْن النصرَ یوماً علیهمُ بقَتْل الذی تَحْمیه دون الحرائم

ابابیلُ دَبْرٍ شُمَّسٍ دون لَحْمه	حَمَت لَحْم شَهّادٍ عِظَامَ المَلاَحِم
لعلّ هُذَيلاً أن يَرَوْا بمُصَابه	مَصَراع قَتْلى أو مَقاماً لِمَاتم
و نُوقِعَ فيهم وقعة ذات صَوْلَةٍ	يُوافِي بها الرُّكبانُ أهلَ المَواسم
بأَمْرِ رسولِ اللّه إنّ رَسولَه	رأَى رأْىَ ذِى حَزْم بِلَحْيانَ عالِم
قُبَيِّلَةٌ ليس الوفاءُ يُهمِّهم	و إن ظلم لم يدفعوا كفّ ظالم
إذا النّاس حلّوا بالفضاء رأيتهم	بمَجْرى مَسِيل الماءِ بين المَخارم
محلُّهم دارُ البَوار و رَأْيُهم	إذا نابَهم أمرٌ كَرأْى البَهائم

به جانم سوگند، داستان‌هایی که درباره‌ی خبیب و عاصم است، مایه‌ی عیب هذیل بن مدرک است.

داستان‌های لحیان که بدی‌اش به آنان رسید و آنان بدترین گناهان را مرتکب می‌شوند.

مردمی که از تبار خالص آنانند، مانند مویی که بر تُنه‌ی پاشنه‌ی اسب می‌روید.

آنان در واقعه‌ی رجیع خیانت کردند و امانت آنان پاکدامنی و بزرگواری خود را فرو گذاشت.

به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم خیانت کردند و هذیل از زشتی‌های کارهای حرام مصون نماندند.

به زودی خواهند دید که بر آنان پیروز خواهند شد، با کشته شدن کسی که از او در برابر کفّاری که او را [از حقیقت] باز می‌دارند.

دسته‌های زنبورها از گوشت او دفاع می‌کنند، گوشتِ شهّاد از جنگ‌های بزرگ ممانعت کرده‌اند.

باشد که هذیل، مصیبتِ رسیده به او را ببینند.

قتلگاهِ کشته شدگان و یا جایگاهی برای گریه‌ی زنان را.

در میان آنان رخدادی سخت را ایجاد خواهیم کرد که شترسواران با شرکت‌کنندگان در موسم‌ها همراه شوند.

به فرمان رسول خدا، زیرا آن حضرت در لحیان از نظرِ صاحبْ رای و دانا برخوردار بود.

قبیله‌ی کوچکی که وفا برایشان مهمّ نبود و اگر به آنان ستم شود، متعرّض ستمگر نمی‌شوند.

اگر ببینی مردم وارد میدان شده‌اند، آنان را می‌بینی به سیل راهه‌ها درآمده‌اند.
جایگاهشان سرای نابودی است و اگر رخدادی برای آنان پیش آید، نظرشان به نظر چارپایان می‌ماند.

باز همو در هجو هُذیل گفته است:

لَحی اللّه لِحَیاناً فلیستْ دِماؤُهم — لَنَامِن قِتیلَیْ غَدْرَةٍ بوفَاءِ
هموا قتلوا یوم الرَّجیع ابنَ حُرّةٍ — أخاثِقَةٍ فی وُدّه وصَفاء
فلو قُتلوا یوم الرَّجِیع بأَسْرهم — بذِی الدَّبْر ما کانوا له بکِفَاء
قَتیلٌ حَمَتْه الدَّبرُ بین بُیوتهم — لدَی أهلِ کُفْر ظاهر و جَفاء
فقد قتلتْ لِحْیان أکرَم مِنْهمُ — و باعُوا خُبَیباً ویلَهم بِلَفاء
فأُفٍّ للحْیانٍ علی کلّ حالةِ — علی ذِکْرهم فی الذِّکْر کل عفاء
قبَیِّلةٌ باللؤم والغدْر تَغْتری — فلم تُمْس یَخْفی لؤمها بخفاء
فلو قُتلوا لم تُوفِ منه دماؤُهم — بلَی إنّ قتْل القاتِلیه شِفائی
فإلاّ أَمُت أذْعَر هُذیلاً بِغَارةٍ — کغادِی الجَهَامِ المُغتَدِی بإِفاء
بأمر رسُول اللّه والأمرُ أَمْره — یَبِیتُ للحْیان الخَنا بفَناء
یُصبِّح قوماً بالرَّجیع کأنّهم — جِدَاء شتَاء بِتْنَ غیرَ دِفاء

خدا لحیان را خوار بدارد، خونشان برای ما از خون دوکس که قربانی خیانت شدند، بهتر نیست.
عمداً در واقعه‌ی رجیع ابن حرّه، شخصی مورد اطمینان در عشق و صفایش راکشتند.
اگر همه‌ی آنان در واقعه‌ی رجیع در ذی دَبر کشته می‌شدند، با او برابری نمی‌کردند.
کشته شده‌ای که اهلِ دبر بین خانه‌هاشان، آشکارا و پنهان از او حمایت کردند.
لِحیان گرامی‌ترینِ آنان راکشت، وای به حالشان خبیب را به ثمنِ بخس فروختند.
در هر حالت، وقتی یادی از لحیان می‌شود، [اکنون یا] درگذشته، افّ بر آنان باد.
سزاوار نکوهش و خیانت‌اند و آن را مایه‌ی فریب قرار می‌دهند و دیری نمی‌پاید که نکوهش آنها پنهان می‌ماند.

اگر کشته شوند، خونِ همه‌ی آنان در برابر او کفایت نمی‌کند، امّا کشته شدنِ قاتلان او مایه‌ی تسلّیِ دل من است.

در غیر این صورت می‌میرم و هذیل را از تاراج بیم می‌دهم، مانند ابرِ در صبح رونده که بامدادان به غنیمتی دست یابد.

به فرمان رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم و فرمان فرمان اوست. برای لحیان بدزبانی موجب فنا می‌شود.

گروهی در رجیع چنان صبح می‌کنند که گویی بزهایی هستند در زمستان که بدون هرگونه گرمایی شب را گذرانده‌اند.

باز همو در هجو هذیل گفته است:

فلا واللّهِ ما تدرِی هذیلٌ أصافٍ ماءُ زَمْزمَ أم مَشُوبُ
ولا همُ إذا اعتمرُوا و حَجُّوا من الحِجْرین وَالمسْعَی نَصیب
ولکنَّ الرَّجیع هم مَحَلٌّ به اللؤمُ المبیَّن والعُیوب
کأنهُم لدی الکنّات أُصْلاً تُیُوس بالحِجَاز لها نَبِیبُ
هم غَرُّوا بذمّتهم خُبَیباً فبِئس العَهدُ عهدُهم الکَذُوب

سوگند به خدا هذیل نمی‌داند آب زمزم صاف است یا آمیخته.
وقتی به عمره یا حج می‌روند، از دو حِجر و محلّ سعی بهره‌ای ندارند.
امّا به نامِ رجیع محلّی دارند که مایه نکوهش و عیبِ آشکارِ آنان است.
تو گویی آنان نزد سایه‌بان پایه‌هایی هستند. بزهایی در حجاز هستند که صدایی دارند.
آنان با پیمان خود خبیب را فریفتند، پس بد پیمانی بود، پیمانِ دروغینِ آنان.

بیت پایانی از ابی زید انصاری روایت شده است.

شعر حسان در رثای خبیب و همراهانش

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت در رثای خُبیب و همراهانش گفته است:

صلّى الإلَه على الذين تَتَابعُوا يومَ الرَّجِيع فأُكْرِموا وأُثيبُوا
رأس السريّة مَرْثد و أَميرهم وابن البُكَير إمامهم و خُبَيب
وابن لطارقَ وابن دَثْنَةَ منهمُ وافاه ثَمّ حِمامُه المَكْتوب
والعاصم المَقْتولِ عند رَجِيعهم كَسَب المَعَالِي إنه لَكَسُوب
مَنَع المَقادة أن ينالوا ظَهْره حتى يُجالد إنّه لنَجِيب

درودِ خدا بر کسانی که در واقعه‌ی رجیع به دنبالِ هم درآمدند و گرامی شدند و پاداش یافتند.
فرمانده‌ی آن سریه و امیر آنان، مرثد، و پیشوایشان ابن بکیر و خبیب.
ابن طارق و ابن دشنه نیز از آنان بودند، مرگشان در آنجا مقرّر بود.
و عاصم که نزد رجیع کشته شد و والایی‌ها را به دست آورد و او نیک یابنده‌ای است.
خواری را نگذاشت که به پشت او دست رساند، تا این که پیکار کرد و او شخص شریفی بود.

ابن هشام می‌گوید: برخی آخرین مصرع را «حتی یجدّل إنه لنجیب» روایت کرده‌اند. و بیشتر شعرشناسان انتساب این ابیات به حسان را انکار می‌کنند.

واقعه‌ی بئرمعونه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلّم روزهای باقی مانده از ماه شوّال و ماه‌های ذی‌قعده و ذی‌حجّه (حج را در این ماه مشرکان برگزار کردند) و محرّم را در مدینه ماند، سپس در ماه صفر، درست پس از آن که چهار ماه از واقعه‌ی اُحُد گذشته بود، افرادی را به بئرمعونه فرستاد.

چنان که ابی اسحاق بن یسار از مغیرة بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام و عبداللّه بن ابی بکر بن محمّد بن عمرو بن حَزم و از دیگر عالمان روایت کرده که حکایت آنان چنین بود که گفته‌اند: ابوعامر بن مالک بن جعفر، ملاعب

الأسنه، در مدینه به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رسید و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به او پیشنهاد کرد که مسلمان شود و او را به پذیرش اسلام دعوت کرد، اما او مسلمان نشد و در عین حال به اسلام اظهار بی‌رغبتی هم نکرد و گفت: ای محمد، اگر کسانی از یارانِ خود را به نزد اهل نجد بفرستی و آنان را به دین خود فراخوانی، امیدوارم که دعوت تو را بپذیرند.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: من از آن بیمناکم که مردم نجد بلایی بر سر آنان بیاورند.

ابو براگفت: من به آنان امان می‌دهم، آنان را بفرست تا مردم را به آیین تو دعوت کنند.

افراد اعزامی

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم مُنذر بن عمرو، از افرادِ بنی ساعده - معنق لِیَموت (شتابان به سوی مرگ؛ از آن روی این لقب را به او دادند که از سرِ شوق همواره برای جهاد در راه خدا می‌شتافت) را در رأس چهل نفر از یارانش که از برگزیده‌ترین افراد مسلمانان بودند، به نجد فرستاد. از جمله: حارث بن صمّه، حرام بن مِلحان، هم پیمان بنی عدیّ بن نجّار، عروة بن اسماء بن صلت سُلَمی، نافع بن بُدیل بن ورقا خزاعیّ، عامر بن فُهیره، آزاد شده‌ی ابوبکر، همراه با نام آورانی از مسلمانانِ برجسته که به راه افتادند تا به چاه معونه رسیدند. (چاهی است واقع میانِ سرزمین بنی عامر و حرّة بن سُلیم که هر دو سرزمین به آن چاه نزدیک هستند، اما به سرزمین بنی سُلیم نزدیک‌تر است)

خیانت عامر

وقتی در آنجا فرود آمدند حرام بن مِلحان را با نامه‌ی رسول خدا صلّی الله علیه

واله و سلّم به نزد دشمن خدا، عامر بن طفیل فرستادند. وقتی به نزدش رفت، هیچ نگاهی به نامه‌اش نکرد و از روی دشمنی او را به شهادت رساند. آنگاه از بنی عامر ضدِّ آنان کمک خواست، ولی آنان درخواست او را نپذیرفتند و گفتند: ما عهدِ ابو برا را نمی‌شکنیم. او با مسلمانان پیمان بسته و به آنان امان داده است. آنگاه از قبایل بنی سُلیم از قبیلِ عقبه، رِعل و ذکوان یاری خواست و آنان به او یاری رساندند و آمدند و کاروانِ مسلمانان را به محاصره خود در آوردند و وقتی مسلمانان آنان را دیدند، شمشیر برکشیدند و با آنان به پیکار برخاستند و تا آخرین کس پایمردی کردند و شهید شدند که خداوند آنان را ببخشاید.

مگر کعب بن زید، هم پیمانِ بنی دینار بن نجّار که هنوز در او رمقی بود که رهایش کردند و او، از میانِ کشته شدگان، با اندک رمقی که داشت از جای برخاست و همچنان زنده بود تا این‌که در واقعه‌ی خندق به شهادت رسید. خدایش ببخشاید.

دو نفر دیگر از مسلمانان که یکی از آنان عمرو بن امیّه‌ی ضمری و دیگری یکی از افرادِ انصار، از بنی عمرو بن عوف، شتران را به چرا برده بودند.

ابن هشام می‌گوید: او منذر بن محمّد بن عُقبة بن أحیحة بن جُلاح بود.

ابن اسحاق می‌گوید: آنان از پرندگانِ فرود آمده بر لشکر دانستند که یارانشان کشته شده‌اند. با خود گفتند: این پرندگان حکایتی دارند، برویم و بنگریم که چه اتّفاقی افتاده است. وقتی باز آمدند دیدند که همراهانشان در خون خفته‌اند و مردمی که آنان را کشته‌اند باز ایستاده‌اند. آن صحابیِ انصاری به عمرو بن امیّه گفت: رأی تو چیست؟

عمرو گفت: من فکر می‌کنم بهتر است به نزد رسول خدا صلّی الله علیه واله و سلّم برویم و به آن حضرت بگوییم که چه اتّفاقی افتاده است. اما آن صحابّی

انصاری گفت: من نمی‌توانم از سرزمینی باز گردم و خود را نجات دهم که منذر بن عمرو در آنجا شهید شده است و دیگران خبر او را برای من باز آورند. آنگاه با آن قوم به نبرد پرداخت تا این‌که شهید شد. پس از آن عمرو بن امیّه را نیز اسیر کردند و وقتی عمرو گفت که او از قبیله‌ی مضر است، عامر بن طفیل او را رها کرد و کاکولش را تراشید و به پاسِ دینی که می‌پنداشت بر مادرش دارد، او را آزاد کرد.

کشتنِ عامریان

عمرو بن امیّه به راه افتاد و در قرقرة الکدر (نام جایگاهی)، در بالای قناة (درّه‌ای که از طایف سرچشمه می‌گیرد و در قرقرة الکدر می‌ریزد) با دو نفر از افراد بنی عامر روبه‌رو شد.

ابن هشام می‌گوید: [آنگاه] آنان از افراد قبیله‌ی بنی کلاب هم به شمار می‌روند و ابوعمرو مدنی گفته که آنان از افراد بنی سُلیم بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: آنان با او در سایه‌ای نشستند، زیرا این خبر به ابو برا رسید و عامریان پیمان و عقد امانی با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم داشتند، اما عمرو بن امیّه از آن آگاه نبود. وقتی نشستند، از آنان پرسید:

شما از چه قبیله‌ای هستید؟

گفتند: ما از بنی عامر هستیم.

به آنان فرصت داد تا این‌که خوابیدند، آنگاه به آنان حَمله کرد و آنان را کشت و او فکر می‌کرد که از این طریق می‌تواند از بنی عامر انتقامِ اصحابِ شهید شده‌ی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم را بگیرد. آنگاه وقتی که عمرو بن امیّه به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آمد، این خبر را هم به آن حضرت داد.

پیامبر کرم صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: دو نفر راکشتی که من دیه‌ی آنان را پرداخت خواهم کرد.

اندوه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله و سلّم **از عمل ابی برا**

آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: این کار ابو برا بود، من دوست نداشتم اصحاب خود را با او بفرستم و از آن بیمناک بودم که مباداگزندی به آنان برسد. و عهدشکنیِ عامر بر او بسیار دشوار آمد و از آن‌که شماری از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به سبب درخواست او و پس از امانی که او داده بود، کشته شدند، بسیار ناراحت شد. ضمن آن‌که عامر بن فهیره نیز جزو شهیدان بود.

سرنوشتِ ابن فهیره

ابن اسحاق می‌گوید: هشام بن عروه از پدرش برای من روایت کرده است که عامر بن طفیل می‌گفت: یکی از مردانشان وقتی کشته شد، دیدم که در فضای میان آسمان و زمین جای گرفت. آنگاه آنقدر او را بالا بردند که در آسمان ناپدید شد و آسمان دیده می‌شد و او دیده نمی‌شد. گفتند: او عامر بن فهیره بود.

مسلمان شدن جبار بن سلمی

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد بنی جبّار بن سَلمی بن مالک بن جعفر برای من روایت کرده است که جعفر از جمله کسانی بود که در آن روز با عامر همراه بود، سپس مسلمان شد و می‌گفت: دلیل آن‌که من مسلمان شدم این بود که در آن روز نیزه‌ای را در میان شانه‌های یکی از مسلمانان فروکردم و دیدم که

سرِ نیزه از سینه‌اش بیرون آمده است. آنگاه شنیدم که او می‌گفت: سوگند به خداوند که رستگار شدم! من با خود گفتم: چگونه رستگار شد! نه مگر من این مرد را کشتم! سپس درباره‌ی این سخنش از دیگران پرسش کردم و گفتند: برای این‌که به مقام شهادت نایل آمد، [چنین گفت.] با خود گفتم: سوگند به خدا رستگار شد.

شعر حسان

ابن اسحاق می‌گوید: حسّان بن ثابت برای ترغیب بنی ابی برا ضدِّ عامر بن طفیل گفته است:

بنی أمِّ البَنین ألم یَرُعکم و أنتم من ذَوائب اهل نجد
تَهكّمُ عامر بأبی بَراءٍ لِیُخْفِرَه و ما خطَأٌ كعَمْدِ
ألاَ أَبْلِغْ رَبیعةَ ذا المَساعی فما أُحُدثتَ فی الحَدَثان بعْدِی
أبوک أبو الحُروب أبوبراء وخالُک ماجدٌ حَكَم بنُ سَعْد

ای فرزندانِ امّ بنین، شما که از بزرگانِ اهل نجد هستید، این امر بیمناکتان نمی‌کند.
که عامر به ابی براء تهکّم کرد تا پیمان او را بشکند، درحالی که می‌دانید خطا مانند عمد نیست.
زنهار به ربیعه که برای به دست آوردنِ والایی‌ها می‌کوشد، این خبر را برسانید [و از آنان بپرسید:] پس از من چه تأثیری در رخدادها داشتید.
پدرت، پدر جنگ‌ها، ابو برا و دایی‌ات، بزرگواری است که نامش حکم بن سعد است.

نسب حَکَم و ام البنین

ابن هشام می‌گوید: حَکَم بن سعد از «قَین بن جسر» و ام‌البنین، دختر «عمرو بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعه» و مادر ابی برا است.

حمله‌ی ربیعه به عامر

ابن اسحاق می‌گوید: ربیعة بن عامر بن مالک به عامر بن طفیل حمله کرد و نیزه‌ای به او زد و نیزه‌اش به رانِ او اصابت کرد و به جایی بر نخورد که در او کارگر افتد و او پس از دریافت نیزه از اسبش به زیر افتاد و گفت: این کار ابی برا، است. اگر من بمیرم خونم برگردنِ عمویم خواهد بود و نباید به دنبالِ کسی گشت و اگر من زنده بمانم، آنگاه در کار خویش اندیشه خواهم کرد.

کشته شدن ابن ورقا

انس بن عبّاس سُلمی، دایيِ طعیمة بن عدیّ بن نوفل که او در آن روز نافع بن بدیل بن ورقا خزاعی را کشته بود، می‌گوید:

ترکتُ ابنَ وَرقاءَ الخُزاعیَّ ثاویاً	بمُعتَرَک تَسْفِي علیه الأَعاصِرُ
ذکرتُ أبا الرَّیَّان لما رأیتُه	وأیقنتُ أنی عند ذلک ثائر

پسر ورقا خُزاعی را کشته رها کردم، در آوردگاهی که گردبادها خاک بر او می‌پاشاندند.
وقتی ابو ریّان را دیدم، او را به یاد آوردم و یقین کردم که در این هنگام خواهم توانست انتقامم را بگیرم.

ابوریان در این بیت طعیمة بن عدی است.
عبدالله بن رواحه نیز در رثای نافع بن بدیل بن ورقا می‌گوید:

رَحِم الله نافعَ بن بُدیلٍ	رحمةَ المُبتغی ثوَاب الجِهادِ
صابرٌ صادق وفيٌّ إذا ما	أکثر القومُ قال قولَ السَّدَاد

خدا نافع بن بُدیل را ببخشاید، بخشایشی که سزاوار جوینده‌ی پاداشِ جهاد باشد.
بردبار و صادق و وفادار بود، وقتی که بیشتر مردم زبان به سخن گشودند، او سخنِ استوار گفت.

شعر حسان بن ثابت در رثای شهیدان بئر معونه

حسان بن ثابت در رثای شهیدانِ بئر معونه و به ویژه منذر بن عمرو می‌گوید:

علی قَتْلی مَعونةَ فاستهلّی بدَمْعِ العیْن سَحًّا غیرَ نَزْرِ
علی خَیْل الرسولِ غداةَ لاقَوا منایاهُم ولا قَتْهم بقَدْر
أصابَهمُ الفناءُ بعَقْدِ قوم تُخُوّن عَقْدُ حَبْلِهم بغَدْر
فیَا لهْفِی لمُنذِرَ إذْ تولّی وأعنَق فی منیّته بصَبْر
و کائِنْ قد أُصیب غداة ذاکُم مِنَ ابْیض ماجدٍ من سرِّ عمرو

بر کشته شدگان معونه می‌باید با سرشکِ فرو ریزانِ چشم، بدون هرگونه کاستی بگریی.
بر سپاهِ پیامبر، در آن بامداد که با مرگ روبه رو شدند و او نیز آنان را که مقرّر بود، فرو گرفت.
آنان قربانیِ پیمانِ مردمانی شدند که با خیانت ریسمانِ پیمان خود را بُریدند.
دریغا از مُنذر، وقتی که برگشت و شتابان مرگ خود را با پایمردی درآمیخت.
در آن صبح بزرگانِ ارجمندی از زاد و رودِ خالص عمرو کشته شدند.

ابن هشام می‌گوید: آخرین بیتش را ابوزید انصاری برای من خوانده است.

شعر کعب

شعری را نیز از کعب بن مالک برای من خوانده که در آن بَر بنی جعفر بن کِلاب عیب می‌گیرد:

ترکتُم جَارکم لبَنِی سُلَیم مخافةَ حَرْبهم عجزاً و هُونا
فلو حَبْلاً تناولَ من عُقَیل لَمَدّ بحَبْلها حبلاً مَتِینا
أو القُرَطَاء ما إن أسْلَموه و قِدْماً ما وَفَوا إذ لا تَفُونا

شما از رویِ ناتوانی و خواری، از بیمِ جنگ بنی سلیم، امان داده‌ی خود را به آنان سپردید؟
اگر پیمانی را از عُقَیل می‌گرفت، از آن پیمان، عهدی استوار و پر دامنه می‌ساخت.
قرطاء هم او را تسلیم نمی‌کردند، اگر شما به ما وفا نکنید، آنان هم، از دیرزمان وفا نکرده‌اند.

نسبِ قُرَطاء

ابن هشام می‌گوید: قُرَطاء، قبیله‌ای از هوازن هستند و برخی هم آنان را از «نفیل»، جایگاهی از آنِ «عقیل» می‌دانند و این درست است.

تبعید بنی نضیر

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به محلّ بنی نضیر رفت تا در پرداختِ دیه‌ی دو نفر از بنی عامر که به دستِ عمرو بن امیّه‌ی ضمری کشته شده بودند، از آنان کمک بگیرد، زیرا چنان که یزید بن رُومان برای من روایت کرده است، پیش از این رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به آنان امان داده بود و در عین حال بنی نضیر و بنی عامر نیز با همدیگر پیمانی داشتند. وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به نزد آنان آمد که در پرداخت دیه‌ی آن دو نفر از آنان تقاضای کمک کند، گفتند: بله، ای ابوالقاسم، هرگونه که دوست داشته باشی درباره‌ی این تقاضایت به تو یاری می‌رسانیم. آنگاه آنان در خلوت با همدیگر به رایزنی پرداختند و گفتند: شما این مرد را هرگز در حالتی بهتر از این نخواهید یافت - در آن هنگام رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در کنار دیوار یکی از خانه‌هایشان نشسته بود - اکنون کیست که بر بام آن خانه رود و سنگی بر او فرد کوبد و ما را از دستِ او برهاند؟ آنگاه عمرو بن جِحاش بن کعب، یکی از یهودیان خود را برای این کار کاندید کرد و گفت: من

این کار را می‌کنم، چنان که خود می‌گفت: از بام آن خانه بالا رفت تا سنگی را روی آن حضرت فرو اندازد و در آن هنگام رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم با تنی چند از یارانِ خویش از جمله ابوبکر و عمر و علی رضی‌الله عنهم نشسته بود.

در آن هنگام، از آسمان به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم خبر رسید که آن مردم چه تصمیمی گرفته‌اند و از جای برخاست و به مدینه بازگشت. وقتی یاران دیدند که مدّتی گذشت و پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم به نزد آنان باز نیامد، از جای برخاستند تا آن حضرت را بجویند و در مسیر به شخصی برخوردند که از مدینه می‌آمد. از او پرسیدند که پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم را ندیده است؟ او گفت: آن حضرت را دیدم که وارد مدینه شد. یاران رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم هم به مدینه باز آمدند و به حضورش رسیدند و به آنان فرمود که حکایت از چه قرار بود و یهودیان می‌خواستند چه خیانتی را در حقّ او روا دارند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمان داد که برای جنگ با آنان خود را آماده کنند تا به سوی آنان رهسپار شوند.

ابن هشام می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم ابن امّ مکتوم را به کارگزاریِ مدینه گمارد.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه همراه با مردم به سوی آنان رهسپار شد.

ابن هشام می‌گوید: این رخداد در ماه ربیع‌الاوّل اتّفاق افتاد و آن حضرت را آنجا شش شب در محاصره‌ی خود داشت و آیات مربوط به تحریم خَمر نیز در همان زمان نازل شد.

ابن اسحاق می‌گوید: بنی نضیر از بیم سپاه اسلام در دژها پناه گرفتند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمان داد که خرما بنان را ببرّند و در آنجا آتش بیفروزند.

آنان فریاد زدند: ای محمّد، تو خود ما را از تباهی باز می‌داشتی و هر کس

که دست به تباهی می‌زد، بر او عیب می‌گرفتی و اکنون چه شده است که خود به بریدنِ خرمابُنان و آتش زدن آنها فرمان می‌دهی!

گروهی از بنی عوف بن خزرج، از جمله [دشمنِ خدا]، عبداللّه بن اُبیّ بن سَلول و ودیعة و مالک بن ابی قوقل، سوید و داعِس به بنی نضیر پیام فرستادند که: استوار بمانید و پایمردی کنید، که ما شما را تنها نمی‌گذاریم. اگر شما با آنان پیکار کنید، ما هم همراه با شما با آنان پیکار خواهیم کرد و اگر شما را بیرون کنند ما هم با شما از این سرزمین بیرون می‌آییم و از این روی بنی نضیر چشم به یاری آنان دوختند، اما آنان چنین کاری نکردند و خداوند در دل‌هایشان بیم افکند و سرانجام از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم درخواست کردند که آنان را تبعید کند و از ریختن خون آنان دست بدارد، به شرط آن‌که آنان بتوانند اموال خود را، غیر از سلاح (یا زره) بارِ شتران کنند و با خود ببرند. آن حضرت هم درخواست آنان را پذیرفت. آنان هم تا می‌توانستند اموالشان را بار شتران کردند و حتّی هریک از آنان خانه‌اش را از آستانه درش ویران می‌کرد و آن را بر پشت شترش می‌گذاشت و با آن به راه می‌افتاد و می‌رفت. از آنجا به خیبر رفتند و گروهی از آنان هم عازم شام شدند.

شماری از اشرافِ آنان که به خیبر رفتند، عبارت بودند از: سلّام بن أبی الحُقَیق، کِنانة بن ربیع بن اَبی الحُقَیق، حُییّ بن اخطب، وقتی به خیبر رسیدند، خانواده‌هاشان هم به آنان پیوستند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی بکر برای من روایت کرده است که برای او روایت کرده‌اند: آنان فقط زنان و فرزندان و اموالشان را با خود همراه بردند و دفّ‌ها و مزمارهای خود را نیز با خود بردند و برده‌ها پشت سر آنان می‌نواختند و اُمّ عمرو، کنیز عروة بن وَرد عَبسی نیز با آنان همراه بود که آن زن را از او خریده بودند و او یکی از زنان بسیار پُرغرور و متکبّر بود که روایت

کرده‌اند در آن زمان هیچ زنی را نمی‌شد در هیچ قبیله‌ای در غرور و تکبّر مانند او دید.

آنان اموالی را هم بر جای گذاشتند و نتوانستند با خود ببرند و آن اموال ویژه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بر جای ماند که می‌توانست آن را در هر جایی که می‌خواست هزینه کند [زیرا بدون جنگ به دست آمده بود.] رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نیز آنها را در میان مهاجرانِ نخستین تقسیم کرد و به انصار چیزی نداد، مگر به سهل بن حُنیف و ابودجانه، سِماک بن خَرَشه که گفتند: فقیر هستیم و بخشی از آنها را به آنان بخشید.

از میانِ بنی نضیر، تنها دو نفر به نام‌های یامین بن عمیر، ابوکعب بن عمرو بن جِحاش و ابوسعد بن وهب مسلمان شدند و اموال خود را هم مصون داشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد خانواده‌ی یامین برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به یامین فرمود: آیا ندیدی که من از پسر عموی تو چه خیانتی به خود دیدم و او می‌خواست با من چه کند؟

آنگاه یامین بن عمیر برای مردی مزدی مقرّر کرد تا عمرو بن جحاش را بکشد و چنین گفته‌اند که او این کار را به انجام رساند.

آیات نازل شده درباره‌ی بنی‌نضیر

تمامیِ سوره‌ی حشر درباره‌ی بنی نضیر نازل شده و خداوند متعال در آن بیان کرده که چگونه از آنان انتقام گرفت و چگونه پیامبر خود را بر آنان چیره گرداند و چگونه با آنان رفتار شد، چنان که می‌فرماید: «هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِیَارِهِمْ لأَوَّلِ الحَشْرِ، مَا ظَنَنْتُمْ أَن یَخْرُجُوا، وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ، فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوا، وَقَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ

الرُّعْبَ يُخربونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِى الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِى الأَبْصَارِ = اوست کسی که کافران اهل کتاب را در آغاز بسیج سپاه از دیارشان بیرون کرد. گمان نمی‌کردید که بیرون روند و آنان گمان می‌کردند که دژهایشان نگاه دارنده‌ی آنان از کیفر است. پس کیفر خداوند از آنجا به سراغشان آمد که گمان نمی‌بردند و در دلهایشان هراس افکند. خانه‌هایشان را با دستان خود و دستان مؤمنان ویران می‌ساختند. پس ای دیده‌وران پند گیرید ۲/ حشر» و این از آن بود که درهای خانه‌هایشان را از آستانه بر می‌کندند تا همراه با خود ببرند.

«ولولا أن كتب اللّه عَلَيْهِمُ الجَلاَءَ لَعَذَّبَهُمْ فِى الدُّنْيَا وَ لهُمْ فِى الآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ... مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِها فَبِإِذْنِ اللَّهِ و لِيُخْزِىَ الْفَاسِقِينَ = و اگر خداوند آوارگی را بر آنان مقرّر نداشته بود، به یقین آنان را در دنیا عذاب می‌کرد. و آنان در آخرت عذاب آتش دوزخ را در پیش دارند... آنچه از خرما بُنان بریدید یا آن را ایستاده بر ریشه‌هایش [بر جای] گذاشتید، به فرمان خدا بود. و تا بدکاران را رسوا سازد ۵ و ۳/ حشر».

ابن هشام می‌گوید: «اللّینه» از رنگ‌هاست، چنان که ابوعبیده برای من روایت کرده عبارت از خرما بُنی است که برنی و عجوه (خرمای پُر درون چسبیده) نباشد. چنان که ذو الرّمة گفته است:

كأَنّ قُتُودى فوقها عُشُّ طائر　　على لِينَةٍ سَوْقاءَ تَهفو جُنُوبها

تو گویی بالای پالانِ شترِ من، پرنده‌ای لانه گزیده است، بر خرمابُنی (که عجوه و برنی نیست) درشتْ ساق که در اطرافش در اهتزاز است.

این بیت از یکی از قصایدش روایت شده است.

آنگاه می‌فرماید: «وَ مَآ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْ جَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلاَ رِكَابٍ وَلكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ، وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَىّءٍ قَدِيرٌ = و آنچه خداوند از اموال آنان بر رسولش ارزانی داشت، بر آن اموال هیچ

اسبانی و شترانی نتاخته بودید. بلکه خداوند رسولانش را بر هر کس که خواهد چیره می‌گرداند. و خداوند بر هر کاری تواناست ۶/ حشر».

ابن هشام می‌گوید: أوجفتم: یعنی رهسپار شدید و در سیر خود، خسته شدید، چنان که تمیم بن ابیّ بن مقبل، یکی از افراد عامر بن صعصعه گفته است:

مَذَاوِید بالبِیض الحدیثِ صِقَالها عن الرَّکب أحیاناً إذا الرکبُ أوْجَفوا

مدافعان با شمشیرهای تازه جلا یافته‌شان، هرگاه کاروانی را بیم می‌دادند، از آن دفاع می‌کردند.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است. هم‌چنین ابو زبید طایی (حَرملة بن منذر) گفته است:

مُسْنفات کأنّهن قَنا الهِنْـ ـدِ لِطُول الوَجِیف جَدْبَ المَرُود

شترانی که سینه‌هاشان را به تنگ (سینه بند) بسته‌اند، تو گویی به دلیل درازیِ گرفتگی و خفقان و خشکیدنِ چراگاه به نیزه‌ی هندی می‌مانند.

این بیت نیز از یکی از قصاید او نقل شده است.

ابن هشام می‌گوید: سِناف به معنای سینه بند و وجیف نیز به معنای ضَرَبان و خفقانِ قلب و دل است، چنان که قیس بن خطیم ظَفَری گفته است:

إنّا و إن قدّموا التی علموا أَکْبادُنا من وَرائهم تَجِفُ

اگر آنچه را دانسته‌اند، عرضه دارند، جگرهای ما به دنبالِ آنان خشک می‌شوند.

این بیت نیز از یکی از قصایدش نقل شده است.

«مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَی فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُول وَلِذِی الْقُرْبَی وَالْیَتَامَی وَالمَسَاکِینِ وَابْنِ السَّبِیلِ، کَیْ لاَ یَکُونَ دُولَةً بَیْنَ الأَغْنِیَاءِ مِنْکُمْ، وَمَا

آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ، وَ مَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا = آنچه خداوند از اموال اهل آبادی‌ها بر رسولش ارزانی داشت، خاصّ خداوند و رسول او و خویشاوندانِ پیامبر و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است. تا بین توانگرانتان دستگردان نباشد. و آنچه که رسول خدا به شما بدهد، آن را بگیرید و از آنچه که شما را از آن باز دارد، باز آیید... ۷/ حشر».

آنگاه می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ نَافَقُوا یَقُولُونَ لِإِخْوانِهِمُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ... = آیا به منافقان ننگریسته‌ای؟ به برادران اهل کتابشان که کفر ورزیده‌اند می‌گویند... ۱۱/ حشر».

می‌فرماید: «کَمَثَلِ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِیباً ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ کَمَثَلِ الشَّیْطَانِ إِذ قَالَ لِلإِنْسَانِ اکْفُرْ، فَلَمَّا کَفَرَ قَالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکَ، إِنِّی أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِینَ = وصف اینان چون داستان کسانی است که اندکی پیش از آنان بودند. طعمِ و بال کارشان را چشیدند و آنان عذابی دردناک در پیش دارند، مانند داستان شیطان چون به انسان گفت: کفرورز. پس چون کفر ورزید، گفت: من از تو بیزارم، من از خداوند، پروردگار جهانیان بیمناکم ۱۶ و ۱۵/ حشر».

و سرانجامشان به آنجا گرایید که آنان جاودانه در دوزخ بر جای خواهند بود و کیفر ستمکاران همین است.

اشعار سروده شده درباره‌ی بنی نضیر

یکی از اشعاری که درباره‌ی بنی نضیر گفته شده، شعر ابن لُقیم عَبسی است (برخی گفته‌اند که قیس بن بَحر بن طَریف، این شعر را گفته است، ابن هشام می‌گوید: قیس بن بحر اشجعی)، می‌گوید:

أَهْلِي فداءٌ لامرىءٍ غيرِهالكِ　　أَحَلّ اليهودَ بالحسِيّ المُزَنَّمِ

يَقِيلون فى جَمّر الغَضَاة ويُدِّلوا	أُهَيْضِب عُودى بالودِىّ المُكَمّم
فإنْ يكُ ظَنِّى صادقاً بمحمَّدٍ	تَرَوْا خَيْلَه بين الصَّلاَ ويَرْمرم
يَؤُم بها عمرو بن بُهْشة إنهم	عدوّ وما حىّ صديق كَمُجْرِم
عليهنّ أبطالٌ مَساعِيرُ فى الوَغَى	يهزّون أطرافَ الوَشِيج المُقوّم
و كلّ رقيق الشَّفرتين مُهنَّد	تُوورِثْن من أَزْمان عادٍ وجُرْهم
فَمَنْ مبْلغٌ عنِّى قُريشاً رِسالةً	فهَلْ بعدهم فى المجدِ من مُتكرَّم
بأنَّ أخاكم فاعلمُنّ محمداً	تَلِيد النَّدى بين الحَجون و زَمْزم
فدِينُوا له بالحقّ تَجْسُم أمورُكم	و تَسْموا من الدنيا إلى كل مُعْظَم
نَبِىّ تلاقَتْه من اللّه رحمةٌ	ولا تَسْألوه أمرَ غَيْبِ مُرَجَّم
فقد كان فى بَدْر لعَمْرِىَ عِبْرةٌ	لكم يا قريشاً والقَلِيب المُلَمَّمِ
غداةَ أَتَى فى الخَزْرجية عامداً	إليكم مُطِيعاً للعظِيم المُكرَّم
مُعاناً برُوح القُدْس يُنكِى عدوّه	رسولاً من الرحمن حقًّا بمَعْلَمِ
رسولاً من الرحمن يَتْلو كِتابَه	فلمّا أنارَ الحقّ لم يتَلَعْثَم
أَرى أمرَه يَزْداد فى كلّ مَوطن	عُلُوًّا لأمر حَمَّه اللّه مُحْكَم

خانواده‌ام فدای کسی باد که نابودی را در وجودش راهی نیست، همو که یهود را به سرایی بیگانه درآورد.

به هنگام نیمروز زیر درختان می‌خوابند و در تپه‌ی عودی، زیر درختانِ کوچک خرما که تازه شکوفه کرده‌اند.

اگر گمانم به محمّد درست باشد، سپاهیانش را بین صلا و یرمرم (نام دو جایگاه) خواهید دید.

عمرو بن بهشه آن را فرماندهی می‌کند، آنان دشمنند، و قبیله‌ی دوست مانند دشمن نیست.

بر مرکب‌هایشان پهلوانانی نشسته‌اند که به جنگ هیجان می‌بخشند و کناره‌های نیزه‌های استوار را به حرکت درمی‌آورند.

لبه‌های همه‌ی شمشیرهای هندیشان تیز است و آنها را از زمان‌های عاد و جُرهم به

میراث برده‌اند.

کیست که نامه‌ای از من به قریش برساند، به این پرسش که آیا پس از آن، در شکوه، کسی گرامی تر هست؟

بدانید، برادرتان محمّد، بین حَجون و زمزم در بخشش و بزرگواری پیشینه‌ای دیرین دارد.

به راستی از او فرمان پذیرید تا کارتان بالا گیرد و در دنیا به هر بزرگی برسید.

پیامبری که بخشایشی از خدا دریافت داشته است، از او درباره‌ی امور غیبیِ غیر یقینی پرسش نکنید.

به جانم سوگند در بدر و در آن چاه انباشته برای شما، ای قریش پندی وجود دارد.

بامدادی که در میان خزرجیان فرماندهی به سراغتان آمد که فرمانپذیر، بزرگ و گرامی بود.

با روح القدس یاری می‌شد و دشمنش را درهم می‌شکست و با نشانه‌ای روشن، به راستی فرستاده‌ی راستینِ خدای رحمان بود.

پیامبری که کتاب خدا را می‌خواند، وقتی حقّ را آشکار ساخت، دیگر باز نایستاد.

می‌بینم که کاروبارش در همه جا رونق گرفته است و آرمانی را بلند می‌کند که خداوند آن را در نهایت استواری مقدّر کرده است.

ابن هشام می‌گوید: عمرو بن بُهثه از غطفان بود و عبارت «بالحتّی المزنم» از ابن اسحاق روایت نشده است.

ابن اسحاق می‌گوید: علیّ بن ابی طالب در بیان تبعید بنی نضیر و قَتل کعب بن اشرف گفته است:

- ابن هشام می‌گوید: چنان که برخی از شعر شناسان برای من گفته‌اند، آن را یکی دیگر از مسلمانان غیر از علیّ بن ابی طالب سروده است. من ندیده‌ام هیچ یک از آنان این شعر را به ایشان نسبت دهند:

عرفتُ و من يَعْتذل يَعْرف و أيقنتُ حقًّا ولم أَصْدفِ
عن الكلم المُحكم اللاء من لدى اللّه ذى الرَّأفة الأرأف

رسائلُ تُدْرَس فی المُؤمنین بهنّ اصطفَی أحمدَ المُصْطِفی
فأَصْبح أحمدُ فینا عزیزاً عزیزَ المقامةِ والمَوْقِف
فیأیها المُوعِدوه سَفاهاً ولم یأتِ جَوْراً ولم یَعْنُف
و أنْ تُصْرعوا تحت أسیافه کمَصْرع کعبٍ ابی الأشْرف
ألستم تَخافون أدنَی العذابِ و ما آمِنُ اللّه کالأَشْرف
غدَاة رأَی اللّهُ طُغْیانه و أَعْرض کالجمل الأَجْنَف
فأَنزلَ جبریلَ فی قَتْله بوَحْی إلی عَبْده مُلْطَف
فدَسَّ الرسولُ رسولاً له بأَبْیَض ذی هَبّة مُرْهَف
فباتت عیونٌ له مُعْوِلاتٍ متی یُنْعَ کعبٌ لها تَذْرِف
و قُلْن لأحمد ذَرْنا قَلیلاً فإنا من النَّوحِ لم نَشْتف
فخَلاّهُمُ ثم قال اظْعَنُوا دُجوراً علی رَغَم الآنُف
و أجلَی النَّضِیرَ إلی غُرْبةٍ و کانوا بدارٍ ذوی زُخْرف
إلی أذرِعاتٍ رُدَافَی و هُم علی کلِّ ذی دَبَرٍ أَعْجَف

دانسته‌ام و هرکس به راه راست برود، می‌داند و یقین کردم و گمان در کارم.
از سخن استوار که نشانه‌ای است از جانب خداوند مهربانِ دلسوزتر از هر کسی برای بندگانش.
رسایلی که بین مؤمنان به درس گذاشته می‌شود و محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه وآله و سلّم برای آن برگزیده شده است.
احمد بین ما عزیز شده است، برخوردار از جایگاه و مقامی ارجمند است.
ای کسانی که از روی نابخردی او را بیم می‌دهید، درحالی که او نه ستمی کرده و نه به خشونتی روی آورده است.
نه مگر از کمترین عذابی بیمناکید؟ باید بدانید که ایمن داشتن خدا مانند هیچ کس دیگری نیست.
و آن که زیر شمشیرهایش، مانند کعب بن اشرف کشته خواهید شد.
صبحی خداوند متعال سرکشی او رامعلوم داشت و مانند شتری کج روی کردند.

خداوند متعال جبرییل را، برای وحی کردنِ حکم کشتن او بر بنده‌ی مورد عنایتش فرو فرستاد.
در نتیجه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرستاده‌ی خود را با شمشیری در اهتزاز و برّان مجهّز و تدبیر کرد.
چشمانی برایش گریه و زاری کردند و هرگاه خبر مرگ کعب را دادند، اشک می‌ریختند.
به احمد گفتند: اندکی ما را به خود بگذار و بدان که ما با گریه آرام نمی‌گیریم.
راهشان را باز گذاشت، آنگاه فرمود: با خواری در دلِ شب بروید.
بنی نضیر را به غربت تبعید کرد، حال آن که پیشتر در سرایی آراسته زندگی می‌کردند.
به اذرعات، به دنبالِ همدیگر و با شترهای خود.

سَماک یهودی در پاسخ به او گفته است:

إن تَفْخروا فهو فَخْرٌ لكم | بمَقْتلِ كعبٍ أبي الأَشْرف
غداةَ غَدَوْتُم على حَتْفه | ولم يَأت غدراً ولم يُخْلِف
فعَلَّ اللّيالِي و صَرفَ الدُّهور | يُديل من العادِل المُنصِف
بقَتْلِ النَّصير وأحلافِها | و عَقْر النَّخيل ولم تُقْطَف
فإن لا أَمُتْ نَأْتُكم بالقَنَا | و كلِّ حُسامٍ معاً مُرْهَف
بكفِّ كَمِيٍّ به يَحْتمي | متى يَلْق قِرْناً له يُتْلِف
مع القَوْم صَخْرٌ و أشياعُه | إذا عاوَر القومَ لم يَضْعُف
كليثٍ بتَرْجٍ حَمَى غِيلَه | أَخِي غابةٍ هاصِرٍ أَجْوَف

اگر مباهات می‌ورزید، البته مایه‌ی مباهات شماست که کعبِ ابی اشرف را کشته‌اید.
روزی شتافتید و او را کشتید، درحالی که خیانتی نکرده و وعده‌ای را خلاف نکرده بود.
شب‌ها و روزگاری می‌گذرند و می‌روند و اینها از سوی عادلی دادگر دستگردان می‌شوند.
درباره‌ی کشته شدن بنی نضیر و هم پیمانانتان و بریدنِ خرمابنان که هنوز محصولاتش را نچیده بودند.
پس اگر نمیرم با نیزه و هر شمشیر برّانی به سراغ شما خواهم آمد.
با جنگاورانی دلیر که اگر با هماوردی رویاروی شوند، او را نابود می‌کنند.

با آنان مردمانی مانند ابوسفیان و امثال او همراه هستند که وقتی با جنگاورانی رویاروی شوند، سست نمی‌شوند. [با آنان همان کنند که خود کرده‌اند.]
مانند شیرانِ کوه ترج که از گروه خود حمایت می‌کنند، شیران بیشه که شکارهای خود را درهم شکنند و شکم‌های بزرگ دارند.

شعر کعب

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن مالک در بیانِ تبعید بنی نضیر و کشته شدن کعب بن اشرف می‌گوید:

لقد خَزِيتْ بغَدْرتها الحُبُورُ   كذاكَ الدهرُ ذو صرْف يَدُورُ
و ذلک أنّهم كفروا بربٍّ   عزيزٍ أمرُه أمرٌ كَبير
وقد أُوتُوا معاً فَهْماً و عِلْماً   وجاءهم من اللّه النّذير
نذيرٌ صادقٌ أدّى كتاباً   و آياتٍ مُبيِّنةً تُنير
فقالوا ما أتَيْتَ بِأَمرِ صِدْقٍ   و أنتَ بمُنْكَر منّا جَدير
فقال بلَى لقد أدّيتُ حقًّا   يُصدّقِنی به الفَهِم الخَبِير
فمن يَتْبعه يُهْدَ لكلِّ رُشدٍ   و من يَكفر به يُجْزَ الكَفور
فلما أُشْرِبوا غدراً و كُفراً   و حاد بهم عن الحقّ النُّفور
أرى اللّهُ النبيَّ برأيِ صدْقٍ   و كان اللّه يَحْكُمُ لا يَجُور
فَأَيّده و سَلّطه عليهم   و كان نَصِيرَه نِعْمَ النّصِير
فغودِر منهمُ كعبٌ صَرِيعاً   فذلّت بعد مَصْرَعه النَّضير
على الكَفّين ثَمَّ و قد عَلَتْه   بأَيْدِينا مُشَهَّرَةٌ ذُكُور
بأمرِ محمّدٍ إذ دسَّ ليلاً   إلى كعبٍ أخا كعبٍ يَسِير
فَما كَرَه فأنْزله بمكرٍ   و مَحْمُودٌ أخو ثِقة جَسُور
فتلْک بنو النَّضِير بدارِ سَوْءٍ   أَبارَهم بما اجتَرمُوا المُبِير

غداةَ أتاهُم فى الزَّحْفِ رَهْواً رسولُ اللّهِ و هْوَ بهم بَصِير
و غَسّان الحُماة مُوازِرُوه على الأعْداء و هْوَ لهم وَزِير
فقال السِّلمَ و يحكمُ فَصدُّوا و حالفَ أمرَهم كَذِب وزُور
فذاقُوا غِبَّ أمرهِم و بَالاً لكلّ ثلاثةٍ مِنهم بَعير
و أُجْلوْا عامدِين لقَيْنُقاع و غُودر منهمُ نَخْل و دُور

احبار با خیانتِ خود خوار شدند و داستانِ روزگار که گوناگون می‌گذرد چنین است.
این از آن بود که آنان به پروردگار بزرگی کفر ورزیدند که فرمانش، فرمان بزرگی بود.
آنان هم از فهم و نیز از دانش برخوردار بودند، تا این که از جانب خدا هشداردهنده‌ای به سراغشان آمد.
هشدار دهنده‌ای راستگو که برایشان کتابی آورد و آیه‌هایی آشکار که روشنگر بودند.
امّا آنان گفتند: تو دعوتی راستین در میان نیاورده‌ای و نزد ما سزاوار انکار هستی.
اما آن پیامبر گفت: آری من حقّ را به شما رساندم و انسان‌های فهمیده و آگاه مرا در این باره تصدیق خواهند کرد.
هرکس از آن پیروی کند به همه‌ی راهیابی‌ها راه می‌یابد و هرکس آن را انکار کند، کیفر انکار خود را می‌بیند.
وقتی با خیانت و کفر سرشته شدند و نفرت و گریز آنان را از حقّ برگرداند.
خداوند نظر راستین را به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله و سلّم نمایاند و خداوند متعال در داوری خود ستم نمی‌کند.
به او یاری رساند و بر آنان چیره گردانید و یاور او بود و نیک یاوری بود.
کعب کشته شد و از پایْ درآمد و پس از کشته شدنِ او بنی نضیر خوار شدند.
بر دستانِ خود آنجا نقش زمین شدند و ما با شمشیرهای آخته و از نیام کشیده بر آنان پیروز شدیم.
به فرمان رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم که تدبیرش چنین مقرّر شد شبانه او را نابود کنند.
وقتی خوش نداشت، درباره‌اش تدبیری اندیشیده شد و کارِ چنین کسی که با اطمینان و پُردل است، ستوده است.

این بنی نضیر هستند که به بدسرنوشتی گرفتار شده‌اند و خداوند نابودکننده آنان را به کیفر گناهی که مرتکب شدند، نابود کرد.
صبحگاهی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در رأس گروهی، آرام به سوی آنان آمد و به آنان بینا بود.
و غسّانیانِ قهرمان در برابر دشمنان او را یاری کردند و پشتیبانش بودند و او نیز یاریگر آنان است.
او به صلح دعوت کرد، وای به حالشان آنان نپذیرفتند و کارشان با دروغ و زور همراه بود.
آنان سرانجام کار کیفرشان را دیدند و هر سه کس از آنان یک شتر داشتند.
به قصد بنی قینقاع تبعید شدند و از نخلستان و سرای خود رانده شدند.

شعر سماک در پاسخ به کعب

سمّاک یهودی در پاسخ به او گفته است:

أَرِقتُ وضافَنی همٌّ کَبِیرُ   بلَیْلٍ غیرُه لیلٌ قَصیرُ
أَری الأَخْبَار تُنْکِره جمیعاً   و کلّهم له عِلْم خَبیرا
و کانوا الدَّارِسین لکلِّ عِلْمٍ   به التَّوْراة تَنْطق والزَّبُور
قتلتم سیِّد الأَحْبار کعباً   و قِدْماً کانَ یَأْمن مَنْ یُجِیر
تَدلَّی نحو محمودٍ أَخیه   و محمودٌ سَرِیرته الفُجُور
فغادَره کأنّ دماً نجیعاً   یَسهیل علی مَدَارِعه عَبِیر
فقد و أَبیکُم و أَبِی جمیعاً   أُصِیبتْ أذ أصیبَ به النَّضِیر
فإن نَسْلَم لکم نترک رجالاً   بِکَعْب حولَهم طَیْرٌ تَدُور
کأنّهمُ عَتائِر یومِ عیدٍ   تُذَبّحُ وهْیَ لیس لها نَکِیر
بِبیضٍ لا تُلِیقُ لهن عظماً   صَوَافِی الحَدّ أکثرُها ذُکور
کما لاقیتمُ من بأسِ صَخْر   بأُحْد حیثُ لیس لکم نصیر

بی‌خواب شدم و اندوهی بزرگ مرا فرا گرفت، در شبی که دیگر شب‌ها در برابرش کوتاه هستند.

می‌بینم که احبار، همگی، او را انکار می‌کنند، درحالی که همگی به آن دانشی آگاهانه دارند.
آنان همه‌ی علوم را بررسی می‌کنند. همه‌ی علومی که تورات و زبور از آن سخن می‌گوید.
سروَرِ احبار، کعب را کشتید و از دیرزمان کسی را که پناه می‌خواست، پناه می‌داد.
به ستوده‌ای، برادرش نزدیک شد و ستوده‌ای ظاهری که درونش بداست.
چنان ترکش کرد که خونی تازه از لباس‌های زعفرانی‌اش جاری بود.
اگر بنی نضیر آسیب ببینند، درواقع پدرانتان و پدرم آسیب خواهند دید.
اگر تسلیم شویم، مردانی برای شما با کعب خواهیم گذاشت که پرندگانی پیرامونشان در آمد و شد باشند.
تو گویی قربانی‌های روز عید هستند که ذبح شده‌اند، و این کار مورد انکار قرار نمی‌گیرد.
با شمشیرهایی که برایشان استخوانی بر جای نمی‌گذارد و لبه‌هایشان تیز و بیشترشان برّانند.
چنان که در جنگ با ابوسفیان در اُحُد دیدید، زمانی که هیچ یاوری نداشتید.

شعر ابن مرداس در ستایش بنی نضیر

عباس بن مرداس در ستایش بن نضیر گفته است:

لو أنّ أهلَ الدارِ لَم يتصدَّعُوا　　رأيتُ خِلاَل الدارِ مَلْهًى و مَلعبَا
فإنّک عَمْری هل أُريک ظَعائنا　　سَلَكْن على رُكن الشَّطَاة فتَيْأَبا
عليهنّ عِينٌ من ظِبَاء تَبالةٍ　　أوانسُ يُصْبِين الحلِيمَ الُمجرِّبا
إذا جاء باغِي الخيرِ قُلْن فُجاءةً　　له بوُجوه كالدَّنانير مَرْحبا
وأهلاً فلا مَمنوع خيرٍ طَلَبْتَه　　ولا أنتَ تَخْشى عندنا أن تُؤَنَّبا
فلا تَحسبنِّی كنت مولًى ابن مِشْكمٍ　　سَلاَمٍ ولا مَوْلى حُيَىّ بن أَخْطَبا

اگر مردم ساکن این سرای پخش و پراکنده نمی‌شدند، در لابه لای این خانه‌ها محلّی برای تفریح و بازی می‌دیدم.
سوگند به جان من، آیا زنانِ در هودج نشسته‌ی ما را به شما بنمایانم که بر رکن شکاة (نام

جایی است) و به دنبالِ آن در تیأب راه می‌سپارند.
بر خود مشکی از آهوانِ تباله زده‌اند، (همچو چشمِ آهوانِ سرزمینِ تباله) دوشیزگانی که عقل از خردمندانِ آزموده می‌برند.
اگر نیکخواهی بیاید، ناگهان با چهره‌هایی همچو آوازخوانان به آنان خوشامد می‌گویند.
نزد ما هیچ درخواستِ نیکی را باز نمی‌دارند و هرگز پیشِ ما بیم از آن نخواهی داشت نیشی به تو برسد.
گمان مکن من هم پیمان و دوست سلام بن مشکم و حییّ بن اخطب بوده‌ام.

شعر خوّات در پاسخ به ابن مرداس

خَوّات بن جبیر در پاسخ به او گفته است:

تُبَکِّی علی قَتْلَی یهودَ و قد تری — من الشَّجْو لو تَبْکی أَحبَّ و أَقْرَبا
فهلاً علی قَتْلی بِبَطْن أُرَیْنِق — بکیتَ ولم تُعْوِل من الشَّجْو مُسْهِبا
إذا السِّلْم دارت فی صدیق رددتَها — و فی الدین صَدَّاداً و فی الحَرْب ثَعْلَبا
عمدتَ إلی قَدْر لقَوْمِک تَبْتغی — لهم شَبَهاً کَیْما تعِزّ و تَغْلبا
فإنک لمّا أن کَلِفْتَ تمدُّحاً — لمن کان عَیْباً مدحُه و تَکَذُّبا
رحلتَ بأمرٍ کنتَ أهلاً لِمثْله — ولم تُلْفِ فیهم قائلاً لک مَرْحَبا
فهلاّ إلی قومٍ مُلُوکٍ مدحتَهم — تَبَنَّوْا من العزّ المُؤَثّل مَنْصِبا
إلی معشر صاروا مُلوکاً و کُرِّموا — ولم یُلْفَ فیهم طالبُ العُرْف مُجْدِبا
أولئک أحْری من یَهُودَ بِمدْحةٍ — تراهم و فیهم عِزّةُ المَجْد تُرْتُبا

بر کشته‌شدگانِ یهود می‌گریی و خواهی دید اگر از اندوه می‌گریستی پسندیده‌تر و بهتر بود.
پس چرا بر کشته شدگانِ بطنِ اُرنیق نگریستی و با چهره‌ای دگر شده از اندوه بانگ برنداشتی.
هرگاه آشتی در میان بود، نپذیرفتی و از دین جلوگیری و در جنگ غوغا می‌شد.
به جایگاه قوم خود تکیه کردی تا برای آنان همانندی بیابی تا این که چیره و پیروز شوی.

وقتی تو به زحمت خواستی کسی را بستایی که ستایشش عیب و دروغ بود.
آهنگِ کاری کردی که سزاوارش بودی و در میانشان کسی نیافتی به تو خوشامد بگوید.
پس چرا گروهی را که پادشاه بودند، نستودی، آنان که از دیرباز شکوه و جایگاهی داشتند.
به گروهی که پادشاه شدند و آنان را گرامی داشتند و در میانشان هیچ کس را بی‌خیر نمی‌دیدی.
اینان از یهود شایسته‌تر به ستایشند و آنان را در حالی می‌بینی که عزّتِ شکوه در آنان ثابت است.

شعر ابن مرداس در پاسخ به خوات

عبّاس بن مرداس در پاسخ به او گفته است:

هجوتَ صریحَ الکاهِنَیْن و فیکُم ... لهم نِعَمٌ کانت من الدهر تُرتُبا
أُولئک أَحْرَی لو بکیتَ علیهمُ ... وقومُک لو أدَّوا من الحقِ مُوجَبا
من الشکر إنّ الشکر خیرٌ مَغَبّةً ... و أوفقُ فعلاً للذی کأن أَصْوَبا
فکنتَ کمن أمسَی یُقطِّع رأسَه ... لیبلغَ عزًّا کان فیه مُرَکّبا
فَبکِّ بنی هارون واذکر فَعالَهم ... و قَتْلَهم للجُوع إذ کنت مُجْدِبا
أخوّاتُ أذرِ الدمعَ بالدَّمع وابکهمْ ... و أَعْرِض عن المَکْرُوه منهم و نَکِّبا
فإنک لو لاقیتَهم فی دیارِهم ... لأُلْفیتَ عمَّا قد تَقُول مَنکّبا
سِراعٌ إلی العَلْیا کرامٌ لَدی الوَغی ... یُقال لباغِی الخَیْر أهلاً و مَرْحبا

دو قبیله از یهود را هجو کرده‌ای که همواره از نواختن‌های آنان برخوردار بوده‌اید.
اگر بر آنان بگریی، شایسته‌اند، و قومت اگر بخشی از حقّ را که سزاوار است، به جای آورند.
سپاسی را که می‌باید بگزارند و سپاسگزاری نزد کسی که درست اندیش‌تر باشد، نیک‌انجام‌تر و سزاوارتر است.
همچو کسی شدی که سر خود را می‌برد تا به شکوهی که در او سرشته‌اند، برسد.
پس بر فرزندانِ هارون بگری و کارهایشان را به یاد بیاور، آنگاه که به قحطسالی گرفتار بودید و آنان از بیم گرسنگی فرزندانشان را می‌کشتند.

خواهرجان، همواره اشک بریز و بر آنان گریه کن و از آزار و کژیِ آنان بپرهیز.
اگر تو در دیارشان با آنان رویاروی شدی، از آنچه می‌گویی سرنگون‌کننده‌ای می‌یابی.
شتابان آسمان را می‌جویند و در جنگ جوانمردند و نیکخواهان خوشامد می‌گویند.

شعر کعب یا ابن رواحه در پاسخ به ابن مرداس

بنا بر گفته ابن هشام، کعب بن مالک یا عبداللّٰه بن رَواحه گفته است:

لعَمْری لقد حَكّت رَحی الحرب بَعدما ... أطارت لُؤَيًّا قبلُ شَرْقاً و مَغْرِبَا
بقيّةَ آل الكاهِنَيْن و عِزَّها ... فعادَ ذليلاً بعد ما كان أَغْلبَا
فَطاحَ سَلاَمُ وابنُ سَعْية عَنْوةً ... و قِيدَ ذليلاً للمنَايَا ابنُ أَخْطَبا
و أَجْلَبَ يَبْغى العزَّ والذلَّ يَبْتغى ... خِلافَ يَدَيْه ما جَنَى حين أَجْلبا
كتارک سَهْل الأرضِ والْحَزنُ هَمَّهُ ... و قد كان ذا فى الناس أكْدَى و أَصْعبا
و شأسُ و عَزّال و قَد صَليا بها ... و ما غُيِّبا عن ذاک فيمن تَغَيَّبا
و عَوفُ بن سَلْمى وابن عَوْفٍ كلاهما ... و كَعبُ رئيسُ القوم حان و خُيِّبا
فبُعداً و سُحْقاً للنَّضِير و مثلها ... إن أعقبَ فتحٌ أو إِن اللّه أَعْقَبا

به جانم سوگند آسیابِ جنگ، پس از آن که پیشتر [بنی] لؤی را در شرق و غرب پراکند، چرخیدن گرفت.
زاد و رودِ آن دو قبیله‌ی یهود و شکوه آن، پس قدرت و شکوهی که یافته بود، خوار شد.
سلام و ابن سعیه به زور نابود شدند و ابن اخطب، خوار شده و برای مرگ دربند قرار گرفت.
برای رسیدن به شکوه بانگ برآورد، حال آن که خواری را می‌جُست، برخلافِ دستاورد دستانش به هنگامی که بانگ برآورد.
مانند کسی که زمین هموار را رها می‌کند و بلندی‌ها اندیشه‌اش هستند، و او در میانِ مردم ناکام و سختْ روزگار است.
شأس و عزّال از آن سختی دیدند و در زمره‌ی کسانی که ناپدید شدند، از این برکنار نماندند.

عوف بن سلمی و نیز ابن عوف، هر دوی آنان و کعب سرور این قوم نابود و ناکام شدند.
مرگ و نفرین بر بنی نضیر و نیز مرگ و نفرینی همانند آن، اگر به دنبالش فتحی صورت گیرد و یا خداوند پیروزی‌ای را مقدّر بدارد.

ابن هشام می‌گوید: ابوعمرو مدنی گفته است: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پس از بنی نضیر با بنی مصطلق به پیکار پرداخت. که اگر خدا بخواهد حکایت آنان را در آنجا باز خواهیم گفت که ابن اسحاق آورده است.

غزوه‌ی ذات الرقاع

ابن اسحاق می‌گوید: پس از غزوه‌ی بنی نضیر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم ماه ربیع‌الأوّل و روزهایی از ماه جُمادی را نیز در مدینه ماند، آنگاه برای مبارزه با بنی محارب و بنی ثعلبه از غطفان به نجد رفت و ابوذر غفاری را به کارگزاری مدینه گمارد. به گفته‌ی ابن هشام، برخی گفته‌اند که عثمان بن عفّان را به جای خود به کارگزاری مدینه گمارد.

ابن اسحاق می‌گوید: رفتند تا این‌که به نخل (جایی در نجد) رسیدند و در آنجا فرود آمدند. این غزوه به غزوه‌ی ذات الرقاع نامبردار است.

ابن هشام می‌گوید: از آن روی به این غزوه، ذات الرّقاع گرفته‌اند که مسلمانان در آنجا پرچم‌هایی به زمین کاشتند. برخی هم گفته‌اند ذات‌الرقاع، درختی در آن جایگاه است.

ابن اسحاق می‌گوید: سپاه اسلام در آنجا با گروه انبوهی از غطفانیان رویاروی شدند و دو لشکر به همدیگر نزدیک شدند و اما جنگی در میانِ آنان در نگرفت، زیرا هر دو سپاه از همدیگر بیم داشتند تا آنجا که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم با مسلمانان نماز خوف را به جای آورد و پس از آن سپاه اسلام به مدینه بازگشت.

نماز خوف

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده، عبدالوارث بن سعید تنوری، از یونس بن عبید، از حسن بن ابی الحسن، از جابر بن عبدالله درباره‌ی نماز خوف روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم همراه با گروهی از مسلمانان نماز خوف را به جای آورد و گروهی دیگر همچنان رو به سوی دشمن ایستاده بودند.

راوی می‌گوید: آنگاه گروه دیگر آمدند و آن حضرت با آنان هم دو رکعت نماز به جای آورد و پس از آن سلام داد.

ابن هشام می‌گوید: عبدالوارث روایت کرده و گفت: ایوب از ابن زبیر، از جابر روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم ما را در دو صف نظام داد. سپس فرمان داد که همه‌ی ما به رکوع برویم و صف اوّل به سجده رفتند، وقتی آنان از سجده برخاستند، صف دوّم به سجده رفتند، آنگاه صفِ اوّل به عقب رفتند و صف دوّم پیش آمدند و جای آنان ایستادند، باز پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم با همگان به رکوع رفت. سپس با آن دسته از مسلمانان که در صف نخست جای گرفته بودند، به سجده رفت. وقتی آنان سر از سجده برداشتند، دیگران به سجده رفتند. سپس پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه وآله و سلّم با همگان به‌رکوع رفت و هریک ازآن‌دوگروه دوبار سجده‌را به‌جای آوردند.

ابن هشام می‌گوید: عبدالوارث بن سعید تنُّوری گفته است که ایوب از نافع، و او از ابن عمر روایت کرده است که گفت: امام پیشاپیشِ مسلمانان باز می‌ایستد. آنگاه یک گروه با او نماز می‌گزارند و گروه دیگر رو به سوی دشمن می‌ایستند و امام با آنان به رکوع و سجود می‌رود. سپس این گروه عقب می‌کشند و به‌جای آنان روبه‌روی دشمن می‌ایستند وگروه دیگر پیش می‌آیند و امام یک رکعت با آنان به جای می‌آورد و با آنان به رکوع و سجود می‌رود و هریک از آن دوگروه یک رکعت، یک رکعت نماز را به جای می‌آورند.

حکایت غَورث

ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن عبید از حسن و او از جابر بن عبدالله روایت کرده است که گفت: مَردی از افراد قبیله‌ی بنی محارب به نام غَورَث به قوم خویش از دو قبیله‌ی غطفان و محارب گفت: آیا می‌خواهید محمّد را برای شما بکشم؟

گفتند: آری، راضی هستیم. اما چگونه می‌توانی او را بکشی؟

گفت: او را در حال غفلت می‌کشم (ترور می‌کنم)

آنگاه به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمد که نشسته بود و شمشیرش را هم در کنار خود گذاشته بود. او گفت: ای محمّد، می‌شود این شمشیرت را ببینیم؟

فرمود: بله، به گفته‌ی ابن هشام شمشیر آن حضرت به نقره جلا داده شده بود.

راوی می‌گوید: شمشیر را برداشت و آن را از نیام برکشید و سپس آن را حرکت می‌داد و تصمیم می‌گرفت که به پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم ضربه بزند. خداوند متعال نیرنگ او را به خودش برمی‌گرداند و نمی‌گذاشت که

تصمیم خود را اجرا کند.

سپس گفت: ای محمّد، آیا از من نمی‌ترسی؟

فرمود: نه. از تو نمی‌ترسم.

گفت: آیا از من که شمشیر را به دست گرفته‌ام. نمی‌ترسی؟

فرمود: نه. خداوند مرا از قصد تو در امان می‌دارد.

آنگاه شمشیر رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را برداشت و آن را به آن حضرت برگرداند. سپس خداوند متعال این آیه را درباره‌ی او نازل کرد که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللهَ وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلْ الْمُؤْمِنُونَ = ای مؤمنان، نعمت خدا را بر خود یاد کنید، آنگاه که گروهی آهنگِ آن کردند که به سوی شما دست دراز کنند. و خداوند دستهای آنان را از شما باز داشت. و از خداوند پروا بدارید و مؤمنان فقط باید بر خدا توکّل کنند ـ ۱۱/مائده».

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن رُومان برای من روایت کرده است: این آیه درباره‌ی عَمرو بن جِحاش، هم پیمانِ بنی نضیر نازل شده است که درباره‌ی آن حضرت چنین قصدی را داشته است. خداوند بهتر می‌داند که کدام یک از این دو روایت درست‌تر است.

حکایتِ جابر

ابن اسحاق می‌گوید: وهب بن کیسان از جابر بن عبدالله روایت کرده است که گفت: من شتری ضعیف داشتم که بر آن سوار شدم و همراه با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به غزوه‌ی «ذات الرّقاع» از نواحی نخل رفتم. وقتی آن حضرت صلّی الله علیه وآله و سلّم از این سفر بازگشت، همسفرانِ من شتابان حرکت کردند و من عقب ماندم تا این‌که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به من رسید و

فرمود: ای مالک، تو را چه شده است؟

گفت: عرض کردم: ای رسول خدا، این شترم کُند راه می‌رود و عقب مانده‌ام.

فرمود: شترت را نگاه دار.

آن حضرت شتر خود را هم خواباند و فرمود: «آن عصایی را که در دست داری به من بده». یا این‌که فرمود: «از شاخه‌ی درخت عصایی برای من ببُرّ».

جابر می‌گفت: من همین کار را کردم. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آن را برداشت و سیخونکی چند بر آن شتر زد و فرمود: «سوار شو». من سوار شدم. سوگند به ذاتی که آن حضرت را به راستی به پیامبری برانگیخته بود، شتر من به راه افتاد و شتابان همپای شتر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم حرکت می‌کرد.

می‌گوید: آنگاه با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم هم سخن شدم و آن حضرت به من فرمود: ای جابر، آیا این شترت را به من می‌فروشی؟

من گفتم: ای رسول خدا، آن را به تو می‌بخشم.

فرمود: نه، آن را به من بفروش.

عرض کردم: پس ای رسول خدا، قیمت آن را خود تعیین کن.

فرمود: من حاضرم آن را به یک درهم بخرم.

عرض کردم: به یک درهم نمی‌دهم. در این صورت مغبون خواهم شد.

فرمود: به دو درهم.

عرض کردم: به دو درهم هم نمی‌فروشم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم همچنان بر قیمت آن شتر می‌افزود تا این‌که به اوقیه (چهل درهم) رسید. عرض کردم: ای رسول خدا، آیا به این معامله راضی هستی!

فرمود: بله.

عرض کردم: پس این شتر از آنِ تو باد.

فرمود: پس آن را از تو خریدم.

سپس فرمود: ای جابر، آیا تاکنون ازدواج کرده‌ای؟

عرض کردم: ای رسول خدا، آری.

فرمود: زنِ شوی دیده (بیوه) گرفته‌ای یا دوشیزه؟

عرض کردم: نه، زنی بیوه گرفته‌ام.

فرمود: چرا دوشیزه‌ای نگرفته‌ای تا با او به خوشی برآیی و او نیز با تو بازی کند و خوش باشید؟

عرض کردم: ای رسول خدا، پدرم در جنگ اُحُد کشته شد و هفت دختر بر جای گذاشت و من زنی دنیا دیده و کامل گرفتم تا آنان را به دور خود گردآورد و بر آنان نظارت داشته باشد.

فرمود: اگر خدا بخواهد، کار درستی کرده‌ای. اما اگر ما به صِرار (جایگاهی در سه مایلیِ مدینه) برسیم، فرمان می‌دهیم شتری [شش ساله] را پی کنند و آن روزمان را در آنجا خواهیم گذراند و همسر تو چون بشنود که ما باز آمده‌ایم، برایت بالش بگستراند.

عرض کردم: ای رسول خدا، ما بالش کوچک (بالشک) نداریم.

فرمود: اما دیگر خواهید داشت. وقتی به مدینه رفتی به زیرکی عمل کن.

وقتی به صِرار رسیدیم رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمان داد و شتری را پی کردند و آن روز را در آنجا گذراندیم. وقتی شب شد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم و ما وارد مدینه شدیم و من حکایتی را که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرموده بود به همسرم گفتم.

همسرم گفت: اکنون برای تو چنان خواهد بود که آن حضرت فرموده

است و من می‌شنوم و فرمان می‌برم.

وقتی صبح شد، افسار شتر را گرفتم و او را بردم و بر آستانه‌ی در خانه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بستم. آنگاه در مسجد نزدیک به آن حضرت نشستم. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بیرون آمد و شتر را دید، فرمود: این چیست؟

عرض کردند: ای رسول خدا، این شتر را جابر آورده است.

فرمود: اکنون او کجاست؟

مرا فرا خواندند و آن حضرت چون مرا دید، فرمود: ای برادرزاده، افسارِ شترِ خود را بگیر و آن را با خود ببر که آن شتر مال توست. آنگاه بلال را فرا خواند و به او فرمود: با جابر برو و چهل درهم به او بده.

جابر گفت: با او رفتم و او چهل درهم به من داد و مقداری هم بیش از آن به من بخشید. سوگند به خداوند از آن پس دارایی‌ام هر چه بیشتر رُشد می‌کرد و جایگاه آن چهل درهم و اندی که از رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم دریافت داشته بودم کاملاً پیدا بود، تا این‌که دیروز این واقعه (واقعه‌ی حرّه = حمله‌ی مسلم بن عقبه در زمان یزید به مدینه)، اتّفاق افتاد.

حکایت ابن یاسر و ابن بشر

ابن اسحاق می‌گوید: عمویم، صدقة بن یسار از عقیل بن جابر، از جابر بن عبدالله انصاری برای من روایت کرده است که گفت: درَ غزوه‌ی ذات‌الرقاع همراه با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از نخل بیرون آمدیم. در آنجا یکی از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم زن یکی از مشرکان را کشته بود و وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم می‌خواست بازگردد، شوهر آن زن که در آن زمان حضور نداشت، باز آمد و وقتی این خبر را به او دادند، سوگند یاد کرد

تا وقتی که یکی از یاران محمّد را نکشته است، از پای ننشیند و به دنبالِ سپاه اسلام به راه افتاد و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در جایگاهی فرود آمد و فرمود: چه کسی می‌خواهد از ما نگاهبانی کند؟

یکی از مهاجران و یکی دیگر از انصار برخاستند و عرض کردند: ای رسول خدا، ما از شما نگاهبانی می‌کنیم.

فرمود: پس در دهانه‌ی آن راه بایستید.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم و همراهانش، در آن وادی در راهی فرود آمده بود و به گفته‌ی ابن هشام آن دو مرد، عمّار بن یاسر و عبّاد بن بِشر بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی آن دو نفر به دهانه‌ی راه رسیدند، آن فردِ انصاری به برادر مهاجرش گفت: می‌خواهی کدام بخش از شب را من نگهبانی دهم، آغاز شب و یا پایانِ شب را؟

مهاجر گفت: پاسِ اول شب را تو نگهبان باش.

راوی می‌گوید: آن مهاجر پهلوی خود بر زمین گذاشت و خوابید. و آن فرد انصاری هم به نماز مشغول شد. آنگاه آن مرد فرا رسید وقتی او را دید، دانست که او نگهبانِ مسلمانان است، تیری انداخت و آن تیر به آن انصاری اصابت کرد و او آن تیر را از تن بیرون آورد و همچنان در نیاز با خدای خویش بر جای ایستاد. آنگاه باز آن مشرک تیری رها کرد و باز آن تیر به او اصابت کرد. دیگر بار آن پارسای انصاری تیر را از تن برکند و در نیاز با خدای خویش بر جای ایستاد. آنگاه برای سوّمین بار تیری رها کرد و باز به او اصابت کرد و آن انصاری آن تیر را بر کند و در نیاز با خدای خویش بر جای ایستاد، سپس به رکوع رفت و سجده کرد، سپس رفیقش را بیدار کرد و گفت: برخیز، که من چنان زخمی شده‌ام که توانِ از جای برخاستن‌ام نیست.

راوی می‌گوید: آن مهاجر از جای برجَست و وقتی آن مردِ مشرک دانست که آنان به حضور او پی برده‌اند، از آنجا گریخت.

راوی می‌گوید: وقتی آن مهاجر دید که چه خونی از برادر انصاری‌اش جاری است، گفت: سبحان اللّه، وقتی نخستین تیر را به تو زد، نمی‌توانستی مرا بیدار کنی؟

برادر انصاری‌اش گفت: من داشتم سوره‌ای را می‌خواندم، خوش نداشتم پیش از ختم آن سوره، نیمه کاره بگذارمش. اما وقتی مرا آماجِ تیرهای پیاپی خود قرار داد، به رکوع و سجده رفتم و سلام دادم. سوگند به خداوند، اگر جز این بود که رسول خدا به من فرمان داده بود که از آن تنگه نگاهبانی کنم. اگر جانم از تن جدا می‌شد، تا آن سوره را کاملاً نخوانده بودم، از جای بر نمی‌خاستم و قرائت آن سوره را قطع نمی‌کردم.

ابن اسحاق می‌گوید: پس از آن‌که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم از غزوه‌ی «ذات الرّقاع» به مدینه بازگشت، روزهای باقی مانده از جمادی‌الأولی و ماه‌های جمادی‌الأخری و رجب را در مدینه ماند.

غزوه‌ی دوّمِ بدر

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در ماه شعبان بنا بر وعده‌ای که ابوسفیان داده بود به بدر رفت و در آنجا اردو زد.

ابن هشام می‌گوید: آن حضرت عبدالله بن عبدالله بن اُبَیّ بن سلول انصاری را به کارگزاریِ مدینه تعیین کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم هشت شب در آنجا به انتظار ابوسفیان ماند و ابوسفیان هم در رأس مردم مکّه آمد و در مَجَنّه، از نواحی ظهران فرود آمد. برخی می‌گویند: حتی به عُسفان نیز رسید. آنگاه تصمیم گرفت که باز گردد و گفت: ای گروه قریش، رواست شما در سالی حاصلخیز و خرّم به این نبرد بیایید، در سالی که از میوه‌ی درختان بهره‌مند باشید و از شیر حیوانات بنوشید، امسال، سالِ خشکی است و من به مکّه باز می‌گردم. شما هم با من باز گردید. آنگاه مردم بازگردیدند و مردم مکّه آنان را «جیش سویق = سپاه سویق» نام نهادند (← غزوه‌ی سویق).

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در بدر به خاطر وعده‌ای که ابوسفیان داده بود، در انتظارش ماند. در این اثنا مخشیّ بن عمرو ضَمری، که رسول خدا

صلّی الله علیه وآله و سلّم در غزوه‌ی ودّان با او پیمان صلح منعقد کرده بود، از راه رسید و گفت: ای محمّد، آیا برای رویارویی با قریش به کنار این آب آمده‌ای؟

فرمود: آری. ای برادرِ ضمری، اگر تو بخواهی حاضریم پیمانی را که با همدیگر داریم پایان یافته تلقّی کنیم، آنگاه با همدیگر تا آنجا پیکار کنیم تا خداوند در میانِ ما داوری کند.

او گفت: ای محمّد، نه! ما را به شکستن پیمانی که با تو داریم نیازی نیست.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم همچنان در انتظار ابوسفیان در آنجا ماند و گذر معبد بن ابی معبد خُزاعی بر آن حضرت افتاد و وقتی جایگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و شتابِ شترش را دید، چنین گفت:

قد نَفَرتْ من رُفْقَتَیْ مُحَمّدِ　　و عَجْوةٍ من یَثْرِب کالْعَنْجَدِ
تَهْوِی علی دِین أبیها الأتْلَد　　قد جَعلَتْ ماءَ قُدَیْد مَوْعِدی
و ماء ضَجْنان لها ضُحَی الْغَدِ

از دو دوستِ محمّد گریخت و از خرمای یثرب که به کشمش سیاه می‌ماند.
به دین دیرینِ پدرش عشق می‌ورزید و چاهِ قدید را وعده‌گاهم مقرّر داشت.
و آب کوهِ ضجنان، درخشش فردا را دارد.

شعر ابن رواحه یا کعب

عبداللّه بن رواحه - ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاری این شعر را منسوب به کعب بن مالک دانسته است - در این باره گفت:

وَعَدْنا أبا سُفیان بدراً فلم نَجِدْ　　لمِیعَاده صِدْقاً و ما کانَ وَافِیَا
فأُقْسِم لو وافَیْتَنا فلَقیتنا　　لأُبْتَ ذَمِیاً وافتَقَدْتَ المَوالِیا
ترکْنا به أوصالَ عُتْبَةَ وابنَه　　و عمراً أبا جَهْل تَرَکْناه ثَاوِیا

عَصَیتم رسولَ اللّه أُفٍّ لدِینکم و أمْرکم السِّیْء الذی کان غاوِیا
فإنّی و إن عَنفْتمونی لقائلٌ فِدًی لرسولِ اللّه أهلِی و مالِیا
أَطَعْنَاه لم نَعْدلْه فینا بغَیْره شِهَاباً لنا فی ظُلْمة اللیل هادِیا

با ابوسفیان در بدر وعده گذاشتیم و او را در وعده‌ی خود راستین نیافتیم و وفادار نبود.
پس سوگند می‌خورم اگر به وعده‌ی ما وفا می‌کردی و با ما رویاروی می‌شدی، مورد نکوهش قرار می‌گرفتی و خویشاوندی‌ات را از دست می‌دادی.
بند از بند عتبه و پسرش گسستیم و عمرو، ابوجهل را کشتیم.
اف بر آیینتان، از فرمانِ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم سر پیچیدید و کار بدتان بسی گمراهانه بود.
امّا من، اگر هم نکوهشم کنید، می‌گویم خانواده و ثروتم فدای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم باد.
از او پیروی کرده‌ایم و در میانِ خود هیچ کس را با او برابر نمی‌دانیم، او نورِ هدایتگرِ ما در ظلمتِ شب است.

شعر حسّان

حسّان بن ثابت در این باره گفته است:

دعُوا فَلَجات الشَّام قد حال دُونها جِلاَدٌ کأَفْواهِ المَخاضِ الأَوَارِک
بأَیْدِی رِجالٍ هاجرُوا نحو ربِّهم و أَنصارِه حقًّا و أَیْدِی المَلائک
إذا سلکَتْ للغَوْرِ من بَطْنِ عالج فقُولاَ لَهَا لیس الطَّرِیق هُنَالکِ
أَقمْنا علی الرَّسّ النَّزُوع ثمانِیا بأَرْعَن جرَّارٍ عَرِیض المَبارِک
بکل کُمیت جَوْزُه نِصْف خَلْقه وقُبٍّ طوالٍ مُشْرفات الحَوَارک
تَرَی العَرْفَج العامیَّ تَذْرِی أُصُوله مَناسِمُ أَخْفاف المَطیّ الرَّواتِک
فإنْ نَلْق فی تَطْوانِنا والتماسنا فُراتَ بن حَیّان یکُنْ رَهْن هالِک
و إن تَلْقَ قَیْس بن امریء القَیْس بَعْده یُزَدْ فی سوادٍ لونُه لونُ حالِک

فأَبْلغ أبا سُفيانَ عنِّي رسالةً فإنک مِنْ غُرّ الرِّجال الصَّعَالِک

چشمه‌های روانِ شام را در حالی فرو نهادند که خرمابُنان بزرگ مانند دهان شترانی که از درخت اراک می‌خورند، در برابرش قرار گرفتند.
در دستانِ مردانی که به سوی خدا هجرت کردند و به دست آنان که به راستی یاورانِ خدا بودند و نیز به دستِ فرشتگان.
آنگاه که برای فرود آمدن از بطنی انباشته از یک راه برود، به او بگویید، راه از اینجا نیست.
بر چاه‌های هشتگانه‌ای که آبش در دسترس بود، ایستادیم، با سپاه انبوه، آنجا پهنای زیادی برای خواباندنِ شتران داشت.
با هر اسبی که شکمش نصفِ هیأت او بود، لاغر، درازکه بخش بالای کتف هر یک بلند بود.
درختِ عرفجِ یکساله را می‌بینی که کناره‌های سُمِ شتران تندرو ریشه‌هایش را می‌کنند.
اگر در درگیری و برخورد ما فرات بن حیّان را ببینی، بدان که نابود خواهد شد.
اگر با قیس بن امرؤالقیس، پس از او رو به رو شوی، خواهی دید که رنگش از سیاهی هم سیاهتر می‌شود.
این پیام را از من به ابوسفیان برسان و بگو که تو از مردانِ بزرگِ بیچاره هستی.

شعر ابی سفیان در پاسخ به حسان

ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب در پاسخ به او گفته است:

أحسّان إنّا یابن آکله الفغَا وجدِّک نَغْتال الخُرُوق کَذلکِ
خَرَجْنا و ما تَنْجو الیَعَافِیر بَیْننا ولو وَأَلَتْ منّا بِشَدٍّ مُدَارِک
إذا ما انبَعْثنا من مُناخٍ حَسِبْتَهُ مُدمَّن أهْل المَوْسِم المُتعَارک
أقمتَ علی الرسّ النّزوعِ تُرِیدنا و تَتْرکنا فی النَّخْل عنْد المَدَارِک
علی الزَّرْع تَمْشی خَیْلُنا و رِکابُنَا فما وَطِئَتْ أَلصَقْنه بالدَّکَادِک
أقَمنا ثلاثاً بین سَلْع وفارع بجُرْدِ الجیَادِ والمَطِیّ الرَّوَاتِک
حَسِبْتُم جِلاَدَ القَوْمِ عند قِبابِهم کَمأْخَذِکم بالعین أَرْطَالَ انُک

فلا تَبْعثِ الخیل الجِیَاد و قُلْ لَها — علی نَحْو قول المُعْصِم المتَماسِک
سَعِدْتم بها و غَیْرکم کان أهلَها — فوارسُ منْ أبناءِ فِهْرِ بنِ مالِک
فإنک لا فِی هجرةٍ إن ذَکَرْتَها — ولا حُرُمات الدینِ أنتَ بنَاسِک

ای حسّان، ای پسر خرماخوار، تو نیک می‌دانی ما بیابان‌های دور و فراخ را می‌پیمودیم.
وقتی بیرون رفتیم، بچه آهوان از بینِ ما نجات نمی‌یافتند (جمعِ ما آن قدر انبوه بود)، اگرچه از ما به حرکت پیاپی پناه می‌جُست.
وقتی از محلّ خوابیدنِ شتران برمی‌خاستیم، گمان می‌کردی آثار شرکت‌کنندگان در موسمی انبوه در آنجا برجای مانده است.
بر چاه‌هایی که آبش در دسترس است، ایستادی و ما را می‌خواستی و ما را در نخلستانِ نزدیک به مدارک رها کردی؟
اسبان و شترانمان بر کشتزارها می‌گذشتند و هر کجا که پا می‌گذاشتند آنجا را با ماسه‌های نرم درهم می‌آمیختند.
سه روز بین سَلع و فارغ با اسب سواران و شترانِ تُندرو ماندیم.
بزرگانِ قوم را نزد شمشیرهای برّانشان می‌دیدید، چنان که گویی مالِ آماده را با چند رطل سُرب می‌گیرید.
هیچ سپاهی گسیل ندار و سوارکارانت را نفرست، مگر آن که مانند سخنِ کسی که به چیزی چنگ زده و دست آورده باشد، بگویی.
به آن نیکبخت شدید، حال آن که دیگران سزاوارش بودند، سوارانی از فرزندانِ فِهر بن مالک.
تو نه در غربتی که به یادش آوری و نه به شعایر دین پایبندی.

ابن هشام می‌گوید: برخی از ابیاتش را به دلیل قُبحِ تفاوت قافیه‌هایش در اینجا ذکر نکرده‌ایم و ابوزید انصاری این مصرع را نیز برای من قرائت کرده است: «خرجنا و ما تنجو الیعافیر بیننا»

غزوه‌ی دومة الجندل

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به مدینه بازگشت و یک ماه در آنجا ماند و حجّ آن سال را هم زیر نظر مشرکان به جای آوردند و این چهارمین سال پس از هجرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به مدینه بود. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به غزوه‌ی دومة الجندل عازم شد[1].

ابن هشام می‌گوید: در ماه ربیع‌الأوّل سِباع بن عُرفطه‌ی غفاری را برای کارگزاری مدینه به جانشینی از خود برگزید.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم پیش از آن‌که به آنجا برسد، به مدینه بازگشت و هیچ درگیری پدید نیامد و بقیه‌ی سال را در مدینه ماند.

۱. دومه، نامِ جایگاهی است که با مدینه پانزده شبانه روز فاصله دارد و منسوب به «دومی بن اسماعیل» است که در آنجا فرود آمده بود.

فهـارس

فهرست آیات

فهرست احاديث

فهرست اعلام

فهرست اماکن

فهرست موضوعی